

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228650

UNIVERSAL
LIBRARY

حَظِيْرَةُ الْقُلُوبِ

و

ذَخِيْرَةُ الْاَنْسِ

تَالِيْفُ

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محيي العلوم العربية +

وبدار الاقطار الهندية السيد السند الملك

النواب محمد صديق حسن خان

بهادر ملك مملكة بهوبال اطلال

الله عمرة وخذ

ذكرة

وفخره

ع

طبع في المطبع الصديقي الكانري في بهوبال المحمية

بإدارة العبد الضعيف محمد عبد الحميد خان المطابع



بسم الله الرحمن الرحيم

این لوح مقدس بدل آگه بین
 دیباچه لاله الا الله خوان
 از فقطه زبان قلم کوه بین
 عنوان محمد رسول الله

نواب خاطر پریشان رسیده دل که در نسب قطره از آب است و در حسب خباری از تراب ابی تراب
 تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیده عبرت بین نقش و نگار این سراچه رنگ
 و بوی برگاشت با آنده غربت و ندرت اسلام دوشادوش است و با در و غم و سنت خیر انام هم آغوش
 در گیتی از ایمان جزبسی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پزارش
 بسایه بال هاست و سلوک صافی در دور پرکد و رتش هم بوتیه کیمیا کبریت احمر اگر دیده باشی
 امر و ز نام ایمان است عفتی مغرب اگر شنیده باشی درین عصر خطاب احسان

درنده چو شیر در شکاریم همه بانفس و هوای خویش یاریم همه

گر پرده ز روی کار ما بر خیزد معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جیل و ناوانی حواس و هوش خرد کم کرده و گرم بازاری شاه دنیا سازی و دین

خاطر را در جوش و خروش آورده

خرد می لغز زان رویش نگدی لرز و از شویش تکلف بر طرت روا پنجهان مو این چنین باد

آفتک و مشایخ در سجود عامه کو کجوسل آن در گور و سلمانی در کتاب حج بدعت در کثرت و جان سنت در تب و تاب

تو آن شکار فریبی که هر کجا مرغی است بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد
لاجرم درین هنگامه رستخیز سری دارد با ندوه و الم شمشیده و خاطرے پرورڈ باہزاران غم و غصہ آسیدہ
غریب دیار حق گوئی و حق شناسی و حق جوئی و حق پرستی است و سراسیمہ صحرائی خود بینی و خود رانی و

سیہ مستی

بر کنار دل بیک پیما نہ مست افتاد پوڈ در بیان میخودی بیما نہ دیگر گرفت

تہ روی ماندن اندرین جرگہ خلاف بنی آدم دارد و تہ پای برون رفتن از زمرہ این فناسان دیوہدم
نہ رفیقی کہ داستان دل در منزل خویش گبوش ہوش حق نبوشش نہد و تہ شفیقی کہ درین شہر

آشوب جہل و ضلالت بفریاد داد بیداد غموش رسد

جنونی کو کہ تا بر ہم زندہ نگامہ ہوشم	بر داز کو چہ اہل خرد ہوش بردوشم
اقامت گاہ نتوان سامنن گلزار دینارا	نسیم صبح گوید این سخن آہستہ در گوشم
کشد صبح محشر از گریبان چکی ہرم	کہ شور عشق نگزارد بزیر خاک خاموشم
شود ایام عمر مروت بی کیفیتی تا کی	نہ جام می پرستم نی بسوی بادہ بردوشم

درین نزدیکی زمان کہ گلگون بسک خرام جان ناقوان مرحلہ چہل و ہشتم از عمر گزارن طی کردہ بود و زمان
غیر قار سال نمود و ہفتم از صد سیزدہم ہجرت بسر آوردہ در مجموعہ پیشین کہ در ایات شورا انگیز اتباع
سنت و اشعار ہمت بخش ترک بدعت فراہم گشتہ و منبع الطیب نام زد شدہ نظر ثانی میدونم
و باین ہیما نہ خاطر شکستہ دل پر وبال استہ و طبع رشتہ گستہ رگونہ دلداری و ولد ہی مینمودم کہ ناگمان جذبہ
اندرون و دیوانگی طبع زبون و شورش دماغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ر بود و مرا چنانکہ
معلوم سن ہم نشود در ان یخبری باضافہ چند فوائد بر پیشین عوائد نغمہ تازہ در طنبور بیان در میدے

ستارہ بودی اکنون ہی ہنوز کجاست باین حساب ترا آفتاب باید شدہ

لا محالہ انچہ در ضمیرم بود بصحرا نامدم و ہر چہ بخاطر داشتہم برہنہ گفتہ ام کہ آوردہ را
حظیرۃ القدس و ذخیرۃ الانس نام کردم و باین تقریب رحمت
نصیب و تحریک غریب گفتہ ام صاحب دلان نام آور و سفتہ ام دانشمندان وین پرور را

در فصلی چند فراہم آوردم

شوکت شاه سیم از فیض جنون در قدم است چشم زخمی زسد آبله هم جام جم است
 و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامه می نماید مشکلی است که در هر ساییدن بوی تازه بیاغ
 جان می بخشد و نگار نیست که در هر آن پیرایه جدید جلوه دیگر میفرماید اگر صاحب دلی دمی سر از حیب
 این معامله برآورد و ملاحظه بر سر وقت این شکسته بسته چند گذر فرماید در باب که ماجرا چیست و اصل مدعا
 کیست **والله المستعان و علی التکلیف** *

فصل نختین در جلوه جواهر و اهنر شو و شکایت و حکایت های خاطر بخور

بسط نامه نظر کن که داستان دل است حدیث دل غم دل و دودل فغان دل است
 مرد باهوش که خودش درک حقیقه الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب
 گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم پراهنر نقش پوید که زمانه سازی که کار وائی مردم نیست
 بر حقیقت همان گرانی میکند و هنر داری که نشو نهای باران ازان است از صفائی دلان نمی آید در تیغ کج
 دنیا پروری و دین داری هر دو متعلق کما ظاهرا و شماست پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی کجا حق شما
 هر چند بدانت خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما هر معامله که میکنند در آن ملاحظه حق بینمایند و خلق بینان
 اگر چه در علم خویش هرگز مشاهد هستی حق نمی فرمایند مکن باب هر مقدمه که میکشایند همان بوجل و قوت حق
 و امید سازند غرض که احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب است و گرفت چریدن این
 گاه و طبعان نسان همواره سر سبز و شاداب

تکلیف اول دنیا

۲ منشای مهر و کین با هم گیر شعور بخودی خویش است که جز دومی پیش نیست و مبداء سبکی و تمکین در
 مزاج بشر طبع تو هم اندیش است که غیر از کونماهی فهمید امری دیگر ز پس بطرفی ازین امور هو هو مه که حجاب و نقش بر است
 میل زاده از حد نمودن پر بوج و بمعنی است که شعار هوام کالانعام باشد و همه تن بجانبین خواب سراب روی
 آوردن تمام هیچ و لایبنی است که کار مردم غلام باشد پنجه مغزان آگاه دل مال هر کاری بینید و بیدار دلان انا
 طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چنید فاعتسب و امنه یا اول الالبصار
 می گویور عن ربیان شهر سیری کن * بین که نقش الهما چه باطل افتاده است
 چنان بینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشروئی و بدروئی از قبیل امور خلقیه است نه از ناس

فشار مهر و کین

شاد و شاد

افعال کسبه السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه ایتمدرست که
 حسنت در حق سعید رشادت پیوندد در رنگ پوشاک نفیس و جامه خوش قطع گران بهاست از برای
 خوب رویان سخن اندام و سیئات در حق ایشان چون لباس گنده و خشن و نادرست است از بهر بد رویان
 نافر جام و در نه خوبان در هر صورت دلربایند و بد صورتان در هر سیرایه بد نما اولئك یبدل الله سیئاتهم
 حسنات شرح حال طائفه سعادت و حبطت اعمالهم و احاطت به خطیئته
 اشارت بجانب اطوار جرگه اشقیان الابرار لغی نصیحه متن این عبارت است وان الفجار لغی حیلهم
 تفسیر این اشارت غرض که همه از روز آخر ترسند و ما از روز اول یعنی هر چه در اول قسمت باشد آخر کار
 بهان نمودار گردد و اینچنین در آخر مقدر شد در اول همان متعین گشت جف القلم بما هو کائن +
 یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء + اللهم غفرا

وقت میان سخن و عمل

۴ محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان حقائق امور و احوال و دقائق و در قائل
 و افعال روشن میگردد چنانچه میان این در دیدن هر آنچه که پیش نظر اینان آید مجبور اند و خواهی نخواهی می بینند
 و مقلدان در استحباب صوابی اختیار اند که بی تکلف پرده کوری بر روی اینها می افتد چنانچه نانیان در دیدن
 آنچه که بر روی ایشان آید معذورانند و جایجا بنیاس و اندامی نشینند قلل یستوی الذین یعلمون
 والذین لا یعلمون + و ما یستوی الاعلی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا
 الظل و لا الحر و لا البره -

بدر نظری است نظری

۵ پست همتان را این امور محسوسه در دام خود میگیرد ووشیفته آن میشوند و در نظر بلندنگامان
 این امتیازات سفلیه در نمی آید و بجوی آنرا نمیخورد نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهود است باب
 مشاهده آن از مکان بلند مسدود اندگی از زیر پلان زمین و فقط برچیدن همین خرف پار با قناعت مگزین
 آنچه این اختلافات کجاست و این امتیازات کویلیس عند ربك صباح و لایساء پس هر قدر
 که فروتر آئی دروازه کثرت کثانی و چند آنکه ببالا سیل نمائی زانند تر بودت گرانے + +

خفاست از دنیا

۶ دنیا طلبان که بجزص و هوا گرفتار اند بنا بر طبعی که دارند آنقدر نازهای مایل دنیا بر بیدارند که اگر کسی
 خود بر باد میدهند و سمعنا سرشته تو سل ایشان از کف نمیگذارند و با آنکه پیش از قسمت و پیش از وقت

حاصلی ازین گندم نمایان جو فروشن بدست نمی آرند چشم عمرتی درین غفلت که ده وانی سازند و بر خفته بختی خود
 باب نظر نیکش ایند و نمیدانند که از سراب دنیا بچسب آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه شرابی نخورده و آنچه
 بمان خویش حاصل نموده اند از نیک بنگری در نفس الامری و بیخوابی نبوده ما عند کبر بنفد و صا
 عند الله باقی

بازمورد

۷ زاهد ریاضت همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام زندگانی
 اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بکس بوده پس گناش
 آگویانماز معکوس است و حاصل دعایت بالبدن دست افشودن انجام عمل سفارست و عاقبت
 فضلش گرفتاری در اوزار

خانه شرع خراب است که رباب صلاح در عمارت گری گنبد دستار خود اند
 گنبد گور پرستان زیارت زا به که زیر گنبد دستار زنده در گور است

با بجا

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
 سودی نمکند تصنع و ساختگی بی ساخته باش و بیچ خود راست تراش

فضیلت پران

۸ کلان سالی هم کبر تبه است صاحب کمالات است که بالضرورت درین بیگام قوای حیوانیه زهرمی باشد و ضعیف
 و ناتوان میگردد و بر اندازد استعداد هر کس لطائف انسانیه قوت و توانائی میگیرد و ناچار تو قیر پیران اند و چون
 آمد عقده های که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نشاده که فهمیدن بقیاس دیگر است و دیدن چشم چیز دیگر و چنانکه
 از فهمیدن تا دیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی است نمایان او سبحانه و
 تعالی خاتم ما بنحیر گرداند و تالب گور با ایمان و احسان رساند

عروسی بود نوبت ماتمت اگر نیک روزی بود خاتمت

نزدیک

۹ اگر چندی چنان گذران میسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که نانی بعافیت خورده شود و جانی
 به ندرستی و ایامه سلامت تالب گور برده شود و غلجانی در خاطر آورده نشود و انسانی از ما آزرده
 نگردد زهی سعادت دارین و خشی فراغت کونین باقی همه حرص و هوس است و دلیل بر قصد کرد و عدم فهم
 آنکس که بخانه نیم ناله دارد در گوشه شه آشوبانی دارد

فی خادم کس بود نه مخدوم کسی انصاف بکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیرازی

دیوار زیرک از باد که من دوس من فراغتی و کتابی و گوشت چمنی
من این مقام بدینا و آخرت ندبم اگر چه در سیم افتند خلق اینجمنی

ابن یسین گوید

دو نان خشک گراز کندم ست یا از جو دو تایی جامه گراز کند نه ست یا از نو
بچار گوشت دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بخیز و آسجا رو
هزار مرتبه بهتر نبرد این یسین ز فرسند طنت کی قبا دو کینسه و
نان جوین و خرقة پشیمن و آب شور سیپاره کلام و حدیث پیمبر
هم نسخه سه چار ز صلی که نافعست در دین نه لغو بو علی و ثرا از عنصر
با یکد نفوس که نیز زوبه نیم جو دپیشش شیم همت شان ملک شجر
تاریک کلبه که پی روشنی آن پیو و دمنقی نهد شمع خاور
این آن سعادتست کبروی حیدر دارای تلخ قیصر و تخت سکنه

جمالی دهلوی سراید

لنگلی زیر و لنگلی بالا فی غم دزدنی غم کالا
گرسنگی بوری و پوستکی دلی پر زرد در دو شکی
اینقدر بس بود جمالی را عاشق زند لا ابالی را

۱۰ در بهوشیاری دنیوی که آرز عقل معاش نامند پر منده رفت شدن ناشی از احاطه جهل است
و عرصه توقف در دنیا بفرستت برق مثل و کار و بار این دار ناپا انداز نجا الفت خوبان و مهر گذاران
نه اعتبار و درستی ظاهری که آرز غرور دولت و جوانی خوانند پر بندگ نشستن شیوه بگو بیدار باب
طبع سهل است و نفوس عالیه و قلب قدس را از ان هزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران
که آرزای مقدر و تهبیرستی و فائده شتی گویند محل التفات و موقع تو جنیست که با نجا چه قدر ماندن است
و تا کجا بودن و تیز بردستی این عالم حادثت جویم که آرز قوت و زور بازو و آسودگی و تنومندی نامند

شیرازی

رفشاید

جای مباحات و مسکن مفاخرت ند که آخر کار مردن است و گذشتن و گذشتن پس آنچه دیرنپایه و بستگی را
 گاهی بشیاء و گه سپید شدی گاهی کم زور و گه زبر دست شدی
 چون بستی بی بود تو جز و همی نیست ای بیج عبت تو این همه مست شدی
 دانشمند کسی است که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نبود پندارد و حسابی از اوج و خمیض این خاکدان

نبرد ارد و تفاوتی در پست و بلندش در میان نیارده

زمین شدید چه شد آسمان شدید چه شد بچشم خلق سبک یا گران شدید چه شد
 بیج رنگ درین بوستان قرار نمیست تو گر بهار شدی ما خزان شدید چه شد

۱۱ اختیار یک ما دریم رنگ بی اختیار است و کار و باری که بار داده خود بجای آریم همه بناچار است
 امریکه امر و زار ما بظهور آمد دیر و زود هم در داده ما بود و میخواستیم که همان زمان عمل رسد هرگز زید حضرت
 ربی بفسخ العزائم و همان کار با آنکه امر و زار داده آن نکردیم و هرگز خطوری بخاطر نداشت ناگهان از ما
 بوجود آمد و کان اصد الله قلدا مقلد و لا یس این اراده بیج و پوچ ما را که محتاج رفع موانع و حصول
 بواعث و وجود اسباب است چه اعتبار که اختیارش پیدایم و این تصدی بود و نمود که بیرون از فکر است
 و اندیشه ما است در کدام قطار و شمار که طوع یدش انکاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویخته اموری هست
 که در اختیار و اقتدار ماینت لاجول و لاقوة الا بالله . ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن

انچه نصیبت بهم میرسد گرنه ستانی بستم میرسد

ولیکن با این همه بی اختیاری و عجز و انکساری اختیار یک بر زده است ما نمند قبول است و بار گران که بردوش
 بهوش افکنند منظور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید لایستل عما یفعل و هم یستلون

۱۲ چنانکه از مجازات احمق بسیار ما مقدر خود می باید گریخت و از صحبت نادان تا عاقبت اندیش
 حتی الوسع دور می باید بود همچنان مما امكن از موانعت عاقل عیار اجتناب میباید کرد و از دوستی گریز نکار
 پر بریز میباید فرمود که نه بهشتی چنان نادان بکار آید و نه الفت گزینے چنین بدگمان باب صفا کشاید چه
 آن نافرمان ساد لوح از حسن و قبح هیچ نمی بیند و این پرده هم جز خرف پارناس شکوک چیز دیگر نمی بیند

۱۳ زال دنیا عجب فاحشه مکارت که نفس انسان را از گرفتاری ادا یش خلاص شدن دشوار
 و عجز و هر طرفه عروس هزار داماد است که بشر را از سودای کرشمایش باگشتن بیرون از حد اختیار

سنگله جزو اختیار

است از صحبت حق نکار

دینا و مکاران

هر زمان بعبودای تازه در دل هوس پرستان آتش شهوت می افروزد و سبزی نفس در هوایش بی اختیار
 بر میخیزد و آبر و ریخته در جستجوی سحرکات ناشایستی می آویزد و این قطره با برین همه دل آزاری و بجا کار
 با هیچکس از یاران خود وفا نمی نماید و این قبحه در کنار هیچ طالب راغب خویش بجهت خاطر نمی آساید
 آمدنش پر از دغا با زیباست و رفتنش سرد گرم نیستند پر دانه با سه

ایمن مشوز عشوه دنیا که این عجز و کاره فی نشیند و محتالده سیر و

دنیا را اهل دنیا بزین نازنین تشبیه داده اند و گوناگونگی او را بفرخ در دلالتش مانا نمودند پس هر که دنیای او
 بوسیله زنان بدست آید و بذریعه این ناقص عقلمان کم دین باب رفتنش کشاید از وی پرسیدند آن گفت
 که در میان این حقیقت و مجاز حال پر دلالتش حقیقت این فصلی قوم و احوال امر محمد صبر آه سه

دلت پر میطلبد بر اختلاط صحبت دنیا مبادا بخیر پیدا کنی زین قبحه سوزا که
 ۱۳ مہنگا مپیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیست عجب موسمی است
 که از همه شتهیات حسیه بی نیاز میگردد و بجمع ملکات ملکیه نیاز میسازد تا آنکه نفس ناطقه مطلقا توجیه جو
 محسوسات نمیکند و جز کمونات و مضمرات بجز دیگر نمی گراید پس اگر بغنایت آئیه و الطاف رحمانیه قدر
 این مرتبه عالیہ شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جاده حسرت فوت لذت جسمیه

سپرد و راه افسوس نایسری ملاکات فانیه پویدنی حسرت و ندامت سه

یارب جانی که جمله هست زاید یارب جسدیکه کار طاعت آید

یارب عملی که با تو نزدیک کند یارب عملی که جز تو اتم نماید

و آنکه جمعی مرتبه جوانی خوانده اند و ما تم پیری کرده و گفت سه

جهان گو مان چون جوانی ماند جوانی مگوزند گانه نماند

عزیت عن الشباب و کنت عصبنا کما یعری عن الوزن و القضیب

و نحت علی الشباب با مع عینے فما نفع البكاء و لا النحیب

الا لیت الشباب یعول یوما فاخبر بما فعل المنیب

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشد چنانکه فوت آنکه جوانی دفع خورده

۱۵ بزبیکه در آن دم ناموافق جمع آیند چون ز دست زبیکه در آن یاران صادق فرستند گویی بزم است و کلماتیک

عجب موسمی است

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشد چنانکه فوت آنکه جوانی دفع خورده

محبت و یگانگی بسیار آید نجات است و نفی تنگی بوی تکلف دهد و درونی اثر آید سراپا آفات و حیاتیکه دل
 میراند بدتر از مات است و همان تنگی با ایمان بسوی جنت رانند بهتر از حیات و الله یحیی و میمیت و هو علی
 کل شیء عقل بر تیغی که از باد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بند و خواب گران بهتر از دست پسته
 ظالمی را خفته دیدم نیمروزه گفتم این فتنه است خوابش برده به
 و تو میکه جان پاک را بفراز عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت را باید بیداری که محبت دنیا زااید

بدتر از دست پسته

۱۴

سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که بز بیداریست
 ۱۴ به رنگن موجودی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلومانی میکند که ملامت نفس نیست یا دریا
 دانستنی بیناید که منافق خاطر اوست یا تعلم با موری حاصل میسازد که نه ملامت است نه منافق در گ اول خواب
 لذت و راحت است و در گ ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم
 هم بود و درین محل حوادث و معدن تغییرات محال است که ملامت بچراغ امانت رونماید و منافقات بالکل بظهور نیاید
 که این معامله شنت آبی است که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات است و نه در خورد حالت انسانی است
 که حقیقتش منظر تجلیات و ظهورات خداوند است هر طایفه است که نفس ناطقه را چنان در شامه ذوات
 بخت آینه متفرق دارد که اصلا التفات بسو این ظهورات سماویه و صفاتی و سمات جلالیه و جمالیه باقی نماند
 قل الله ثم ذرهم فی خود خضهم یلعجون و بیخشی فی تحقیق مرغوب و مکروه نفس نبود که بگذرد
 مقتضا بشریت و باندازه خواهش طینت و آنهم بنا بر حضور حق و شهود رب مطلق چنان تضعیف و مضحل
 گردد که گویانست و نبوده است امر بصبر بر بلا در ضابطه فضا از برای این است و سخبات اخسروی منقوط

و مربوط بهمین

بچار بدست حق عنان خود را ازد و شن بند بار گران خود را
 ای بنیخیز از حقیقت صورت خویش باید فهمید چیستان خود را

وفي النفس كما افلا تبصرون وفي الارض ايات للموقنين

۱۶ میل موت یکایک می آید و تا خیر دار شوی ترا از تو میر باید پس چنان زندگانی می باید کرد و
 آنگونه دائم گاهی باید بود که چون قاصد جل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیا بر

و این دمی صورت بندد که هر دم متوجه الی اللہ باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکر کشن بسر آری و پرده سانسنگ
 و پر داختگی و تکلف و تصنع از میان بردار دل بیار دست بجار که میگویند این معنی دارد در حال کمال و تلبیه هم
 تجارة و لا بیع عن ذک ر الله بین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر تمام حجت
 میفرماید که هر شب می میراند و هر صبح باز زنده میگرداند پس خواب همچو حیات است و بیداری همچو حیات بلکه چنانکه
 مرگ عبارت از خواب دراز است همچنان زنده که عبارت از بیداری با برگ و ساز +

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مرگ زنده آنست که مادیست و صالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صبح و مساجار است و کوچ و نافذ هر بنا و سپهر و برزن رگبند
 هر خواب و بیدار است عجب طریق مانویست که هر که در پهن تو نگردد و در اینجا که قنما میرود و هر که رفت هرگز
 از اینجا باز پس نمی گردد

سافری ز سید از عدم کز و پرسم که پیر چرخ کجا بردن جوان مرا +

خالقی که کتب ربکه علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما با ویه تبا می خواند
 راند و مالی که سبقت رحمتی علی غضبیه عبارت اوست کجا معامله در گون خواهد نمود که جز معدود
 چند کسی روی نجات نمیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخل است
 بغارت گری بطلان رود بلکه آنچه معلوم است و از فحوی کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم در حق
 رحیم چنانکه اینجا همه را می پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جمله توحید کیشان را

زیر سایه بلند پایه مغفرت خود بنشانند

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود رشک نهد بر اهل مل خواهد بود

از جرم نواز سه بهار که است ترد اینیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هرفن و شعری قادر بر سخن که عبارتند آرایند و طبعها آرایند آن چیز دیگر است که بدو
 و اقبال بارکشی بحال اسفا که دست بهم می دهد و پیام روی و بلند وصلگی فی کل و ادا بصیون
 راه آن بیکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و
 قرآن میگذرد چیز دیگر است که قفل گنجینه اش بکلید و علمنا من لدنا علما و امی شود و آب این دریا
 بیاد شرط قل لو کان البحر ملامدا الکلمات بولینفد البحر موجی زند +

بیاورج سبقت ازت سپهر

سلام عالمی در غایت

جو بر جام جم از طینت کان دگر است تو توقع ز گل کوزه گران میدار

۲۰ . لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن است و در هر سخن باندازه کم و بیش جای حرف زدن پس هر دهن را در چنان حرف بر زبان نیارد و هر که سخن را ند چگونگی از زبان معترضان سالم مانند مگر آنکه حق عزوجل نسیم قبول و نماند و سخن را سخن بسجان رساند بیشتر ایرادات این جمله علما نما را اعتباری نیست و سعادت مند است پیوند را جز رضای حق کاری نه اذ احاط بهم الحاکه لون قالوا اسلاما

و ادفع بالقیح احسن

۲۱ هر دو میکده از زندگی می رود همچو گامیست که از پنجا بر میداریم و هر روز یک از عمر میگذرد بسان مترتی که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دور از را با من و امان بانجام رساند و خاتمه ما عاصیان است

مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بهوس کرده آفید روی سپید را بگنجه کرده ام سیاه

با من بفضل کار کن ای فضل کریم که ز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون معقول علم آید باید که سر رشته امتیاز از دست ندهد و

نگاهداشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بتدگی عبارت از زمین است و شرع شریف مبنی برین دنیا

میش از همان سرالی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و برضای میزبان کوشد

گزه هر دهند نوش میباید کرد دشنام دهند گوشت میباید کرد

در کوره عشق چنگ آسانست خود را همه صرف جوش میباید کرد

۲۳ مدحت لا حاصل و مکابره باطل کج نعم معذور است و راستگو مجبور متعصب با حمت نشین

و نصف را چشم حق بین پس آن کی قابل آفرین است و این لائق تحسین همه از دست و جمله نیکوست + +

۲۴ عادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغییر و تبدل نگ داده

پس بایک آدمی از راه کوه بینی گرفتار هستی مقید نشود و وجود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را

بیش از آن بقائی نیست و این هستی هیچ زمان فنائی نه

۲۵ جمعیت در وحدت است و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید

و چندان بزرگ نغی و اثبات میباید کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید از روی کج دل رو نماید +

لیاقت بقدر استعداد

اجرای زندگی

کون در اصطلاح حکما

بیدار شدن چشم

شادان او است گویند

در عقل

جمعیت

و چندان

پس جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت

راستی فتنه انگیزت سر و قافلت هستی با جز دروغ مصیحت آمیزت

تجدد امثال

۲۴ تجدد امثال مسئله ایست معروف صوفی گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجالی بے اندازه پرده از رخ می افکند ابو طالب یکی در قوت القلوب گفته که لای تجلی فی صوره واحده لشخص واحد عربان و لا فی صوره واحده للاثین غرضکه اسمای جلالیه در هر آن قلع وجود از موجودات میکند و اسمای جمالیه در همان آنش خلعت وجود دیگر می پوشاند بل هم فی لیس من خلق جدید چراغ را بسین که بر نفس شعله او هوا میشود و شعله تازه از پس او بوجود می آید تو پنداری که شعله یک حال باقی است نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگویند جسم مرکب از اجزاء است و وجود اجزاء در هر آن تجدد میشود شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن عقیده کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابل در هر زمان در هر آن تجلی است با ایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جز زمان منقسم است بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخورد و قدر از آن درین نام هم بیاید نیز ناصر در ناله عنذ لیب تنقحش تا زگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیانا بعد الامتنا والیه النشور آمده از همین وادی بنیاید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مشالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته

اعلموا ان بعض اهل الخال	و لحوافی تجدد الامثال
هوان السماء والغبراء	والذی فیها من الاشیاء
کلهما کل ساعه فان	قائم فی مقامها ثان
قولهم فی نهایت الاشکال	حله بعضهم بحسب امثال
فانظروا فی امثال صاحبنا	وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسر فی الصفا	کل ان جدیدة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه	انه ثابت یسر معه

حسن هذا المثال متضح ذو ذكاء براه ينشرح
 قد هذا الذي الخبير مزيد لذة في حصول كل جديد
 رب ا زاد طالب مددا فابسط الظل فوق ابدان

بايعت انسان

عالم مثال

تفصيل حال

۲۷ حقیقت انسانیکه مرتبه جامعه است هیچ کمالی نگذاشته که خود نبرد داشته پس باید که سعی تو در آن باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کوشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خودداری و بی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص باشد شد و گریه نبرد خیر است انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اعداد کم بهم رسد

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم است اشرافیه آنرا اقلیم نامند و عالم اشباه مانند تقنازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقادیرا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجبته ولا تخصی صمدنه و علیه بناوا امر المعاد الجنما فی فالبدن المثالی الذي تتصرف فيه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة فتتلذذ و تتالم و ارسطو در او تلوکوجیا گفته و راهذا العالم سماء و ارض و حجر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلك العالم سماوی و لیس هناك شیء ارضی و الروحانیون الذین هناك یلائمون الانس لا ینفر بعضهم عن بعض و کل واحد لا ینا فی صاحبه بل ینسیر الیه الیه انتهی و در باب هشتم از فتوحات است کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم ینسجون اللیل والنهار لا یفترون و خلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما علی صولنا اذ البصرها العارف ینشاهد نفسه فیها کما و باجمه صوفی این عالم مثال را واسطه نشان میدهند در میان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثله آن بسط کرده اند و باینه و خواب مثال زده و حق آنست که معالنه حضرات انبیا علیه السلام بارواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود و رای آنطور است که ایشان میگویند۔

۲۹ نفس مجردة انسانی پیش از تعلق ببدن جوهری بود معر از ادراک محسوسات و معقولات چون فوزیاد پدید کرد و بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد در کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حاکم گشت +

و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زایل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم با دله و بر این عقلیه ثابت و جذاب و ثواب بان متعلق پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملاک و دیگر مخلوقات بسبب همین علمست که حکم آدم الا اسماء کلا و بعد از حصول درایع علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال بر حسب قرآن و حدیث چنان بر نهج سچونی و چگونگی متوجه جناب اقدس الهی شود که این کثرت صور کونیته تمامها از آینه دلش مرفوع شود و جمال

توحید الهی جلوه گر گردد

ز بی شعوری مرغان این زمین دانم که با وجود نفس دل با ایشان بستند

بیت اول

۳۰ جمعیت دل عبارت از فارغالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهره عبارت از آستن و پیراستن شاهد اعمالست بموجب شریعت حقّه با تهذیب اخلاق و خدش خداست نه آنکه مظنون طائفه اهل هواست که جمعیت جمع اسبابست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً حق تعالی از حال اشغال چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جميعا و قلوبهم شتى پس بی گشته شدن مسدود حرم بلوغ باین سلطنت علیه حال و حکمرانی بر نفس باغی محض و هم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبه نفس و شیطان پشید و اند و پنجه این هر دو دیو بوز و بازوی حوقله یافته ان عبادی لیس الی علیهم سلطان سبحان المدرس اب دنیا با آنکه نمودی بی بودیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این جانب ثبات تموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته -

بیت دوم

۳۱ عو همت نینخواهد که از کسی بر خود بار منت گیرد و پس نماز تا ممکنست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نیاید که اظهار احتیاج هم نوعی از سوالست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسؤل عنده میدهد یا نمیدهد درین باب حدیثها وارد شده قال تعالی یحسبهم ابحاهل اغنیاء من التخفض

بی نیازی همتی دارد و گریان واقفانده ما هم از دست رد خود چیز با بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باینماد ما باید آنکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستكثر

اقبال گرم میگذرد از باب هم را همت نخوردن بیشتر لا ونعم را

آری آنچه خواهد از خدا خواهد که وی بر ترک سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شمس از فعل بگسلد از

وی سحانه نخواهد که جزوی تعالی نمیشد دیگر نیست

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا که نیم بنده دیگر سخدای در گرت
۳۲ غیب مشتاق شهادت است که جلوه گاه اوست انده علی کل شیء شهید و شهادت

جویای غیب است که جای پناه اوست والی الله المصید
مشتاق دید نیم شنیدن ز حد گذشت تا کی پنجم غیر تماشا کند کس

۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوشتر باشد و خار نفاق کسی سینده دل نخواشد پس ز نهار
خورداد و در بناید کشید تا از وی دور نیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مهور نگرود -

۳۴ هیچ دل را نباید آزرده که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش باید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی
دنیا جای سهل است و تکبر شیوه جهل بر کسی محترض مشوک باعث اعراض گردد و هر که بر تو محترض شود جزیر است

هیچ جوابش گوی

دشنام خلق را ندیم جز در عاجوب ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم
اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس بس عالم صدای کوه است و کشت شادی و اندوه هر چه گویی
شنوی و هر چه کاری در وی تمعذ اگر کسی از تو ناخوش باشد بد آنکه او از خود ناخوش است نه از تو
ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا از خدا سعاف باشی -

۳۵ مؤثر حقیقی اگر چه اثر در او دیده نمانده و سبب مطلق دروازه اسباب گشاده آنا اگر بی تصدیق
بیسر آید و چندان تردد و تلاش نیابد البته با استعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی آلم نباید ورزید
من یق الله یجمل له هر جا ویر زقه من حیث لا یحتسب والابی و سواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود
اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پرده همین یک سبب خواهد بود
ر بنا و لا تحملنا ما لاطاقة لنا به پس تارکان اسباب گروید و قدرت کامله او بیند و آنانکه
بر عاتق میکوشند اسرار حکمت شامله او فهمیده اند

۳۶ فیض عمیم کوس اجیب دعا الی الداع فواخته و صلاهی کریم حکم قل یستجیبون الی
ما مورد عا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و با ستمه های مغفرت مضطرب و بی
اختیار رقابت کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بس
عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود والذی نفسی بید کالولم تذنبوا

غیب مشتاق شهادت

معیشت

اشفاق از روی دل

زینب کحل

کسته نای غم

لذهب الله بكم وكجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم +

عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چگونگی خوش

۳۷ هنوز دروازه توبه کشاده است که نهار از مغرب برآمده و جان در گلوز سیده پس در توبه شتابی می باید کرد و در نه انجام کار خود گناه از توبه کند نه توبه از گناه انداختن توبه برپیری و زمان آینده خود یکی گناه است پیروی است سابقه مرشدین راه آمده بخیل لکم وجه ایبکم و تکونوا من بعدة قوم صالحین حکایت این حال است و نشان این افعال جاہلان در توبه انتظار آخر عمر میبرند و نهایت را بدتر از بدایت میسازند و تمیذینند که هر گم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش در بدیاند به معافه اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آن دم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر بکف نبود + + +

توبه با انفس باز پس بدست روست بیخبر دیر رسیدی در محن بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر است که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمون است و توبه که در پخت بر آزند جداست که خود طاقت گناه جواب داده و زور و زوزن از بهمی او پشت برگردانیده

یکسر موی دلت سپید نشد گرچه موی به تن سیاه نماند

ای حسن توبه با گنمی کردی که ترا طاقت گناه نماند

توبه باز داده در ایام جوانی کردم اول سستی من بود که بشیر شد م

۳۸ حقیقت جامعۀ انسانیه که آئینه مرتبه وجودیه و امکانیه است عجب معجزی است که حکیم مطلق اسطر

بدست خود شاخته خلق الله آدم بیدار و طرفه نسخه کامله است که بنسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم شعلة حقیقت ابلیسیه از پا افکنده اوست و جماعه ملائکه قدسیه سرسجود و بندۀ او پس خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم نمی شاید بر تافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند

دانی که تراز که این نور است آن نور که آفتاب از ساخته اند

۳۹ اگر چه یاد مروت که حضور عدم صورت اعتباری خود است تا دم لذات است و دل را با الطبع از مالوفات

فانیه سر و مینا بد لیکن حیات که اثر وجود است و بالفعل همه را حاصل نمیکند از تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز مانند پس عامه در کار و بار خود معذور و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل المخلوق

توبه

فصل شانزدهم

عذر از اشتباهات

۳۰ اگر بهنگان عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه با جاهل و غافل می بودند پرده از رو
 آخرت که می کشود سعادت آدمی در آنست که وضع را از بهر رفیع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود
 اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشابه وجود مطلق که دائم باقی است محروم نماند و همواره با
 و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نتراند

۳۱ از باب سکر در غلبه حال لب بکلمات شطرنجیه کشوده اند و نغمه های ناسرودنی بطنینوز زبان سروده
 انا کا بر دین که اساطین ملت و سلاطین است اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب و حق یقین که جامع
 فرق و جمع و جمع شمل و شتم است هرگز در بان را این چنین سخنما آتش نمانده اند و با وجود استغراق شش
 امتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب نیت العباد همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

۳۲ غفلت از شی عبارات است از جهل آن شی و بعضی گفته اند الغفلة متابعة النفس علی
 ما تشتهیه و نزد بعضی غفلت ابطال وقت است بطلالت باجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان
 هستی او تعالی است مرقب او توجه و بصورت مختلفه کونیه که با نوع شستی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست
 که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشنگی است و دل عبارت از نفس ناطقه است که روح انسان باشد
 و نزد حکما تعبیر از ان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت است موافق هر یکی از این معانی یافتید

پس اینجا وجدان هستی حق عزوجل و مشاهده احدیت مجزده اوست بی مزاحمت غیبه
 عقل در اثبات وحدت خیر و میگرد و چسرا آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است
 و آنچه ما را می باید آنست که از غفلت و تباهی برایم دور سلوک و آگاهی در آیم بیداری چند روزه زندگی
 تو هم خویش است و خواب دراز مرگ در پیش این هستی ما هستی شمرست و فرصت همین و تدرع
 یک چشم کشوده باز در خواب شدیم

۳۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرقه از ان حلال است زیاده حرام
 درین دیار که شاهی بهر گدای بخشند غنیمت است که ما را همین با بخشند

ایجا اگر سلیمان زمانت تختش بر باد روان و اگر سکندر جهان است محروم از آرزو ان
 خزینه داری میراث خوارگان کفرت بقول مطرب و ساقی بفتوی ذوقی
 ذخیره سنده زرنگ و بوی فصلان بهار که میسند زپی ره زنان بهمن بودی

نصیر قدوس

سکندر

غفلت و آگاهی

مشال دنیا

نوشته اند بر ایوان جنت الماوی که هر که عشوه دنیا خرید و ای بومی
 علامه مخبر فرخ رازی در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هدنة الدنیا و سنو کالفریح
 و شهوارة کالامیال و انفاسه کالخطوات و مقصده الوصول الی حاله اخر لا یت
 هناك یحصل الفوز بالمایات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه
 العجائب فی ملکوت الارض و السنوات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم
 الاخرة فی الغیظة و البهجة و السعادة

۳۴ موت که فناء صورت نوعیست سبب افنای نفس ناطقه می گردد آنجا هم تعیین روحی باقی
 که هنگامه جزا و سزا بان متعلق است پس در دسر هر قدر که بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد با هستی که رنگ
 راه حق پرستیست چه قسم میتواند برداشت بعضی اهل معرفت گفته اند اشتی عدم اوجود له
 ماغریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند صبح محشر میکند فریاد که منزل برآ

۳۵ حالی که هست چون احوال گذشته می رود و کلفت بی ثبات دور میشود و قبل ازین هم البته
 بگروهی رسیده باشد و جامه صبر و شکیبائی دریده حالاً از ان حال اثری نیست و جز ندامت ثمری
 وقت نماند و ترا بغفلت را ندی پس نظر بعواقب امور باید داشت و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت
 و این سخن هر چند در گفتن سبک و آسان است اما کارستن بموجب آن دشوار و گران

۳۶ ایمن بودن از مکر الهی نادانیست و نظر کشودن را جماع خلاق پریشانی رود و قبول ایشان بی
 و اختیار همه کار و بار بدست مختار زنها خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی
 نباید پوشید نسبت کمالی که بتو میکنند تمتمی پیش نیست و صورت حالی که چون آئینه در تومی بینند جز صورت
 خویش نه پس مدام همچو آب بفرستی می باید کوشید و همچو سوسن در زبان خاموشی می باید گزید

۳۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و واردات باطنیه است مخصوص نعمت و بلائی دنیا نیست
 اگر خواهندی بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظلمت نعمتها می سپار
 نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوشش نمخورد و بعضی دیگر درشت اند و بلاها را گرفتار
 لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده است بکلف از خود
 دوری باید کرد و کلمات شکر را که خاطر از ان نفورست بصورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

تایید از کس

حال صحت و احوال

بی اختیار می نیاید

شکر و شکایت

می باید ساخت باجمله بلا پرانگندگی دل است و نعمت جمعیت خاطر دمیگه دل را جمعیت یابی عیده شکر بر آرزو صمیمت
شمار و زمانیکه پرانگندگی رود در برین بلا صبر کن -

۳۸ * حالت قبض تا زندگیست همه را وارد می شود احدی را از آن دوری نیست مگر کسیانیکه خارج از صحت است
اینقدر است که قبض خواص بهتر از بسط عوام است و قوی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لیغان علی قلبی
فرماید و از فرو بستن پرده قبض بر دل فیض منزل خیر در پس آن دیگر که باشد جزا و سجا که تغییر را در او دخل نبود
ولله المثل الا علی واکر کی را حالتی دست هم دهد که قبض و بسط نترد و یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر
برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجود چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست
نشادی داد سامانی نه غم آورد نقصا پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

۳۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبه و حاله الا شریک است تاب دیدار غیرت نیار دو بار آئینیت بر ندارد
هر غار این چنین گل خیر است و بهر کی قابل اناد لا غیر با آنکه قطره درین بحر دل بهوانست که آنخر چون حباب نه شکست
و حبابی سر بر نداشت که جوهرش با مال ساخت و موجی نقش جلوه نگاشت که گردایش بچاه فنا نینداخت و گردانی در خانه
نکشود که سبش نبود وسیلی خود را بجانی نبرد که پیشانی نخورد و غرض که خانه اعتبارات خراب است اگر چه اضافات همه
منسوب بسوی آب است پس خود را دیدن تشبه بسای خود زدن است و خود گردویدن گره در کار خویش انگندن آگاهی
آنست که خود را هیچ نتراند و هرگز در میان نباشد هر کس تعین خویش در نفس است او را بحال اومی باید گدشت هر چه
تو هم درین نصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیار ی بناچار

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست اتیاز داده و قوت مینه و همت افعال بر زود بهر شخص نناده پس اختیار از
حقیقت مرحق راست جل و علا و از روی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور است مشکلم گفته اند که خلق فعل از خدا
و کسب آن از بنده و آمدن بران ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعت فحیاتین النسبتین قلت لاجتنب
ولا قدر و لکن امر بین امرین

۵۱ هدایت را دو معنی است یکی راه نمودن دیگر مطلوب رسانیدن اول عام است که عرفا از برای همین کار
بوجود آورده اند و مادی خلقی گردانیده و معنی ثانی مخصوص سخن سجانست پس ارادت طریق نمودن شیاست
علیهما علیهم و ایصال مطلوب تصبیغ الاشیاء است بصنع الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین
قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی نمودن راه و مری نگشتن حقیقت و آن هم رضالین و مضلین را حاصل

بسط و قبض

فنا بیستی بهر نوم

فکر

بسی بهر ارادت

دیگر باز ماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن و من یضلله فلا هادی له باجمه حضرت وجود مطلق گاهی اینها در ضمن مرتبه بشر شرطی گرفته هست نماید سازد و گاه در بر تو لعیان مرتبه بشر لاشی کم است ناپسندیدم این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال مطلوب مختص حضرت اوست جل برمانه و غیره سلطان و این هدایت و ضلالت نیز گاه معنای اوست و نمود کثرت شعبه دیکتاتی او

حقیقت حقیقت انسانی

۵۲ حقیقت انسانی عجب مرتبه جامع و مطلع لایع و مقطع ساطع است که هر چه در کون و مکان است از وی پیداست و آنچه در زیر پرده امکان است از وی هویدا است اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات غیبتا هیچیکه هیچ شئی را نمی دریافت آدمی است که واقف اسرار کونیه و آئیمه است و مظهر تجلیات غیر متناهی قطب مدار عالم است و کاشف سر بهرم خلاصه ایجاد است و صاحب ارشاد و هر چند در ظاهر مرثت خاکی است حقیق و قطره آبی است فقیر اما در باطن عالمی است صغیر و جهانی است کبیر و هر چه موجود است همه خادم و محکوم اوست سخن لکم اللیل والنهار الا بیه و اگر تبعیت است تبعیت فردا کمل نوع خودش هست نه اسوه غیر خودش قل انما انا بشر مثکم لکن اوحی الی باجمه طرف مرتبه ایست اجل و انور که حضرت وجود در هیچ موطنی چنین تجلی تفصیح ننموده و از کدام حقیقت باب چنین علم و ادراک نگشوده بعد علم اندر اگر علمی است علم رسول الله دست در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود و در هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد در تابش فوق جمله نوع بشر باشد

حقیقت حقیقت انسانی

۵۳ و اعظمی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد قوت نیست هر چند آنرا که بشنود حضرت حق آسوده اند زنگ خطرات موت و حیات از سنجبل دل زودوده اما چون آتش مجتفش در درون ایشان می افروزد هر چه جزا و

پاک می سوزد

سخت از پر تو خورشید جینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما و الذین امنوا اللشد جباله و درین مرتبه زندگی زندگی است و نه مرگ مرگ اما چون ازین حالت فرودش آرند و بمقتضای بشریت بهوش و افاقه دارند باید که چشم بر فغان کشاید تا بغفلت که لازمه این

نشانی است نگارید

امر و زگر از رفته خریفان نمبری نیست فرداست درین بزم ز ما هم اثری نیست در ویشی نه عبارت از منجی و ربالی است و نه فقیری منوط بشعبه بازی و نقالی بلکه عبارت از عدم

سخت در پریشی

و بستگی باین سبب سر است و تمیل نمودن بسوی دارالبقا و از آثار اوست توکل و رضا و استقامت در فلا و ملا و این
فوق کرامت است و بالای هر طاعت این تهمت اگر در نصیب یک مقدر باشد بی اظهار او بگردم نمایان گردد و این تهمت را
بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشته استقامت را بوجوب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست
نمی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نمایند و بر سر می مطلع فرمایند باید که بستر آن گوشه و خور را بر زه گوئی نفرینند

و مستخفی عن سر لیل کتبتہ
بهمیاء عن لیل بعد یقین
یقولون اخبرنا فاننا لنعینہا
وما انا ان اخبرنا نعه بامین

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاہل است و آدمی که سرگرم زد و بدل بود از حدیث عقل عاطل
زیرا که هر سوالی را جاست است و هر جوابی را سوالی و من سکت سلم و من سلم یعنی چشم حقیقت
می باید کشاید و خود را از غر و ده گیری این و آن بر کران می باید داشت متناظره حق پسندان دیگر باشد و مبارزه خود
پسندان دیگر امر و ز غایت علم استعمال اقصی مراتب جمل و نادانی است و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتاب

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی
واذ کرده خویش تن پشیمان نشدی
صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن جموبیت امری دیگر و جد است پس چنانکه
حسن ظاهری آراستن خاطر خواه است همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه ز یاد و علما که خوبی ظاهر دارند خوب صورت
اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن نیز یک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان
ست همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر تذب قلوب را
بسیج سبب در کافیت و لطف سخن را جز عنایت پروردگار بدکارند و کارنه خوبی عمل عبارت از حسن قبول است
و حسن قبول واسطه وصول بهنا تقبل منا انک انت السميع العلیع

۵۷ بعد از آنکه خطرات ماسوی زحمت از زمیند برست و دل از تعلق عالم و عالمیان بشکست در دنیا هیچ
تنباه نمی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی اساقی نه تهمت باقی آستین از نشانی افشاند و آرزوی از
من و تو در گره دل بپیر نماید اینجا فضا نیست بخت نه خیال فوق است نه اندیشه تحت هر دم پیام مرگ بگوشن میگرد
میخورد و هر لحظه یاد تو نشسته بسیندی کینه می شکنند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خرابد دل بافت همان قطع لطیف
هوا و موس و تقلید اجبار و در جهان را بر تافت چشم سوزن طمع را که دیده مردم میدوزد در رشته جانبا نهای

تفسیر جلال

فوق سبب جلال

بیتاری از دنیا

و در طریق کتاب و سنت و وقتند و دست احتیاج مرا که ما محتاج می اندوزد باقی استغنا پاک بسوختند میدان خلق
 همه رفته و صاف است و بیع انقطاع طبعی از خلق بی خلاف خلق با در نظر وجودی نیست و هستی عالم پیش از نمودن بود
 اگر چه زبان از شکر این عنایات جلیه و الطاف خفیه قاصرت اما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت
 اگر استقامت بخشد و خاتم جلد امور بخیر و خوبی گرداند بر چه فرج و نصرت بدست یمن است و شفاعت رسول مقبول
 صلی الله علیه و آله و سلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد و فرماز و ای آسمان نقد وقت دل محنت آرم است و صما
 ذلک علی الله بعزیز

سخن از آن است که می خواند

۵۸ سبحان الله خود وبال خودیم و دلام در تنگی حال خویش تنیم چشم دایمی است که بر دم بنظر بندی باید بسته
 و گوش حلقه است که ما را حلقه گوش خویش ساخته جز خدا کیست که ما را از او هم هستی برانند و نقوش کثرت از دیده
 احول ما محو سازد و تمام ما را بشهودا حدیث خود بنوازد و دل با از خیال ما سوا بیزد از دهر چند نور هستی است
 که هر جا افتاده آما هر که یافته از عنایت او یافته اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
 علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضات یعنی اموری که مکروه نفس بشر است در آمینه باطن جمیل نمل
 و مطلقا کرامت و مخلص از دیده بصیرت مرتفع گردند آنکه تکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان
 حکایت و شکایت برداند که این نه صبر باشد بلکه تعصبت آری اگر رضا میسر نشود تعصبر را هم از دست نباید داد
 که شیوه ابراست و تهر از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز بان دولت هم دست بهم دهد
 دلیل عشق حقیقی است عشقهای مجاز آفتاب رسد بنیم از نظاره گل
 آدمی چون از خدا بدل راضی گردد آید دست که از انطرف هم نوید رضامندی شنود یا ابتها النفس
 المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية

دردم خودم و زبان

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر
 اسباب می افتد و از سبب غفلت رو میاید و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود
 و در بنیادین قیود مانده از مشاهده فعل مؤثر حقیقی که اینها از بی آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیان
 ساخته و آله رجم شباطین گردانیده معطل میماند الشمس القمر والنجوم مصنفات با موره او تعالی
 اگر خواهد درینها اثر دهد و اگر خواهند بد عالم لایبفح و جعل لایض که میگویند عبارت از همین چیز است چرا

کتاب و امام بر علوم کتاب و سنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفری در هر علم خاصیتی نهاده اند
 که در محصل اوبی اختیار نمایان میگردد مجبور نیست در فلسفه و تحلیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب
 پس آنچه حق و صواب است آنرا بدانند و هر چه نفع آن در آخرت نیست آنرا طاق لبیان بیاید گذشت
 چه اگر افراط و تفریط است از بسیار چیز با نادان است پس در اینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمود نیست
 و در تحصیل علم نفسی که اخلاقی قلب از حب ماسواست افزودنی است قدم بوادی آفاق نباید گذاشت که راه
 بس دور و دراز است و روح بخانه قرآن و حدیث میباید آورد که دروازه این کاشانه باز است -

علمی که نه مانع از مشکوئین است و الله که سیرابی از و تشنه لبی است
 جایکه بود جلوه حق حاکم وقت تابع شدن حکم خرد بولبی است

۴۱ انبسی بهتر از تمهانی و ندیمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت
 و همت تصفیة دل می باید گشت دنیا کلبه اخزانی است نور زجای شادمانی است و نه محل غرور و تکبر دانشمندان
 و تفریح بی درد آن آنت است که چون گرداب بجز فکر ت فرورفته در آیات نفس و آفاق بنگرد و همچو حجاب تنها بر راه
 نظاره مرود خانه این موهومات در چشم زدن خراب است و موج و جواب این آب همه سرب گوی صحت یاران تمام
 گلشن و باغ است اما در خلوت و انزوا واجب سلامت و فراغ -

غالب بریدم از همه خواهم که زمین پس گنج گزینم و پیرستم خدای را +

و اینکه گفتیم و نوشیدی بر مقتضای حال این زمان است و الا هرگز نت نه بدست و نه هر وحدت خوب -

۴۲ هر چند همه بچنگین روسیا هیتم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جان کنی برداشت
 ظاهر بینان ما را غلط دانند و بالعکس خوانند و شناسند که در کجی ما را استکباری است و پیرا به روی ما عین بیگانه
 سیاهی ما نور روشنائی میدهد و گراهی ما جاده رهنمائی میسر و تا سیر است باده فنا شده ایم از هستی خود
 خالی گشته و تا از دشمنی خلق چشم بسته ایم با هر کس بدوستی پیوسته -

زمین عشق کی بونین صلح کل کردیم تو خصم باش ز ما دوستی تماشا کن

۴۳ نائب رانگزیست از انکه اجزای کار نوب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل شریعت
 بقصوری از خود رضاند به نزدیک است که عقبه کند و خلاف صاف گردد و زلات کوهستان اختلاف
 سعاف شود مرد واقف کار محرم این اسرار است و دیده احوال را در یافت این منزلت برکنار

تتمه ای و در دنیا

خراپه هر معرمان باطن

تباع ظاهر هر معرمان

۴۴ مطلب از ایجاد اشیا بطور صفات و اسماست و حاصل کائنات تجلیات در مظاہر مختلف است
پیدایش او گوناگون است و آرایش او بوقلمون ندانی که کارش لا حاصل است و هستی موهوم اشیا باطل +
افخسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون علم بوجوب سنت الهیه دعوت میفرماید
و کلاما بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظه حسنه این است و دعوت بحکمت همین -

۴۵ در اوائل حال کار بسهولت یابد کرد و در او اخر اعمال همت بعزیمت باید بست بپاره آزادگان
صوکر درین بوطون بی بصرند و از رفعت این منزلت بخیبر اسرار کنند هوا و مهوس قیاس بر خود کنند و تحقیقان را
بمخوشی تن فمندرتم اراده هر کس از صنوبر پیشانی او بیداست و نقش صلو و نائت همت از صنوبر هر کی هویدا
فلم یفتخروا بسببناکم و کنتم فی الحقیقه فی القول سببا هم فی فوجوههم من انزل السجی

۴۶ سخن که از دهن برآید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جسد نکمست این گستان حقیقت هر کس
از کلامش میتوان فهمید و بحالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء یترشح بما فیه کلام اما
سخن آفرین است که باین ضلیفه خود سخن معنایت فرموده و ودیعت کلم ازلی است که باین سینه جمیل یاب اسرار غیر متناهی
بر روی عالم کشود خلق الانسان حاکما البیان سخن است که باب هدایت گشوده سخن است که فوائد فاسو
بیان نموده سخن است که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن است که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که تلاوت کنی
تا بندگان رسد در حق است با اثر که اسهلش در ارض و فرعش در سماست و حدیثی که برایت صحیح تا دم آید جوهر
ست شاموار که آتش از کوز بر صفات ضرب الله مثلا کلمة طيبة کثیرة طيبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء توتی کلها کل حین یأذن ربها و یبانی که خلاف حق نفس الام بود و بشهادت
کتاب و سنت بدرجه نبوت رسد و بپایه صحت نیویند و آن نفس اعلاهی خدا و رسول بیرون جسد تجردی است
برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر نگزیند مثل کلمة خبیثة کثیرة خبیثة

اجتنت من فوق الارض ما لها من قرار

۴۷ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فرام آمده سبب حیات دلها
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن است و طومار ما که تراشیده ما و شماست همه سبزه بیگانه آن
چمن و موجب تاریکی این انجمن است مطالع کتاب گو یا صحبت است بصاحب کتاب و عمود این صحبت است
حدیث است و تلاوت کتاب چه کلام کی از صفات ذاتیه حقیقیه رب الارباب است و کلام نوع بشر

سبب حیات دلها

طریق تربیت

سخن آفرین

تاریکی این انجمن

از آنرا این صفت فیض بر او بهره یاب هر چند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبا که گرفتار است لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تزییه و محو صفت تقدیس خودش مستکن و برقرار آسان سخن است که از زبان قدرت الهی برآمده و سخن انسانی است که از خاک آدمی سر برزده افراد انسانیه کلمات ربانیه است در صورت الفاظیه و حقائق متعاقب کلمته القنها الی میریم و ما ملولنا لشیء و لا خادنا ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آینه تزییه ماست و بسیرگی ما از پرده لکن تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کرده مارا تو جلوه داری و روپوش کرده مارا
ز فریبی بغل در نیاید آسایش بدر و خویش هم آغوش کرده مارا

۶۸ آرایش ظاهر تر نشان ویرانی باطن است و در بند تکلف جامه و پیرهن مانند مستعجب هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زنان است و دل در بناخن هوس لباس و مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بجهلای نیکو آراید مضائقه نیست و غفلت در کار بار نماند پس خواه نخواه خود را زولیده موی بر نشان روی نباید داشت که کفران نعمت الهی است و چون زاهدان خشک متقید صوف پوشی نباید شد که تعبید از معرفت خداوند نیست قل من حرم زینة الله التي اخرج لعبادة والطيبات من اللذوق هر چه حاضر آید نوشتن باید کرد و آنچه پوشاند باید پوشید + چون درین خانه هممانیم بهر طرز که دارند باید بود و تیر زامظهر با نجان رح چه خوش سخن گفته که طعام بجزه را از برای تحصیل شکر گوید از مصابح اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه آسین مینماید و گسائیکه طعام با مزه و لذیذ با غلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام بجزه شکر اذول ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب صبر است که معنی آن صبر نفس است پس این معنی مستلزم غلام شکر و منافی اتباع سنت است که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون این طعام که ضائع نمودید بر ذمه شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست ^{است} و برین قیاس پوشیدن جامه نفیس است که چرکین ساختن آن و تبدیلش بلباش خش صوف و نخوان موجب شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقه سنتی است -

۶۹ دنیا مزه آخرت است آنچه در دنیا کارند همان آنجا بدر و ندر پس اعمال خیر و شر صورت جنت و سقر گوید

نوشته

نوشته

و خودش جزای و سزای خویش باشد خیم و زقوم شرور نفس شوم است که مثل تود و نفیر جان نفس خیرات ما
 که مشکل گردد و من بعمل متغال ذره خیرایه و من بعمل متغال ذره شرایه
 یکی را از عرفا استشفاد بر دوزخ شد و دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ است که آتش ندارد
 جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ است اما هر که می آید آتش همراه خود می آرد با جمله دین مرتبه همین معانی خیر و شر
 که بصورت نفع و ضرر اند پس تا تواند از شهوات نفس باز ماند تا جوش هوس همین جان بر آید بلکه این تخم در آنجا
 برگ و بار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سر نیکند آنجا نمود حور و تصور نمایان میگردد و تکاره روحا
 اند که چون اینجا بر آنها شکیبائی دست دهد آنچه در دست باشد حفت النار با کله شهوات حفت
 الجنة با کله کاره کوتاهی دست قدرت از ممکن بر مرادات با صبر بر منافرات نعمتی است بزرگ که جز خاصان
 دیگر بر آن نوازند و تقرب در شهوات بر حسب مقتضیات خاطر ملائی است سترگ که جز بی نصیبان آخرت
 دیگر بر ابدان مخصوص نمی گردانند -

۷۰ اکابر دین که همت بر شکست نفس بستند و بجاهدات و طاعات آنرا شکسته البته از من توانا
 بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف شتهیات خویش مینمود که ان النفس لامارة بالسوء اما
 ایشان بخالف آن میکوشیدند و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند و از آمارگی بر آورده مطمئن
 میساختند تا آما را حمد ربی صادق آید و قد افلح من ذکرها و قد خاب من دسها صورت
 بند و پس تخلف از آنچه جمهور صلحا و جمله عقلا بر آن گذشته اند پیشانی پیش نیست و خود را از بگمان اعقل و اعلم
 فهمیدن جز تمام نادانی نه همت بر آن باید گذاشت که دل بلذات فانی نچسبد و از نعمتهای جاودانی غفلت نیندازد
 آسودگی در دنیا محال است و آزادگی در قید حیات و هم غیال

۷۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی و خوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان است
 و بزمان تیسر مرادات بمذلل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان است کریمه احسن کما احسن
 الله الیک مرشد این طریق است و ان الله مع الصابرين رفیق آن فریق است
 خوشا جهان تهیدستی و غریباش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

۷۲ فال بد حال بدی آرد و از شکایت شامت بار و کفران نعمت است که در صورت زحمت بر آید
 بی صبر است که در پیرایه تهیدستی از اجر کثیر محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید و ایقان

عاشق نفس

سخت از دنیا و دنیا و صوابت با

عقل و شکیات

آنست که لب شکایت گشاید شکایت مصیبت و آفت است و استقامت نعمت و سلامت مهنگام
مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگر چه در آخرت بر حسب نیات و کردار خود مبعوث
میگردند بزرگت عدل و انصاف اعیان و صلح ارکان در همه با ساری می شود که ان الحسنات ^{هنا} _{صلحت}
السیدئات و آثار نیات صالحه امر و حکام در رعایا و برابرا چون آب و بر بزرگ جاری میگردود که اذا صلحت
صلح الجسد کله ازینجاست که سلطان عدل گسترده زارینک محضر را در جریان امور دینی و احکام شرعی
دخل تمام است چنانکه خلاف این صورت را در زندان معروفات دستگاه تام درین زمانه که معروف منکر
ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باری از تربیت خویشان غافل نباید بود و تا ممکن است
خودش را انباز آنها درین آمد و شد نباید گردانید و خیالات بد و وسوسه موش را در دل خود راه نباید داد
و تصورات امور پرگنده و مرتبه تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق است و فساد کون و
مکان همه در نفاق علیکم بالسواد الاعظم همین است و ید الله علی الجماعه مشعر باین
۶۳ هر چند فتنه شی نوع مایه از پیش نظر بر میدارد و بصد ان اجل الله لای تم عبرت در زمین
دل می کارد آ آ چنانکه باید و شاید تنبیه نفس و میقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بجملة اگر غفلت از
لوازم زندگی نمی بود هیچ نجات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دامنگیر میشود و جنبیکه و قنادون و
رو می دهد اگر دائم شود و مستمر ماند نعمتی عجیب و سعادت غریب که بعد از آن هیچ مکره مکره بینماید و هیچ
مخرب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان باقیات صالحات گردد
۶۴ عمل جانست که پس از نگر بجاید و نیت جهان است که در آخرت درین بخشاید و زنه ترضیع وقت
بیش نیت و جز حسرت و ندامت پیش نه در بیفا که گلهای گلشن کمالات در پرده زمین نهفت گوهر حسن معانی
در رشته اخفا سفت کاروان رفت و تنها ماندم بهار گذشت و با مال خزان گشتم
صدیغ ز بزم دوستداران رفتند
سین بدنان و گلغذاران رفتند
چون کوکل آمدند بر باد سوار
در خاک چو قطره های باران رفتند
۶۵ نفس هر کس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال اولها ما کسبت و علیها
ما آلت نسبت کثرت حواس است که باعث تشتت گردیده و نفس نا طبقه باین رنگد ز پریشانی رسیده و زنه
جوهر بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدش هلاکش ساخته و در چنین بلا با انداخته محمد ادا نماید و روشن

تکلیف غفلت

تکلیف نیت

تکلیف نیت

مصروف است و لذات مکتسبه اش با لوف از لذات ذاتیه خودش غافل است و از کیفیت تجربه خود
 جاهل آماج کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل است و شرب و روز بجانم مدکات سیه مائل پس
 بر چندین نفس شاغل باب عالم ملکوت نگشاده اند و راهی بنواست ملا اعلی نداده و رتبه محبت عقول با نفوس
 بیشتر از آن است که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی بایندگان اقوی ترست از محبت انسان باینسان
 ۴۴ آنا که بحضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبتها مریده و محبت و دوستی حق عزوجل و جمال مطلق
 آریده و الذین امنوا اللهد سبحانه و صفایین کاروان است و یحییهم و یحیوونه آینه حال
 این گرویدگان و آنا که از شهود مقصود بخیبر اند و از دریافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
 و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و الصاق جسمی را وصل می کارند و اشتیاق جهان بینی و
 کامرانی دارند و حریص بر زندگی این خاکدان فانی بوده اند و لیل نهم احرض الناس علی حیوة
 پس خود را همین گوشت و پوست فهمیدن و تحقیق تحقیقت خود نارسیدن است و با نفس و طبیعت
 دوستی گزیدن با خویش دشمنی و زریدن است بر بگروا و آفات چند روزه صبر می باید نمود و نظر بر عو
 امور و نعیم آخری می باید کشود از حرص و هوامی باید گذشت و دامن فتنات بست یقین می باید گرفت
 از تن پروری دور می باید افتاد و در صورت رحم بر خود دادستم غنی باید داد

محبت الهی

دو تحقیقت این است

۴۵ و اصل تحقیقت کسی است که نفس ناطقه اش مدام بسوی ذات بحت که منزله از جمیع اضافات
 و میر از همه اعتبارات است بر پنج چوینی و چگونگی متوجیه باشد و نسبت مجمله الکیفیه تا آخر تبه تقصوی حاصل نماید
 و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و منظر صفات از صفات او سبحانه تعالی
 بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نمایات سازد و با آنچه ازین امور در شرع شریف خصمت یافته
 آنرا ازین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصه خود گیرد بطریق حلال بدان متمتع گردد
 یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك و هر چه در شریعت از آن نبی آمده و در محرمات معدود
 گذشته آنرا در حق خود حرام نهد و باعث مضرت خود در پیش جانشانسد و نترسد شقیات و قوف را شیوه
 مرضیه خودش سازد و داند که اگر چنین به نیز داخل نم نم حقیقی است لکن این را در حصه من نداده اند و از آنرا
 من بران سوگند متعین نفرموده پس من است در انزی طمع بان سوما نازدی است که سزاایش بریدن دست
 باشد و سهر که را این حالت پیدا شد و بجله گرویده حق آرد و از جمله بالملهما در گذشت و دیاب که ایمانش کمال گرفت

و نعمت او سخانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند و اله پدایت
دیگران هم سازند زهی سعادت و نخی رشادت که کار این ست و خواسته از انسان همین ورنه خودش
بر تبه کمال رسیده و آنچه مقصود از آفرینش او بود آن فایزگر دید بچگی صرف دوست شد و از هر طریق که
باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد و کار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازی داد -

و انفسه

۷۸ رفت نزد خدا در انکسارت و تکبر و سرکشی سبب ادا بار من تقاضع لله رفعه الله + و
الله لا یحب کل محتال فخره و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا + انک لمن
خفرت الارض و لن تبغ البجالی طولا که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد و خود را بر احد
پایه بالا نزنند بلکه چون هر بد نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد و باید که در وی مشاهده بهمان
قدرت خالق فرماید و در یاد که خالق آن بهمان خالق این نیکوست ابوالدرد را رضی الله عنه چون که بنظر بر
میدید میگفت که آفریننده این کس و ابوالدرد را سبب است

جماعتی که نظر باز این برود و شایسته
ز حسن معنی بیچارگان مشغول اند
بجینش مژه عرض هزار آغوش اند
که این کی بود تنان نیل آن بنا گوش اند

حسنة

۷۹ حسنات و سیئات عبارات است از خصال حمیده و اخلاق نیکو حمیده که صفات جلیله
نه سمات کبیه این آگنده شمرند آفرینش این افعال در نفس هر آدمی است و سعادت و شقاوت و عبارات
از همین تکلیف تهذیب اخلاق که در شریعت حق و در شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از آن
حسنات در طبیعت آدمی زاد بوده است البته با بیاری مجاهدات و طاعات روزی برگ باری آرد
و بسر سبزی و شادابی گراید و برادر خود برسد اللین جاهد و افسینا لنهلا بنهم سبلنا ورنه
آهن سرد کوفتن و باد بشت پیودن و گرد از ریگستان رو فتن پیش نیست

۸۰ این اعمال خیر و شر که آگسایند تمثال و عکوس آن جوهر جلیله فطریه خلقینند و نسبت خیریت
و شریعت باینها بلا حظه همان اصول آنهاست که صفات ستوده حمیده و سمات ذمیه ناپسندیده
باشد و تعبیر از آن بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و جبن و بخل و ظلم و بیجانی
و جبل و فجور و سوء خلق می رود خلق نیکو حسنة است که غالب می آید بر دیگر حسنات و پنهان می سازد سیئات
و در آخرش رنگین برنگ حسنات میگردد و اندک اندک یبدل الله سیئاتهم حسنات

شأن اعمال خیر

بمخین خلق بد محبط حنات و حاجی خیرات است و انجام کار بر صرافت بیزگی خود فروشی آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که علی گران تر در تراز و روز قیامت از حسن خلق نیست تا همیایا را باید که تا وسیع قدرت خویش با اتباع صاحب خلق عظیم کوشیم و خود را بخلعت فاختره تواضع و خفض جناح و خوی حسن بپوشیم

۸۱ اگر عزت از برای اشتهارست خیال خام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبارست گرفتار دام بود چه غمگین است که بچو عتقا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال جهانی نام و نشان گردد پس گمانی و نامور می اینجا هر دو یکسان است و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم توانان و آیین لذت که نامت چون دیگران بعد از تو باندام و حاصل تو می تواند شد فردا که بمیری ازان عیبی اثری نخواهد بود و نیز ازین عالم و جهان خبری نام آوری بستان بچو گلین خود را در وسیاه کردن است و بلند آوازی خواستن خود با او از دهل زد و ز خوش خود را بنجیدن و غیره را بچشم حقارت دیدن کوه بینی است و آیات خدا سهل گرفتن و دران تدبیر نمودن از بی دینی و رنه هر ذره در خور قسمت نانتناهی است و هر موجود مظهر صفتی از صفات الهی است گوشه میدانی است و هر حلقه کمانی + +

عشق قنح شبانه میگرداند
چشم ز سرشک دهم چون صوفی
عقلم ورق زمانه میگرداند
تسبیح هزار دانه میگرداند

۸۲ علم بچقائق اشیا کمای فی نفس الامر مختص باو تعالی است گو بنندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل و طاقت بشریت داده باشند و صلنا که من لدنا صلنا که ففصلناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود پی بچقیقت میرود و آنکه استعداد او همسایه بگیر افتاده بقبول معنی هم بگیر می شتابد و رنه هنگامه خصومت سر بسا سوده و وظیفه اهل دل سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا انك انت العليم الحكيم بوده

۸۳ مخبر صادق اخبار استفتقر امتی حل ثلث و سبعین فرقة نموده و حال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا حلیه و اصحابی همیده باشی که این گروه کیست و ملت واحد عبارت از چیت محمدیان خالص اند که عضو احلیه بالنواجل تشقه بچمین ایشان است و احمدیان مخلص اند که مالیس علیه امر نافه رده

نام آوری

از روز خلق

دایات کمالی

نواجا

فیضات تالیف تصنیف

در وجود و توحید و تعلق

طفرای مبین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود و وقف تجیت سنت مطهره شود و تمام احسان آنست که کمال خود بسوی برعت دیگری نمیند آیمان با مور غیبیه که از نظر پنهان ست می باید آرد و او امید شفا از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هر چه جناب مسالت از ان خبر داده واقع ست بلاشک و ریب —

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تاداب سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تذکره اذکار معموله و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و صدر نشینان بزم یقین را بقدر طاقت و اندازه فرصت و اقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنایع اکل تر از صحبت داری با جماعه مالوفه ^{سینیه} خن و اما آنتینا که بقوایه و اذکر و اما فیه لعلکم تتقون سخن خوبیکه بتسویه میرسد و کلمه پاک که مرقوم میگردد بهر چه شجره طیبه ست که ثوابی اکلها کل حین باذن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی که از دست و زبان بر روی کار می آید همچو نمره یا نعه ست که اکلها دائره و ظلها **س**
علم ست که هر چه هست بنماید از و هر عقده که مشکل ست بشناید از و
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود کاریکه پس از تو کار نماید از و

علم بی تصنیف همچو مردی اولاد دست و تالیف سخن بدیع و با طویل چون فرزند بد نهاد فویل طهر صما کتبت ایل یحصم عالم غیر عارف بحق کمثل اسحار یحجل اسفا راست و عارف بی علم مصداق و مکر و اما مکر اکبارا —

۸۶ در سمحت توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی ست یکی نعره وحدت و وجود یکشد و دیگر صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگند دریا بند که مال هر دو سخن واحد ست و در حقیقت وحدت خلائی در میان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید و این حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه محض شهود نگردد و نایمال پیدا گردد قائل بر دو توحید از دیاف حقیقت مجوسرت و از مذاق اهل دل بمراحل دور محققین گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنویت نه لفظ و در مغایرت حقایق و وجود که ام از تباب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

عین یا هیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقائق ممکنه
 نزد صوفیه صافی معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود است و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و اختیار
 ممکنات گشته چنانکه جهت همینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده پس اکار که ناظر این برود
 حیثیت اندیقتضای استعداد اهل زمان خود بیان حقیقت پرداخته اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید که گفتا
 دویی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنیاد و بنیاد و سبب و کلال ثابت میکنند و وجود ممکن مستقل
 وجد از وجود واجب میفهمند و باین برگزیده معامله قرب نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد فقود
 بلکه مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اشئیت و مغایرت از نظر با نهفت تا ظاهر
 بینان رو باطن آرند و لفظاً بحقیقت برگمارند و حضرت علامه دله سمنانی و شیخ احمد سمرندی
 مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبه نسبت عینیه دیدند و غالب جمله را
 از حال بقال مکتفی یافتند و دریافتند که ایشان در عباد و معبود و حلال و حرام فرق نمیکند و وجود او
 سبحانه تعالی شان را همچو وجود کلی طبعی موجود در افرادی پندارند تا گزیر شد که اظهار نسبت اشئیت کنند
 تا این بیدینان از تشبیه به تنزیه گریند و با تمیز به قصوی نسبت جموله الکیفیه حاصل سازند و در سبب عدم
 خواجه محمد ناصر دلهوی پرتوا فکند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر جانب گرویی فراهم آمده
 و از نسبت دیگر جا بل مانده لامحاله ایشان رحمه الله تعالی لوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خوانند
 و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از در میان افکندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع
 جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضرر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر
 و قبض و بسط و خلق و رزق و جزآن غیر او سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگنان همان یک
 قدرت او را مشاهده می باید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله + و ما تشاؤون الا ان یشاء الله
 و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انکاشت و آرزیه تا
 بریده باومی باید پرداخت که لا اله الا الله و احد لا شریک له له الملك وله الحمد
 وهو على کل شیء قدير توحید محمدی اینست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقت
 و امکانیت مزاج ایشان را فر گرفته و مرض دویی بر آنها غالب گشته متعجبانه ایشان جز بالقای نسبت اتحادیه
 و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنانکه حقیقت و جانب الوهیت در طبیعت
 ایشان

متکلم شده است و از دایره ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب امتیاز نمی باید نمود و بهر
 واقعه آورده باقی بالعدمی باید ساخت هر یکی ازین هر دو فریق بر مختار خود اند وجود و شهود استدلال
 آیات کتاب عزیز کرده اگر چه در دلالة النص و اشاره النص و فحواي خطاب و سخن خطاب تمیز ننموده باشند
 و لکن ناواقفان این هر دو کویچه حاصل کلام فریقین ندیده اند و از مرتبه جامعیت اعتدال غافل مانده راه
 افراط و تفریط سپرده اند و براه عصبیت و حمیت جاهلیت با هم دیگر مجادله و مخاصمه برخاسته و این چنین
 نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث را با مباحثان گزارد و خودش
 روی دل بسو مشاهد آرد و از عنینت و اثنینیت که هر دو امر اعتباری است کار ندارد و این علوم غیبیه
 و حقائق مخفیة با عالم الغیب و الشهادة بسیار دگر آید همین راست است پس بس سلف این ملت قائلند
 این امت که قدوة خلف و أسوة تمام اسلامیان بوده اند رحمت الهی چاره گری ایشان چنان فرمود
 که از خوض و چنین مسائل بعافیت در گذشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق و محضت توحید قرآنی
 آمدند همچنان سنی آلائش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فی هذا هم اقتلوا
 ۸۷ منظور و تعالی درین دور که آخر صد سیزدهم از هجرت است و مقدمه صد چهاردهم از سفر
 ملت و زمان قیامت بر تو بر سر ما آگنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر ما رسیده آنست
 که همه معارف و کشف و کرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید و دست در اتباع ظواهر نصوص
 کتاب و صراح اول سنت مطهره زده شود و از فکر و ذکر زیور عمر و آند و شد من و تو حسابی در میان نمید
 نگرود که همه ظلمت بر ظلمت است و تمام بدعت در بدعت تخریجات و تفریجات ملایان فکیش بر راه جهانها
 زده و مرقبات و اربعینات گدایان کرامت اندیش خلقی را در راه ویدگر اهی سرنگون انداخته گیت آنکه
 همت بر بندد و باتباع احکام نبوت پیوند و کجاست آنکه این همه کارخانه باطل را بر اندازد و بزور بیان
 و زبان یا بقوت سیف سنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگر چه بقصر قاهر خیر جا
 و قهر قاهر حجاب بود و آسم شوم تقلیدات اسوات و اجیار که قلاده گردن هر خلاف آدم است و سبب
 هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از اجاب یا از اولاد یا از فردی
 خانه خود بردارد که بیش ازین سعادت در تصور نمی رسد و سجاتی بهتر از آن در خزانه خیال رخت اقامت
 نمی کشاید مصححت دیدن آنست که یاران همه کار بگذارند و سر طره یار سے گیرند +

مقصودین در آنست

۸۸ راه نبوت و ولایت راه توحید الوهیت و ربوبیت است که لا اله الا الله وحده لا شریک له
و نسبت این برگزیده گان و بزرگان نسبتی که بجهانم و حیوانه و طریق حکما و افراخ ایشان طریق عقل
است و نسبت این گران نسبت و جدانیه که بنایش بر بران و قیاس است و بر خواطر و حواس اگر چه
اشراقیه همچو شایخ خود را با جذبه بران دلیل میدانند و دعوی اشراق و کشف بنمایند اما آن بران روشن دلیل و ضم ایشان هم نسبت بعلم
انبیا علیهم السلام تاریک است میان آنکشان طغی اولیا امت اشراق عقلی حکما بی ملت فرق است باینکه بنظر کتب بعضی اید
و نور ایمان صورت ظهور نمی نماید بعدی الله لنوره من یشاء درین مقام نفخا می یا ایها
الناس ضعیف مثل فاستمعوا له مثالی ز نیم و طبع سلیم را بقبولش خوانیم و آن مثال این است
که مثل حکما همچو شخص عاقل است که در ملک بادشاهی ماند و بود میکند و او را چار و نا چار بود و باش و گذران
معاش در همان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقضی انجمنی میشود که تعارفی بسططان پیدا باید کرد
و خدمت او باید نمود و بارکان دولت او توسل باید جست تا همگی بهم رسد و در هکسان امتیازی پیدا آید
و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و بحکایت سلطان و مددگار کائنات سلامت از کمروا ت و امن از ایذا
و دشمنان حاصل شود بنا علی هذا چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده است و بقای
نفس ناطقه هم بعد از موت متحقق و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی
ناچار عقل ایشان دلالت بر آن کرد که بر جوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه و صف تاله پیدا باید کرد و تبرکبه
و تصفیه خود ز پروداخته با عقول مجردات و عالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید و در ریاضات و
مجاهدات می باید کوشید و از طبیعیات و مادیات سفلیات یکسری باید برید تا کمال نفس انسانی حاصل آید و صفات
نفسی روناید که بدون این اسباب با نجات هرگز نمی توان کشود و سعادت دارین زهنار رخ نمی تواند نمود
و مثل انبیا علیهم السلام مجرمی عاشق است که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب
عشقش بسوی سلطان میکشد و هر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد و میخواهد که شب روز
حاضر بارگاه و سرگرم خدمت آن عالیجاه بود و اخلاص و صحبت دارد او که با امر او و زاری اوست از آن
ست که مقربان بارگاه جهان ناپا ویند و شفقت و لطف او که بحال غراب و مساکین است بآن سبب است که اینها
رعایای آتشاه عالمیگاه اند اگر چیزی می بخورد برای آن میخورد تا در پیش قوت استادان در حضور پیدا شود و
اگر نمی خورد آن برای آن نمی خورد تا در خدمت کسل و مانگی بشهور نرسد و اگر می پوشد از برای آن می پوشد

توقی با توحید است راه سعادت

که رفتن در حضورست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورت غرضکه
 همه افعال و مبالغه از برای آن شاه مست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
 هر چه میکنند خواه از کارهای عجبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصانه میکنند نه از برای رستگاری
 و جمعیت و خیریت خود گویند و دنیا و پدایشان اندران منظومی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
 همان ذات مقدس حق تعالی است پس پس قل ان صلواتی و نسکی و عیای و مماتی لله رب
 العالمین پس مثال عوام کالانعام همچو غراب و رعایاست که پیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه با
 راهی با و ندارند و آزاد را که این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار
 و عیارست که در دربار پادشاهی سود و بهبودی و راه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند و
 دلی نه ایشان را با کسی است و کسی را با ایشان و آنحضرت شاه و الا جاه نظر قبول خود تخصیصا نجاب
 ایشان نمی اندازد و جواب و سوال نه و اسطره باینان نمی پردازد و بقرب و معیت خودشان اینها را
 مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احبارست باین دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم
 السلام همچو وزیران با اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم بکمال عنایت و محبت
 نظر مخصوص و خیرخواه است ایشان برایشان اعتماد دارد و ایشان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلوت
 اویند و در دیوان عام هم صاحب و جاهت و منزلت بلکه براه غایت عطف و الطاف خود حضرت
 عالیجا در سر حال این دلدادگان نزول جلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رفاه
 میپردازد و رایت ربك يسارع في هو الك او كما قال پس معاملات نبوت براه اجتناب و
 است که معامله حقست بعد الله اعلم حیث یجعل سائله کار و بار حکما از راه کوشش و سعی خودست که معامله عبودیت
 با حق و ما للذاب و رب الارباب و مثال اولیها راست همچو مصاحبان و خاصگان محرمست که
 در خلوت خاص با ایشان غنما میروند و اگر چه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمال شایخ از تابعان رسالت
 همچو تابعان و زراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت باری یابند و معامله که با منیدبان است
 با نواب هم جمعیت و ظلمت در میان می آید پس فرق در اینجا همین اصالت و تبعیت است پس پس
 حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت است و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رذقنا الله و ایا که
 اتباع حبیه صلا الله علیه و آله و سلم از حق سبحانه و تعالی که ما کوچگردان عقل و موش را

بسواد اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ماراه نموده است و ما آوارگان دشت ایجاد را که بجانب
مدینه طیبه اسوه سنت مطهره خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقه انزل و جذب دل کشیده امید تمام
ست که ایمان مارا احکام تام بخشود و می مارا با ننگ دارد اللهم لا تکلفني الى نفسي طرفه عين واحصل

بی شانی کله

اکنون من و این گوشه زندان جنون آبا و کتم خانه ویران جنون +

سودا کسے نبودین پیش مرا شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون

۸۹ هر چه هست در احاطه علم و قدرت اوست و بازگشت همه با بدست غور در مال کار

می باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید کشود

در پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخرین مبارک بنده ایست

خواهی آنچه خواهی از مرگ گریز و گزین نیست و امکان رهایی از پنجه دست تقدیر نه طفل مکتب نمیرود ولی بند

باید که تمام همت مامصرف امور عقبی باشد و بقضای بشریت بقدر ضرورت توجه مابسوی دنیا بود و این

اندک التفات بهم مزرعه آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نبت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا

خود از دنیا نیست بلکه منجمه امور آخرت و از معذات دست و اگر چنان فضل فرماید و لطفی خاص بکارش زند

که مطلقا مورد معاش مخطور خاطر او نگردد و کسب تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خودش

خانسانانی او نمایند و او را هم تن مشغول صرف الی الله در انداین کار جدا گانه است که بقصد ما و شما میسر نمی آید

ذلك فضل الله يؤتی من یشاء + والله یختص برحمته من یشاء توجهی که امر و زایل دنیا

را بسوس دنیا است سلف را بقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این سنجی سر را امروز

در امر آخرت است پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود ازینجا اندازه تفاوت مراتب خلف و طبقات

سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی آنان بچشم دل می باید گریست

اگر چه ناله بلبل همیشه زار بود ولیک زار تر آید چو در قفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهر سبب این اقبال عد و مال صحبت کسی که بشرف این منزلت رسیده
و ذائقه این شهرت چشیده اگر دست بهم دهد و بیایوری بخت بیدار سر رشته اش بکف آید صحبت او را
غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی تر می باید ساخت و همت کامل در

بست عیبی از عیبی

صحبت عارف در جای خفا

نکاح داشت نسبت حضور و آگاهی بظهوری باید آورد اما حیفی که بر ما می رود و المی که دل ما را میگذراند است که وجود چنین
 کس درین زمان جز خواب خیالی بیش نیست الا من علمه الله تعالی و آنانکه ظاهر ایشان این چنین است باطن ایشان
 آنچنان نیست و درین حال تحصیل این نسبت اگر شمه ازان حاصل و ممکن است بزاوالت کتب سنت مطهره علی
 الخصوص بطالعه کتاب با افاق میرمی تواند آمد تا که اوفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند و دلش را
 از غرض در فنون بیگانه و صحبت خالصان زمانه بردارند و با کلمه اگر بسبب بعض عوارض و عروض بعض
 حوایج و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هو شیاری رود باید که توبه نوب
 و استغفار خالص سترگش کند و این سر رشته رجوع استوار از زناها از دست نهد و فطره و الله و هرگز
 باغوائی نفس و شیطان و وساوس این خناس فتنان بایوس نگیرد و که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و با
 هدایت میکشاید قل یا عبادی الله اسر فواعلی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
 الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم تا آمیدی از رحمت کار شیطان است و رجا مغفرت
 شعار و دثار انسان خدا کند که این جبل متین انابت الی الله منقطع شود و سیاه جرده یاس و حرمان جلوه ظهور
 کند که در بای توبه بسته شدن عبارت از همین حالت پر ملالت است و عدم توفیق سلوک راه نجات و هدایت
 اشارت از همین عاقبت سراپا است مطلق گناه نکردن کار ملائکه است و اصرار بر گناه آوردن کار
 ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی آدم من ربه کلمت
 فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از لفظ آدم در اینجا فقط ذات ابو البشر
 بلکه تمام ذریاتش منظور نظر و همچو اسم جنسی که اطلاق آن بر منفرد است و بر جماعه کثیر هم کما قال سبحانه و تعالی
 ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا و الا ابلیس طهر که از
 اصل و فرع کار خبر در است تبتید اند که تفصیل با جمال درست و ذریات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر
 چنانکه برگ و بار در تخم استنار دارد و مختصر آب در برگ و ریشه شجر سرایت و انتشار

۹۱ هر چند بظواهر افعال منسوب است اما در حقیقت اختیار کجاست در امور اختیاریه هم اختیار
 است و در هر صورت همان مجز و ناچاری هر چند رفتار متوسط است گن گشته آن جان شاست
 و ما من حایة الا هو اخذ بنا صیبتها هو شمندی است که تدبیر باید تقدیر نماید و صرف عقل
 و هوش خود اعتماد نماید گرفتیم که دانش و هوش در امور اختیاریه بجاری آید اما بی تیسر اسباب کجا این کافار

در امور اختیاریه

می کشید و چون جمع شدن این همه با خیر از جانب الهیست پس لابد تدبیر را دستگیر از تقدیر است و تحریر قضا و قدر را
 را علاقه با قدرت هر بنا و پیر باید که همه کار و بار خود بجن مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت
 و استطاعت بخشیده اند موافق آن بعمل آریم الهیست که آدمی بکله در عقیده عقل بند گردد و بتمامه معتد بر تدبیر خود نشود
 بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که ازین دام هم خود را ناتواند رهایی دهد و با کرمیه و من ینوکل عکس
 الله فهو حسبه آشنائی خواهد شد که هر چه هست مکتب تحمل است و صبر سر مایه دولت توکل بر جاه و
 تجل دنیا نیاید که وید و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دید بلکه برضای حق بیاید گو
 و تاملی تواند شد دل را بخار و او هموس هرگز نباید خراشید

آمد اندیشه دنیا بطلب کاری دل گفتم آن شیفته بی سرو پا حاضریت

۹۲ هر چیز را که تو آن چیز میدانی و منی بگفته دیگران است و باعتبارات معتبران فرس آسمان
 و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا ساوارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی
 آنچه شنیده اند همان می پندارند و هر چه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن وان الظن
 لا یغنی عن الحق شیئا اما ما صدق علیها فی الحقیقه معلوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیده خود را
 از صفح خاطر عاطر موی باید ساخت و توجه خاص بر طرف مرتبه لا اعتبار محض میباید گماشت تا رنگ صورت کونیه و صطلحات
 فسادیه از آئینه دل بزداید و نقد صفائی باطن کف ظاهر حاصل آید و جلوه حق الیقین بر وجه تم رونماید
 الهی دیده تحقیق ده هر یک قلد را چو عینک تا یکی هر سو چشم دیگران ببند

۹۳ قرب هم خبر از بعد میدهد و نزدیکی هم بدوری میکشد و فصل بلا فصل از احاطه تعبیر بیرون است
 و ذات پاک سبحانه و تعالی چون بیچگون تو هرگز در میان مباش و خود را مترش تا همه قرب بلا بعد یعنی
 و در کاشانه بعد بلا قرب نشینی

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می نینم عیان و دعای فرستمت

۹۴ حاصل مدعایت فوت است و مال حیات همین موت علاج واقع پیش از وقوع می باید کرد و بچو
 رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و بیرون یکسان گردد و اتفاق از میان مرتفع
 شود مسلم کیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان است و باطنش احسان صرف بود این حالت
 بجز دعوی زبان و لقلقه دمان میسر نیاید تا فیض سنت و اهل آن بر تو باب برکت خود نکشاید بشتاب

ترک ظنون و دنیا آفرین

زینت و بند

توجه باطن اسلام

و مراتب صفائی صورت و معنی با بصیرت زنده دلی اگر میسر شود ورنه بتلاوت کتابی و مطالعه سنتی در باب
بر فوت این پایه غم نخورد و بر نیافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی را یگان ست بهار بهاران
در غم عشق تو صد حیف ز عمر که گذشت پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

خلیفت کثرت را بی حد

۹۵ مقیدات بجنبل جمال جمیل مطلق است و تعینات پر تو نور محبت حق معامله عجیبی است که صیاد و جد
ما را در دام کثرت گرفتار ساخته و در نفس هستی موهوم انداخته هر چند این اعتبارات و تقیدات جلوه پست در پوست
اما چون از جانب دوست است لب لباب این همه با همان حضرت دوست است شفقت پدر و مظهر لطف نسبت
اوست پس تبعیتش عید تبعیت اوست فا ذکر و الله کذکر ایاء که با جمله اگر نشا تو حید نور دیده بصیرت
و هستی است در خود نگریستن و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی است و فی انفسکم افلا تبصرون
در روی خود تفرج صنع خدا بکن آئینه خدای نامی فرستمت +

و اگر پرده غفلت حجاب چشم دل است حق پرستی بعینه همان بت پرستی است افولیت من اتحل الله هوا
تا چند که از چوب که از سنگ تراشی بگذار خدا اینکه بصد رنگ تراشی

قبول یاران از ستاد حق

۹۶ ربنا اننا سمعنا صنادیا ینادی للایمان ان امنوا بر بکم فامننا
در یافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم است نموده باشی که ایمان چیست قوت ایقانیه و قدرت اتباعیه است که در فعل و استعداد
باطن ما و دعوت نماده اند دانسته باشی که رب منادی کیست خالق و رازق است که بر ما مهربان تر از ما
شناخته باشی که اقرار با ایمان چیست یقین آوردن و اذعان نمودن است بانکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرموده حق مطابق واقع همان است و تصواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر مشکوۀ نبوت اوست
هر چه باشد و از هر کجا که باشد در خورد گزاشتن است نگر رفتن

اصلاح قدری طالب

۹۷ مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را با دوش که جو کس عشره از برای اصلاح کشور دل و نظام
این آله آب گل برگشته و این سپهدار را بران مسکه مسکط و قهرمان ساخته تا هر جاره ازین جوارح که تابع
فرمان اوست بهر کار که فرماید بجآردان کان خیر الفخیر او ان کان شر افشس افس می باید که مثال
مثال حضرت ذوالجلال را فتح حسنات نماندنی دانسته در حفظ و حراست ثغورین ولایت کشتن و کوشش تمام
کند و هر کی راز مبارزان این چند و سپه سالاران این جیش بجاری علیحدۀ منصوب و مقرر نمساید

و در تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر اهل است ریاضتی
 و جهدی بکار برد که هیچیک از سارقان شیطان و قطاع الطرق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر باطن
 دست تطاول و تعدی دراز نگردد و تعلیمی در فاضل ایمانی و تقوا و احسانی وی روند به الا ان فی الجسد
 مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله و می باید اندیشید که
 وقایع این ملک پذیرنده و فایز گرام کاتبین و مبدوم بعرض معلی بپرسد ان علیکم لحاظین کراما
 کاتبین یعلمون ما تفعلون و ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید اگر احيانا
 بوفورستی با ده هوش ربای غفلت که عبارت از نشأ سلطنت و غرور ریاست و نخوت دولت است
 فتنه در داخل آن راه یابد و خیانتی در خزان امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیش سنو
 قضا نجالت کشد و بجرم سنگین این خیانت و ترک تادیب این عاریت و امانت و غضب سلطانی و قهر
 جهانبانی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک فاما من اوتی کتابه بيمينه فیقول
 ها و ما قرؤا کتابه

۹۸ غذای ظاهر پرستان در معنی شناسان است و در اهل معنی غذای از باب ظاهر آن یکی از
 برنج میشود و این دیگر از برنج دیگر دل برابر کافون آتش محبت و ولانند و دانسته معرفت حق در آن اندازند
 و آنرا بساد و اسن شوق و ذوق افروزند پس قوا بل شریعت حقه و مصباح سنت مستقره در آن بکار برند و هر چه
 طماننت و جمعیت بالای آن بگذارند تا جوش آن بیرون نرزد و بوی آن در باغ آشنایان نرود و غرض که
 حرارت گرسنگی از این طعام فرو نشانند و حدیث ثلث من کن فیه وجد یمن حلاوة الایمان
 من کان الله ورسوله احب الیه مما سواها الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزار است و ما بلبلان زار آبلان چون مخران بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی با معین که
 رنگ از چمن بی رود و دل مکرر نمیشود

قف بالاطلال وبالدمن	وسل الاوطان عن السکن
واندب قوما عاشوا حقا	اودی بجمریب الزمن
شادوا البنیان فمالبثوا	لحصول العز و الاحصین
امنوا الا یام و عزتها	وصفاء العیش بها الحسن

ذوق این ظاهر است

جهان بیدار است

و بد اللهم ما انزلهم	لحد ايتهما فت بالمحن
بيت الاحزان ومنزلها	وفصال الروح من البدن
فا عمل لحياتك مجتهدا	فكان مكانك لم يكن
واسمع لتصيحة معترف	وجل في السر وفي العلن
واخ في الله لكل اخ +	كلف بالدين وبالسنن
ان فات سماعك مو ^{عظة}	فلك السلوان ولي شيعني
ومن الابرار لهم همم	تسبو بهم عن كل ديني
واضحك في سبكي منتحيا	ليس الخالي كالمترهن
غمرات الموت وكربته	تنسيك مداعبة الخرن
واعمل ما شئت فسوف	عينا تجزي يوم الغابن
اصبوت وذنوبك مكاسب	وكذلك حرصك لم يهن
وغفلت وربك مطلع	حجبتك مضلات الفتن
فانظر بالعين ترى عبدا	واسمع بالقلب بكلا دن
فاذا استيقظت فكن جادا	من سوف اتوب فسو ان
فانوقت كسيف تقطع ما	امل الانسان فلا تنهن

فيا من اليه تجي ثمرات الاشياء يا جامع الذاوذا وذايا احد رما تجمع يكون كيتا قمتا
 يغادر الكتاب شيئا سق تجرد او تاوتيا هيتا الى ربك هيتا عساك يا من اذامت
 ان تعود حيتا ان امت على الغوى فسوف تلقا غيتا وليس من تلقاه بالحيات الام انت حاشق
 للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحميم الق عنان نفسك عنها ليا واطو بساط الانبساط والنشاط
 طيا تهيئا القوم ولم تهيتا فاصبح اذ ونهم الثريا وانت في ظل لاهلها تغيتا صحبت من يعيا
 فصرت عيتا فسوف يزويك الضمير زيا ولا تشم للجنان نعيمها ريا ولا تقيا في فئاها فيا
 ١٠٠ نظار آدمي پوست و باطن بود پوست اگر چشم ظاهر كسان پوست ميني و اگر در باطن در آني دوست
 بيني چشمي ديگر كيشا تا همه او پوست ميني فايما تولوا فشم وجه الله

فيا من

ره عقل خنجر چ بیهیج نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست

بهر چه هستند زان کمتر اند که با هستیش نام هستی برند

عالم اول

۱۰۱ دل دریاست که آتش خونست و آزار و ذیست که جوشش همچونست گوهر شامهوا جز

تایان دوم

ازین دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل میس لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه انگاه زیباست که خود را در صلح انشمار و تو منت بر خدا گذارد و آن سه توبه باشد

یکی توبه عاصی که از اندک دیدن محصیت بود دوم توبه مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم

توبه عارف که قیمت کردن حال خودش بود و من تاب تاب الله علیه

تایان اول

سجده در کف توبه بر لب دل پراز ذوق گناه معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

۱۰۳ مسجد تمام نمازست و دل محل نیاز آنجا امامتست و اینجا ملامت آنجا سجودت و اینجا

شبهه و آنجا رکوعست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و هر که اول حاضر شد

از مرتبه قبول فریاد تعبدا الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك

اسمیه و غیره

۱۰۴ زندگانی بیجوانست که در آرزو غشاگ الم پاک گرداند ذالك لمن خشي ربه

و انما يخشى الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطیبه نفس با سفر آمده و شاغل دارد

کن فالل دنیا كأنك غریب او عابرسبیل + وعد نفسك من اهل القبور و زندگانی

دو شتی آنست که آزادی آرد و شمر شاد می بینی گردی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم

یحزن فون خوشتا ولی که قطره ازین آب حیات چشیده از خلق رسیده با حق آر میسر

۱۰۵ بر میگانی از خلق با حق آرسنا کرده است بطبع من بکس کم ساختن بسیاری سازد

و آنچه جز اینست گرداب پریشانیست نه سرمایه شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست

و زندگانی آسایش و نفسی که بیاد او رود متاع گنجینه سز برست و لکن نور بلکه تجلی طور و زنده آتش کوره

آبتگرانست بلکه شعله بتورس

تایان اول

جز یاد دوست هر چه کنی عرض ماعست جز بر عشق هر چه بخوانی بطالتست

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق علمی که به سخن نماید جهالتست

۱۰۵ آره غرور و نازش در دنیا و چیزت یکی شرافتست نه آن سخنان فروشیست

آنحضرت فاطمه افرمود رضی الله عنهما فی الاغنی عنك من الله شیعاً ووم امتیاز حسب وان
 گونه ست کی غرور علم و آن مادی باوید عجب است آنحضرت فرمود علی السعد علیه و آله وسلم ان من العلم
 جهلا دوام غرور قوت و آن شعار ستوران است افلثک کالانعام بل هم اضل سوما غرور
 حسن و جمال است و آن بیشتر و دیر تر از سایه ابریز است چهارم غرور دولت است و آن خم بادیه خود پستی
 است و شعله شمع افروز مستی است

بر مال جمال خویش مغرور مشو کین را بشی برند و آنرا پستی ۴

و این اخیر را غرور اعظم نامند و کبر کبر خوانند فرعون در سیل انباشته صهباء غرق شد و غرور دازد و یومین
 آتش هلاک گشت

باده نوشیدن هوشیار نشستن گریه دولت سخی مست نگر دی مردی

۱۰۴ نشد قان ز شمار و متقی همان ممدار را از کوی چه من و تو راه بمنزل او ندهند و صاحبه ان گفتگو
 را در و اوی جستجو سرگردان و آواره این و آن نکنند بلکه سر اوقات امکانیه و حجب کونی را از پیش چشم ایشان
 بردارند و تحفه جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند یا اینها النفس المطمئنة ارجع الی ربک
 راضیه مرضیه پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی بخون از زبان
 دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دم از فغان بستند گره ز چپه کشاوند و بر زبان بستند

ترا بگفت پیر اهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما راه کاروان بستند

۱۰۵ زندگانی هر چند تلخ است اما بغفلت شیرین بود و هر گد هر چند شیرین است اما بغفلت تلخ گردد
 سیرا و فی الارض فانظر و کیف کان عاقبة المکذبین و آی بر حال کسی که زندگانی
 شیرین کرد و هر گد را تلخ گردانید و کوزه انگبین را عوض قطره زهر بخرید غافل آنست که بهره از تفکر ندارد
 تلك الامثال نضر بها للناس لعلهم یتفکرون و عاقل آنست که تدبیرش هر دم پتیا
 دارد و ما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونه گی ذات مقدس جز حیرت ثمره نموشد و تدبیر در
 صفات اعتراف بحق آورد و فکرت در صنایع خداوندی مورث آثار حکمت است المکید و کیف
 خلق الله سموات طباقاً و فکرت در آیات الهی باده مینانی بصیرت مآیتند که اولو الابلا

محمود علی بن ابی طالب

غفلت و فکرت

و فکرت در نعم تازه و آلائی بی اندازه او سبحانه موجب محبت است الذی جعل الکفر لارض فاشک و السماء مبنیاً
 و انزل من السماء ماء فاخرج من الثمرات رزقا لکم و فکرت در افعال خویش و آداب شریعت
 سبب تعظیم فرمان واجب الاذعان اوست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب
 و فکرت در عیوب خود مصدر جبار و ندامت است ان الالسان خلق هلو حا الآیة و فکرت در ماجرای
 عرض نامه اعمال و ملاحظه صحیفه افعال منشایم است ان الله علیم بذات الصدور و لا یعزب عنه
 شئ الا ذرة و فکرت در نصوص کتاب و اوله سنت حامل بر حصول مرتبه احسان و عرفان است و لقد یسرنا
 القرآن للذکر فهل من مدکر + فبایّ حدیث بعد کایوم یؤمنون

مطلوب

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انکاشته اند و تدبیر را بتقریر انداخته کسری توشیر و ان را عمارت ایوان چتربیر
 بود و فلاطن آئی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی و تقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر
 نه کنی و همه کار و بار از طرف او شناسی و از دنیا و ما فیها منی امید و سنی آرزو باشی

زوال عقاب و حرکت

۱۰۹ همت نگر که هر ورق دفتر امید صد پاره کرده ایم و بخونانستیم
 آتش عشق چون نهانخانه دل شعله افروز دزد و دیک باشد که خرمن عقل و دانش پاک بسوزد
 من در طلب یار چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم
 او علم منی گزید بر بستم لب او عقل منی خرید دیوانه شدم

انواع محبت

۱۱۰ محبت سه گونه است یکی محبت دنیا که راس هر خطیبه است و مال آن حسرت و این شعار دنیا دار
 دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است و این شیوه عالمان است سوم محبت الهی که مایه شادی و شهنشینی است
 و این کار اولیاست پس اگر بیغی خواهی یاری بجو که هلاکش ممکن نباشد و دل داری خواه که بقایش را فنا نخرانند

قیامت و عذاب

۱۱۱ هوشمندان را چون بر حقوق واجب ارجح علی نظر افتد و قدری گوش نشنود و چشم بیند و دل ناند و آتش باشد و زنی او را در حق خود
 احسان عظیم و امتنان فخر بیند لکن من الله جل المؤمنین اذ بعد فیهم سوکام انفسهم و چون خود را ندانند این احکام
 و شکر این انعام متهاون و قاصر بیند باند که پاره نان از خوان نعمت او خوردن حرام است
 ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری
 همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمانبر
 پس هر که دیده انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید و ابواب شرمندگی بر روی او کشاید

بیان سبب

رضایضا

مواذبت دار

ذکر جای

نماز

سویح ایمان

تذکره

۱۱۳ طلب راصدق در کارست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمره دوستانش شمارند و آنرا سه نشان است آنچه گوی گنی و آنچه نمائی داری و آنرا بخاک آواز دهمی باشی —

۱۱۳۳ آدمی را چون کار با تقدیر موافق افتد بر اصابت رای خوشتر آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط جنگی آنست که اگر بجایه فرافتد چشم خود را ملاست کند و اگر بجایه در رسد شکر نعمت او بجا آرد ما اصحابکم من مصیبه فباکسبت ایدیکم و یعفوعن کثیر و من شکر فاعلمنا یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید

۱۱۳۴ حامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارف بر حصول در و در پنج شادی کند که مال آن هشت است و فرجام این رفح و ریحان بهشت آن بهشتیان دهند و این بدوستان بخشد شعری
علم دادند با دیرین بقارون زریوم
شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سماک

۱۱۵ شرم آبی است که گردالم از دامن عصیان میشود و جامه نفس را از چرک شرک پاک میکند اندر شرم خلق که از مردم دنیا آید کار بهجوران است و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزد یگان اول اکثر دور از آریا کند و نمائی غالباً مقربان را بصفای میرد الحیاء شعبه من الایمان و الحیاء خیر مکله

۱۱۶ ریاضعاری کسی بود که از آغاز و انجام خیر نداشته باشد چه اگر آمد و باز گشت خود بداند و در قبول نترس خاطرش در نیاید و تفرین و آفرین گیتی موجب گزوه و نشاط او نشود و فضیحه الدنيا اهون من فضیحه الآخرة
کلید در و دروغ است آن نماز
که در چشم مردم گذاری دراز

ریا کار هر چند بغزت زید اما عاقبت بر سوائی گشت و طاعتش بحیصیت گراید و صاف باطن اگر چه بذلت لب برود آخرت بغزت و جاه رسد و خاکسار او شمرده سرفرازی دهد

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده است و خود را وظیفه خوارخوان عالم انعام او دانسته دیگر چه ارشاد میخواهد و که ام شد میجوید اگر از پیر طریقه کمال معرفت میسر شد زیاده تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کارست و اگر راه مواصلت می پوید بنده خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامدار چه کار

۱۱۸ حوام می را جنون انگاشته اند و جنون بلبی نام کرده می آن بود که قدر سرور در غم ولی بخوشد نه آب انگور در سبوح آب و گل آنرا بکام صاحب دلان ریزند و این را بجام میزدان آنرا ساقی گفزار باید و این را ساقی پروردگار مست می بیدار گرد و نیم شب
مست ساقی روز محشر با مداد

۱۱۹ ای هرگز بد عزیز و دلبنده با تمیز ترا با این جنتی که با من است از خود بیگانه می پندارم و تو هم مرا با این خصوصیتی که با من است از خود بیگانه پندار و امید و فغان بیچس از من در دار فنا آمار مدار ایس الله بکاف عبدک رحمتش هرگز مقتضی آن نیست که اگر می با او بسازی و حوائج خود را پیش او نموی و بصدق دلش بخوانی ترا ضامن بگرداند ان رحمة الله قریب من المحسنین

بجای ازین

۱۲۰ در ویش آنست که استغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمه مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد تو نگرت و سلطانی که خراج از جهانی بستاند گدائی است در یوزه گرفتاری مال بر چهار گونه است آنچه از حلال آید حساب است و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع است تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جمید و آرا مگای بهیتر از زمین و آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی است در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی

تو بگو و گدا

جهانی مختصر خواهیم که آنجا همین جا من جانی تو باشد

۱۲۱ آدمی پیرانگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و آبی بر حال کسی که مویش سفید شد و دلش همچنان سیاه است دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان است و خاک آلود تسلیم و رضا از کثر ثروت المادی خوشتر است

بجای ازین

کسی که لذت طاعت بود محروم من ضامن که بگذرانند در جنت ولی با داغ حرمانش

بجای ازین

۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افکند زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انکار و خود را بی عیب کسی پندارد که گرفتار جهل مرکب باشد از اینجا گفته اند که عیب مردم نمودن عیب بمردم نمودن است

مباش در صد پیشمار خندیدن + که صبح با خت نفس درد و بار خندیدن

پیر میگوید که چیست راه نجات بخواست حمام می گفت عیب پوشیدن

۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن چشم یقینش متصو نگردد و عنان حرمت از سعی بی حاصل خویش برینگراند و چون شناخت جهانی دیگر نشافت آنچه آنکه بازا و راهی هیچ کس نیافت

بجای ازین

ای مرغ مهر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بجزینند آنرا که خیر شد خیرش باز نیامد

و بتنزل الیه بتبذیرا بتقبل بازگشتن است از دوزخ بسوی بهشت و از دنیا بطرف آخرت و از خویشین
بجانب اوس جانانه پس هر که از نار بنور گراید و از حرام حلال گزیند در همه کار و بار خودش رنگار بهش
و هر که از عاجل باجل آید و از حصر بقیامت گراید وی از علائق بفرامخت میل کند و از خود بخی تقاضا
شنا بدست تسلیم نمند و خود را با توغویض گردانند

۱۳۴ هر که از دنیا برگردد و وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزمین
الرسول و ان الله مع الصابرين + و انما کوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و این سه
نوعست یکی عزم توبه و آن کراهت محصیت پنداشتن است و الا لئن بقفکندن دوم عزم خدمت و آن
بیش از امر توجیه بر او دشواری بگذاشتن و کار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن
و در طاعت مخونجالت بودن و در معرفت بجهالت اعتراف آوردن ماعرفناک حق معرفناک
و الله المثل الاعلی + و لیس ک مثله شیء + و لم یکن له ک فوا احد ۵

۱۳۵ عارف را چون در مقام توجیه پایمیت استوار گردد و در یاری محبت در دلش بچویش آید رعایت
شریعت حقه و حمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد و که دوست را رضای دوست مطلوب است
و در دام و نهی او موجب خصومت و سبب سخط محبوب بهتر حال مراعات دین لازم می باید گرفت خواهنده
باشد و خواه دوست -

۱۳۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا در آخرت بالایش روند ان الفجار لفی حیحیر و اهل باطن سپر آیش
نمایند تا در خانه گور با سایش خپند ان الابرار لفی نعیم
۱۳۷ کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و باز معدوم نشد و هر که وجود
معدوم خود را واجب شناخت خود را معدوم کرد و باز موجود نشد

بود با من یادگار آشیان بهشت پری ریختم در دامن دام و گریبان نفس *
۱۳۸ دانار چون گری در کار روزگار افتد که دار ناشایسته خود را تحسین کند و آنرا جزای آن نشاید
و خود را در خور و آن سزایند و دانند که عدالت حاکم حقیقی بر حق است و چون آن گره بکشد بر سر از جیب سنگ
بر ندارد و خود را بیفرمانی بیند و او را بفرمانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش گذرست بده
اگر من ناچو انردم بگردار تو بر من چون جو انردان گذرکن

العزم

تقدیر

توکل

عدم وجود

حسبیت تقدیر

چون با و اذ امر و ابال لغومر و اکراما رسائیده پس خودش چه قسم با ما چنان معاظه فرمائے
که ومن اصدق من الله قبلا له

بندی درین

۱۲۹ زندگانی نفسیست و دنیا نفسی نادان را درین نفس هزار حلقه دام هوا و هووس در نظری آید
و دانار درین زندگان کار بر و و عالم بر می آید الد نیا بیهن المؤمن و جنة الکافر شعر

بندی است

جو شید و ما غم چه گل تازه رس است این گل که در جنوم چه بهار هووس است این
تنهانه چه بلبل من ازین گل بخور و غم تیر جرحه بدستی بسیار کس است این

۱۳۰ آدمی چون بر بند دولت و حکومت ممکن نبود و جلوس فرماید ابواب و اسباب معصیت
بر وی کشاده و خانه ظاهر و باطن وی ازان آماده باشد هووشیا کس است که دران هنگام از حضرت
حق تعالی استمداد توفیقات حسنه جوید و بهنگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشه روز باز پرس آباد و آرد و آند
که محاک امتحان پیش مانده اند و عاریتی مو داة بدستم داده لیبلو که ای کم احسن عملا بلکه بیداری
آنست که این را از جمله بلیات مملکه و موقوفات مژدیته شناسد سنست در جهم من حیث لا یعلم
و اصله لهر ان کیدی متین بسا نفوس انسانی است که با دوشن بخصال حیوانی و فعال بهیمی تصف

گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقرب اوها و بیجهنم رفته نشنیده که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و
دولت با قارون چه کرد فعصر فرعون الرسول فاحذنا ه اخذا و بیلا فخصفنا به و بدلا

عاشق نفس

۱۳۱ نفس آدمی طفلیست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ارباب گوش نشنکند و آنچه می آموزدش
فراموش میگردد و اندیس اگر بزجر و توجیش پیش آیند باشد که آثار تربیت بروی مترتب و در وی نمایان گردد
چون بهر و شفقتش رو بر و آینه بی بهره و ست ادب گردد

سختی زورت باقی

۱۳۲ دانار فوت ساعی که بی یاد خدا گذرد سخت ترست از غم نادان که او را هرگز حسر باشد
با آنکه پسر رافع البدیست و وقت را مثل نرس

بصافیت

اوقات خوش آن بود که با دور سر شد باقی همه بیجا صلی و بیجبری بود
اهل ضما چون متعرض نیک بنموشند توفیق احوال دیگران هم نمکند لا تزر وازرة وزر

بصافیت

اخروی و این حالت راسه نشانست خوشنودی در حال و خاموشی بزبان و تحفظ قلب از سوکس
انسانی که نیم نانی قانع نشود و درین بوستان بجز ان شکلیها نباشد مجاد را بروی تفصیل باید داد

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جاد بیاورد و مراتب رضا را از ان بند کند چه اگر سختی از سنگ بترشد تا آنرا بر سر گنجی بگذراند سپس بردارد و گنجی افکند وی هرگز از جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان نرسد و بفقدهاش اندوه مند نشود و این کمال مرتبه تسلیمت پس چه تنگ باشد که باین همه بزرگی دسترگی در شرائط بندگی و سر افکندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

عدم استقامت در

۱۳۵ نماز گذار و روزه دار و بر باد خوار فاسق کار نظر خجارت نماید که قبول ازیدی و مغفرت خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست و در و طر او بگناه لازم نه انما الاعمال بالخیاتیمه وادحق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داواوست

نقص خوف خدا

۱۳۶ خوف آبی مورث کشایش باطن است و موجب بخشایش ظاهر فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و لمن خاف مقام ربه جنتان و امید واری سبب رستگاریست و دوای بیماری قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم یاس از رحمت کار شیطان است و چشم بر مغفرت دوختن شیوه انسان

ای کاهش ز اهدان ز قماری تو وی نازش غاصیان بغضاری تو
در پرده از انیم که رسوالی ما دستی زده در دامن ستاری تو

انواع توبه

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسمست تواضع با خدا و آن بیچیدن کردن از حکم داور و عدم تمجاذ و سرسویی از فرمان مبرم اوست و تواضع دین و آن راه ندادن است بعقل در مصالح امر و نهی و نپوشیدن حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن ان بعض الظن اشر

نقص غصیان بر بندگان

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعات بجای آید خود را قائم بجای از حقوق نعمای غیر قنایمی و می پذیریم و در سیکه گناهی ناپا بوجود میرسد سر بگیریم آن حالت فرو میبریم و خویش را مستحق رحمت او می شناسیم ++ ع که مستحق تکریمت گناهکارانست ++

نقص با خویش

۱۳۹ هر صفتی که تو نگرار بران مدح و ثنا گویند و فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر در ویش جرات نماید عمل برهور کند و اگر سخاوت و رزد اسراف نام نهند و اگر در حکم گوشه آرا عجز و تبعیضی شمرند ++

فانگه بود تا گر آید گران جانی و کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب نهند و اگر
 به اسن خاموشی گریزد نقش گریه با اش خوانند و اگر گنج خلوت گزیند بدو انگلی نسبت دهند و اگر بخندد روستی
 و آمیز کاری پیش آید از قبیل نهرل و سحرگی دانند و اگر در خوردنی و پوشیدنی تکلف کند تن پرورش نامند
 و اگر بازنده و لغز در ساز و منکوب و فلکوش لقب بخشد و اگر در یک مکان ساکن شود خام و مساپر بود
 باشد و اگر عزیمت سفر نماید گشته و بخت برگشته بود و اگر در تخر و گذار و تارک سنت باشد و اگر که خدا
 گردد گویند بنده نفس و شهوت است با بجز دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیزست که خوب اهل دنیا را هنر
 شمارند و فقر ظاهری چندان محقرست که کمالات محتاج را عیب نماند و این در حقیقت قلب باهست
 و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت و الله یهدی من یشاء الی الصراط المستقیم
 ۱۳۰ سخن برد و گویند یکی بهوای نفسانی که با ساد و نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل
 آن بدیگر اغراض نفسانی بر میزند همچو کلام شعرا و علمانی هر چه حیوة الدنیا و اوتعالی نفی اسناد همین
 قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + و ما هو یقول شاعر دیگر کلامی
 که بی حول و قوت نفسانی محض با بقای رحمانی از ممکن بطون بمشهد ظهور می آید و در ان ارادات و اغراض نفسانی
 مطلقاً ملحوظ مستکرم نمی باشد کلام انبیاء علیهم السلام از همین وادی امین است چنانکه ان هو الا وحی یوحی
 و کلمة الله هی العلیا ازان آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن است
 در ترویج سخن خویش بهر سو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن است بلا جهت مشکلم از برای بقای کلام خود
 ۱۳۱ طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کامله خود ظاهر نموده
 و باب قبض و بسط بر روی این کائنات مومومنه اعتباریه محض بلطف عام خویش کشود و ورنه این همه
 حقائق ممکنه در حد و اتما معدومات اند و نقل و کلید در واژه ظهور و بطون اینها همان تضاد متقابلات
 هو یبدی و یعیل + و هو علی کل شیء شهید -

بسیار

عین کلمات

در تحقیق و تعلیم

۱۳۲ تحقیق نیست که از شایسته تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق هم از خود نماند
 چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف تقلید محققان سلف همان طریق را می پیایند و بتقلید آنها خود
 هم اراده تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که مقلدان پس از تحقیق محققان پیش از همان جاده می سپارند
 ایشان خوشترین هم موقن بتقلید میگردند پس محقق کسی نماند که تحقیقش عدت تقلیدش بود و مقلد از آن میخواند

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد و در نه اگر و نفس الامر بنگرند محقق هم پیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر از محقق نه معذرت تحقیق در حقیقت آیات و لهاسات و تقلید زهرمات آب و گلها و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل

۱۳۳ سبحان الله و بجمه من دختنه و بیجان عجب لا طائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از فکر معادوم نصیبی کار یک مفید ظاهر و باطن من افند هرگز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا کشاید

ز نهار بعل نمی رسد
نه شگوفام نه برگم نه غمزه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچه کار گشت مارا

معذرت امید دارم که چنانکه خدایم در خیام صفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا همه بصفت رحمت بی علت خود پیش من از بخشد که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادیه تصور خویش افتاده
ربنا ظلمنا أنفسنا وان لم تعف لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین

۱۳۴ هر چند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمیدم بامیر سدا اما اکنون که موسم پرست خود مرگ هر لحظه دوچار میگردد و او تعالی دوام مشاهده خود از زانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقه مادر کوین بی سایه و زنه انسان غافل براتب از حیوان مشتعل بجهوانیت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا خطایی و عتابی رو بر دست و بر آمدن از عمده آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود فرماید و باب رحمت خویش بر رویش کشاید انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان حملنها

و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا

دو کس دیدم که ملائک در میان زدند گل آدم بپشتند و بر پیمان زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید قره قال بنام من دیوانه زدند

۱۳۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنجم و زه پیشتر دارد تا هر دم از اولت و محبت می در جناب او سبحانه بیفزاید قل یا عبادي الذین اسر قوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم
و خوف و دو هشت و می تعالی همان قدر شاید که از اقرار منتهیات و ارتجاب موبقات و مهلت منع فرماید

لا طائل خود

دعای دوام حیات

خوف رجا

و باقتضای امور استغفار معترف سازد و اما در حق مقام رب و غنی النفس عن الهیة آنکه چندان ترسیده شود
 رب بچشم و این دو که یکم که تمام هم را بنده شمرند و خود بلطف و بافتش آمده سخت تر از دشمن پندارند و غلبه فمعی چنان اندیشد که در دنیا
 از دستش محفوظ ماندم باری در عقبی با اختیار او بیفتم و عاظانم عوام الناس را همین قسم میترسانند و بندگان را
 از حق تعالی متوحش میگردانند و عرفا خلق را بر عبادت خالق باین طور بینمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم
 الذی خلقکم و الذین من قبکم لعلکم تتقون و منع از امور منتهیه براه حکم برداری محبت او میفرمایند
 و الذین اصنوا الشد حسبا لله و هیچ بنده عاصمی را از رحمت او وسعت او یا یوسخی سازند و میان عبده و رب
 پرده محبوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند و براه انس و محبت بسوی آن غفور رحیم می کشند

بر و او اعظمت چندان ترسسان اهل ایمان که می بخشند گنبدی توبه بهم آمرز گارین

فراغ خاطر از دنیا

۱۳۶ این باغبانان چمن دنیا داری بحال خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلهای
 هوا و مهوس پندارند و نمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینۀ ایشان گلی نشکفته که بسوس
 دیگر گلزار متوجّه شوند و داغ محبت حضرت حق در کج دل ایشان غنچه مند مانیده که بطرف گلستان دیگر رو
 آرند این وارسته مزاجان را دل و دماغ سیر باغ کو و این تماشا میان روی یار را از برای تماشای دیگر فرصت می
 مارا هوای گلشن و باغی نمانده است ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

فصل در غم شادمانی

۱۳۷ خدا پرستان خروشی بی ثبات هوا پرستان میخندند و نشاط چند روزۀ این غفلت دستگان
 نظر حزن استمراری آن آگایان درمی آید که خنده روی آن غفلت پناهان در حقیقت دلریشی است و غمگینی این بیدار
 دلان از راه عاقبت انیشی و کیف پیش حقیقت بیان آن و بالست و این نزد ایزد شناسان تمام کمال است
 رشاد می دور و زده گل خنده میزند داغ جگر تراش و غم جاودان ما

فوقی در

۱۳۸ گوشه نشینان گلشن وحدت چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهایی خویش میچینند
 و غم گزینان در محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبه احزان خود می بینند در مان ایشان در دیار
 و خزان ایشان رشک بهار

صدمه چهل بنیاد

سیر چمن بکلبه احزان خود کنم گلزد بسرز داغ بهار خزان ما
 ۱۳۹ خداوند قضا و قدر جلت عظمت بندگان پاک گهر قدسی زار در از راه کمال قدر در انجمن استماع پو
 نمیخورد و مالک یوم الدین عمت نعمته جبار خود را این رنگ و بوی سراچه فانی شیفته و آشفته نمی کند و زیاده

لاز حاجت ضروری نمیدهد و پیش از محتاج الیه از زانی نمیدارد تا مشغول با سوسو گردد و نیز مشاهده دست میل بطرف دیگر نکنند.

نغمه محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول و الفت حق مقبول که بخاصمان بخشند نور افزای باطن مؤمنان دین پرور سراپا هوش است و در الفت الهی دلالت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور و آگاهی جنس دکان این فن

پیشگان سرفروش

از داغ الفت ست دل رسیدن گفروش غیر از متاع درو ندارد دکان ما

زین ضعف بر قوت

۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جد است و قوتیکه پهلو انان طاقتور را حاصل است جلوه چه بان قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطر ناگران است کرده می شود و باین زور و دین برداشتن چیز نایکجه بر لبان

دشوار است نموده می آید و آنرا نفس توانا می شاید و این را جسم قوی می باید

رستم کجا بزور ضعیفی مارسد + کوه غم ست گاه تن ناتوان ما

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت است و خاطر جمعی قیمت مشاهدان مرتبه احدیت دارالامان عالم امکان همین حلقه باب الهی است و آنچه جزاوست همه تنهایی در تنهایی بیایا به خود دارد

مجلس چنین آنگاه دخل نما هم القوم لایشقی جلیسه هم

ماییم کنج وحدت آسودگی دل ای در گوشه گیر به دارالامان ما

گرید بنیادان از دوی

۱۵۳ زبر پرخش دل هوا پرستان هرگز سکه داغ محبت وجود مطلق بر نگردد و لگین حرص آگین قلب دنیا طلبان بنام نامی حق زینهار کننده نگردد و آنچه الجالوج خاطر آزاده و فص دل ساده می یزد تا بکار و بار فکر و ذکر الهی بیاید

اتانی هواها قبل ان عرفوا الطهو فصا د ف قلبا خالیا فتمکنا

اطلاق معنی در اسرار

۱۵۴ علامه دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکنند و آدعای خدایسانی می نمایند این هر و بباد توهمی است که بباغ ایشان پیچیده و دام گمانیت که قوت و ا همه آنرا پیچیده در نه و هو معکم این سناک خنجر

مؤمنان لذت حضور افراسات و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت بینان راستی فرما کمال آنست که اگر تو اند حقیقت بنده را بر بنده بکشاید و جمال آنست که گفته هستی او را بروی مکتشف سازد که این گاه

حار فان اصحاب دل ست و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چه او سبحانه با هم کس نزدیکتر از جبل است و بنده در زعم فاسد خود از دوی بر اصل بعید

۱۵۵ مگر ز خاطر آن نمی تواند که صافی دلان را روکش گردند و بد طینتان نمیتوانند که باروشن ضمیر آن
مقابل شوند ما رعین این صفای پیشگان از چنین حیرت احدی بود که ورت نمی زند و مجمل باطن این پاک گران از نگاه
دید کسی تار و پود مخالفتی نمی تند باران نادان این حیرت زدگان مشاهد جلوه جمال مطلق را در صورت و صفت خود
می بینند و پرستار این نفس این مجوشدگان مطالعه کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سر پرست خویش می نگردند اما ایشان
انظرف خود سینه صاف اند گوید دیگران اینند لا در ذهن خود چنانکه خواهند بهتر باشند +

هر کسی در ظن خود شد یا بر من از درون من بخت اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگری باشند و فلک زدگان مفلس و آوارگان
کم کرده حواس دیگر کج روی فلک آن جوان بخنان راست کردار گزندی نمی سازند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت با
بر در امیر و وزیر نمی و انداخته یا ایشان مست و پروردگار کفیل کارا بنیان و من یتوکل علی الله فهو حسبه
۱۵۷ هر چند که و جاند و ما آسن وجه زلف کیسو ندارد و صبغته الدرد و من حسن من الله صبغته زنگار
خود نمودنی آرد اما هر زلف که بنظری آید دام دل را بایش میکشاید و هر رنگ که روی بنماید آینه داریش می نماید و از هر عالی
و سافلش می باید و هر یکی را بطری دیگر پیش می آید

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کند تو

سرفلک گرفتار کند حلقه کیسوی اوست در وی زمین رو بر خاک نهاده رخ نیکوی او با بجهل با بین شیفته بالاست
و بالا در پرستی نیستی بالا ید بر آلام من السماء الی الارض

سفر اصاب و راهی به بزی سلم من بالعراف لقد ابعدت مرماک
گمان کنی که کریمه هو الذي في السماء الله وفي الارض الله مفید آنست که ذات پاکش بناتمه هر جا
بلکه ازین آیه وحدت معبود آسمانیان و زمینیان مدعاست اول عقیده اهل اعتزال است و ثانی مختار با
کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم حجرات نبوی را صلح همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چند یکی فرا هم آورده اند و تا
میگوئیم که اگر کسی معان نظر کند در یاد که در هر بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چه
که بر زبان اجماز بیانش رفته مجوز مستفاد است زیرا که اگر از مبدا و معاد خبر داده شود آن شخص که از علم م
انشأین و مواطن کونین حصه معتد به بدست آورده است محقق است که این قدر تجرد در اسلام حکام نشاء

صفت های که در این

زین قول است

در بیان آلاء الهی

از آنست که این صفای
نقد بر آن از آنست که در دنیا
هر چه از جودت عدو چو آرد
نمود با سینه بنا العفقه کلاه
از عقده اهل اعتزال چون از چشم
نور ازین عقده انزال
از آنست که در هر بابی از ابواب
هر حدیثی که از احادیث آمده
و در حق هر کسی هر چه
که بر زبان اجماز بیانش
رفته مجوز مستفاد است
زیرا که اگر از مبدا و معاد
خبر داده شود آن شخص
که از علم مانشأین و
مواطن کونین حصه معتد
به بدست آورده است
محقق است که این
قدر تجرد در اسلام
حکام نشاء

در وقت نماز جمعه

خارج از مقدور بشر است و جز از مظهر اتم علام الغیوب برینمی توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست بدین
 و ریاست است ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی تواند کرد بلکه بحال عجز و غنا
 و یقین خواهد نمود که اظهار این همه مراتب حکم خراز مجلای اکمل علیم حکیم که مبعوث بسوی کافه مخلوق از برای تهنیت مبارک
 و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از ان مرتبه جامع در حق هر کس نامخص از مردوزن و طفل صادر شد و در تحقیق
 محیط اصل خلق و خلق هر یکی تا آخر کار وی آمده پس بے کم و کاست آثارش از وی بظهور میرسد گویند که آن
 کلمه خلعتی است که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر یعنی هست که برای آن شخص اندوخته پس اینقدر احاطه که
 و استعدادات نفوس انسانی غیر از خلیفه اعظم لطیف خبیه از احدی نمایان نمی تواند شد و پس علی ذلک هر کس در حق

صادق دارد و در هر امرش ادراک اعجاز می نماید

مر کمال تو مشرک کند چه کار کنم دلی و این همه دانش سر می این نهوش

۱۵۹. بوعلی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی از تجارت است مست معدوم
 در کمالات و جمعی از متصوف نیز درین حروف قدم بر قدم اورفته اند و گفته که ترک گناهی که بخون و دوزخ کنند نیز
 نیست و نزد ما تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و مقصود فرقانی است که در ان
 بدیعون ربهم خروفا و طمعاً فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
 اموالهم بآن لول الجنة گفته و هل ادلکم علی شیء اراه تنجیکم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات
 بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سز و عوت انبیاست علیه السلام بسوی جنت نیست
 و رحمت انوار و در انکار آن بر هم زدن کارخانه ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه ثواب حدیث
 سبتر است خود معقول نمی شود غایت مافی الباب طلب رضات اوست که سبب دخول جنت است و موجب
 بعد از انرا اعمال صاحب کی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه مینات ماده عمران نارست

۱۶۰ مسئله تجد و امثال که پیش صوفیه محقق گشته آزاد و تقریر است و هر دو قریب بعقول کی آنکه افاضه
 وجود بر هر شیئی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی ازان است که باعتبارش ایجاد و ابقا در یک مرتبه باشد
 یعنی در اینجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقا از هم ممتاز شود و این موجود مقاض زمانی است که در ان
 تعاقب آنات لحوظ میگردد پس آن افاضه ایجاد می که ویرانقضی نیست باین شیئی زمانی که هر آن نقض دارد
 اختلاطی متحقق است و از اختلاط این مجرد باشی زمانی تجد و امثال صورت میگردد یعنی همان ایجاد در طرف زمان

عبادت عظیم

تجدد امثال

با نيات متعاقبه صورت بسته نموده امثال گردیده ديگر مقولاتي که در ان وقوع حرکت ميشود اشکات مجدد و ايلها
 باعتبار حرکت جوهر مينمايند در نفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکتي نيست بنا بر آنکه حرکت را متحرکي و متحرکي في محلي
 و آنچه جز نفس جوهر چيزي ديگر نبوده است لکن تحقيق آنست که در مقوله جوهر نيز حرکت ثابت است و متحرک اندر ان
 همان وجود است زيرا که گاهي بصورت انساني که جوهر است متبدل ميشود و وقتی بصورت فرسي متحقق ميگردد و در وقت
 هذا القياس همين است حرکت آن جوهر پس چون در حقيقت شخص اکبر که ميديت مجموعيه عالم است و شامل زمان و تقاضا
 است فوض نمايند آنرا بمنزله صورت آفتاب که توجيح دارد در رايانند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شيون کمالا
 که متفصي آتانا دوست يكبار که فوق زمان است بان صورت جلوه نموده و خلق و لبعسي در ان متحقق گردیده اند انندان
 صورت کلیه جامعه من حيث هي تجرد امثال بيدگشته و چون آن وجود متبدل همان حکم در سفره از موجود ذات
 متعديست بالضرورة آن تجرد حقيقي دارد و تدری الجبال الخمسه ها كما مدة وهي من سائر الصحايب ط
 ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که آنچه از اخبار شارع در بيان مبدء و معاد وارد شده و با مفسر
 و کنایه صرف است از معانی مخالفين عرب که امی بحت بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود شارع آن معانی
 را بطريق تمثيل و تصوير برایشان بيان کرد و اين گمان خطای محض و جهل بحت است تحقيق آنست که معانی در تفسیر
 صور مثاليه تمثيل شدند در کلام آن معانی را همان صور و اشکال بيان نموده اند مثلا در مبدء که بيان مواثيق آم
 حقيقتش آنست که در حظيرة القدس نوع انساني جميع استعدادات و قوی و احکام خود متحقق پذيرفت و بحسب آن
 تحقق فيوض رب الارباب را قبول نمود و موافق حال استعداد خویش اقرار بحق ربوبيت و الوهيت آورد
 و اين معنی در مثال بصورت مواثيق مشيخ گشته و در کلام که افاضه ترتيب کما ليه نوع انسان بحسب اقتضای استعداد
 اندران موطن متعین است بيان همان مشجات واقع شده و چنانکه در معاد مثلا بيان حوض کوثر آمده و آن حقيقت
 لطفی تازه و فيضي بے اندازه است از طرف حضرت ربوبيت که در ضمن بعثت نبويه صلی الله عليه وآله وسلم
 بر روی کار آمده و همان فيض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تشبيح و تمثيل در کلام آبی
 و حديث رسالت پناهي بيانش واقع شده آنچه شارع عليه الصلوة والسلام هیچ تصرف مجاز و کنایه از طرف
 خودش نکرده است بلکه اين همه حکايت مانع يلفس الامر يست که مخلق آورده و اين تقرير بر طريقه ارباب علم است
 ورنه ايمان را جز ايمان آوردن بوجود حقيقي اين شياء در خارج مطابق خواهر نصوص بلا تاويل تعطيل
 چاره کار نيست

خطای
 خطای
 خطای

بسیار

فردا

اصول عبارت از این است
عقل و حقیقت
همه با عاقلان و غیر
حال بظواهر باطن
ناظر احوال و امور
لفظ با اعتبار علم و معنی
از طرف حفظ آورده ذات با
مقتضیات فطرت
نموده باشد مینا
و تفصیر

کتابت صورت لطافت روح

۱۴۲ حضرت همچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننماده تا در محبت او
 بگرو باشی و یکدل و آزر غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در مقصد او راه ساز
 ۱۴۳ تفرقه جبارت از زبان است که دل را بواسطه تعلق با امور متعدد و پراکنده سازی و جمعیت آنکه از هم پشاده
 واحد پرداز و جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه باید ماند و فرقه بیقین دانستند که
 جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند
 ۱۴۴ حق سبحانه و تعالی با اعتبار علم و معیت همه جا حاضر است و در همه حال بظواهر و باطن همه ناظر
 زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذرانته را دیگر بگرد +
 ۱۴۵ ماسوای حق جل و علا و عرض زوال است و فنا حقیقتش معلوم است معدوم و صورتش موجود
 موهوم و پیروز نبود و داشت و ننمود و امر و زنده می بود پیدا است که فردا از وی چه خواهد کشود ز نام
 انقیاد و برست آمال و آمانی چه دبی و پشت اعتماد برین زخارف فانی چه نمی آید از همه برکن و در خدای واحد
 بنبد و از همه بگسل و با او بیوند آوست که همیشه بود و همیشه باشد و چه بقایش را هیچ حادثه نخراند +
 ۱۴۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر حال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است
 پر تو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و از باب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر
 دانائی اوست و هر کجا بیستایی غریب بینی او با کمال صفات اوست که از اوج ملکیت و اطلاق تنزل فرمود و در
 خفیف خزینت و تقیید غیبی نمود تا تاوازج کل راه بری. دا از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه خبر از ازل متنازل
 و تقیید از مطلق بازمانی -
 ۱۴۷ آدمی اگر چه بحسب جسمانیت در رفایت کثافت است اما بحسب و جانیت در نهایت لطافت
 بهر چه رو آورد حکم آن گیرد و بهر چه تو چون رنگ آن پذیرد و کند احکام گفته اند چون نفس ناطقه بصورت طایفه حقائق
 متجلی شود و با حکام صادق آن تحقق گردد و صدق کائنات الوجود کلاه عموم حقائق بواسطه شدت اتصال
 بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین بیکر بیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و انبیا از
 نمی توانند پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بجهت اشتغال نمائی که در جات موجود است
 همه مجال جمال او بیند و مراتب کلمات مرانی کمال او برین نسبت چندان مداومت نمائی که ما جان تو در آینه بود
 و هستی تو از نظر تو بر خیزد -

۱۶۸ ورزش این نسبت شریف بر وجهی می باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و نخفتن و چه در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکناات حاضر الوقت خودی باید بود تا بر طالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغضت بر نیاید

۱۶۹ همچنانکه امتداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و از زمان واجبست همچنین از دیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملا بست اکنون و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن جز به بدین معنی و بد تمام در نفس خواطر او نام میسر نگردد و هر چند خواطر متغیی تر و سایر متغیی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متنفر قدری راحت کینه خیمه بیرون زند و نوظهور هستی او سبحانه بر باطن بر تو آنگند و ترا از توبت ماند و از مزاحمت اختیار بر ماند تا آنکه شعور بخود نرسد و نه شعور بچشم شعور بخود رسد

دزه از جلوه نور شدید چه اظهار کند
رفتم از خویش فغانم چه آیین آمد

۱۶۰ فنا عبارت از آن است که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن باسوامی او شعور نماند و فنا فنا آنکه آن بی شعوری هم شعور نماند و این فنا مندرج است در فنا زیرا که صاحب فنا را اگر بقضای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد و بجهت آنکه صفت فنا در موصوف آن از قبیل باسوامی حق سبحانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد

آزده ز من حال شب وصل چه پری
نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود
آمد خبری ز آمد او
من بعد خبر نماند ما را

۱۶۱ توحید یگانگی گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرد او از تعلق باسوامی حق هم از روی طلب وارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب وارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجیه گرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

۱۶۲ مادام که آدمی بیدار می بود و هووس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود و لذت از آن غالب گردد و لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاهده از میان بر خیزد و لذت مشاهده در چهار آئین و خواطر از مزاحمت اختیار بردارد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز رسد

شرقنی غریبنی اخراجنی عن وطنی
فانذا تعیبتُ بداء وان بداء غیبنی

در این نسبت

از دیاد کیفیت

فنا عبارت

توحید یگانگی

تو جود لذات

۱۶۳ چون طالب صدوق مقدمه نسبت جذب را که التذازست بیا در حق تعالی همراه خود
و با خود در هر دم باز یا پس می باید که تمامی هست خود بر تربیت آن برگمارد و از هر چه منافی آنست خود را
باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کلمه یعنی بجا

۱۶۴ حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انخطاط و پستی نیست
پناه بلندی و پستی توئی هم نیستند آنچه هستی توئی

مقدس است از سمت تبدیل و تغییر بر است از وصفت تعدد و تکثر همه چونها و چندما از پدید او بی چند چون
و همه چیز با او مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سیر می ملاحظه کمال او
تیر و من احسن الله صبغة

۱۶۵ لفظ وجود را گاهی یعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه است اطلاق
میکند و بدان اعتبار از قبیل معنولات ثانیه است که در برابرش امری در خارج نیست بلکه در تعقل
عارض با هیات میشود چنانکه حکم و شکل تحقیق کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و تحقیقی میخواهند که نسبت به
خودش نیست و هستی ساز موجودات بوی و فی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض و بند و قائم بوی چنانکه ذوق کبریا معرفت و عظام اهل یقین بان گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت

سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول
اکل کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیمه کما حاله زائل

۱۶۶ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول
مثلا عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و
نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند
بان معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجود است واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات است
این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لایعین و لافیه گفته و سلف از چو شخص در عافیت مانده و بهو حق
البعث و الصواب الصرف و فیه النجاة فی الاولی و الآخرة

۱۶۷ ذات من حیث همی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا است
او باین امور باعتبار تو جواد است بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود

باز است

صفت وجودی تعالی

معنی لفظ وجود

غیر صفات

حرفه ذات

متحقق گشت و این نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهو و مستیع و اجدیت و موجودیت و شهادیت و شهودیت و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسما و اول و آخر و ظاهر و باطن تعیین شد و همچنین در تجلی نانی و ثالث الی باشاره الله نسب و اضافات متضاعف میشود کل یوم هو فی شأن و نیز چند تضاعف نسب و اسامی او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فحان من احتجب بظواهر نوره و ظاهر با سبب ستوره خفایش باعتبار مرافقت و اطلاق ذات او همت و ظهور باعتبار مظاهر و تعیینات او -

تعیین اول

۱۶۸ تعین اول و مدتی است صرف و قابلیتی است محض مستلزم جمیع قابلیتات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یرکن له کفوا احد کذا و مراد راست بجان و تعالی بطون و اولیت و اولیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه و احدیت است و اله کماله واحد و مراد راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار مرتبه جمیع است خود مشروط باشند بتحقق وجود بعض حقائق کونیة چون خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده و غیرها و آنها اسما و صفات الوهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه این اسما و صفات حقائق الهیست و تلبس ظاهر و جو و با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعیینات که میزانت خارجیه نامانند یکدیگر و صورت معلومیت ذات متلبه این اعتبارات حقائق کونیة است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی از ان حقائق کونیة را نزد سرایان و بجز اندران با حدیث جمیع شیون و ظهور آثار و احکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الهی است جز موجب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شده و وضعفاً و غالبیه و مغلوبیه آنچه کمال افراد انسانی از ان بنیاد و اولیای و بعضی را استعداد ظهور بعض است و در بعض علی اختلاف المذكور چون سائر موجودات و حضرت ذات با حدیث جمیع شیون آید و کونیة خودش ازلاً و ابداً جمیع این حقائق که تفصیل مرتبه و احدیت اند تجلی است چه در عالم ارواح و چه در عالم مشا و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و آخرت و مقصود از این همه تحقق و ظهور کمال اسمای است

که کمال جلالت و استجلال باشد کمال جلالت یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلال یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودی است عینی چون ظهور و شهود محول در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است من نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهور است علم ضعیف چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکما و لوازمها بر وجهی جمعی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مراتب را در بطولش و اندراج کل را در وحدتش مشاهده و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن که تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی ان الله لعنی عن العالمین

احتیاج مقید مطلق

۱۷۹ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت و حرکت است که در بدست الله الغنی و انتهم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات بر همین نسبت نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس استغنائی مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجای تواند شد

مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و الامثل الاعلی من کل ما یفهم و یدری ظهور صورت در آئینه است آئینه را ذاتی است که جرم معین است و صفات است خارج لازم از قدر و شکل و رنگ شفاف و شیب فرازی سطح و مانند آن و صفاتی است خارجی عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغییر درین دو قسم صفات مستلزم تغییر در عین آئینه است که این همه صفات در طرف حصول جوهر آئینه حاصل است اما صورت مترائیه در آن مطلقا در آن طرف حاصل نیست و نه بظهور حقایق آنها در ذات و صفات آئینه تغییر می افتد اگر چه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک در او نمودار گردد و الله علم این است مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان است و در اکثر ادعیه آمده سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته

بجل و ث الا کوان

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول با جابر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی امور الدین من اعتقاد و عمل و خلق و حال و نیت و رخصت و عزیمت و امر و نهی و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جاری دارد از عبادت مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن عهده فقیه است و در کتب فقه مذکور میشود و همین را مقابل طریقت

معنی لفظ شریعت

وانحوات آن میکنند پس آنچه تعلق باخلاق و نیات و ثواب عبادات برو چه غیبت دارد در طریقت است
و آنچه تعلق با خلاص معین الیقین و تحصیل مشاهده و استغراق دران دارد حقیقت است و آنچه تعلق بکمال
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید و معیت و قومیت اسرار جنت و نار و مراتب لایت اولیا و مانند
آن آزا معرفت گویند و این همه در معنی اول شریعت داخل است آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص
استنباط نموده با منصوص ملحق ساخته شرح و بسطی دیگر داده علم جدا گانه استخراج کرده اند و همین مابسی نموده اند

تعلیمات

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات الهی اند و ظهور آنها در خارج مر و با علل اربعه است فاعلی و فاعلی و فاعلی و فاعلی
و صورت و ظهور بحال این حقائق بترتیب آن مختصه آنهاست و حصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیز
بالاجمال تجلی ذات حق است بر سالک در ضمن آنست که این تجلی بعد از مشاهده کثرت در وحدت در مقام سیر
فیه الاشیا حاصل می شود و با تفصیل با حاطه می آید و خواص اوست از قوانین حکمیه با تخصیص بعد یقین و مراتب
تنزل آن قوانین کشفیه اگر ارسوسا باشد و اگر کس نیز در ترمیم معرفت حقیقت او داخل است و الله تعالی اسلم

حقایق اشیا

۱۸۳ حقیقت هر شیئی تعیین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیء مظهر اوست یا خود وجود
متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیا ی موجوده عبارات انداز تعینات وجود باعتبار انصبغ ظاهر
وجود بآثار و احکام و حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروچی که حقائق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است
والاجمل لا ازم آید تعالی الله عن ذلك صلوا کبیرا پس هر شیء بحسب حقیقت خود یا وجود متعین است یا

تعیین عارض وجود و تعیین صفت متعین است و صفت با اعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما
با اعتبار وجود معین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است

۱۸۴ حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت
بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب
نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلا
چون الله و رحمن و غیره با مراتب کونیه عین کفر و محض زندگه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه با مراتب
کونیه بر مرتبه الوهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد

حقایق اشیا

۱۸۵ حقیقه اشیا آنست که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیاست مابسی حد ذاته واحد است

که عدد را با دراه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعیینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهریه میشود
ست و تارة حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جوهر و اعراض متکثره مینماید
ومن حیث الحقیقت یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست -

۱۸۶ شیخ خیر در فض شعیب فرموده عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآلات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر
اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه تعالی بل هم فی لیس من خلق جدیدا و از ارباب نظر کسی
برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الا عرض لایبقی نصا
و دیگر حسبانیه که معروفند بسوفطائیه در همه اجزای عالم چه جوهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه
خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جوهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده
را با آنها قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمع اجزایه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس و
الآلات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میکنند
پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلطی افتدومی پندارد که امر است واحد مستمر کما یقول الاشاعره فی
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوا آن من شخص من العرض مماثل شخص اول فیظن الناظر انها امر
واحد مستمر و خطای سوفطائیه آنست که مع قولم بالتبدل فی العالم باسره متبدله اند با آنکه یک حقیقت است
که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینة متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی
جز باین صورت و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او اما ارباب کشف و شهود می بینند
که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن یک
تعیین و یک شان تجلی نمیکرد و بلکه در هر نفسی بتعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند
و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماست متقابلست بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه داناتما
در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نیست چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط
و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و در حجت رحانیت او را در یابد و بر وسه افاضه وجود کند و ظاهر
وجود بواسطه تلبس آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعیین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین
بعد از آن بسبب قهر احدیست حقیقی که مقتضی اضمحلال تعیینات و آثار کثرت

تجلی

صورت ازان تعیین مسلخ گردد و در همان آن اسلخ بر مقتضای رحمت رحمانیه تعیین دیگر خاص که مائل
تعیین سابق باشد تعیین گردد و در آن ثانی بقدر احدیت مضمحل گردد و تعیین دیگر رحمت رحمانیت حاصل
آید که ذالی ماشارا المدیس در هیچ دو آن یک تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میزد و دیگر بمثل
آن بوجودی آید اما بموجب تعاقب امثال و تناسب احوالی می پندارد که وجود عالم بر یک حال است

و در از منته متوالیه بر یک منوال

انواع عطا گر چه خدای بخشند
در هر آن حقیقت عالم را
هر اسم عطیة جدا می بخشند
یک اسم فیا کی بقا می بخشند

۱۸۷ برگاه چیزی در چیز نمود میشود و ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و اینها آنچه نمود میشود
از ظاهر در مظهر شریک است نه ذات حقیقت الوجودی و هستی مطلق که هرگاه ظاهر است عین مظهر است هرگاه مظهر است عین ظاهر

۱۸۸ صفات و نسب و اعتبارات که متعلق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست
و از اینجا گفته اند کل شیء عقیه کل شیء -

۱۸۹ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر می نماید فی الحقیقت از حق ظاهر در آن مظاهر
ظاهرت از مظاهر شیخ در حکمت غایبه میفرماید که فعل العین ای الوجود الخارجی بل الفعل لربها فیها
فاطانت العین ان یضاً فالیها فعل پس نسبت قدرت و فعل پهنده از جهت ظهور حق است نسبت
اونه از جهت نفسان و الله خلقه و ما تعملون نیز آن وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون بیدان -

۱۹۰ چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن
مظاهر است پس اگر احوال در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود
زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت
امرئ وجود دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما در آن که وجود خیر محض است
دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که بر دو مفسد شمارست و شری نسبت
اشارت شری او نه ازان جهت است که کیفیت است از کیفیات زیرا که او را از این جهت کمال است از کمالات بلکه
از ان جهت است که سبب شده است مرعدم و صل انما را با کمال لائقه نموده همچنین قتل مثلاً که شری است و شری است او
نه از جهت قدرت هر قائل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قاطعیت عضو مقول مرقطع را بلکه از جهت زوال حیات

این درود که نسبت مظهر است
این درود که نسبت مظهر است
این درود که نسبت مظهر است

وآن لم یست عدمی کے غیر کتب من الامثلہ —

جان غیبت آری
قرآن توحید است

۱۹۱ حقیقت ہستی ذات حضرت حق است بجماد و تعالیٰ و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات اوست و اطہار او و مرغوش را متلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاہر کہ مرتب برین نظارست آثار اوست

۱۹۲ قرآن مجید مہر بیان توحید است آما برہمان وضع کہ وحدت ظہور فرمودہ است در طلب فرغ و غیرت و حق بجانہ گاہی خود را بلفظ خائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغہ تکلم و زمانی بخطاب و این ارشاد است بانکہ در غیبت و خطاب و حکم ہمان ذات واحد حقیقی است شیک آزاد در مظهر البرکات و و تائیل از برکات ہر دو مذہب وجود و شہود ذکر فرمودہ و گفتہ است

قال اهل الشهود تمثيلا	قال اهل القلوب تسهيلا
ان ذا الكبرياء والقدم	ليس من جنس هذه النسم
سالك ساثر الى الله	صادح طائر الى الله
ينجي في جماله الاعلى	ينجلي في مثاله الاعلى
فيري انه هو الله +	ويرى ليس ثم الاهو
الحديد الخضيب بالنار	مقتن صبغة من السائر
ان يقل اني انا النار	فصوف الادعاء مختار
لكن النار غير ذي الخضب	مالرب السماء والترب
قال اهل الوجود تدقيقا	قال اهل الصفاء تحقيقا
انما الله واحد قهار	ليس في النار غيره ديار
ما سوى الله عينه ابداء	لانرى غير ذاته احلا
انما الله خضر مرصاج	والورى كلوا كل الامواج
فالورى من شيون جلوته	والبر ايا شعاع جلوته
اسمعوا المذہبين من ازاد	واحفظوا ما روى من الاشاد

قر قال فيه تمثيل من تفردات الناظره

قال صوفية من الفقراء	عمدة الصاعدين في الخضراء
انما الخلق مظهر البارئ	هو في كل جزئه ساري
انا القديت فيه تمثيلا	للصراط الدقيق تسهيلا
ابصروا واحدا من الاحاد	انه خارج من الاعداد
وهو في كلهن موجود	وهو في كلهن مشهور
فكذا الله خالق الاشياء	حاضر في السماء والغباء
وهو رب علا عن الامكان	ليس من جنس هذه الاكوان
رب ازاد راعع سبحاد	رب فاجعله واحدا الاحاد
بالنبي الكريم من علناك	وباولاده ذوى الاحسان

گویم مسئله وحدت وجود در شرح شریف صراحت نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای
 تأیید کشف و شهود خود که در این مسئله بر همان است از قرآن و حدیث اشارات بر آورده اند مثل
 الا انه بكل شیء محیط و بموجب کل شیء هالك الا وجهه و مثل میث لود لیتتم بهبل الالارض
 السابعة السفل لسط على الله وان الله قبل وجهه لکن ظاهرت که این اشارات دلیل صریح
 مدعائی تواند شد لهذا علمای ظاهر همین اشارات را مقلوب کرده الزام بصوفیه داده اند و گفته که آیت
 دلیل صریح بر غیریت است لان محیط غیر الحاط و مراد بها لک نالک فی المستقبل نه نالک فی الحال و
 همچنین باینکه جبلت غیر السدست و چون بنا را توحید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق
 و تحت است پس اختصاص بقبل وجه چر است و باجملا این اشارات ثابت مدعای صراحت نمی تواند شد بلکه مدار
 ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه است کما مر و محققین اینها این مسئله را بطوری تفریر کرده اند که
 بهیچ وجه مخالف شریعت نیست و زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه
 درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوام است که فرق مراتب بخوبی نمی تواند کرد
 گفتن او این مسئله را موجب زندقه و احماد او باشد احترام از آن واجب چنانکه در بخاری در حدیث انس
 آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا ینکلوا الحدیث و حقیقه الامر
 اینست که صوفیه از قدیم اشارت باین مسئله میفرمودند و چیزیکه مختل تاویل بود گاهی بکلماتش تاویل می توان کرد

و گاهی محو شدن سکر نمیتوان داشت لیکن بعد از مرور طبقه سلف از صوفیه کرام و گذشتن پانصد سال هجرت
 خیر الامام مسلم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کرد و قائل شد بآنکه وجود
 واحد بر جمیع مراتب و جوب و امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و طاهر و نجس ظاهر است
 که بر بی بظهور حکم جدا دارد و فرقی در احکام مظاهر ضرورت مومن را حکم نجات است و کافر را حکم بقتل و آس
 و علی بن القیاس در جمیع صفات متضاده و همین فرقی احکام مظاهر شریعت حق و البسته است چه زن
 منکوحه حلال است و زن اجنبیه حرام و پدر واجب التعظیم است و کافر معاند واجب التعمیر و سب هر کس فرقی
 در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و اتحاد و زندقه بود و همچنین وجود
 را که عین ذات حق است نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبه امدیت صرف پاک و منزّه
 از نقائص و متعدد بکالات داند و دریابد که نقصان مراتب کثرت عائد با و نمی شود و الشریس الیک
 پس چنانکه شعاع آفتاب بآنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود و همچنان حقیقت کلیه انسان مثلا با وجودیکه
 در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظور کرده است وجود از ان نقصان نمی پذیرد و همین مذ
 را جمعی جز از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمده اینها
 از قادریه شیخ کبر محی الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبدالکیم جیلی و شیخ عبدالرزاق
 ججانبوی و شیخ امان لددپانی تپ اند و از کبر و شیخ جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سرور دیده
 شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد گیسو و از و سید جعفر بکلی و از نقشبندیه خواجه عبید الله احرار و مانو اللین
 جامی و امام عبدالغفور لاری و حضرت خواجه باقی باسد کابلی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شمس الدین فناوی و قیسی
 و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و گفته اند و نیز این بزرگواران موجود و مشهور است و جماعه دیگر ازین
 ایزتاویل حکایتها سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات
 در نفس ساکن می آید بآنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره بانی نور میشوند و در نظری آیند
 حال آنکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در روز بنا بر غلبه نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین
 حال چنانچه پیش شعل است پس کسانی که بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود در نظر است
 بی آنکه در وجود باشد و همین است مذ ب شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعه دیگر از قدام صوفیه و مذ ب امام ربانی
 شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی و این همه کابر در اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند

پس ما مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم خرم با خدا طرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این است که چنانکه
در مذاهب اهل سنت و جماعت حق را در امری انکار کنیم و احدی را از مذاصب اربعه بر باطل محض منیب ندانیم
تجنان در دو مذهب توحید وجودی و توحید شهودی نظر بدین اگر یک طرف رایج شده آن طرف دیگر را هم
ضلال و گمراهی اعتقاد کنیم که تضلیل و تکفیر جمع کثیر از علما و مشایخ لازم می آید و بر کفر تا وی آثار قتی از علم نیست
ولهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر و امثال ایشان بجمع فرموده است
اکثرنا واقفان بتقلید در یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و با از جا دود اعتدال بیرون نهاده
عاید ر معبود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاهر انگاشته از محمدان و زندقان گردیده اند
و میگردند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضلال و گمراه است و همچنین جمعی از قائلان توحید
شهودی قدمه دائرة اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل جمیع کثیر از علمای صوفیه نمایند ایشان نیز مطعون
و ملام اند پس هر که از زمره اول قید شرح دارد مردم را بنماز و زوزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجاء و تقوی
و صلاح دعوت میکنند وی از اتحاد و زندقه دورست زبان تکفیر او نمی باید کشاد و اگر معاذ الله قید احکام شرع
بر داشته و مردم را با باحت و اتحاد بخواند وی البته در خود تضلیل و تکفیر است در قفا و ای هندی گفته اذاکان
و المسئلة وجوه توجب الکفر و وجه واحد يمنع فعله المفتي ان عییل الذلک الوجه الا اذا صح
بارادة توجب الکفر فلا یفعله التاویل حیثنذ شران کان نية القائل الوجه الذی یمنع
التکفیر فهو مسلم وان کان نیته الوجه الذی یوجب التکفیر فلا یفعله فتوی المفتی انتهى
یعنی اگر در مسئله چند وجوه باشند که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی است که میل بر عدم کفر کند
مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد و همین است مختار علامه شوکانی و دیگر علمای ربانی و مشک نیست
که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر یکی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام او
نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیا الله را که قائل بدان گذشتند بتجسیر و امانت و تکفیر و تضلیل میش نیاید آمد
و اولی در حق عوام آنست که ازین سلسله نفیاً و اثباتاً سکوت و زندقه و مشغول ببحث و تکرار این مسئله نشوند که عقل کبر
بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقه الخالق و امثال آن در اصطلاحات قدما صوفیه
واقعست گو در شرع نیامده و هر قدر لازم فرمای اهل سنت بعضی الفاظ مصطلح بوده است که اطلاقش در شرع
وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ هر چند

ثابت نیست لکن اینقدرست که چندین علمای بادانیت و تقوی استعانتش نموده اند و مع هذا اگر یکی برین
 اصطلاح نرود بر روی ملاست نیست بلکه وی اتقی است اگر چه معانی این الفاظ در آثار و الفاظ وارده در شرح
 و جماعه اهل سنت را لازمست که آنچه شایع جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروری
 اسلام باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و منج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در نصیحت
 و تطهیر الاعتقاد و مندرجست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرجست مثل نبل و سیل و
 جبل و روضه ندیه و عرف ابجدی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین
 نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیة ابی نعیم و قرون و عوارف و غیره مندرجست همه را بجان و دل و قول
 نماید و خود را بر آن مستقیم دارد و هرگز میلی از آن طریقه مسلوکه سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای
 آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انکار و دهر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم باشد
 و در بجا آوردن احکام عملیه که خود را چست بر بندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف
 سازد و در تحصیل اخلاق محموده شبانه روز کوشش و کوشش نماید و ساعات خود را بگذراند و فکر محو سازد و در
 تعظیم اهل اسد و ما از هر طریقه که باشند اما چست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعضی کلمات ایشان از افهام
 عوام بعیدست هرگز زبان طعن نکشاید و هرگز در راه امانت و تحقیر ایشان قدم ننهد که این راه نهایت خطورت
 و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازه قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و
 تبذیر و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمه اثبات و البطلان وحدت وجود لب نکشاید و بنا
 بر قرار و انکار این مسئله در میان خود مناظرت نیارد و راه رد و قبح ننویسد اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند
 و اگر نمی فهمد قول را بقا نکش گذارد و خودش در آن مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و دیگری
 از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه با هم میپوشید و شکر آینه در اشاعت امور شرعی و البطلان
 رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازها و بالاخوانها
 در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز رواندارد و مآهلاک امرء عروف قدره حدیث
 ما ثور است و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب ضلالت و استرضای حق انکار
 کریمه ان هذا صراط مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل الله
 ذلکم وصا کریمه لعلکم تتقون بیان حال اوست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای

در نفس ایشان که مقتضی مناسبت بانسوان باشد تشبیه بجزان نخستین و او نام غریب که محبوبیت عالیله
 با محبوبیت معاشیق ظاهر با هم خلط کردند و این لباس و شکل را از سرگشختن و استقلال بر عزم خویش اختیار
 نمودند و آثار همیها از استجابت : عاواشراف برخواطر بنا بر جذب ظهور نمود و تشبیه در دم تا رشتند و جمعی عظیم
 تقلید ایشان کردند و خانواده ضلالت مضلله برخواست + جمعی دیگر بستند که نظاره آمدان پیشه گرفته اند و
 شرب خمر و خلعت بی باکی اختیار نموده و ازین قبیل سابقا هم فرقه بود که خود را برداشتن شیخ فخرالدین عا
 و شیخ او مدالین کرمانی و مولوی روم می بست بعد فرقه پیدا شد که خود را بنحو اجز و نسبت میکنند و این
 جماعه از محققین بود و مقامات علیه رسیده و لکن در اصل فطرت نفس شهویه ایشان بر وجهی مخلوق شدند
 که بالکلیه در قید عقل و قلب نیامد و عفت من کل الوجود ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب نظائر انسانی
 صورت بقا پیدا کرده و صورتی متزجر ظاهر شد و نسبت با خدا تکبیه کرد و لذات حسیه و خیالیه و و همیها تجرد
 را بدان آمیخته و مطهرت انشیا سبب افاض را بر ایشان ظاهر ساخته شد

من کل شیء لذیذ احتسی قداحا وکل ناطقة فی الکلون یطربنی

جمعی دیگر بستند که افیون و بنگ و سایر مخدرات خوردند و از شهوت بطن و فرج و غیر آن دورند و تجربه
 تمام دارند و این جماعه سعی بی قیدان و سلسله خود را بقادریه و سهروردیه نسبت کنند و روسا ایشان ازین
 طریقه تلقی تجربه و اطفای نائرة شهوت و ترک دنیا کردند و نسبت غیبیه ملتشدند و چون آنرا فقد کردند
 بنوم غریق یا اکل افیون خلیفه آن جستند و فرق در میان هر دو برایشان ظاهر نشد و استعداد و عت ترک

اشغال آن گمان را دو بالا ساخت

ز بنگ هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی زو سوسو عقل نخبر دارد

جمعی دیگر بستند که از مشایخ طریقه سماع و وجد مشا به کرده اند و نمایشی از آن باب ایشان ترا هم حاصل شده
 بعد از آن رجوع کردند بجمالت ناقصه که دوستدار انقیاد اخانی و ایقاعات است و آن حیرتی و اضطرابی
 یا که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفه حال و وجد دانستند و شبیه دو بالا شد

دیو انگلی و مستی از روی تو میخیزد هر فرقه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر بستند که در نفوس ایشان نسبت بهوسه بر تو افکنند و از آنجا که معقش بودند بخواستند او نام و خیالات
 و نفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمال بدون اختیار میانی که در عادت همدوش تعظیم یا محبت مفرط با

امکان نداشت پس بواید فایده آن امور مشغول شدند هر چند مردم سر تقبولش فرمایند و در
 خلق میگویند که خسرو بت پرستی میکند آری آری میکند با خلق عالم کار نیست
 خواجه محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصفت سید حسن رسول نما رسیده بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قوال
 شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بگ مجبوب بود از ان تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت
 می آمد وی رفت و استقرار نداشت بگوشه رفت و رسن در گلوبست و آنرا بمنجی مضبوط ساخت و حلی خود
 انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح
 بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلا ده می بندی چرا بگردن حافظ نمی رسی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عتده اصلی ایشان را فر گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل
 حواس ایشان از انا و نام و خیالات در عین لفظه آمد پس چیزیکه عوام آنرا در خواب بیند این جماعه را در لفظه نمودار
 میشود و بعضی خواطر و داعی که عوام را متشیع در پس چندین پرده باشد ایشان را اصح مایکون ظاهر میشود و از
 اشراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگیرند و اعتقاد جمیل بهم میسازند و در حقیقت خوابی و سرابی
 بیش نیست زیرا که در قوا عدطب ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس بهم میرساند پس
 وی در خواب است حالانکه در لفظه است و نه است حالانکه در مجلس نشسته است و بر مثل این شخص حوادث مستقبل
 و خوابیای ضمیر منکشف میگردد و وی از ان اخبار میکند و او را در عرف مجذوب گویند و بحقیقت نام او مجنون است
 او را در جریده اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سوا و اجماع
 کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت شمالی از ان منتقش گردد و از ان تمثال اضواء در نفوس اهل صفا از افراد
 انسان منعکس شود پس اگر این انعکاس بر قلب اقتدا بصورت عزم و مهمت برآمد و اگر بر عقل افتاد در صورت تکاشف
 و واقع ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته بایران گوید و ایشان در
 مقاماتش نویسند و محل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بحقیقت هیچ نبود الا قبول انعکاس اضواء
 آن مثل در عالم ملکوت بمنزله رویا و بسیاری را از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر
 هست که نسبت طهارت در ایشان ممکن شد و آنرا کشیده کشیده بود سواس در آب وضو و جز آن
 برد و از سر دید فایده آن جماعه را در زبان سنده در سن گویند و اصل این وسوسه از طرف البلیس است

که در دام بسیاری انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لذت بقشر فرود آورد و از برکات و آثار عباد
 دور تر افکند + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکه سفلیه در ایشان متکثر شده بسو ترک ترویج
 و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از تحقیق آنرا لازم
 گرفت و در بسیاری از امور برخلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان شیرینی گویند و با جمله طبقات فقر بسیارست
 و تفسیر خلط و اعمال صالحا و آخر سیئا در از اینقدر که نوشته شد نمونه آن انواع پیشار می تواند شد و متنی مبارک
 که در عالم فانی سعادت بی بهتر ازین نیست نمی تواند شد که جبریت عارف تجلی عظم در پیوند همچو پیوستن عرض بچهر
 و جمیع قوای نفس از سرسویح و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سرمد یا گویم خیالی طفیف
 از ما جریات متعده بر یا گویم خواب فراموشی از حیرت سلطت از راه آن جبریت درین نفس افتد و کیفیتی حادث
 شود که هرگز با گفتن در نیاید و بزیر همین صلحی باید کرد و فرود انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال
 طفیف عین متحقق شود و این خواب فراموشش مصداق خودش آید + شعر

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوش آن زمان که ازین گردیده برنگم

و بعد از آنکه بسر پیوندم بمنزله پیوستن عرض بچهر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لحمه نیست چه خواهد بود بلکه
 ایست بغایت دقیق امر و ازین ماجرا خیالی طفیفی میدهند برهان خیال طفیف صلح باید کرد یک چند همین
 فنا و بقا خواهیم بود بعد از آن دوره دیگر شروع گردد دوران دوره سبب تشخیص اراده کلیه ناشیه از تجلی عظم باشد
 و محل تمشش و بهتر از در ضا و مخط و منبع درآمد و برآمد بسیاری از احکام که رنگ تجدید دارند و بعد از آن دوره
 باز گردد و آنهمه انوار عمو کند در حقیقه الحقائق ورشته سرور و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس غرق شویم در بحر
 بخت و سرور و انانیتی که بعاریت بان متمتع شده بودیم حکم ان الله یا امر که ان تود و الامانات
 الالهها نجد اوند آن رد کنیم و از حرکات تبعیه دور بر براساییم و کشاکش تعلق را از خود نفی کنیم ذلک تقدیر

العزیز العظیم

۱۹۴ کی از مسائل بلکه اختلاف ارباب باطن و ظاهریست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و تقضا
 دران خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلخ از عالم تعین است
 و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارح بیان آن اصل فرموده و خاصه را بان دعوت نموده و آنرا
 مفصلاً بگویش ایشان رسانیده و فراموش معاش و اقامت طاعات بدنی در شرع از برای آنست که همه

عنوان فصل پنجم

کس آن اصل را بجا نمی تواند آورد و صلا یابد که کلاه لایق کلاه و آن حکم غنیمت دارد که
 مطلوب اولی است و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعدا رجا دست و جمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرع بر آن
 ولالت کند مطلوب نیست و اثباتش مخالف شرعست و سخن گفتن در معارف این لطائف خصیه
 نوعی از زندقه باشد و ما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیه انسان بجز تنذیب جوارح با محال است
 و تنذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بروجی واقع شده است که سعادت او در
 توجیه باین تجلی و بکار اعلی باشد و شقاوت او در اعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بود که جمیع ایشان
 در عالم برزخ و مابعد آن معذب شوند و راه نجات ازان مملکه بجز فکر ایشان میسر نگردد که بریم در حکم
 نواله محض کرم و رحم خود کار سازی ایشان کرد و از برای اینها راهی متعین فرمود و ترجمان لسان غیب را که حضرت
 محمد رسول اللہ است صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا مانع تمام شود و روی بیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان
 بود بارگردد است ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تنذیب
 جوارح و لطائف بارزه از مبدع فیاض در یوزه نگرده و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوعیت
 و حکم سر بیان خود اشش لازم نیست و آنچه لازمست از شرع و تنذیب مذکور حاصلش باالصلا صور نوعیت
 گو در ضمن افراد تقاضا کرده و خصوصیت افراد را در ایجاد خل نمیت و فنی وجود و مانی و بقا با اجوت
 و استملاک لطائف بارزه در حکم لطائف کاسنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود
 باعتبار خصوصیت بعض افراد که در خایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان سبیل طبیعی باین مقامات
 و دیعت می نهند و شوق و قلق از برای آن الهام میفرمایند و از راه خصوصیت فردیت ایشان را بسوی آن
 دعوت میکنند و ایشان سبحا علی الوجه او مشیا علی الراس بدان جانب میشتابند و چون حکمت
 جل جلاله توفیرست پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت و خواص آن کمال را لابد بروی سهل نمایند
 و بمقصدش وصل سازند کلامد هو کلاء و هو کلامین عطاء ربك و ما کان عطاء ربك محظورا
 و ما شئد که این حکم از نوایس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده بلکه ناموس
 خاصست که بفرود و ن فرود دعوت صغری که از کوه انانیت خاصه او سر بر آورده کلام شارع هرگز
 بران معانی محمول نیست لاصحها و الاشارة آری قومی این مطالب نزدیک استماع کلام شارع مستحضه میسر
 همچو استحضار کسی سرگذشت خود را نزد استماع قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه باور آک کرده ایم آنست که مقصد

تاجان فلاسفه

ادعای خود را در راه

شایع گنم این امر راست و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جمل مرکب که در اعضا است بهم نرساند و رسائل و کتب صوفیه هر چند نسبت خواص کیمیائی عجیب تاثیر اما نسبت عوام ستم قاتل و زهر بلاهت است خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد زیرا که محل کلام شایع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز العلیه هر چند این سخن امر و زبر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند پس بحسب آن میگوئیم بازید عمر و کار نیست و جب و بغض و رد و قبول را در ساحت ما بارند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

۱۹۵ تاجان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان ماده عقلیات در عقاید مخالفه عقاید انبیاء السد و احکام معیات و تعلیقات نزدیک من سگانه بلکه کمتر از سگان ساگ استخوان کنه را بویسند و این ناکسان استخوانهای دهن را رساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل حجابی است عظیم و پرده ایست سخت و بنا اصداء بما انزلت و اتبعنا الرسول فاقتبنا مع الشاهدین در الطاف القدس بر کوههای عقل و در ادراک حق و بیان امکان محالات در امور انتر اجمیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لمحات سکوت انبیاء علیهم السلام را زبیران حقائق کونیه بیان نموده و در فیوض بحرین بذر کمال کار اصحاب وحدت وجود و ارباب نظر هر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفهیمات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و بتساوی تالیف ائمه اربعه و اصحیت محمدن نزول رسول خدا صلعم نسبت متصور فرشته و حق آنست که صاحب این موافقات معارف را بوضع تقریر فرموده که کم کسی بان طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بان تصریح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حروف سفت و الله یلتخص بر حمته من یشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی است بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفه علیه و کتاب تفهیماتش مشتمل بر اکثر این مسائل و رسائل بر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فقهی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر موافقات مشهور و مسطورش نظر کند

۱۹۶ خدای تعالی را بایندگان خود در راه است یکی راه درونی دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

آنست که استعداد عین ثابت بر روی کار آید و از حاق وسط نفس ناطقه میلی بی کیف بجهان اصل خودش که نفس کلیه است بر غیزد و توجی بسوی قبله خویش که تجلی اعظم است جویشنند و همه قوی و سه تابع این کیفیات مقدسه منزه گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و مراد از راه بیرونی آنست که ملا را سفل از ملا که ازین شخص رنگی مناسب خویش قبول کند تا رنگ در سالها سال مرتقی شود بملا اعلی و بعد از مدت دیگر بحضور تجلی اعظم ایستد و بعین عنایت طوطا گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه است داخل شود و این عنایت را ملا اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد و گاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متشکل در نفوس ملا اعلی در ارض نازل شود و فوج فوج ملا سافل آنرا قبول کند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که نشاء عناصر را بعد است رنگی از ان قبول کند مثل انوار ظاهر محسوسه بحواس ظاهر که وی و سایر مردم در ادراک آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را ازین هر دو راه نصیبی میدهند و از هر دو حصه از زانی دارند زیرا که عارف را مسامات مفتوح است از میان هر نقطه از لطائف او باصل خودش پس هر چه در کارخانه الهی است همه آماده دارد و منتظر فرمان استاده تا بلبسان مصلحت کلیه چه میفرماید که بهمان معامله بر آید

اسباب طرب جمله هستیا یک روی قومی باید و بس

در ادوار سابقه مانند دوره حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاده تر مفتوح شد و از راه درونی حصه دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دوره حضرت پیغمبر ما هر دو راه بر کمال فائض شد اما او اهل این دوره شبیهه راه بیرونی بوده است و او را شبیهه راه درونی مادر آخر آمیم و بر او درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یا ران خوش طبع که بر خوشی طبعهای خود می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلام کلام

۱۹۷ مرضی الهی در حق هر کسی آنست که از امور دنییه و دنیاویه آنرا طلب کند که قوایش بان مناسبت دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الهی نیست استقامت نفس می باید طلبید و آن در هر صفتی استقامت نفس موجود است آنحضرت صلوات فرمود استقیما اولن تصحوا افراد بی آدم مستعد آند که قوه بهیبه سبغیه خود را مقید بشروع کنند و بانوار طهارت و عبادت و مناجات متنور سازند تا آنکه بمقامات توحید و فنای بخت برسند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و تشویش نیافت متالم شدن مانع

طلب علم است

کار و بار ایشان است و اگر سالک خود تعیین استعداد خود نتواند می باید که پیش متکلم رود و استفسار

آن کند ذلك تقدير العزيز العليم

۱۹۸ ملت محمدیه را علی صاجها الصلوة والسلام والتمیه مثل پرندة تصور کن که آب باران ببال او رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفیض کند و بیفشار و یا مثل دریا خیال کن که باد نامی مخالف

صورت امواج در دو امدات نماید و بعد از کمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد و همچنین صوفیه و فقها و حکمیین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقها آورند که مقتضای افکار خود ایشان بودند نه مقتضای اهل

ملت بعد از آن تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده است یا امواج بسیار زهوب رواج متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات است و در پله

برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب طلب هر بنام بعضی خواص بسته اند که کار زلف تست مشک انشانی اما عاشقان مصلحت را نتمتی بر آمهوی چین بسته اند

درین دور نیز در هم که سه سال ازان در مانده مراد عمل نمودن بر کتب سنت مطهره است و بیکار ساختن تخریجات و تفریجات و مکاشفات هر سه فرقه مذکوره الا آنچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز

باشد و اکتفا نمودن بآنچه از ظواهر آثار و اخبار نبویه مرفوعه متصله الا سند صحیح الروایة نزدیک دانند اخت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویه دانستندانه علی الخصوص مراد حق درین زمانه

مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان است و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات و نیتات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصی و گردیدن

بار رفقیه و تلمک بی الحالتی و عدبها المتقون خداوند که درین مجاهدات عظیمه و اشاعات فخمیه چه پیش آید والله يعلم و انتم لا تعلمون

اگر غم اشکرا انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم ۱۹۹ میراث انبیا علیهم السلام لایسا خاتم ایشان صلعم علوم شرائع است که محتاج الیه خاص و

عام است و دعوت عامه ایشان و حواریین و اتباع ایشان از سلف صاحبین بطرف همین علوم قرآنی بعد قرن بوده پس قوت حفظ و شمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبهه موجب برکات عظیمه در

فضائل و سعادات فخمیه است و بعد از آنهم تقویم و اتصال سلسل اسناد کتب سنت مطهره و تلاوت کتب

مشال ملت اسلامیة

میراث انبیا علیهم السلام

عزیز برکات جزیه و فوائد و عوائد جمیده و اطمینان صدر و شج طبع و بزرگو خاظر بشمار در خود شماره خواهد
چنانکه معاینه کرده ایم و الحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بظلمت فضل و وسیع اتقان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقررین مجمل و مفصله
که در آن قتال علم افضل رسل است صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و قنون
و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقه مذکوره و تصریح شیوه مسطور و بهفت دوره است که تمام یک
بشروع دیگری وابسته باشد و دوره اول ایمان حقیقی است و آن عبارت است از طهارت و خلوص
نفس از شر و درستی که بسبب طغیان قوت عاقله و عامله آن لاحق میگردد و عموماً شرف است از انواع
شرک بالله عبادة و استعانة و کف است از ملکات سور که اعظم آنها شیخ مطاع و هوای متبع و اعجاب
برای و فخر در خصوصیت و غدر در عهد و کذب در حدیث است و اقدام بر عبادات صحیحه ثابته بنشاط تام
و حسن رغبت و وسعت نفس و حسب طبع احتسابا و سکینه و همین است آن حالت که چون بشناختش در دل
در آید هرگز بیرون نرود و همین ایمان را بهفتاد و چند شعبه باشد و بهیچیز وینقص و دوره دوم شرح
صدر است و تحقیقش انگار نسیم است در جوهر خود از مصادمت جذب آبی و اما ترش تنجانی است از در آن خود
و انابت بسوی دار الخلود و در آشنای آن بعضی التوحید محبت و بعضی راد و ام حضور میسر میشود و
کل میسر با خلق و در تمام این دوره بعضی از کیمیا را لطائف سه روی می نماید و دوره سوم
قرب نوافل است آنحضرت صلم فرمود قال الله تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
حتی احببه فاذا احببته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انگار جوهر نفس ناطقه است و این چند
نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تعالی فرماید در صورت نفس ناطقه وی تجلیاً مستحقاً خارجیا و این مقام حضرت
شیخ عبدالقادر جیلی است دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصادف نماید تا آنکه او را کفر آنحضرت
گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجه نقشبند است و دیگر آنکه مضمحل کند
تقرری در ذات الهی و لامع شود که این تقرر از شروح و تماثل ذات سازج است و این حالت شیخ
احمد ولی الله محدث عطا شد و این مقام مظنه سطوع شنشنة حسین بن منصور است و حقیقت عبادت
درین مقام حضور ذات بذاته لذاته است و هوالمسی بالتجلی الذاتی و دوره چهارم حکمت است حق
تعالی فرمود و من یوث الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت

و در بیان

الايمان بيمان والحكمة بيمانیه و همان است قرب وجود و گنه آن بقای عبادت بر مبنی که عین
 ثابتی است بران بود و رازل الازل متقربا با الله و نزها عن السور و الفخشا و این مقام علامه ربانی فی
 محبین علی شوکانی است و دیگران را نیز از اتباع و پیغمبران او حصه از ان بخشیده اند و درین مقام
 حصول علوم سابقه و صیانت کامله و وجاهت فائمه و شهرت و قبول لائقه باشد قال الشيخ احمد
 ولی اللہم و چون اقامت بخشیدند مرادین مقام منکشف شد برین علم اسما و علم تکوین و علم
 قرب بالهد و علم شرع و علم معاد و علم عجائب الانسان و او تینا کاسادها قاصن لذة ما کنا
 علیه از لا و جعلنا قانونا یؤتی بنا فی التشرع و لما انتهت بنا هذه الدورة امرنا
 بلسانها ان ندعو الخلق الى الله و نتصم لهم و ادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه
 الدورة سکون القلب عن سیر القدر و کمال این مجال بعد از شیخ احمد م بر محمد شوکانی ختم شد
 و دوره پنجم قرب فرائض است و در حدیث قدسی ما تقرب الی عبد البشی احب الی من
 اداء ما افترضت علیه اشارت است باین دوره و گنه آن تجلی فرمودن حق است درین
 ثابتی است عبد تجلی و جوی متحقق خارجی قال الشيخ احمد فی لنا اول ما سنه اسم متشعشع لیک
 یتمیز من الممكنات المقيدة ثم ربانی جل جلاله بتجلیات جمالية و جلالیه اما
 الجلال فکاد یذهب بنفسیه و انقطعت النعمة و انکسرت و اما الجمال فینفخ فیها
 کما ینفخ فالزق فكانت اوسع ما یتصور فیها و تمت النعمة و انعدمت النعمة و عمه
 الاسم و صار مطلقا لاضد له و لاند و لما انتهت بنا هذه الدورة اخذنا الميثاق علی
 امورنا انتهى و منجمه این امور یکی تفریح قلب و قالب است و اما از برای طاعت و دیگر برایت ناست
 بسوی مقامات قرب و صد ایشان است از عبادت غیر و استعانت بغیر دیگر نماندن ربطت است با همگی مگر
 با انصباع بصیغ الهد و این مقام حضرت مرزا مظهر جانجان است و دیگر بر آمدن است بسیرت انبیا علیهم السلام
 و نمودن تبعیت سمن و سیر ایشان و این مقام نهم حدیث است مثل اصحاب صحاح سه و امثال ایشان
 و دیگر نبون است از علمای زهره الحیوة الدنیا که میل دارند بدنیا و زخارف آن و علم دین را وسیله
 تحصیل آن گردانیده اند و کامل تری از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برنخاسته و دوره ششم
 قرب ملکوت است که در حدیث اذا احب الله عبدا داد عاجبیل فقال انی احب فلانا فاجل الله

اشارت است بسوی آن و قوله تعالی یجعل لهم الرحمن ذی الحکایت عال است از آن و گفته می شود تصادق است که طالع از
 صدر گذشته یعنی تجلی آنی که در عین ثابت است تحقق گردید با اسمانی گردید که از صد و هشتاد و یک مقربین و انبیاء و سلفین
 طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقق کمال آنها اندر آن ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
 چنانکه از کتاب نظر الوالی و کتاب تقصیر فی جمیع علماء الامصار و جزآن از طبقات واضح است شیخ احمد فرماید
 ولما تو مسطت بنا هذه الدورة وضع فیکفنا العالم کله تدبیر او تغییر او اطلعننا علی منبع الشریعة و شرح
 الانبیاء لها تفصیلا و تفسیر او لما انتهت انعکس فی اسمی کل کمال کان و سیکون من لدن آدم الی
 آخره یوجد عند قرب القیامة فابتهجت ابتهجا بکل کمال و تحملت علومهم و احوالهم و عقا ماتهم
 جملة واحدة و خصصت بالمحبوبیة کهیئة جمیل لبس جمیل و حلی جمیل انما رأی من رأی فذهب
 نفسه و لم یعز بوجه من اصمه و قیل لی انا و لیک فی کل الامور کلیاتها و جزئیاتها ظاهرا و باطنا و
 ان حاکم من کل حمیر رحیم فیاک ان تقبل علی من سواک انتی و این حالت از احوال او و عمر محمد شکر
 رم نجوبی پیدا و هوید است و آنقدر که شرت بود در پایان عمر میفرمود و دوره به مقتم دوره کمال است و در حدیث شریف
 کمال من الرجال کثیر الحدیث اشارت است بر آن و گفته این دور و توحد عبد است بکمالات منشرحه مقومها الله
 و الرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطای نوعی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دورات ششگانه مذکور
 حاصل شده و بدست آمده و افاضه صورت مقدره است بر آن و از همین دوره است ابتدا و انتها آنحضرت صلوات
 وقوع درین رو لباس حقانیت است یعنی قبح نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق و جمیع صفات وقوع به نسبت از نسبت
 حق یکون من احبه فقد احب الله و کل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته و لما ابتدأت بنا هذه الدورة
 و انا جالس بعد العصر کانه سلب عنی اللباس حتی صرت هجر داعریا نائم حضرت قهیل من قبلیات رسول الله
 فقام علی سائرک و البست لباس الحفانیه فضادت النسبه و قالت حتی حتى حتى ثم اطمأنت فكان هذا افاضه
 الحفانیه جملة انما فیض الوابل المستدیر من فوقی و عن عینی عن شمایی عن بیساکه کما کلتک الالس عن بعتی و
 ضاقت الصدور عن وصفه و المحمد لله رب العالمین انتی و تحمیل حالت این دوره که دوره کمال نام دارد و ظهور حق
 کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت است و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بوجود کمال و اتم
 ظاهر شود وی حامل کمال است این دوره که در چنانکه از احوال و طبقات عصایه محمدین لایسما الله این گروه حق
 پژوه واضح و ظاهر است و چند آنکه درین اتباع نقص و فتور داعی باید همان قدر از حصول این کمال دور تر می افتد

رزقنا البصائر... والله وسلم عليه وآله وسلم حتى يغشانا عن جوارحنا كلها أو لا يتولانا مراد سواها

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلمیه نواد و پاره از مسائل موصله مریدیه

۱. قصه آدم ابوالبشر که در فرقان حمیده و قرآن مجید آمده دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم و کمال بردولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم بایغده شرافتی میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و ازینجاست مذمب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم در بیان شرف علم کتب مفروضه بسیار اجمع آنها کتاب مفتوح دار السعاده است از حافظ ابن القیم و ابیات مستفله درین باب بهر بسیار کتب واقع شده مثل امیال العلوم و جزآن بلکه من و جدا جماع تمام اهل عالم است بر آنکه هیچ فضیلتی بر فضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار دانست جلال دوانی در انموذج ده مسئله ازده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شخصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بران چیزها افزوده تا آنکه شماره علوم و در ابجی العلوم بمچار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه بد نیست بلکه همه خیرست و مدح و ذم آن راجع بسو اختلاف مقاصد است لکن مراد ما درینجا از علم که در صد و بیان شرافت او هستیم علم دین است زیرا که آنچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان هم مضرت نمیدهد و هر علم که بحق راه نماید جهل بهتر از اوست و باجمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز و جز آن مذکور است در باب تفصیل علم ننهما گفته اند و در ماسفته تقییه ابواللیث سمرقندی گفته است که حاضر شدن در مجلس علم یعنی آنکه از وفایده بردار و یا مسئله یا دیگر در موجب هفت کراست میشود اول آنکه در زمره متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گناهان بندی باشد سوم آنکه چون از خانه خود بیرونیت طلب علم بر می آید در اجری که از برای طالب علمان موعود است داخل میشود و چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتی که مذکورات علمی میشوند و در عبادت است ششم آنکه هرگاه سلسله دقیقه را می شنود و فمیش کینه آن نمی رسد و تنگدل میشود و خاطر او می شکنند پس در زمره منکسر القلوب شمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدای شود این است حال کسیکه از مجلس علما

بیان شرف علم بر اهل

بی بهره است و حال کسی را که فوائد بسیار دینی و اخروی از صحبت ایشان برمی دارد و قیاس باید کرد
 از جناب امیر کرم الله وجهه مروی است که علم را بر مال بهفت درجه فضیلت است اول آنکه علم می باشد
 پنجمین است و مال میراث فرعون و ثامن و شداد و فرود و دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص
 نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم خود نگاهبان
 آدمی است چهارم چون آدمی میسر مال او را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر می درآید پنجم آنکه مال نعمتی است
 خیس شرکای زمین و کافر ابد است آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان راستششم آنکه هیچ فرقان
 آدمیان نیست الا که محتاج بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار است که بالداران محتاج نمی باشند
 هفتم آنکه روز قیامت علم برگزشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما
 گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول
 هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب
 سوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم ثم یشتم و ثم یشتم و ما یستوی الا عبده
 البصیرة و الا الظلمة و الا النور و الا الظل و الا الحر و الا البرد و ما یستوی الاحیاء و الا الاموات
 و مرجع این تفصیل در این است که تفصیل علم بر جاهل است و ازینجا معلوم شد که تفصیلی که هست لاج بر تفصیل عالم بر جاهل
 و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد یا بر عبادت مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفصیل
 انبیا بعضی ایشان بر بعضی همین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس از انبیا بهفت علم صریحا
 تفصیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که و علم اده الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که
 علمنا ه من الدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر رویا که و علمتني من تاویل الاحادیث
 و حضرت داود را بعلم صنعت که و علمنا ه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان را بر استن زبانه
 جانوران که علمنا منطلق الطیب و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که و یعلمه الکتاب الحکمة
 و القداة و الانجیل و حضرت محمد را صلعم علم اسرار که و علمک ما لکم تکن بعلم گفته اند که اینها
 هفت علم در حق این هفت پیغمبر بر ارباب عجیب ظهور نمود حضرت آدم را علم ایشان سجود ملائک ساخت
 و حضرت خضر را علم ایشان استناد مثل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان با
 زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس آن دولت و جاه و ملک و حرم و انجیل

و نه ت داد و علم ایشان بریاست و سلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال امت
 از او در ایشان شد و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را علم ایشان بخلاف کبری و شفاعت
 عظمی سرافراز ساخت اهل نکات گفته اند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات سجود ملائکه گردانید
 و دانستن نامهای پروردگار و صفات او بچه حد خواهر رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت
 موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیاء
 چه اجمیع اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین حضرت یوسف را دانستن تاویل
 خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این است تاویل کتاب شد از زندان شبهات از زندان
 آخرت نجات بخشید چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بسبب محکم ملازمت با دوشاهی حاصل کرد و از ابادشاه
 درخواست کرد بستور دیگر خواصان مرا بهم بخدمت حضور یا مور فرمایید با دوشاه فرمود که اول برو و علم
 حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت
 و آفات صحبت ملوک را دانست با دوشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت
 من شدم از طلب علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد وقتی که قابل خدمت شما بودم
 مرا قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمی کنم گفته اند که فضیلت علم این است
 که سنگ معلم شکار و حلال است محض بیکت تعلیم با آنکه نجس است مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه بیکت
 یک نکته علمی تقدیر پذیرد فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سوره را مضامین
 آن مورچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیاء دیده و دانسته بر مورچه ضعیف
 بمز ظلم نمیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لایحط منکم سلیمان و جنوده و همرا لایشعون
 پس قدر صحبت انبیاء را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود آنقدر در تنویر باطن
 و دفع ظلم تاثیر مینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف بمز ظلم نمیکند پس وای بر حال کسانی که صاحبان
 دیرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم خاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظالم گمان میکنند عقل
 این پیران نابالغ بر اتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف است مقتاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود هزاران
 درجه حسرت ترازا عقاد آن همه چنان توان معنی حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی در فضیلت علم و
 عالمان وارد شده چیز بسیار است که این مقام گنجایش شرح آن ندارد و آنچه در خور این مقام است

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما يخشى الله من عباده العلماء
و جای دیگر بهشت را نصیب بافتان گردانیده و فرموده ذلك لمن خشى ربه پس از مجموع آیتین معلوم
شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بسبب آنکه علماء را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته است
آنست که هر چه بر این پیدا ندهد محال است که از او ترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از او نمی شود
بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا داند
زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را کرده و بمنحوس بهم می دارند
لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشانرا قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آنچه را عالم بحال خود
زیرا که هر دزد که از خزانه بادشاهی چیزی میدزدد بالیقین میداند که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصل است
لکن بادشاه بحال من خبرد نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچه را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که سحر و جادو
بادشاه افعال شیع می کنند و بادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام نامیدهند و بالیقین میداند که بادشاه
و این امرای کبار قبایح افعال را میداند و بر منع و تنبیه قدرت واجبی دارند لکن از راه خست
نفس باین افعال قبیحه و این دشنام بازی راضی و خوشنوداند ازین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز تواناست و بر هر چیز تواناست و
حکیم است سفیه نیست که تنکرات و قبایح را پسندد فرمایند با کلام اول فضیلت علم در عالم همین طور کرد که حضرت آدم را
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی او ای حق امین استادی ملائکه در خواست
عقیده اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و
دانش صحیح آنست که این جهان را صانعی قدیم است که لم یزل و لایزال و صفاوست و بذات
مقدس خود که واجب الوجود است موجود است و عدم او متعین و اشیا با ایجاد او تعالی موجودند
و در وجود و بقای بی محتاج و وی هیچ چیز محتاج نیست یگانه است هم در ذات و هم در صفات بهم
در افعال کبیر متعالی است متصف بجمیع صفات کمال منزله از جمیع اوصاف نقص و زوال آفریننده
همه مخلوقات است و داننده تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر
ست نه او را شبیه است و نه ضد و نه ند و نه مثل و نه شریک در وجود و در ثبوت صفات
نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خود عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او نیست

عقیده اهل سنت

و نه بیچس را در هیچ امری با وی شرکت است یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش مجنس
وجود و حیات اشیاست و نه علم او مشا به علم آنها و نه سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع
و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجالس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجالست
و مشارکت ذار و صفات و افعال او همانند هم در رنگ او تعالی بیچون و بیچگون است مثلاً صفت علم
مرا و همان را صفتی است قدیم و انگشانی است بسیط که معلومات انزل و ابد با احوال متناسبه و متضاده
کلیه و جزئی با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته است مثلاً میداند که زید در فلان وقت زنده
ست و در فلان وقت مرده و در روز مثلاً بیدار یا بیارست و در شب خفته یا نندرت و کذا الی ما
لانها یتدل و همچنین کلام او یک کلام بسیط است که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت
ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست تحقیقت سخن خود را خود شنش میداند و خلق و تکوین صفتی
ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات بجاها چه جوهر و چه عرض و چه
افعال اختیاریه بندگان همه آفریده اویند و الله خالقکم و ما تعملون اسباب و وسائط را رو

پوشش فعل خود ساخته است بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده

این سببها در نظر ما برداست در حقیقت قاعل هر شی خداست

وما رعبیت اذ رمیت ولكن الله رعبی + ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

ید الله فوق اید یهم

نقاب عارض گل جوش کرده ما را تو جلوه داری و روپوش کرده ما را

پس چنانچه عملاً از حرکت جمادات پنی بمتحرک میسند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این

قاعلی است و رای آن جماد

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کمانه را بریند اهل حسد

همچنین دانشمندی که بصیرت آنها بسند شریعت حقه کتمل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر
هر چند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آردی اینقدر فرق در افعال اختیاریه و
حرکت جماد متحقق است و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را بصورت قدرت و اراده داده است
و عبادت او اند بران جاری است که هر گاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پدید کند و بوجود آرد

موبنا بر همین صورت و اراده و قدرت بنده را کاسب گویند و مزج و ذم و ثواب و عذاب و حساب و
 کتاب و خطاب و عتاب بران مترتب است انکار فرق در میان حرکت جاد و حرکت حیوان کفرست
 و خلاف شرع و خلاف پداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفرست و آنرا
 آنحضرت صلعم قدیر را بموجب این امت گفته و نیت شفا دهند و بیمار و نه روزی بخشنده و نیکشف
 نکر کنند و مگر او تعالی باین معنی که چیزی را میگوید بشو پس آنچه می شود نه بمعنی تسبب عادی ظاهر است چنانکه
 گویند شفی الطیب المریض و رزق الامیر یجذ و انبت الربیع البقل که این چیز دیگرست اگر چه در لفظ مشتبه
 شده و بیکدیگر مانا آمده و نیت نصیر و ظمیر و وزیر او را سمانه و در غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند بطریق
 سریان و نه بعنوان طریان و هرگز با غیر خود متحد و یکذات نمیشود و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
 کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین + و همچنین چیز
 و روی تعالی حال نبود بلکه وی مبانیست از خلق یا ستوا بر عرش الرحمن علی العرش استوای
 و عرش و ما حواه از عظمت و جلال و اطمینان میکند همچو اطمینان پالان بسوار و عرش و بالای خلق همچو
 و روی محیط اشیاست با حاطه ذاتی ان الله بكل شیء محیط و قرب و معیت دارد با شایان آن حاطه
 و قرب و معیت که در خود فهمیده کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او
 میداند و مراد اوست و هر چه بکشف و بشهود معلوم کند ازان نیز مستزودست ایمان نصیب باید آورد
 و هر چه بکشوف و بشهود کرد و شبهه و مثالست آزا زیر کلمه لا که در لاله الا الله است نفی باید کرد و با آنچه
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به دل زمین آن باید شد بزرگان دین و پیشوایان یقین
 از سلف و خلف صامعین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیاست و قریب
 و نحن اقرب الیه منکم + و ان ربی قریب مجیب + و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب
 و معنی احاطه و قرب و معیت نلایم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آزا بر قرب و معیت علم فرود
 آورده اند دل ازان در خلق است آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بكل
 شیء علما و ارو شده اما کیفیت این علم ندانیم و همچنین استوای او سمانه بر عرش و گنجایش او در
 دل مؤمن و نزول او در آخر شب با سمان پائین کرد را حدیث و لصوص آمده و همچنین بدو وجه و
 ساق و جنب و حق و نحو آن از دیگر صفات که جمع جم است و اوله صحیحه بان ناطق ایمان باید آورد +

و بر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائره تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از تعطیل و تشبیه بهزار مرله باید گریخت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در صفات و افعال الهی شر را غیر از جهل و محجوز حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم از آن نصیب نیست پس چاره بچو عرض تفصیح وقت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان با جابر به الرسول صلعم محو و مبادی مانند انکار نصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دور بینان بارگاه دست غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و سعیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول فرقی است که اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خوبان عبادت است از ملائکه و انبیا و اولیا و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیندینان قرب درجات غیر متناهی دارد یعنی لا تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قیام نمی تواند کرد و حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر آنست که تعلق نیز حادث نیست و لکن حادث همان متعلق است و ازینجا است که احکام تعلق متفاوت ظاهر میگردد و بنا بر تفاوت متعلقات و اوسمانه بریست از حدوث و تجدید همه وجوه و آنکه گویند بجهت و نه عرض و نه جسم و نه در تجزیه و نه در جهت و نه مشارالیه با آنجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات یاد صفات و جهل و کذب هیچ نیست پس این الفاظ مبتدع است هر چند معانی آن بجای خود درست بود زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا خودش ذات مقدس خویش با بدان ستوده یعنی است از قبیل و قال مشکله و جنبه ایشان قل هو الله احد الله الصمد لم یولد ولم یولد له لم یکن له کفو احد له و عوی فوق عرش است و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمه است و از زهدت مضموم از قرآن است و لفظ و معنی آن حکم اماکنه آن جز خدا دیگری نداند مگر آنکه بعضی را سخن فی العلم را که از نزد خود دانستی داده بهره از آن بخشیده باشند و در ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم یقولون امنابا و غیره و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرکب و مقرون آن میشود همه بار او و شیت الهیست و ما نشاؤن الا ان یشاء الله اینقدرست که و تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لایرضی لعباده الکفر

وازطاعت وایمان راضی است وبران و عدّه ثواب فرموده ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 كانت لهم جنّات الفردوس نزلاً خالدین فیها لا یبغون عنها حولا الا اراده چیز دیگر است
 ورضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا سلی اند علیّه و آله و سلم که در و جبریل
 امین آنرا از بالای هفت آسمان بر زمین فرود آورده و ما مکان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً
 او من وراء حجاب اویرسل رسولا فیوحی بآذنه ما یشاء این است حقیقت وحی و اتحاد
 در اسما و صفات وی بجانها با جائز است توقیف بر اطلاق شرع باید کرد بی نیازی از مندر چیز
 در ذات و صفات خودش نیست و نه حاکی بر ولایت و نه چیزی بایجاب غیر بر و واجب میشود
 آری گاه و عدّه چیزی فرماید و بدان و غافلاید جمیع افعال او سبحانه منضم حکمت و مصلحت کلید است که آنرا
 میداند و هیچ چیز را محبت و بی سود دنیا فریده در بنا ما خلقت هذا باطلا و بروی لطف جزئی
 خاص یا اسلم خاص واجب نبود و قیسی از وی نیاید و الشریلیس الیک و در آنچه میکند و حکم میدهند
 بسوی جبر و ستم نیست در خلق و امر امرای حکمت است نه آنکه نفس و صفات خود را بچیزی مستعمل میسازد
 یا حاجتی و غرضی به آن دارد که این ضعف و قبح باشد و چون جزوی حاکی نیست ان الحکم الا الله پس
 عقل را در حسن و قبح اشیا و در بودن فعل سببی از برای ثواب و عقاب مکی نبود بلکه حسن اشیا و قبح آن
 همه بقضای خدا و حکم او تعالی و تکلیف دادن او بر مردم است و بعضی آن چنان است که عقل ادراک و جبر
 مصلحت و مناسبتش ثواب و عقاب میکند و بعضی چنان است که در یافت آن جز باخبار رسل من الله
 نمی توانست کرد و هر صفت از صفات مقدسه او واحد بالذات و غیر متناهی کسب تعلق و تهم دست
 و در تعلق بهمان معنی مذکور است غرض در آن که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا معین اوست جمعی با
 از شاه راه ایمان گمراه کرده و در چیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف بوده اند و کما فی توضیح
 الخ انهمین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب ایمانیا در خلف این است بعد از قرون مشهوره اما با غیر در هر
 علمی از علوم و حکمی از احکام چند آن خوض و غور رود داده که از دریافت اصل کار و کار کردن باصل مقصود
 دور افتادند و از معلوم نمودن اصل بدعی تکلیف و برکات عمل بدان محروم شدند و این بلا دامن هر که بود
 گرفته و این آفت در کج هر خانه خزیده الا ما شاء الله تعالی دیدن مؤمنان مراد تعالی را روز قیامت
 حق است و آن دو گونه می تواند شد یکی آنکه برایشان با کشفانی بلوغ کشی شود که بیشتر بوده از تصدیق ان

بعقل و این گویا دیدن است چشم سرگر این قدرت که بغیر موازات مقابله و جهت ولون و شکل باشد
 معتزله و غیره همین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق و انما خطا و هم فی تاویلهم
 الرؤیة بهذا المعنی او حصرهم الرؤیة فی هذا المعنی دیگر آنکه تشبیه شود بصور کثیره چنانکه
 مذکورست در سنت و او را با بصارت خود بشکل ولون و مواجیه بیند چنانکه در منام اتفاق می افتد و آنحضرت
 صلوات از آن خبر داده است قالی رأیت ربی فی احسن صوره پس آنچه در دنیا خواب می بینند
 آنجا عیان چشم سرگرد شیخ روح فرموده و هذان الوجهان نفههما و نعتقدهما وان كان
 الله و رسوله ارادا بالرویة غیرهما فنحن امناء براد الله و رسوله وان لم نعلم بعینه
 ذلك ما شاء الله كان وما لم نشأ لم يكن و ایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از
 کتابان معصوم و از مردی وز فی منزله و محتاج نیستند باکل و شرب اولی اجنحة مثنی و ثلث
 و رباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه ما سورا ند همان کار میکنند و نافرمانی
 خالق نمی نمایند جماعه از ایشان علویین مقربین است و جماعه دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از
 ممالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را المیزخیرت بعید و هر یکی را مقامی معلوم است که لا یصوبون
 الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و از خلق خدا یکی شیاطین اند که المیزخیرت بنی آدم دارند
 بلکه چون خون در رگهای آنها میدوزد ان الشیطان یجری من بنی آدم مخرجی الدم خلقی دیگرست
 که جن نام دارد و قبای الاء ربکما تکذبان درین نزدیکی گروهی برآمده که انکار این بر سه مخلوق که
 منصوص کتاب و سنت است میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجود است بلکه انکار خالق
 واجب الوجود است او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر بسوخت نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید و معلوم حتم
 نمی رسید ایشان بگمان بر حق اند اگر چه گمان اینها آفاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا
 بعضهم علی بعض الاية نخستین این گروه آدم ابو البشر است که حق تعالی بدست خویش او را آفرید
 و خدا را هر دو دست یمین است و افضل ایشان پیغمبر است محمد رسول الله صلوات که خاتم رسل و شمع سل
 بوده و حق تعالی او را بر حمت للعالمین ستوده بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و دعوت
 او عام است از برای جمیع انس و جن و وی همتر و بهتر جمله پیغمبران است باین خاصه و بخواص دیگر
 آنخوان معراج او در بیداری و اسرار او از که مسجد اقصی ما را انجا با آسمان بهمتر و سدرة المنتهی حق است

و منکرش کافر و این معراج یکی از عمده ادله ثبوت استوار و رزق مسکوت و وحدت وجود و حجت نیر و مباحث
 آن موجود از خلق است و کتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده منصوص از ان همین تورات و انجیل و زبور
 و صحف ابراهیم و قرآن مجید است و همه حق است اگر چه صحف درین زمان معدوم و هر سه دیگر تحریف
 در لفظ یا معنی یا در هر دو از پایه اعتماد ساقط بخلاف قرآن که ان لحنی نزلنا الذکر و اناله لحنظون
 تا آخر و هر و فغانی عالم از طرق حرفت تحریف و تصرف دست تصحیف محفوظ است پس بر همه انبیا و همه
 کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شماره انبیا و آسمانی نامها پیش نهاد خاطر نباید
 داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی و حدیثی مرفوع ثابت نیست منعم من قصصنا علیک و منهم
 من لهدنقص حلیک و همه انبیا معصوم اند از صفات عمدا و از کبار مطلقا و بعثت ایشان
 بسو خلق و تکلیف عباد با هر و نهی از بزرگان ایشان حق است و متمیز اند بچند امر که در حق ایشان بر سبیل اجتماع
 یافته نمی شوند و انهار دلالت است بر انبیا بودن ایشان از انجمله خرق ایشان است عوادر و آزار انجمله
 سلامت فطرت و کمال اخلاق است و عصمت ایشان از کفر و تعد کبائر و اصرار بر آن بسه وجه باشد
 یکی آنکه آفرینش ایشان در فطرت سلامت فطرت و کمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی
 نکنند و از ان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقرر است و بر طاعات
 ثواب معین و این دانش باوع ایشان از معاصی و حامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان
 ایشان و میان معاصی حائل گردد و باصداقت لطیفه رغیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه
 انگشت خود میگردد در قصه یوسف علیه السلام اگر چه این تفسیر غیر متعین است زیرا که مرفوعی درین باب
 نیامده مگر قرآن کریم ناطق است بر ایت برائی که مانع از ان هم شده و این قدر از برای صحت استدلال کافی
 و انبیا و ملائکه با وجودیکه اشرف مخلوقات و اکرم کائنات و مقربان درگاه و حاضران بارگاه اند لکن
 مثل سایر مخلوقات و تمام موجودات هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده و قدرت
 بخشیده است و لایحیطون بشیخ من علمه الا بما شاء و بذات و صفات الهی ایمان دارند
 چنانکه سایر مسلمانان و همه مومنان ایمان دارند و در ادراک کنه معترفانند بعبودیت و تصور ما عرفناک
 حق معرفتک و در ادای حقوق بندگی ناطق اند بیکر توفیق الهی بنندگان خاص الهی را در صفات
 واجب شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود

با کفار عیسی علیه السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی با پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه و خیران خدا
 گفتند علم غیب با آنها مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند که خدا از زن و فرزند پاک است و غیب را جز
 او دیگری نداند و لا یعلم الغیب الا الله ولو کنت اعلم الغیب لا استکثرت من الخیر
 و ما مسیة السوء انما و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیرا که لیس کمثله شیء
 عام است از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود خصمت خاصه ملائکه و انبیا
 است سو ایشان دیگر را از صحابه و اهل بیت و اولیاء است ثابت نباید کرد و متابعت مقصور بر انبیا
 باید داشت انچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده است بان ایمان باید آورد و انچه فرموده است بر
 عمل باید کرد و انچه از ان نمی فرموده و منع نموده باز نباید ماند و قول و فعل هر کسی که سر مواز قول و فعل پیغمبر
 مخالفت داشته باشد آزار د باید کرد و گرامات اولیاء حق است و اولیاء عبارت اند از مؤمنین با حقین
 بنده و بصفات او و مؤمنین در ایمان و کمالین در اسلام و تعالی باین گرامات اکرام میکند هر کرامی خواهد
 و مختص میفرماید بر رحمت خود هر کرا را داده مینماید و ایمان عبارت است از تصدیق قلبی با گردیدن و تصدیق
 زبانی نزد ضرورت همچو کراه و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکره و قلبه مطمئن بالا ایمان
 و عمل با رکان داخل است در مفهوم تصدیق همچنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص در ان ثابت
 است بادل ظاهره حدیث و قرآن و اصحاب سول خدا صلعم همه عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیت
 سرزد شده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبی و اللهم اجرین
 و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یرزق قلوب فزیت
 منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤوف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشهور است
 بجمع و منقبت صحابه و در قرآن است که آنها با هم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد
 بودند و الذین معه اشد لاء علی الکفار رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان
 کفر بود و لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وی
 راضی شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و مشاجراتی که با یکدیگر ایشان واقع شده در ان
 خوض و بحث نباید کرد و هر که صحابه را با هم بیغض و بی الفت و اند منکر قرآن است بروی اطلاق کفر آمده
 ما لایمن و ما ویمن کتابانند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره ایمانیات متواترات

حکومت و از برای عشره مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بجهت باید داد و توقیر و
اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعه الرضوان است و با جماع صحابه
و نصوص مستفیضه ابو بکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم است بعد از رسول خدا صلعم چه اصحاب او یک
را افضل دانسته با وی بیعت کردند و با شافعی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
هر دو افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسبت و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
را بلکه یعنی عظیم نفع در اسلام است پس امیر است و وزیر آنحضرت صلعم ابو بکر است پسر عمر با اعتبار
همت بالغه در اشاعت حق زیرا که نبی صلعم را دو وجه است بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق میخشد
و این هر دو را در اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب و بد طوبی بود و
بعد عمر سه روز صحابه با هم مشوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت او اجماع کردند و با وی
بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینه منوره بودند با علی مرتضی بیعت کردند
کسی که با علی مرتضی سازعت کرد و مخطی است لکن سوزن با صحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و آنست که از ذکر ایشان گریز نکرده باید نمود زیرا که صحابه
ائمّه و قاده و سادّه مایند در دین و سب و شتم آنها حرام است و تعظیم آنها واجب پس با هیچکس از ایشان
بنا بر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود و ثلاث ائمه قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم
و لا تستثلون عما کانوا یعملون و همچنین تکفیر عدی اناهل قبله بنا بر کفر تا ویلی نباید کرد مگر آنچه
در ان نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سایر ضروریات دین بود و امر به معروف
و نهی عن المنکر واجب است از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در ان اخلال در ادای
فریضه است لکن شرطش آنست که نمودی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده است
که سوال منکر و تکبیر و رقر حق است و عذاب قبر مکاران را و بعضی گناهکاران راحق است و نعیم قبر از برای
مؤمنان ثابت القبر روضه من ریاض الجنه او حفرة من حفرة النيران و معاد
جسمانی و بعثت بعد از موت روز قیامت حق است جسد بار حشر کنند و ارواح را در آنها باز گردانند
و همین ابدان که در اینجا است آنجا باشد شرعاً و عرفاً اگر چه دراز یا کوتاه گردند چنانکه آمده که فرس کافر برابر کوه
احد شود یا لطف تر از ان بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدانند که کودک جهان می شود باز

اصحاب حق بیک نظرند
یک نظر را خدی
حق حقان حق
حق را حق
حق را حق
حق را حق
حق را حق

پیر میگردد اگر چه اجزا در کو هزار بار متبدل شود و نفع از برای امانت و احیاء حق است و تشنگان گسارها و تشنگان
ستارگان و پریدن کوهها و بر باد رفتن زمین نفعی اولی و بر آمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم
بعد از عدم نفعی ثانیه حق است و مجازات و محاسبات و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی
دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پل است بر پشت دوزخ تیز تر از شمشیر و بار بکتر از سوی حق
و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که در دنیا
بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته و سه بر صراط آنجا رود و تر بگذرد + س
بقاصد داد و قاصد ره سپرد
نظر شد برق شد باد و سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق است مگر کسی که رحمن بدان اذن و دستوری نبخشد و شفاعت آنحضرت
صلی الله علیه و آله کبار را الزامت خود حق است و وی مشفع باشد در آن روز و هر جا که در کتب و سنت
نهی شفاعت دارد شده مراد بدان شفاعتی است که بغیر از اذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه
بود و حوض کوثر حق است آب و سفید تر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و برومی کوز ما بود مثل ستارگان
بر آسمان هر که از آن بنوشد باز تشنه نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره
عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه اوست ان الله لا یغفران لشرک
به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و هر که با خلاص توبه کند گناه او البته موافق و عده
الهی بخشد و شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بیحالة ثم یتوبون من
قرب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما + التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گریه و تعالی را بر خود مهران
بخشند و یابد و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
نوبیدی از رحمت خدا کفر است چنانکه ایمنی از کفر او همین حکم دارد و پس ایمان میان خوف و رجاست و
حیات قلبیه خوف باید تا رابع باشد از افتادن در گناهان و نزد موات باید که با غالب شود تا در
امن بود از عذاب انا عند ظن عبدي بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین
کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فینا رجهم خالدین فیها و مسلمانان گناه کارگر
در دوزخ در آیند آخر کار خواه شتاب خواه بپیر البته از نار بر آیند و بیشتر در آیند و باز در اینجا همیشه با

جای یک تازیانه و جنت بهتر از دنیا و اقیانوس و مسلمان با کتاب گیره کافر نشود و نه از ایمان بر آید
 و نه در نار خلد گردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و
 ندخلکم مدخلا کسریما یعنی بالصلوات و الکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان
 الحسنات یدهبهن السیئات ذلک ذکری للذکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا
 و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مانت بغیر توبه
 جائزست از باب خرق عوائد و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق دریدن خوبها و هلا
 وجهه التطبيق بین النصوص المتعارضة بادی الرأی و آنچه از انواع عذاب و دوزخ از مار و
 کزدم و زنجیر با طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و مسلمین که پیغمبر صلوات فرموده و قرآن کریم بدان ناطق بوده
 و انواع نعم جنت از ماکل و مشارب و حور و قصور و اراک و اصناف سرور و جز آن همه حق است فیها
 ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و عده ترین نعمتای بهشت
 دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهاردهم در دنیا
 بینند و جنت و نار امر و ز مخلوق و موجود است لکن نصی تعین مکان این هر دو چنانکه باید و شایسته
 نگرده بلکه جائیکه خدا داد و خواهد موجود است ما را عاظمه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این است
 عقاید اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه بایست و انهدای من هداة الله
 تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متخیزه و جمیع جمعه بودن است اندران امری عظیم است
 که خاصه و عامه را در محول مامل انداخته و هر یکی از برای تقصی از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعضی اهل
 ارتباط هر قول که نقیبی از فقهای اسلام بدان ناطق شده است بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة
 کشوف شده اگر چه جاده تومیه بروی کشوف گشته و در او باین ماده طریق است که او تعالی از برای بندگان
 خویش آرزو بر پانموده و بدان رضا داده پس هر که آن جاده فوز یافته وی فائز بجزد وافر گشته و هر که آنرا
 خطا کرده وی بدان فائز نشده اگر چه او را اجر عنای او باشد و صاحبان کشف ساکت است از ترجیح
 بعضی اقوال بر بعضی و حامل اختلاف است بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند
 بدان و هر که قوت جسمانی بیار و حانیه او از ان قاصر افتاد و وی دست بر رخصت زند چنانکه شعرانی در میزان
 بسط کلام درین باب کرده و شرح معنی الدین ابن عسکری سابق شعرانی است بسوسه این اصل

جاده تومیه بر بعضی اهل

وبعض اهل اللد با جادوة قویہ مترانی گردیده و آن نمودی است بسوی ظاهر شریعت که جاهل مسلمین از
 جامدۀ تابعین از کبار صحابه از جناب خاتم النبیین صلعم متوارث آن بوده اند با خد ظاهر همچو تناول برست
 یا متوارث عین آن نشدند و لکن با نادر چیزی است که متوارث آن شده اند و ورامی آن مذاهب اهل
 رای همچو حاقات و جوانب نمودار گشته پس بحکم راجع تراجم راجع نصرت دین و ذنب از شرع سید المرسلین دیدند
 مثل اکثر فقهای جامعین میان حدیث و فقه و ایشان درین باب مبالغه بکار برده اند و بعض اهل اللد
 را این هر دو امر کشف شد و همه را مسلم داشت بنا بر آنکه این همه از دائرۀ شرع است و متعبد بدان
 در قسمتی از دین خود است و متدین است از برای خدا و معذور است نزد او تعالی اینقدر است که فضیلت
 در بنجامر همان جادوة قویہ راست که تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی اللہ گفته و من اعظم نعمه
 الله تعالی علی ان جعلني من الحزب الثالث و کشف لي عن اصل الشريعة وعن
 تبیینها الحاصل علی لسان النبی صلعم كما قال عزم من قائل لتبين للناس ما نزل اليهم
 و لهذا در حجة المدالیة همین جادۀ سپرده هر قوی که در دین گفته شده است آنرا مرتبط باصل شریعت
 یافته بواسطه یا بواسطه و گفته کشف لي عن كل ذلك بتدبيره الواقع في نفس الامر كافي
 اذ اراه بصري و هم اورا طریق و شایع که شبش چون روز است و اولش همچو اخر اوست مکتوف شده
 و طرق خفیه مکان بطوریه النار که نمودی بسوی شیوه نبویه و اصحاب نبوت مگر بعد از طی و غرامی مؤخر
 او امام و مکابرة مجال تقلید کسی که خطا و صواب بر و جاری است و مقاسات احکام تخریج بر قول کسیکه
 حق و باطل اعتوارش سبب ظاهر گردیده و حقیقت رای که سلف بنام آن پرداخته اند و جمعی را از فقها
 بسوی آن منسوب ساخته مکتوف شده پس مثل سنت همچو لغتی است که نبی صلعم قرآن را بدان میخواند مثل
 اقاویلی که یمن و شمال اوست همچو احرفی است که رخصت قرارت قرآن بدان داده تا حرج اندامت دور
 گردد و مثل ظاهر سنت مثل کسی است که حاضر مجلس خلیفه شد و او را نزد حکم بکلام چشم خود دید و حرف
 و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را زوی یاد گرفت و مثل اقاویل مخرجه بر قواعد قوم مثل
 مردی بازاری است که احکام خلیفه نزد او رسیده و گمان آنت که وی در بعض امور یا آنچه فطانت
 و حدس او بسویش نمودی گردد امر خواهد کرد و امر روز عامه را در هر قطر می بینی که بمنزهی از مذاهب
 متقدمین متقیه اند و خروج انسان را از مذاهب کسی که تقلیدش گزیده اند اگر چه در یک مسله باشد

همچو خروج از ملت می بینند گویا آن کس پیغمبر است که بسوی این مقدمه معوت شده و طاعتش بروی واجب
 گردیده حالانکه او اهل این است پیش از صد چهارم تقیید می بنده بی واحد داشت ابوطالب مکی در کتاب
 قوت القلوب گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول بمقلات الناس والفتيا
 بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه على مذهبه
 لم يكن الناس قد يما على ذلك انتهى بلکه عامه در آن روز باصفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه
 و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر حین پیش می آید از آبار و معلمین بلدان خود می آموختند و نزد رسیدن
 نایب از نواب قصد مقیمان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل
 میکردند و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید
 میکردند و صاحب شریعت نمیکردند و در آنچه متضغ نگشته اتباع اقوال و آراء رینمودند تا آنکه تلخ بیاید و هر که از صاحب
 صاحب تخریج بود تخریج میکرد بر نصوص فقهی از فقهای بر قواعد او در آنچه نصی از طرف او نیامده و بعضی
 اهل کشف در زمان تقیید عامه بندهای همچو شیخ ابن عربی معتقد تقید بندهای واحد نبودند در فتوحات گفته
 ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بمذهب واحد لا يري غيره فلا بد
 ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان
 جميع اقوال الامة تعترف من لحد واحد فينك عنه التقيد بمذهبه ضرورة
 ويحكم بتساوي المذاهب كلها خلاف ما كان يعتمد عليه قبل ذلك انتقل
 و تقید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بحسب بعض
 جهات بود که در مقام و جز آن مترأی شد و بعض جهابذه علمای معتقد تقید بندهای واحد در عمل نفس خود
 یا فتاوی خود را برای غیر نمیدادند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرد و در آن مقرر می بر مذاهب واحد
 نشد و جلال الدین سیوطی و عبدالوهاب شعرانی این را از جماعتی کثیر و جمعی فقیر که مد و صد آن عیسریست
 نقل کرده اند و بیشتر فقهای تقیید داشتند بیک مذاهب چنانکه ظاهر و مشهورست و باجماع اختلاف ایشان
 قوم را موجب هول و بیجان برانکار بعض بر بعض آمد و لیس فی ذلك عهد صریح عن النبي
 صلى الله عليه وآله وسلم يرجع اليه شيخ مسند ولي الله في قوله انما اعظم نعم خدا بر من آنست
 که مرا حقیقت حال مذاهب و حال تقید بعض آن و حال مرید انتقال بسوی مذاهب بعد از تقید بندهای دیگر

و حال آنکه در بعضی مسائل بیک مذهب و در بعضی مسائل بدمذهب دیگر و یا شارح تخریح داده یا هر واحد
 را الزام التزام بیک مذهب کرده کشف فرمود و نیز مکشوف ساخت که شارح افاده و نوع از علم فرموده
 و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم صالح و مفاسد است دیگر علم شرع
 و حدود گویای این هر دو را پنجم سری میزنم و میان هر دو قبیله تمیز میکنم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم و لهذا
 علم شریف لمراد احد اسبقنی الی بیانه و کشف اصوله و فروجه و تنزیل المسائل علیه
 بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده توفیه بروحی که محصور و مضبوط است
 در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن هیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد انشاء الله تعالی
 و جاده توفیه را بجایها میان هر دو چشم خود متمثل و متشجج بیند و تفصیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
 از اختلاف قوم آئین ملت از ماخذ و متلفین آن از تبعث دل اند شرعیست مصطفویه را یکی ظاهر است
 دیگر شاذ ظاهر را مراتب است اقوی ظاهر است که نص ابدان ناطق باید بر وجهیکه مرا کشش بر عارف
 لسان مخفی نماید و تالی اوست انچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه در صحیحین و موطا ناطق شده بدون
 تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانیست که
 غیر او نیست و قبولیست نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صحیحیست که مثل آن در غیرش
 ندیده اند و اشتبازیست در میان اهل علم بفقعه و حدیث در مشارقه و مغایره از حجازین و شامیین
 و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغالیست بشرح غریب و مضبوط مشکل و تخریح فقه و ذکر روایات
 آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند و هذا الامر لا یکاد یخفی الا علی اجنبی عن مدارک القوم
 و اینجا خود تعارض اخبار بر نبی صلی الله علیه و آله در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و انچه
 بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد از آن شافعی و احمد
 و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعصبش نکردند بلکه پسندیده بران قائل گشتند
 و بصحیح اخبار صحیحیه یا حسنیه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله مست قولش دادند اگر چه این اخبار آحاد بود و این بقوه
 بدلت یا اشارت یا آثار جمعی هم از صحابه و تابعین یا قیاس و اضع مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
 حکایت مالک است انچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر است که آن مرد در حکایت مالک
 اکثر و اذق است و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمی شود و تالی اوست انچه دران حدیث صحیح یا حسن در کتب

مشهوره ثابت شده و حجت بشکل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قویست
 که جماعتی بصحتش گواهی داده و اندک علم پس این همه ظاهر شریعت و جاده قومیست از سنت سنیه
 بین الیرشد با هر تقدیر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد و این خلاف اگر با قرآن عظیمست
 یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزدیک یا بحجت دست باقیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف
 ما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده بر خیزد و بعد ازین وضوح مقلد
 را خود معذری در میان باقی نیست که بدان بیاورد و گوید که لا اعمل بالحدیث و انما اعمل بقول اما
 وان صح الدلیل بخلاف ذلک ترا باید که انچه ازین شریعت حقّه باین مشابه ثابت گردیده است دران
 تامل بلین نحالی تا تمیزش از غیر آن حاصلت شود و میان هر دو چشم تو متمثل و در دل تو متشیخ گردد
 ثم عرض علیه بنوا جندک و اعتصم به بجماع بد ناک و لا تصنع لمن خالفک فی
 ذلک ابدا و بعد از آن حکام این جاده قومیه کاهی بنا بر بعضی اسباب اگر اختلافی رود پس انچه قریب الی
 باشد و دران تقصیری ظاهر نبود انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده است آنرا سلم
 باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجود یا تفسیر عبارات
 امام یا تصحیح اقوال نزد متقیدین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بینند بلکه در
 مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جاده قومیه را یک مذهب سازی و در اقوال مختلفه راه مسامحت تاز
 و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جاده قومیه مسیح قدیمست در وضو و استحلال
 نکاح و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمر انسیه و قول بانکه وقت نماز ظهر تا آنجاست که ظل برابر
 مثل آدمی بعد از فوجی اصلی باشد و مثال اختلاف بعد از تسلیم جاده اختلاف اهل علمست در باره صائم که
 او را سوگ بعد از زوال مکروهست یا نه و نماز را بسجائک اللهم آغاز کرده شود یا بوجهت و جمی یا بیحش
 استفتاحش تکفند و یا تشهد بن مسعود خوانده شود یا تشهد بن عباس یا تشهد بن عمر و اگر نسبت یکی در علمست
 و عزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاسیل را بر صریح کتاب و ظاهر سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس
 قوی عرض نماید و گزارش فرماید میان اجماعی مختلفه جمع گرداید و تتبع اخبار صحیح و حسنه و ضعیفه هر دو در کتب معتبرین
 نموده اخذ با قوی و احوط و اقیس نماید ورنه یکی از مسلمانانست پس بسنگویی که انچه ذکر کردیم جاده قومیه
 جلیه از شریعت مصطفویست و آنرا سلم داریم و لکن تمیزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود و شاید که این

محتاج حسی بیشتر از احادیث بود که در زمانه ما متعذرست زیرا که اینقدر که گفتیم و نشان دادیم نیاز
 بیشتر از موطا و صحیح و سنن بود و در طایع ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست و این کتب مشهور و معروفست
 تحصیل آنها در اقرب مدت و ایسر فرصت می تواند دست بهم داد و علی الخصوص در چین نگارش این کتاب
 کتب بسیار ایها با زیادت حسنی و مسر هر که و مرست و صنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانید
 و بلوغ المرام و منتفی الاحکام و مشروح آنها در ستایه ادانی اهل اسلام از هر بلده و مقام گردیده و مشکلی و
 صعبی در حصول این کتب و وصول بمبانی و معانی آن در میان نمانده آری معرفت جاده تومیه جلایه مذکور
 قدری محتاج فوریاطنیست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك اللؤلؤ
 فی قلبك و سبقك الیه بعض اخی انک و فصحک باللسان الذی تعرفه انت
 لم یبق لك بعد هذا حذر و العلم عند الله تعالی اینست حاصل تقریر یک تفهیمات
 بایراد امثله و زیادت بیان تهریرش پرداخته و محرر سطور حر فی چند بران انست و ده و السدا علم
 جمهور اهل ملت را اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف درانست که خلقت این ارواح همراه اجساد
 است یا پیش از ان بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده و لیلش آنست که انا انشأنا مخلقا اخر
 در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس علی البدن و لکن این را در کرده اند با آنکه جان
 است که مراد تعلق نفس مبدن باشد و این خود نوعی از انشا و خلقست و هر که گفته آفرینش روح قبل از بدن
 و لیلش این خبرست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفی عام و این مردودست بآنکه این خبر
 غریبست و اگر تسلیمش کنیم مراد بارواح در اینجا ملائکه علویه باشند و هکذا او که الغزالی و باجمه در
 هیچ جانب تعیین نیست و از سلف اتفاق بر مدعایمانین صریحا حاصل شده و بعض عرفا درین باب تفصیل
 است که ایغای حق آن درین مختصر تمیز نیست حاصل اجمالش آنست که مبد ر حیات هر شخص سه چیزست
 یکی نسمه که روح هواییست مانند آتش در جرمه دیگر نفس ناطقه است که در اصطلاح فلاسفه مجرد باشد و اما آنرا
 محروم نمیدانیم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشیست از ان پس نسمه و نفس ناطقه هر دو حادث
 نزدیک حدوث ابدان و روح سماوی پیش از ان بر نامه دراز بود و الله اعلم

حدوث روح قبل از بدن

در تفهیمات و حیات بشر

۵ صراح کتب سنت و دل اند بر موت انبیا کل نفس ذائقة الموت و انک میت و انهم
 میتون و بر همین معنی اجماع منعقد گشته و احکام موت و فوت برایشان جاری گردیده و درین حکم خود

بیچ شک و شبهه نیست و لهذا احدی در آن اختلاف ندارد اینقدر است که ارواح انبیا علیهم السلام
 را مرتباً بخشیده اند که تعبیر از آن مزیت در بعضی مواطن بحیات می رود چنانکه در باره شهید ار
 ارشاد فرشته بل احياء عند ربهم يرزقون و اگر بنا گاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان
 احياء اند بلا تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنند و معذک حیات
 این نشأ و احکام آن دیگر است و حیات برزخ و احکام آنجا دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات
 دیگری نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب در سر این کار بر باد فنا نباید داد و خود را گرفتار دائم شک
 و پوچ نباید ساخت -

۴ افاده علم دو گونه است یکی علم بالهد و دیگر علم با حکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفا
 و عالم بعلم ثانی عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی آنست که اهل حدیث بدان قائل اند حصول
 این ولایت متوسط است ب حفظ از همه معاصی و اعتصام ب کتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب از منکرات
 و کاملان را درین ولایت مشاهده تجلی اعظم و عرفان قهر او سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بر میخیزد
 و وراثت نبوت عبارت از همین ولایت است و صاحب وی در خود اتباع اقتدار است مردم
 با تبعاع وی از مزالقی در امن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از تکشف و حدیث ذات و تنزّل آن
 در کثرات است و منشأ آن جذب باشد پس صاحبش هر چند در اقامت ارکان اسلامی سعی میکند
 و اهتمامی در کار دارد ب ذکر و فکر لکن محتمل که از ارتکاب محظورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این مقام
 خالی از ولایت احسانی است موجب زیان اتباع اوست و باعث بردوری ایشان از طریق صواب است
 و هر که جامع این هر دو ولایت افتاده و ارث کامل نبوت و رسالت اوست تا باعناش البته سلامت
 بمنزل میرسد و صاحب ولایت احسانی فقط دون او باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگر چه
 شدت لطیفه نفس شرع بعضی کمالات را قبول نموده است و بسوی او سبحانه را ہی پیدا کرده اما بارشاد
 نمی آرد و بافتدانی سزد و الله اعلم

۵ دیدن آنحضرت صلعم در خواب دو گونه باشد یکی رویای آئینه آن چنان بود که روح بیننده همچو
 مرآت باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند یا عالم قدس و باین رنگ در قابل الطباع روح کریمه نبویه
 گردد و این چنین رویا مفضی اشارت عظیم و کرامات فخریه است در حق برائی و بغایت ندرت باشد

علمی است در علم حکام

درست نبوی را

دیگر رویای مکیه است و آن چنان باشد که بیننده بنا بر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت دارد و صلعم صورت همان محبت را مثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هر که بر تبلیغ صلوة و سلام بر طریق نعت و اکرام حضرت وی علیه السلام موافقت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم و تکریم را مثل بصورت نبوی صلی الله علیه و سلم معاینه میکند و آن نعوت و صفات در نظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود و لکن هر که آنحضرت را صلعم در خواب دید و سخنی یا حکمی خلاف ظاهر شریعت حقّه شایسته بکتاب و سنت از وی صلعم شنید آنکس در حقیقت جناب نبوت را در خواب ندیده است بلکه او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمده که خود را در خوابش ذات پیغمبر و انموده و در حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگرییده و رانی بیچاره بنا بر محبتی که با بیع دارد صورت آن بیع را در خواب دیده نه مثال نبوی را و این مغالطه راه بسیاری از اهل علم زده و بسبب آن از طریق قرب و برکات علوم دین محروم افتاده اند و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له -

انواع سعادت

۸ سعادت نیاچندگونه است یکی سعادت نفسانی است و آن عبارتست از دوام نشاط قلب و انبساط خاطر و عدم تشویش ظاهر بجمیع باطن دوم صحت بدن و عافیت جسد و تندرستی اعضا و اجزا سوم سرانجام اسباب معیشت و مواد حیات است بروحی که مقاسات شداید مشوش حال نگردد و در امثال و اقربان گذران با آبر و عزت شود و این عطیة الهی است که هر که را از عباد می خواهد از زانی میدارد چهارم وجود اولاد است از برای بقای سلسله نسل و نسب پنجم آنکه قسطی از مال و جاه و خشم و خرم و تسلط بر بنی آدم بوی از زانی دارند ششم آنکه علمی تمام و فضلی کامل و اخلاصی شامل و عملی صائب حاصل گردد و این بالاتر از جمله سعادت است و چون استیعاب و اجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادتتی که ازین اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد و قیام بوطلائف حمد و سپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

۹ تفصیل علم بر عبادت در صورتی است که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة و صوم و زکوة و حج و موکدات سنن و آداب باشد و از محرمات و مکروهات و مستتبهات بپرهیزد و از اقران کبار و اصرار صغائر بگریزد و ازین چیزها محفوظ اللسان و البجنان و الارکان باشد پس این چنین عالم

نقل علم بر عبادت

بی شبهه فاضل تراز حدیث و آیات و احادیث وارده درین باب محمول است بر همین مراتب تفصیلا و
اجمالا و اگر یکی ازین چیزها از وی فوت میشود او را از علمانی توان شمرد و اسم عالم بر وی منطبق نمی تواند شد که
علم بی عمل و بالست و عبادی که علم او بقرائن و ارکان اسلام و ضروریات دین نیست وی را نیز از عباد
بجز در اشغال صوفیه و زمینی شایخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم و سوسه شیطان و دسیسه ابلیس بعین است و
عبادت جاهل عین خذلان و خسران بود

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق و معارف و عدم تفوه ایشان درین ابواب
آنست که او عینه اتمام نام حاصل این اسرار نمی تواند شد و تصدیق غیر بدرک از محالات عقل و فهم باشد
و مخالفت تصدیق و عدم اقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی است لاجرم این عصا به کرام که رحمت خاص
و عام است ناطق بر چو کلمات شده و بتکلیف مالا یطاق نپرداخته و علومیکه قریب تصدیق عقل و ادراک
فهم نوح انسان بود آورده و بیانش ساخته تا هر که سلامت طبع همراه است انکارش نکند و بطبیعت و
عقل مستقاد آن گردد همچنین و از ان رسل در اظہار این اسرار و حقائق و تکلم بنوا مضل این معارف قدم ستوار
و متابعت پاندار با نبیا علیهم السلام دارند و اصلا از ایشان لفظی که مزله الاقدام و مزلقه الافهام باشد
سر بر نیزند و تفوهی شوند بحتائق مگر پیش کسی که محرم اوست و در عینی که خالی از وجود دیگرگان باشد
دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

۱۱ در حدیث آمد و خیر القرون قرنی شو الذین یلونهم شو الذین یلونهم
و این تصریح است بتفصیل صحابه و تابعین بر سائر امت و ستر درین تفصیل بر هر که بعد از ایشان آید است که
واسطه اند در میان پیغامبر و این جماعه متاخره بنا بر وجود غلبه اسلام و حصول سطوت دین خیر انام توسط
اینها در رسیدن علم نبوت و احکام ملت تا بخلاف بوسیله جمیل اینها پس اگر میتوانی فهمید بفرم که امرت شایست
تمام دارد بدیواری که هر خشت فوقانی او متفرع است بر خشت تحتانی و واسطه استقامت اوست تا آنکه
کار با ساس رسد همچین هر قرن متاخرستد و منت پذیر قرن متقدم است در شرائع اسلام و علوم و هدایا
تا آنکه مفضی گردد و این امر شایع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حق و منبج صدق را بیواسطه آورده
نمی بینی که امر و زچون کافر خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عینیهی باید شنس کرد تا از میان کفر و رسوم
کفر بر برآمده او اهل اسلام یاد گیرد و بان مبادی متعلی و متحقق گردد و خدای تعالی رحمت نامه و رافت عارفانه

سکوت انبیا از حقایق

تفصیل صحابه

بر آبی و اجاده و اساتذہ و مشائخ امجاد و مکرر تریبیت خودشان مارا پوروش داوند و اول مکرر گوشتن
 رسانیدند مگر طیبہ اسلام است و اول رسمی که با نمودند و آموختند رسم ایمان است و این مؤنت و شوار
 از سر بار داشتند و ازین عقیده کو نمودار آنسوے بردند رب ادحهم ما کما ربیبانی صغیرا
 و رحمت واسعة و دیگر اتم و او فی ترازان رحمت نصیب اصول ایشان با و که ایما زاد در حجر خود بهچنین تربیت
 نموده ازین مؤن و فنون خلاص ساختند و همچنین باصول اصول ایشان و لم جراتا انکه صلوات تامه و تحیات
 کامله تحه بارگاه عرض اجاه آنحضرت صلعم شود بعد و هر مسلمانیکه باین ملت تحه بهره مند گردیده و گردد
 بهچنین می باید دانست و این چنین منت عظیمه را برگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آباے
 ظاهرے و بلطنے بجا آورده باشیم و از حقوق ایشان بجلد و وراقتاده و در حدیث که لفظ کلابدر
 اوله خیر امر آخر کار محمول بر مزید ثواب آخر است است نه بر تفصیل بسینیان بر پیشینیان و نیز فضل قرآن
 شمشه باعتبار مجموع آن قرن است نه باعتبار فرد فرد آنها و معتمد سخن سخن متفق علیه است نه حرمت مختلف فیة
 توکی بدولت ایشان کسی نتوانی جزین دور کمت و آنهم بصدر پیشانی

۱۲ در نظر عارف جز هستی حق سبحانه ایسی چیز درنی آید این دید وحدت است و اگر گاهی وجود شیا
 نمودار میشود در رنگ آنست که کسی در خواب چیزی می بیند و بعد از آن که بیدار شد و بقلقه وجود
 آن صور منامیه را ملاحظه میکند پس در عین این کاظ درمی یابد که آنچه را از تحقق خارجی حقی و نصیبی
 شهود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته الحقیقة کالکرة یعنی هر جا که انگشت نمی خاقر
 وسطا و باشد پس بر هر یک صفت کماهی سنگش شد در ضمنش او را عرفان جسیع صفات حاصل گردید
 مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزله اعداد است که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده
 آحاد و عشرات و مئات و الون مالی بالانهای لری تراشد و احکام صادق نفس الامر هر مرتب ازین مراتب
 مشار الیه در ذهنش متحقق میگردد و هر فرد متمیز عن الآخر را حکم خاص وجود خودش در انجا متقرر است
 بحدت لامریدة فیہ حالانکه این جمله اعداد و احکامش با خارج از ذهن محاسب هیچ نامی و نشانی
 بهچنین علم آتی صور این عالم را نکشید و توفیر بخشیده و هر فرد در آن با حکامی و خواصی که صادق است در آن
 موطن متمثل گشته و بوی از وجود خارجی شنیده و معذ لک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش
 منافاتی ندارد و واضح تر ازین بگویم که در خیال خود تخم درختی کلان را بصورت می بندیم و آنچه در آن تخم از قابلیت

بسی وحدت فیه است

غصون و از بار و اوراق و اثمار بوده است همه را بر سبیل اندماج و حیثیت اندراج متصور میسازیم
 باز در خیال خویش آن غصون و غیره را مرتبه بعد مرتبه تطهیر و شوی و شستیم تا آنکه شجر می نام مرتب می شود
 پس این هر دو مرتبه آن شجر که یکی اجالش است که در مرتبه تخم پوشش بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
 گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده است بنا بر علی ذلک حقائق عالم را بر وجه اول صور معلوم نماید و اند
 و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته و الحکال ان کلیه ما فی العلم پس آنچه گفته اند که الایمان
 ما شئت را اشارة الوجود بغایت صحیح و اصل است و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی است نیز درست
 و صحیح است و اینجاست که هر که را معنی مذکور بشود دستی متعین خود را محض مستهلک و مضاعف یافت چنانکه بزرگ
 گفته چهل سال است که خود را میجویم و نمی یابم و هر که این معنی مشاهده نشود ریند هستی موهوم خود منسک اند و خود را
 موجود انکاشت با آنکه فانی خود درستی مقبل یقین می داند و این خطاست که از افتادن خطا بر دل و نمود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش این جامه رنگین که تو داری بیاروست
 زین پیش عیار من موهوم بگیرید دستی که بخود حلقه کنم در کمر اوست
 تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد خوش باش که خود را تو نمودن نه اوست

۱۳ زیادت در ایمان ثابت است بنص قرآن لیزداد و ایمانا مع ایمانکم و همین است فوجای ایجاد
 بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده
 و این زیادت بحسب کیفیت است و اینجاست که یک کس بمنزله یک امت نازل میشود او تعالی در شان
 خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة فانت الله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسول
 ارشاد کرده و اگر چه از دیدار کیفیت هم محتمل است اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول است

۱۴ بخم و کاغذی که کلام حق در آن نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سبحانه در وی نمایان گردد
 ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه بعدة + خلق الله ادم علی صورته و
 جعلناه سميعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه پیش نیست و حقیقت
 و اصل آن ثابت در وی سبحانه تعالی است نهی خسران که صفات او را که ثابت بحدیث و قرآن است
 بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل است و نهی خدا لان که ظواهر نصوص کتاب سنت را
 که ناطق بصفت خاصه الهی است بر محل دیگر فرود آریم زیرا که در آن تنزیه و تقدیس است و در پرده این

زیادت در ایمان

سبحانه در وی سبحانه تعالی است

تا وین جهت تعطیل خبر ننگردیم و ندانیم که تشبیهی رومی راست آید که بنده را حقیقه صفتی ثابت باشد حال آنکه
 اور انصیبی ازان جز اسم و رسم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العلم یقولون انما به
 در قرآن موجود نبود با آنکه کل یوم هو فی شیان خبر از استیصال تعطیل میدهد -

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب است بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم است
 پس محدود است و محدود واجب نبود یا داخل در عالم است پس حلول لازم آمد و حق عز و جل از حلول
 منزله است و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس متعین شد که چنین
 گوئیم عالم عبارت است از تعینات اعتباریه حقیقت وجود را عبارت دیگر گوئیم عالم معدوم است
 بذات موجود است بغیر که قیوم است و غرض که وجود عالم در مرتبه و هم است و حق تعالی وجود صرف است
 بحدت است این عربی که لا ابعاد من العالم من الله گفته مرادش همین است که این تعینات امور اعتباریه
 بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا است از وی عز و جل چه موجود حقیقی و موهوم محض را با هم تضاد است
 و جامعی در میان این هر دو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا است از دریا زیرا که وی
 بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حال آنکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی است همچنین تا
 شمس احدیت عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی با ذات بحر میداند با آنکه در
 حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف است ما للذراب و رب الارباب +

۱۶ روح الروح مسئله وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق است با ملاحظه این نیستی در
 حال یاد راستقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که شرح
 و بسط آن از جماعه ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و بسبب ضلال عالمی از راه
 سنت منبیه گردیده ورنه میتوانیم که این مسئله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین با اشارات
 محدثین و دلایل عقلیه و براهین نقلیه بروجی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب با نکارش نمیتواند
 شود و راه خلافتش نمی توان بمیود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم با الفاظ و مبانی است و تعلق

ارباب علوم بعبائرت ببعانی ورنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست
 الا کل شیء ما خلا الله باطل + ابله صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی
 همه اوست همین ترک تقیید بشرع فهد

عبارت است از این که در این عالم
 وجود است و در آنجا که نیست
 وجود است و در آنجا که نیست
 وجود است و در آنجا که نیست

۱۷ او تعالی نوع انسان را بمخلاق کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش
 اوراد را کرام پایه بالاتر نهاده از پستی این رخا که ان بفر از عرش برین رسانیده و لقد کر منا کبی آدم
 وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبیت وفضلناهم علی کثیر من خلقنا
 تفضیلا واین بیان فضل مطلق بنی آدم است بر دیگر ممکنات و تمام عالم بعد از انبیا علیهم السلام
 را بر سهگی بنی آدم مزیت بحث شده تا آنکه رتبه بلند ایشان رسیده تا جا میگرد رسیده حکایت مال سلیمان
 و داود علیهما السلام در قرآن کریم بران دال است و شاید این مقال و قالا الحمد لله الذی فضلنا
 علی کثیر من عباده المؤمنین با اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات
 و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و این دلیل است بر آنکه افاضل
 جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل استفاوت گردانیده و هر یکی را بفضیلتی
 از دیگر امتیاز داده تلك محبتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء
 الی آخر الایة درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان است باز در امم این رسل سرشته
 این امتیاز را فر و نگذاشت و است خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان تا مخرج
 الطلوع فرخت و گفت کنت خیر امة اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون
 عن المنکر و در اینجا اشارت است بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کار است که امر کردن مردم
 به نیکی و تنهی نمودن ایشان از خلاف شمع باشد و چون امتثال تمام منشا این خیریت از هر فرد این امت
 ممکن نبود است را قسمت فرمود بر چند اقسام کبی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
 النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و این نعمت
 و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت است و اجناس تفاوت مناصب اهل این ملت
 دوم لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل
 الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین
 در جنة و کلا وعد الله الحسنة و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما در جنة
 منه و مغفرة و رحمة و کان الله غفورا رحیما و این بیان تفضیلت مجاهدین بر قاعدین است

مناقات است و کرام

وتفاوت درجات كيد كرمين سوسم تقسيم اخروي ست باعتبار شقاوت وسعادت فمنهم شقي
وسعيد فاما الذين شقوا في النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد واما الذين سعدوا
ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير
محدود ودرين استثناء كرميه واقع شده كلام طويل است كه در فتح البيان نوشته شده درين موضع
در خور و نقل شينست و مؤيد است قوله تعالى فريق في الجنة وفريق في السعير ولو شاء
الله لجعلهم امة واحدة ولكن يبدل من يشاء في رحمة والظالمون ما لهم من
ولي ولا نصير ه چهارم وما يستوى الاعسر والبصير ولا الظلمات ولا النور ه و
لا الظل ولا الحرور ه وما يستوى الاحياء ولا الاموات ه پنجم تقسيم اهل اصطفاست بر قسم
شمار و رثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم
مقصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير ه مراد بورثه
كتاب درين آيه كرميه است محمديه است كه بعد از ام مقدمه وارث كتاب شده شيخ الاسلام ابن تيمية
وليس ذلك مختصا بحفاظ القرآن بل كل من امن بالقران فهو من هؤلاء فالظالم
لنفسه اصحاب الذنوب المصرون عليها والمقصد المؤدي للفرائض المحتجب للمحارم
والسابق بالخيرات هو المؤدي للفرائض والنوافل و ترتيب اين قسمت بفقواي خطا تقاضا
آن ميكند كه ظلمه انفس بسيار اند و مقصد كتر و سابق بالخيرات از مقصدان هم قليل تر و مع ذلك
شان رحمت عام همگنان از ايشان در وصف اصطفا و حكم وراثت كه عبارت از قرآن مجيد است
انباز كيد كرميه است و اين فايست سعت رحمت و عموم رافت او سبحانه است در حق اين امت كه بيچ
عظمت بعشر عشير آن نيرسد قسمت ششم قوله تعالى ست وكنتم ازا واجاثلة فاصحاب
الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشمة ما اصحاب المشمة والسابقون السابقون
اولئك المقربون في جنات النعيم ثلثة من الاولين و قليل من الاخرين ال قوله
واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين في سداد غضود و طم منضود و ظل مسدود
و ماء مسكوب ال قوله ثم انكم اهل الضالون المكذبون لا كلون من شجر من زقوم ه

الی آخر الآیه هفتم تفرقت میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و در آن دلیلست بر تفاوت
 مراتب یقین از مؤمنان که ایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک واعظم
 درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا و عد الله احسنی و چون
 این بعیدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت میکشد لابدست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
 دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگر چه درجات کسانی که پیش از فتح انفاق
 کرده اند بلندترست با اتفاق و چون این مفاضله مدارج و تفاوت معارج در میان ایشان مستحق شد
 بآنکه همگان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجهان یکسان و برابر بوده اند لآحتمال این تفاوت
 مراتب در علما و عرفای سائر است مگر در هر قرن و هر عصر و هر مائت از مائت هجرت از زمان نبوت
 تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقت در میان بهشتیان و دوزخیان که ایستوی
 اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون و این تفاوت باعتبار
 عاقبت امور آنجاست و امور آخرت در حقیقت نمونه اشیا اینجاست که دنیا مزرعة الآخرة
 نتم آنها را عدم مساواتست در میان علما و جلاهل یستوی الذین یعلمون و الذین
 لا یعلمون و فرمود و الذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشى الله من عباده
 العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلك لمن خشی ربه بلكه خائفان را مراد بود تا
 جنت رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین که میره
 و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و باجمل اولیای
 اله عبارت اند از مؤمنین یقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
 این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین در آن
 بسیار دراز دارد از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لكل شیء
 قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل عمده است که دیگری در آن انجمن شریک
 او نیست پس نباید که تنها بر کمال خود تصریح کند نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بندد فرماید تمت است
 که از یک مرتبه بر تبه و دیگر که فوق او است تریبی کند و از حقیقت تقلید پایه بپایه با وج تحقیق صعود نماید تا
 آنکه اگر تواند هر مرتبه را جز نبوت که انبیا و پیغمبری نیست حتی الامکان از استیلا فرود نگذارد

انواع عقبت

ای برادر بے نهایت در گمیت هر چه بروی میرسی بروی مایست
 و لا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نبی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب و ارباب آن
 احوال نکند که این راه بسلاست بسیار نزدیک است

و ادیم تراز کنج مقصود نشان مختار توئی خواه رسی یا نرسی

۱۸ دنیا خانه ناپائیدار است و فتنها اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی است که دلش قاسمی
 گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه است اولی
 دارد که مبدراحوال است همچو جرأت و جیا و محبت و خوف و قبض و بسط و سخوآن و دیگر دانشی دارد که
 مبدراعلوم است و حواس لبوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از
 برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدراقتضای نفس است از آنچه از ان یا از جنس آن بر
 بقای بنیه لابد است همچو داعیه بنیجه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و سخوآن و هر یکی را ازین هر سه
 شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثار است که در جای خود قلم بندگشته دوم فتنه مرد در اهل اوست
 و آن عبارت است از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک رازن بد در دست افتد
 که خدائیت مایه هوس است که راکن ترا خدای بس است

سوم فتنه ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت است بغير حق
 چهارم فتنه طیبه است که عواریان بغير تمیز و استناد امر بسوی ناهل گردد و احبار و رهبران تعمق بکار بر
 و ملوک و جهال تهاون و رزند و امر بمعروف و منی از منکر از میان برنیزد و زمان زمان جاہلیت شود
 پنجم فتنه مستطیر است که عبارت باشت از تغیر مردم از انسانیت و منقضای آن و از کی و از بدایین
 کسی است که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بحجرات و بوجهی از وجوه بسوس
 تجرد و تخنن دارد و عامه مائل به سمیت خالصه گردند و سایر مردم در میان این هر دو فریق شوند تا این روزگار
 ششم فتنه و قانع جویته مندره باهلاک عام است همچو طوفانات عظیمه از و با و خسف و نار منشره در اقطار
 و سخوآن و در سنن میان این فتن باجمال تفصیل آمده و نبوت بو فوات آن حضرت صلی الله علیه و سلم منقضی گشته
 و خلافتی که در آن سفید نبود و قتل عثمان سپری شد و نفس خلافت بشهادت علی که م الله و جود خلع امام حسن رضی الله عنه
 پذیرفت و تک حضور مشاجرات بنی امیه و مظلالم ایشان است تا آنکه امیر معاویه استقر گرفت و جبریت و تو خلافت

که بر رسوم کسری و قیصر تمیزش دادند هفتم فتنه دهباست که مصداق آن تغلب چنگیزی بر مسلمانان
 و جنبه بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع است بسوی این انواع فتن و التلف
 من العرف و یا قی القنصان من حیث یأقی الله لاک و شرح این جمله در ازت آنحضرت صلعم
 فرمود بخلاصه اشراط ساعت است رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت
 زنان و این همه فتن و اشراط امر و زسر ببالا کشیده و از حنیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لاسیما از
 دمیکه زمام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقه ضاله آمده کم کسی باشد که بقتله این فتن گرفتار بود
 و کیف که مکام این قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه
 تا میرود مضمون بداء الاسلام غریبا و سید عود که ما بداء ظاهر تری شود۔

۱۹ امر و زک نود و هفت سال از صدر سیزدهم هجرت گذشته عدلیان یک و چهل و دو کوی و منک و هفده هزار
 نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شانزده کوراند و بیود پنجاه لک و عیسایان سی و سه کور و باقی
 همه مشرکین و سمعنا سلطنت اسلام که خبر در بعض ارض از ان نشانی نمیدهند در نظر این ترسیان نیز
 خارجی نماید و میخوایند که نشانی از ان در عالم باقی نگذارند تا خواسته ایزد درین میان چیست و ما
 تشاء و ان الا ان لیشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عدو اهل اسلام سیکه بروی اطلاق عالم
 می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که قسم معلوم است در آنها سیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدود
 نبود و درین صلاح سیکه ازین فتن در امن باشد و مانعی از خارج براه نداشته باشد یا در لک نفر یک و نفس باشند
 و زنده نگذیرد این عدو اهل اسلام بهمین عوام بهائیم سیرت و حوش سریت است پس آن فتنابین در بار کفر پنهان گشته
 و اعلام کفر سر بقلان جبال شواخ سوده و ذم و طرد و قبح در داین ملت دشمنانه هر کفر دوست گردیده و حب دنیا
 و کرامت موت مسلمانان را باین حالت نگوهمیده رسانیده تا آنکه از فتن بیچ شمی جز حشر باقی نیست
 و نخستین مقدمه اش آمدن همدی موعود و فرود آمدن عیسی و بر آمدن دجال است و حشر در لغت معقول
 دو معنی است یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود و سیکه مردم بروی زمین کم گردند و بعض
 بتقریبات و بعض بسوق نار بان هوشتابند و این ماجرا در نظر با یک بین بغایت نزدیک می نماید و دیگر حشر غیبت
 از بعثت بعد الموت است که بعد از قنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و باز پرسی از آنچه در دنیا کرده اند تا
 آنچه محض صادق از ان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار هر ذی نفس مستقر خود از جنت و نار قرار گیرند

عدو اهل عالم

نقل آقا میرزا محمد باقر

بصیرت بصیرت

بصیرت نماز بر عبادت است

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان است که قصه گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صبح ب مردم میگفت در نه جمله علمها نسبت به علم توحید بمثابة بسوس است نسبت آرد و علم توحید نسبت شهود و وصول بمنزله ذوق است نسبت بهج و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فرا نیست چنانکه ناکج باقوال مشاط و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوشش نمی نهد و متوجه نمی گردد -

۲۱ بصارت بصیرت است از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نسبت قریب است و نه نهایت بهیچ تقدیر گشته در رنگ کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و در بحالت تقدیر بصیرت و جز آن مرتفع گردد -

۲۲ افضل واجمل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز است که در میان مؤمن و کافر تفرق باوست و این عبادت بان جهت افضل و اکمل آید که جامع جمیع انواع طاعات عبادت بلکه حاوی جمله عبادات مخلوق از حیوانات و نباتات و جمادات است مثلاً قیامیکه در وقت نماز اشجار و عمارات است و در کوه که اندران است نماز طیور و بهائم باشد و تنبیه و شکر نماز حشرات است که سر بر زمین دارند و وقوع شکر نماز ارض و جبال است که در یادش بجای خود نشسته اند و در کت و ذری او نماز افلاک و کواکب است و طهارت و تسبیح که در وی است نماز ارباب و ملائک است و همچنین کلمه شهادت یک جزو نماز است و تلاوت قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علیحد و دعای یک جزو آخر حضرت آب و جانم در آن یک شعبه است از ذکره و تلوذ یک شعبه از حج است و امساک از ازل و شرب یک شعبه است از صوم و مراعت شیطان در کسل و طرد احادیث نفس یک شعبه است از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در وقت تحریر تصحیح نیت کافی داشته اند مگر در حدیث شریف بصحبت رسید که نوشته نمی شود از نماز بینده مگر همانقدر که نمیدهد بجای آورد پس گاهی نیمه نماز نوشته شود و گاه نلش و گاه درج و گاه خمس و گاه سدر و گاه سبع و گاه شمن گاه شمشه لهذا استنبه داشته اند که در هر رکعت چندان متوقف شود که لفظ حضور رسیده گردد و بنامی نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح است و چنانکه هر ذکر را معنی است همچنان هر حرکت را اشارت بلکه از احوال دل است مثلاً مراد برقع بدین در تحمیر بزرگ داشتن خدا و دست برداشتن از غیر او و افکندن هر دو کون در پس پشت در برابر حق است و مراد بقیام استادن است بر سر غلامان در خدمت روبرو

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از شنا عرضداشت و مناجات نمودن است در حضور پادشاه و در قیامت
 سوره با جابت اهدا الصراط المستقیم کلام برایت التیام حق خواندن و القای الهی بتلقین
 ثابت گشتن و در رکوع بملاحظه کمال عظمت و هیبت معبود و جبار تصور خود در بندگی سرنگون کردن مگر
 و تاگردانیدن بلکه چون بنده گنگار از برای جان فدا کردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجود
 بملاحظه کمال علو علی اعلی خود را در ذلت پستی و مقام نیستی با خاک برابر ساختن و در مقام عذر تقصیر از
 جبهه سامی و بینی سامی نمودن یا باراده قدم بوس سر بر پای محبوب نهادن و در قعود بعد از فراغ در خدمت
 منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوة و سلام بر واسطه فیوض فرستادن و در اشارت بسببه عقد توجیه
 ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در محبوب ساختن
 چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظه فکر الوهیت پیش
 آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس در جهاد او که بیانش بطور ترقی از ادنی یا علی این است یکی
 آگاه بودن باریکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود و دوم بطریق اجمال خود را در حضور
 دانستن و حق را مطلع و مستوج بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون و صف آن رکن را که در
 اشارت بحالی از احوال اوست مد نظر و حسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسمیحات و تورات
 فمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عتاب ترسیدن و در مقام عنایت در خواستن و در
 مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت
 بچشم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی به جهانی دیگر سیر نظری نمودن و این
 درجات نماز علما و جملاست ششم آنکه تحریر را چون موت اختیار و قاطع علائق و مایم لذات فهمیدن
 و قدم همت در ملکوت نماده تجلیات جذبی به بهره ور گردیدن و بمقتضای آداب حضور و آثارش بود اربکان
 و از کارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علین یا مقام عرش برین رسانیده
 تجلیات کلیه پوستن و در مشاهد حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه است بامر و نمی او
 بر خلایق و قبله ارواح بودن او و قضاے حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور
 فیوض جلالیه و جمالیه بتاویه آداب و اربکان آن پرداختن و این نماز ملائکه است هشتم بانوار اسمای الهی و
 اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز ظهور نموده است مجلی گشته و هر بار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

و آخرت مشاهده نموده و اشارات قدرت و حکمت را فسمیده با دعا شکرش رکوع و سجود بجا آوردن و این
 نماز عرفاست نهم خود را بهین حقائق و دقائق براه کمال محرمیت و اختصاص مخاطب و مراد یافتن و این
 نماز انبیاست و لهذا فرموده و قرآ عینی فی الصلوة و هم بمقام فنای حقیقی پیوسته و از انانیت خود
 تنگی گشته بنماز الهی اندر لاج یافتن و درین نماز از لیت و استغفای صرف با مقام تصرف لحظه بجز در
 متغیرات قیام این نماز است و مرتبه توجه بر عباد براه اطلاع شهودی و تربیت ایشان رکوع اوست
 و نزول در قلوب و مدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارات انا عند ظن
 عبدی بی و انا عند المنکسرة قلوبهم سجود او و توجه مجموع صفات مقتضیه ظهور عالم بر عامه خلقت
 یا بر نوع بشر از اهل اختصاص همچو توجه زرگر در وقت صنعت خود بزرگشت خال اوست و این جهان گذران
 که براه محبت ظهور کمال ذات ازان ذات مقدسه سمت ظهور گرفته قبله اوست و قرار گرفتن در محشر از برای
 حساب یا در جنت و ملا را علی و مقصد صدق از برای تقا و دیدار تقوا اوست و سرزدن کلام بی نهایت
 و بی انجام از غایت بیجان و جوش صفات کمالیه قرارت او و مضمون سلام قولاً من رب
 رحیم همراه افاضه نعم شریف بر زمین و معروض سلام او با جمله بالاتر ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه
 بعضی اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند و اندک علم و صلی الله علی حبیبه و آله و صحبه و سلم تسلیا کثیرا -
 ۲۳ جمهور متکلمین صفات او تعالی را از اندر ذات او بیجاانه می شمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله
 یعنی ذوات متعدده کفرست و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش
 اصلا کفر نیست و علمای ما و اراکنه از اثبات قدمای متعدده اگر چه صفات مستقله باشد احترام کرده لایعین
 و لا غیر دانسته اند زیرا که در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید و مذہب معتزله و فلاسفه می شود و در
 زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلاف با اثبات قدمای متعدده متوجه میگردند و لهذا نفی عینیت و غیرت
 هر دو میکنند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان از نفی غیرت نفی غیرت مستقله است نه انکار صفات
 و لهذا نفی عینیت حقیقیه و نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهرست و علمای ما تردید میکنند
 السعید قد یسقی و الشقی قد یسعد و اشعریه گویند السعید من سعد فی بطن امه
 و الشقی من شقی فی بطن امه و هر یکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل
 و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقه دیگر اعتبار و وسط نموده قائل بتبديل شقاوت

زیادت صفت بر ذات

وسعادت گشت اولئك بيدل الله سيناً ثم حسنات واحسن ساك مسك ساك است
 که در عجم امور که صفات زائد بر ذات است یا نیست و عین است یا غیر خروض نکرند و از آفات این اختلافات
 در عاقبت و عقوبات مانند اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب
 ۲۴ در میان توحید وجودی و توحید شهودی نسبت تضاد است و جودیان گویند که در حق تعالی
 و عالم عنینیت حقیقی و غیریت مجازی است چون دریا و جباب که در ظاهر جباب از دریا جداست و در حقیقت
 یکی و شهودیان میگویند که در حق تعالی و عالم غیریت حقیقی است و عنینیت مجازی چون آتش و آهن که هر گاه
 آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حال آنکه آتش جداست و آهن جدا همچنین دیگرینند در
 تجلیات الهی مستغرق میشوند در تبه جباب و دریا بهم میسراند و وقتی که با فاقه می آید بمبودیت خود اقرار
 مینماید و مخدوم صاحب میل پوری که در ستم زده صد شخصت و شش سوم رجب وفات یافت
 بران رفته که در حق تعالی و عالم عنینیت حقیقی است و هم غیریت حقیقی و این احداث قول ثالث است
 افلا یتدبرون القران ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً
 قال الشیخ احمد الحدیث الدهلوی رح ان لكل زمان قرناً ولكل قرن علماء اصابعهم فی
 تقاسیم رحمة الله عز وجل وان تأملت حال اوائل هذه الامة المدرجة حین لم تدر
 علوم الشرع ولا فنون الادب ولا وقع عنها کثیر بحث وانه لم یزل الهام الحق یدر فی
 صدورهم علماء بعد علم علی حسب حکمته فی کل دوة لم یخف علیکم هذا المعنی
 وان نصیبنا فی هذه الدوة من تقاسیم رحمة الله ان یجمع فی صدورنا علوم
 علماء هذه الامة معقولها و منقولها و مکشوفها و ینطبق بعضها علی بعض و
 یضعل الخلاف بینها و یتقرر کل قول فی مقرة فهذا الاصل منسحب علی فنون العلم
 من الفقه و الکلام و التصوف و غیرها بحمد الله و توفیقه و اعلموا ان معرفة الحق
 علی ما قاله المنضمر علیه السلام کسیر لیس لامبتدأ له و لامنتهی و ان المتکلمین بها کالابرة للغموس
 فیه لم ینقص من البحر شیئاً او کالعصا فیر تشریب منها حاجتها ثم تصدرف کل واحد لخبیر
 الاعن کمال دون کمال ولا یصف الاجلاد و جمال **شعر**

نسبت در میان وجودی

و علی تفنن و اصفیه بوصفه یعنی الزمان و فیه ما لم یوصف

و فی مثل هذه المواضع يتفرق السقون فواقف من عرف مسقطا إشارة كل واحد
 والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هالك
 اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى خيرا اختلاف
 هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكنفوا الشجرة يلمسونها ويدونونها فوجدوا
 بعضهم اوراقها وبعضها اغصانها وبعضها اثمارها وبعضها ثمارها وبعضهم دونها
 ثم قعدوا يتحدثون فقال بعضهم الشجرة انما هو اجسام منس وقال الاخر انما هي عواد
 قال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الاخر في غاية الخشونة والصلابة وقال
 الاخر في غاية الحرارة وقال الاخر في غاية المراتة او العفوسة وقال الاخر انما اطعمها اصلا
 وقال بعضهم ثمارها طيبة وقال الاخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم وجعل
 بعضهم يكذب بعضا فاجاء رجل اخر وجعل بعضهم يسب بعضا فاجاء رجل اخر متميز
 منهم بالاخبار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم
 بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللحم فقال كل ما كبر جميعا
 صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبيان لكل اشارة مسقط
 يسقط عليه الاخر ما قال شيخ عبد الرحمن بن سيف الدين دهلوي في رساله التي استمرج البحر من جامع الطهر
 نام دران اراده جمع ميان طريقتي فقه و تصوف و شريعت و طريقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی و تشريف
 لب و علم و حال و صحو و سكر و مذهب و مشرب و عقل و عشق کرده و ضمير چند وصل اين معانی را در بيان
 بيان نموده و تقرير ثابته و تحرير بايسته فرموده طالب غيب را تا گزيست که دران نظر کند تا باطن او
 خلاف ظاهر شريعت گردد

۲۵ نسبت عالم غيب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظن پس هر چه
 را که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم غيب اصلي هست فبها والا چون سراب زائل و خيال باطل
 خواهد بود و هر چه غيبی را اگر در شهادت خالی و صورتی نباشد چون دخست بی بر و دلول بی دليل خواهد ماند
 و لهذا گفته اند که هر چه در عالم احوال است مصدر است و هر چه در عالم اجسام است منظر است و هر گاه که
 شرح صدر معنوی آنحضرت صلوات الله عليه در عالم غيب قرار يافت در عالم حسن چهار مرتبه صورت گرفت

شرح صدر معنوی آنحضرت صلوات الله عليه

یکی در چهار سالگی در ایام رضاعت نزد حلیه معصیه دوم در سن ده سالگی و این نزد ابن جبان و حاکم و ابو نعیم
و ابن مساکر و ضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانه بعثت باه رمضان و این نزد بیهقی
و ابو نعیم در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامه است چهارم در شب معراج و تفصیل این جمیع
در فتح العزیز مذکور است و بهر حال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آید
و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که مسمی صدر است و صدر در لغت
عرب سینه را گویند و دیگر بسوی روح و این دروازه بسیار گشاده است و صدر نسبت بان خیلی تنگ
واقع شده پس چون صدر را گشاده سازند ظاهر است که آن در دیگر بیشتر گشاده گردد و آنرا ذکر کرده
المرئ شرح لك صدرك لفظ صدر آورده اند لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حسن قلب است
و شیطان بیشتر بر همان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد و لذت طاعت و حلالت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون این جانب
قلب منشرح شد قیام با دای عبودیت بشااط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد غرض که شرح صدر
عبارت از فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و با اندازه وسعت کمال و مرتبه
اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بان مرتبه و بان کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت
و آنرا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله با دشانان ادرا یا بند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را در یافتن خود امکان نیست که بشیری گمانی تصوری آن میتواند کرد
زیرا که مرتبه کمال او که غایت است بیچسب را حاصل نیست ع بعد از خدا بزرگ توفی قصه مختصر است
فمن یرد الله ان یرد الله ان یرد الله یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یرد ان یرد ان یرد ان
صدره ضیقاً حرجاً کأنما یرعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی
الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیماً قد فصلنا الآیات لقوم یدکرون
و قال تعالی فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیه
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و قال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام
رب اشرح لی صدري و یسر لی امري و احلل عقدة من لساني یفقه و اقول
و چون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای اسخین و صوفیه کرام نمونه از شرح صدر انبیا علیهم السلام است

مناسب ینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهیم تا سوء
 باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب علی القاب را چنانکه
 فهمید که فضای بیابانی در سینه ایشان واقع شده و در آن عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند
 آن عمارت مشتملست بر دوازده نشیمن که بعضی آنان بنیاد تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی بالاترین
 و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر در آن نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او
 حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند و توفیقات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیره
 و واقعات بلبری و آئین کبری همه را در اینجا بر معیار فصیح و استخوان بیگانه اند و حل و عقد ممالک و آداب
 صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکمی نشسته است که سیاست
 مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما یغنی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان
 از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند راسطو و نصیر طوسی و این مسکوویه
 و این سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر سندهدالت
 نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریهامی نماید و قضاة عالم ارشاد
 او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر و سادۀ افتا متکلم گشته
 بحر الفتاوی از زبان او جوشش مینمزد و در هر واقعه از وی قانع جدیده حکم الهی را از کتاب السنه بر طبق قواعد
 اصول استخراج نموده و واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرداگرد
 او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود با بکار می برند و در نشیمن پنجم مختصی بر سر حکومت
 آمده جلالت و جلال او تصور او استاد و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و جسد و تادیب
 میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار
 یاد میگیرند و او در سده ذرائع این منکرات و پیش بندی داخل شهوات و غضب و تعدی و غضب
 موشکافها میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب السحانی هفت قرارت را با وجوه و روایات
 از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده
 او خام ارشاد میکند و پیش دیگری بحث تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را بقاعده بیرون و اظهار
 و اخفا دلالت میکند و علی بن القیاس و در نشیمن هفتم عابدی او را خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بملکوت قرآن و از کار نووسی و حسن خصیصه جزیری
 و حزب اعظم علی قاری و از رادشخ اشباح اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند از وی تفتیش این معجزات
 می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیه جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام
 را تناول نمودن و ماه نورادین و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم به هدایت او بگذراند و روزی
 میسازند و در کشیمین شهر عارفی کامل سر از ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراکنده اند و علوم
 بی نهایت را بزبان گوهر نشان خود ایضاً میکند و مردم این کار فتوحات کبیه و فصوص را از زبان او می شنیدند
 و لذت های عجیب و غریب بر میگرفتند و در کشیمین شهر پیغمبر نشسته که در مبدوم وحی آسمانی بر دل مقدس او
 نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرشت زیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان
 انسی داشته خالی است که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و در کشیمین شهر رسولی صاحب عزیمت است که انواع
 تبیرات و حیل و دستاالت قلوب است در و بر آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود
 رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول
 خود می شنود و در مدارک آن معامله بفرک صائب خود تبیرات منج و کارگر القای نماید و در کشیمین یازدهم شهر
 کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر و هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد
 هر یک در از آن حجاب نکبت میکوشد و طریق وصول را با ایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و
 مراتب و مناصب و ولایت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون
 میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در کشیمین دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه شمالی
 که تجلی جمال الهی بدن او آشیانه خود ساخته و طور متشالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی
 در و جلوه گرفته صید دلها بجاذبه محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی
 و استفاده کمالی از دور دست بجاذبه کند او دیده می آیند و بر آستانه اوسجدات میکنند و شائق لعل
 از جمال اویند و این مرتبه از ان مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از
 اولیای امت و شیعه از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلایق و محبوب دما گشته اند مثل شیخ عبدالقادر
 جیلانی و شیخ نظام الدین اولیاء قدس اند سرهما و اگر کسی را درین دوازده کشیمین شبه و شکی بخاطر رسد
 باید که درین کارخانه که مذکور شد تامل نماید که اصل این همه اشغال از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی است صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر شمال جدا اول از مجموع آمده
 بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از اثر آن خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلعم هدایت مجموع این کمالات بوده
 و در هر روز و شب این همه کارها و این جمله اشغال از آنجناب فواره صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر
 که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که مدور افعال دائمه بر یک
 نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت بر کمال
 ملکه مینمایند آنتی و گمان نتوان کرد که شمار شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و یک و این شصت و هفتاد و
 بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی را از علمای امت و عرفای ملت با اندازه
 استعدادش بهره ازان رسیده و بعضی افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه
 ائمه حدیث و نقل سنت مطهره و عصای اخبار نبویه که ایشان را از همه این نشیمنها استفاده تام و استفاده
 مالا کلام دست بهم داده و مراتب این نشیمنها بواسطه ایشان مجتمع است مرحومه رسیده و اگر این
 گروه حق تپه و نهی بود هرگز احدی را فوز یکی از این نشیمنها حاصل نمی شد و وصول بمرتبه از مراتبش میسر نمی
 و گنذامناقی که از برای ایشان در احادیث صحیح آمده و فضائلی که از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشته اند
 دیگری در انبیا ایشان گشته بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت که از
 برای ایشان حاصل شده فائق بر جمله فضائل اهل کبر نشیمنهاست و آن فضیلت این است که خاتم
 النبیین و سید المرسلین گواهی داده است بعد از ایشان و فرموده یحیی هذا العلم من کل
 خلف عدوله ینفون عنه یخرف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
 رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسل عن ابراهیم بن عبد الرحمن العاذری فی
 و این اخبار است بآنکه در هر قرن و در هر طبقه از طبقات زمن در زمره است اگر کسی عدول است
 زمین ایشانند و گنذایشان خاص فرمود با فضل او عمیه و گفت فخر الله عبدا سمع مقالته
 فحفظها و وعها و رواها و اذها الحدیث و الا لثافیع و البیهقی فی المدخل عن ابن مسعود
 رضی الله عنه و رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدارمی عن زید
 بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود مروا و وارد شده فخر الله امرء سمع منا شیئا فبلغه
 كما سمعه الحدیث رواه الترمذی و ابن ماجه و رواه الدارمی عن ابی الدرداء

و از انجام این عصابه ایمان خنجر کرده که لایزال من امتی امة قائمه با مراد الله لایضرها من
 خذلهم و لا من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلك متفق علیه و در حدیث قره آمده
 لایزال طائفة من امتی منصورین لایضرها من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی
 و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی که از اکابر ائمه حدیث است و تفسیر این حدیث گفته
 هم اصحاب الحدیث و گویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
 مثل امتی مثل المطر لایدری اوله خیر ام اخره و با جمله مقام مجتهدین ارفع مقامات عالمین است
 و باخذ علوم ایشان جمیع این شینهاست که در آن کاملی می رسد بادی کل خاتم انبیا شریح الصغیر
 جامع جمله کمالات نفسانی و روحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جامعیت
 و صدر احاطه متمکن است و مردم این کار از وی هر کمال اولی السلسله متصل می کنند و او بر ایشان اتفاق
 آنهم علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف بارزه و کامله و مقامات عالی و سافه میفرماید و اینها
 آنهم فضائل و کمالات متنوعه و مناسبتی است مقبایه و معتدیه از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالاتی این
 کمالات میرسانند و لهذا منت این گروه بیشتر از من جمله اهل مملکت برگردن تمام این است ثابت است
 و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی صلعم و اقرب تری از ایشان بمقام صدق نبوت علی صاحبها الصلوٰة و السلام
 تمام عالم دیگری نیست و علوم و فنون جمله طوائف جهان و اسلامیان دوران را همین علم ایشان معیار
 صحت و محکم استخوان است چنانکه ذکر نفی انتحال مبطلین و تاویل جاہلین و تحریف غالین در حدیث
 مستقدم دلیل واضح است برین دعوی و خود این دلیل از کلام شارع ثبوت رسیده و لیس وراء
 عبادان قریة و لا عطر بعد عدوس و الله المستعان + و علیه التکلان +
 ۲۶ آنحضرت صلعم فرمود علم سه چیز است و آنچه سوا می اوست فضل است آیه محکم و سنت قائمه
 و فریضه عادل و تفریبات گفته آیه محکم علم قرآن است سنت قلم علم چیز است که از آنحضرت در عبادات
 و عادات ماثور گشته و فریضه عادل علم قضا است ترا در آن عمل بر آید میرسد و اگر کسی پیش از تو تحمل آری
 کرده و گمان تو موافقت افتاد پس از آن تجاوز کنی و این اجماع باشد و جز آن قیاسی و اجتماعی نیست
 و در جامی دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز است یکی آیه محکم دوم سنت قائمه و زیاده
 برین هر دو نمی شود و اینجا یک علم دیگر است مشابیه شود با آنکه از علوم دنیا باشد و آن علم قضا است

علم
 این
 است

و چون کدام قضیه بسوی اینکس مرفوع گردد و میرسدش که در آن اجتهاد براسه خود کند و تحری صواب نماید
 و اگر حکم جماعه در آن قضیه سابق شده است پس لازم برینکس عدم تجا و از آن حکم است و بهو القیاس
 و الا جماعه و جریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهر است و ادله فقها بر همین حال مقتصر بوده همچو حد
 معاذ و حدیث المجتهد الخلی و یصدیب و حدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة و مراد باین
 اجتماع آنست که لایزال در امت وی صلعم قومی قائم باشد با مراد باین اجماع نیست و با بجملا را
 در دین تحریف است و در قضایا حسنه

۲۷ رب من جل جلاله ما علم تفصیل در کلمات یسیر و بیاموخت و آن این است که ایمان
 حقیقی در هر نسخه بحسب فطرت و دلیعت است و لکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
 آورد تا بدان طبع ایشان مقهور گردد پس بعضی تشبیح است بمسلمات نزد جمهور و تنویر است بدان
 و بعضی تشبیه و ترغیب است و از دست آیات عظمی و بیان نعم کبری و بعضی توکید دعوی است
 بذكر اوسجانه و تعالی و توکید بسوی بی عز اسم و بعضی بیان قصص نافع و حالات مرثقه است
 و بعضی بیان عادات فاسده و قبیح آن و از دست رد تحریفات و بیان تشبیهات و بعضی بیان
 صفات الهی است که از اناسوت متباین است و این است نظام طبعی از برای مضامین آیات پس
 اسلوب سورمانا با اسلوب رساله است بیک وجه و بوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد و اسلوب
 آیات مثل اسلوب ابیات است و قوافی او مثل قوافی ابیات برند همب اعراب قدیم که تجویز قوافی
 و سیم درینتی و او و یاد درینتی دیگر میکنند فصل ابیان لنظام النظف القرانی و شرح این
 جمله در اکسیر است -

۳۸ اوسجانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده و مهدی موعود و منتهی خروج کرده
 و نمو کمال منقطع گشته و گیتی بچور و ستم پر شده و خورد و بزرگ فتن بر وی کار آمده و تار و کار
 این فتن روز افزون است فحسب امری من الکمال ان تمعکس فیہ انوار حاکم
 الوحی و السنة و یبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر المنه
 ۲۹ هر که مقلد امامی از ائمه است چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست
 در آن مسئله و بر و گمان غالب شود که این نقل صحیح است پس او را عذر می در ترک حدیث نبوی صلعم

طفاست نظف قرانی

از بسا حجت

علی بن ابی طالب

بنابر قول غیر نیت و نماز این شان مسلمان است و اگر چنین کند اندیشه نفاق بر وی است که ذاتی تقیبات —
 ۳۰ آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شش شش بر شریک و ذراع ذراع احدی است از حج
 البخاری صاحب تقیبات گفته راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله چه با مردم بسیار از انقضای مسلمین بودیم
 که صلی را رباب من دون اندر گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه گریه ترسایگر دند و چند
 مردم تحریف کلم از واضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند
 لن تمسنا النار الا اياما معدودات و اگر راست برسی تحریف در هر طایفه ناشی است به
 صده فییه قولها ظاهر کرده اند که توفیقش کتاب و سنت دریافت نمی گردد لایسما در مسلمة توحید و نزدیک است
 که شرح نزد ایشان در دل نباشد و در فقه فقها امور بسیار است که ماخذ آن دریافت نمی آید همچو مسلمة
 عشر در عشر و مسلمة آبار و غیرهما و اما اصحاب معقول و شعر و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاعت
 می پرستند و گویای نیکان را مسجد میگویند و عید میکنند پس از حال ایشان و از عوامی که در اینها
 چه سراید و با جمله تحلیص شن از تحریف و میکه ناقش ظاهر بی از ظاهری باشد نیت و نیت شریعت
 خالصه مگر نزد اوصیا که نصیب خود از شریعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با از صد و رکعت که بهر خا زود و رة کمال گرفته اند
 ستیده و بترب و تفکر بر شریعتش گذشته قال و رأیت العلماء المحذین العالمین
 بعلمهم المهد بین اللطائفهم الباریة احب عنده صلعم من کثیر من
 الصوفیه الذین یفضلونهم بتبعین اللطائفهم الکاسنة ولا یفضلونهم فی
 تزییب اللطائفهم الباریة قال و سألته صلعم عن هذه المذاهب هذه الطرق
 ایها اولی عنده بالاحذ واحب الیه ففاض علی قلبی منه ان المذاهب والطرق
 کلها سواء لا فضل لواحده علی الاخر قال و سألته صلعم سوا الارواحنا عن سر
 تفضیل الشیخین علی علی رضی الله عنهم مع انه اشرفهم نسبا و افضلهم حکما
 و اشجعهم جنا و الصوفیه عن اخرهم ینتسبون الیه ففاض علی قلبی منه
 صلعم ان له صلعم وجهین وجه ظاهر و وجه باطنی فالوجه الظاهر الاقامة
 العدل والناس و تالیفهم و ارشادهم الی ظاهر الشریعة و هاب من زلة الجوارح له فی
 ذلك والوجه الباطن الی مراتب الفناء والبقاء و علو المروية کلها انما تنبع

نسخه تحریف تقیبات
 از صاحب تقیبات

من الوجه الظاهر قال سألته صلوات الله وسلامه وبره على من أتى به عن التسيب وتركه أيهما
 أحسن ليفاض منه على روحه فيض برد بسببه قلبي عن الأسباب والأولاد ثم انكشف
 الأمر بعد ساعة فرأيت الطبيعة تركزن إلى الأسباب ورأيت الروح يركن إلى التقوى
 والحق وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكلامه من مبشرات صحيحة نافعة لمن
 يتقرب بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

آگاهانی آمد که مقصود از خاقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب آن است
 و در این علم عجز و نیستی است و عز و کبریا و بهستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق است
 و در این علم نیاز از بندگی و اندوختن پر و او از پرستندگی شناسد و خیال اثبات عزت و کبریا می خویش
 نماید یعنی خداوند است بنده را کار با بندگی است خداوندی کار اوست و چند آنکه از بندگی اظهار عبودیت
 لوازم آن از دل و عجز بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی در باره او افزون تر گردد منتهمی
 در رنگ بندگی از عبادت چاره ندارد و هیچکس را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگر چه بعض
 عقل سکر بر خلاف آن حکم کنند و از کمالات بندگی محو و افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم
 السلام و السلام و احکام عبودیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگان زیاد تر بوده و
 است که عقل ناقص با امر با بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان
 است که از خود بود از شارع و نفس با ارادان هیچ مدخل نبود در این شایسته که بر وفق شریعت حق است
 و در این طوریست مطهره مقبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نکشاید رهبا نیتة ابتداء
 ها که اینها علیهم نفس اماره را هنر را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت است آنکه
 در این اماره با سوره میکند و آنا نیتش را از بیخ بر میکند و اگر راست پرسی و نیک درنگری هیچ چیز
 از شریعت سنت و شریعت صادقان تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک
 بیخ و فتن دشوار تر نه و گنای نفس همین مری بو طر گردیده ابو یزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت
 کوشیدم تحت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگر کسی فرموده تصوف صبر نمودن است
 بر امر و نهی آن گنایم تحبون الله فان تعوبونی یحبکم الله -

در سیرم در دادند که بهترین طاعات توحید باری تعالی است و سختین عبادات

یا و خالق کائنات و یاد حق را سه درجه است درجه اولی یاد او تعالی است بکلماتی که شرع بدان وارد گشته
 همچو کلمات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات مأثوره و سحر کلمی
 را ازینها فضائل بیشمار است چنانکه اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزند آن و دیگر کتب
 احزاب ضحیح و دو این سنت مطهره بر آن مشتمل بوده است لکن اکثر اهل الله غالباً تحریف و تحریف بکلمه
 تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله است کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تا شیرش در طهارت بطن
 بغایت درجه فهمیده اند و گفته که این کلمه مبارکه طالب آکشان کشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه
 بعضی از دولت مند آن حق الیقین از هر بار گفتن آن فنای خاص در خود می فهمند و در هر نفس چندین نوبت می نهند

و باز زنده میگردند

کشتگان نخب تسلیم را هر زمان از غیب بانی دیگر است

در حدیث آمده افضل الذکر الا اله الا الله و درین باب حدیثهاست درجه دوم یاد او بجانانه
 است بخواندن کلام پاک او در تلاوتش صحبت تام است باو تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی اوست
 که از کمال عنایت بیغایت خورش درین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهر است که صفت را با موصوف
 خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که تلبس باین صفت و انصباغ باین صفت شمر
 کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام همام احمد بن
 حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمه سنت است باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام
 عمل در قرب بجنابتی اتمل است فرمود خواندن کتاب من پرسید بضمیمه یا بغیره فرمود بضمیمه یا بغیره
 و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن است در اکیسه فضائل این ذکر مذکور است بوی رجوع باید کرد
 و مراد بذكر در اینجا عام است از آنکه بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمه طیبه یعنی خاص است
 که تکرار کلمه مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت بعضی مردم تکرار کلمه مفید و نافع است و بعضی
 را تلاوت درجه سوم جامع این هر دو درجه است و آن یاد داشت او تعالی است با دای نماز فریضه
 و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدیع و منکرات رجال چه نماز متضمن تلاوت
 قرآن مجید و محتوی بر اذکار رسیده است مثل تکبیرات و تسبیحات و شهادتین و تهلیل و درود و سلاما
 سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متضمن دعاست که از عظم عبادات است و تشویع و خضوع و آداب

و انظار لوازم بندگی که مقصود از خلقت آدمی است علاوه است بر آن و نیز تضرع سجد است که از
 عظم موطن قرب الهی است کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و اله و سلم
 اقرب ما يكون العبد الى الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود و کثرت آن حدیثها آمده و بجا
 خود عبادت مستفاد گشته و نیز نماز متضمن توجه مصلی بسوی کعبه معظمه است که موطن ظهور اصل است و ممتوی است
 بر تحریک او و لعب و جزآن قال الله ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر و هرگز نماز میگذارد و نمازش
 او را از فحشاء و منکر باز نمیدارد بدانکه نمازش پذیرایست و نیز مشتمل است بر امساک از اکل و شرب
 جماع و این نوعی از صوم است و الصوم لی و انا اجزی به و نیز موجب است انبرای اجتماع مسلمانان از بهر
 خدا و شکر برکات بسیار و میباید است ید الله علی الجماعة و لکن ذات فریق این اجتماع را در حرم محترم بر چهار
 جماعت از اهل هر چهار مذہب بحث گفته اند و در آن طهارت است از اسخاس و احداث و مشی است
 الی بیت الله الی غیر ذلک مما لا یسع لذكره المقام سپس قرآن در اینجا ایما اگر در نماز آخر شب باشد
 زینت دیگر و رونق و برکت و نفع آخر دارد که بگفتن در نمی آید و از کار این موطن حسنات و افضل طاعات
 و اگر م عبادات نتیجه بزرگ و دعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد و خشوع و آداب این مجموع
 اقرب است بهدایت و قیام و قعود این مقام شمر چندین برکات باشد و قربات رکوع و سجود این معرکه
 توحید معبود بهتر از مشاهده و شهود است و با جملة اعمال متبرکه و احوال حسنه بسیار را در خود جمع کرده و عباد
 جمله کائنات را نمونه کامل آمده و حسنات بیحد و حد را معجون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنابر همین
 جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرای برکات و بیان فرمای آن نیست این تقدیر
 میتوان دانست که قربی که در حین ادایشان باشد در بیرون آن نادرست که رود به مصلی در وقت ادای
 آن گویا از نشأ دنیوی که مظاہر ظلالیه است می برآید و بنشأ اخروی که موطن ظهور اصلی است می درآید و حظی
 کثیر از آن معامله فرامیگیرد و لهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از دنیا گشته با خرت پیوسته بود و قربیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده و در اینجا
 نماز با بروی و برامت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشأ فانی در نماز نشان داد و والهان
 بادیه حیرت و هجران را باین نوید جان بخش تسکین خاطر و بر ذطیع و آرام دل بخشید تا بحقیقتش بپند و مطلق
 را ازین کوه باز جویند و از اینجا است که قرة عینی فی الصلوة ارشاد شد و هر یکی را ازین هر سه درجه ذکر

بهنگام و موسوم است که در آن فصل و موسوم حسن بیشتر دارد و سودمندتر آید پس سالک راه و طالب انبیا و
تا در صد و قطع مدارج قرب است ذکر کلمه طیبیه نسبت بر حال اوست و بعد از وصول تلاوت قرآن
عظیم چون تا زیانه بر تنبیه است و نماز علی تفاوت و اوقات در ابتدا بعد از نماز و سخن موکده و در توسط
حال عبادت دیگر هم خوب است و مستحبی محکوم وقت نیست بلکه حاکم است هر وقت معامله او جداست
پس اوقات را بگذر مستغرق دارد خواه این ذکر بیل بود یا بزبان و چند آنکه دوام گیرد مگر را سخته شود
و ذکر لسان را هرگز از دست نهد بلکه باطن را با ظاهر جمع سازد و سفر در وطن و خلوت در انجمن گرداند
این چنین گفته اند که بر صوفیه نقشبندیه و الله اعلم

۳۳ درین نزدیکی زمان کارخانه تصوف صحیح و سلوک صافی زیاده از پنجاه سال بر افتاد و شهر معرفت زیاد
و خراب گشته و آنچه بطور شاخ و فاد در عرب و عجم دیده و شنیده می شود غالباً تلخیص است
بزیردلق ملع کند ادا دارند و راز دستی این کوه آستینان بین

و همچنین تمدن علم از میان برخاسته و آنا کمال علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام این نام و نشان است
الا ما شاء الله تعالی و بعضی با هم این قوم و مشاجرات و دعای آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از هر دو
قرین برخاسته و تمیز محقق از مبطل اکثر خلق را نمانده و صدای انا و لا غیر می تا بالای فلک اطلس سیده درین طوفان
نی تمیزی چاره کار بجز آن نیست که خود را همچو آحاد اهل اسلام گردانند و زمی فقهار و پیرایه صوفیه هر دو را جواب
صاف دهد تا بنا بر خلافت باطن با ظاهر در ورطه نفاق نیفتد تحصیل معاشق این الوان بهترین انواع مکتب است و آن
طرق سلوک حسن انواع اسلام درین جز و زمان از برای طالب نجات و راغب اینقدر است که قرآن کریم را واضح تر
بخواند و لایزال تلاوتش کند چه در آن تکبیر بایام الله و وقایع اهم سالفه و قصص مرثیه و سوا عطر زجره و مقامها
واقعه همیشه است و آنحضرت صلعم باین جانب در حدیث سوال سنگی و کبریا اشارت ابلاغ تر — از صراحت فرموده و
گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینکے میگوئی از کجایت ثابت شده و می در جواب میگوید خلوت
کتاب الله تعالی و این افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پانچ و بروی است گرفتن احادیث رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بقدر استطاعت از آنچه مرقوم طبع و مذهب اخلاق و بمقیم عقیده و معلم سنت و سیر
باشد و هر که از مردم است فضل است بزا از قدر احتیاج در موضح قرآن و حدیث از فنون عربیت و بعینیق از علم
اساسی رجال و جز آن از فن تاریخ و اصول و فقه متداول در میان مردم امروز و بکار و سائر فنون پس وی

از علمای زهره الخیوة الدنیاست اورا در حقیقت ایمان موضع یک تفسیر هم نیست و همچنین اشتغال با و را در
 مشایخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصلا نفع نمی بخشد و لازمست که بر نفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز
 و شب یک ساعت بگذرد و عذاب او سجا نه و یاد عظمت او تعالی بردارد و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل
 و تکبیر بر آرد بر وجهی که در دلش در اندام مطهری در غیر آنست باقی نماند و طاعات منقوله را از جناب نبوت علی صاحبها
 الصلوٰة والسلام لازم گیرد نه آنچه مانور از غیر وی صلوات و تحمید و وظائف نبوی که نماز مکتوبه است در اول اوقات
 بظمانیت و اعتدال و ترتیل قرارت لکن نه بقواعد تراشیده قاریان زمانه دیگر حضور قلب است تا امکان
 و وسع و ادای رواتب نماز چنانکه است و گزاردن تبه و ضعی و سنت در تبه آنست که نزدیک بد و صد آیت بخواند
 و از صلوات موقته با سبب است نماز که رنگی مهر و ماه و نماز باران و تحمید المسجید بلکه ارجح و خوب این اخیر است در هر
 در آمدن مسجید پیش از نشستن در صیغ و استغفار و توبه از صغائر و کبائر ذنوب و سنت در صیام ماه روزه گرفتن
 تمام ماه رمضان و سه روز از هر ماه و روز عاشورا و نه روز از ذی الحجه است و در صدقات اگر مالی داشته
 باشد برومی که در احادیث مفصل مذکور است و در نه صدقه فقط یک صلح از هر شیئی است تا انبساط قلب و
 انشراح صدر و باید که نزد اینکس طعامی نباشد مگر آنکه در آن طعام طعمه باشد از برای مساکین و نه چای مگر
 آنکه ایشان را تشوبه باشد اندران این چنین است در تعقیبات

هم در فیوض الحکیمین گفته آنحضرت صلوات الله علیه که در دم که بسوی کدام یک مذاهب ازین مذاهب فقه
 میل دارد تا همان مذاهب تابع و متمسک شوم ناگاه همه مذاهب نزد وی صلوات الله علیه است و علم فروع درین حالت
 از دیدن روح کریمه اش نیست بلکه داخل در جوهر جان او اصل علم فروع است که آن عنایت حق است بسوی
 نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاحش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه است با اختلاف
 زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل است و لهذا نسبت مذاهب علی السوار آمد و شیخ فقهی نزدش
 از مذاهب دیگر متمیز نیست بنا بر آنکه هر مذاهب ازین مذاهب محیط چیزی است که واجب است از اجماعات
 فقه دین محمدی اگر چه مختلف باشد پس اگر یکی اکتفای واحدی ازین مذاهب بکنند آنحضرت صلوات الله علیه
 سخطی و خشمی در میان نباشد مگر بعضی و آن این است که اختلاف در طاعت و تقابل در میان مردم و فساده
 ذات البین اتفاق افتد و این شده چیز نیست که بران مختلش و امید به و همچنین جمله طرق را نزدش صلوات
 علی السوار دیدم و اینجا گفته هست که تنبیه بران واجب باشد و آن این است که بسیار باشد که نزد مردمی جان

ازین مذاهب است

بود که آنحضرت صلعم مذہب فلانی می پسندد و همان مذہب حق مطلوب است باز در آن تصور میکنند و در
دلش اعتقادینعی که وی در جنب خدا و رسول است گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و پیش او می نشیند
و میان خود و میان و علیہ الصلوٰۃ والسلام بای مسدود می یابد که هرگز نمیکشاید پس میگوید که این معاشرت
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بجز ترش سینہ پرا از مخالفت و الکیاح آمده لاجرم باب
فیض از طرف سوره قابلیتش بندگشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که حسن روح ازین
مذاهب بد و نخر و بیست از ربقه تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا که ام طریقه مضبوط جز ازین
نیست پس حسن روح از ان نزاد و مراد و ملازم خروج از ربقه انقیاد و اسلام باشد و فلفطن میکند که آن
حضرت بروی معاتب و تشکلین است و طالب امثال این شبهاست بسیاری افتد بعد و گفته و رایتہ صلعم
ینشرح الشراحا عظیمالمن صلی علیہ و مدحه انتہی

۳۵ دیدم که تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار و قطار
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بر مردم کمی رسن استوار و دراز است که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چاره نیست از آنکه محدث شود یا منتظف بر محدثی بود و در مساوی این هر دو امر خیر نیست و اگر شخصی حنفی
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول کی از هر سه امام ابوحنیفه و محمد و ابو یوسف
تخصیص عموماً و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچه از ظاهر لفظ سنت مفهوم میشود
و در آن تا ویلی بعید نیست و نزدن بعض احادیث بعض و نه رفض حدیث صحیح بقول احمدی از است
و الله است در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته و هذه الطریقه ان اتماها الله و اکملها فی
الکبریت الاحسن و الاکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذہب حنفی طریقه انیقہ است
که اوفق بسنت معروفه منقحه مجموعہ در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این است که از اقوال
ثلاثه قولی فرگیرد که اقرب است بسنت و در مسکه بعدہ اختیارات فقهای حنفیه را که از علمای حدیث
بودند متبع نماید پس بسیار چیزهاست که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند و بنفی آن تعرض ننموده
و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست از اثبات آن و الکل مذہب حنفی انتہی گوید این گفته هر چند
بسی خوب است اما طریقه سہلہ بیضار و جادہ و اضحہ غرار آنست که هیچ مذہب آنچنان نیاورد که جز او
همه طرق و مذاهب را باطل شمارد و خارج از دائرہ حق انکار و بیکد مبر را علی السوار ننماید و بفتوا غنی مذہفا

تشیخ علمای حدیث

و در احکام سنت صحیح و از هر جا بچیند و این چیدن کار کسی است که او را اطلاع تام و فهم صحیح رسیده
 شده و علم سنت از آنکه و کتب آنها بر طریق ماثوره و سلسله متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار بقعه
 نقلیه در میان و اجاره و هر که دست گاهی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیح و احکام
 ثابتة اش نزوی میاست خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی نهی قدر بسندست
 که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروضه صحیح بکنند و درین حال شک نیست که هر مسئله مختار و مخصوص
 ندیسی ازین مذهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت است بلکه اگر در غیر مخصوص اجتهاد بکنند تا هم از
 دانه فروع این مشارب بیرون نخرند معنی قطع مسافت دراز فقه فقهای متقشفه و صرف وقت
 در تطبیق آن بادلۀ همین که برین جزئیات لاطائل نمی نماید و هم برین قیاس از جمله طرق و اشغال علم سلوک در گذشته
 بر حدیث احسان اقتصار نمودن و بعطوفت و مغایریش ایفاظ لطائف روح و قلب فرمودن
 قائم مقام جمله معارف است و مطالعه کتاب الآداب و الزقاق از دو اوین سنت باب صفا
 می کشاید و و اعطای در درون پیدایمی سازد و همت مردان مدد از خدا

فصل در بیان سلوک

۳۴ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور و یاد داشت
 بخشیده و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعرفون لکن فتح باب این معرفت جز
 تحصیل نسبت سلوکی و جذبی درست بهم نمیدهد و بجز در مطالعه رسائل سلوک و مسائل تصوف و عمارت
 اوقات تهور عبادت و اذکار نگذرد حاصل نمیکرد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه
 را غنیمت کبری می باید دانست و لکن چون این علم لدنی امریست محقق و حق با باطل اشتباه دارد و آنجا
 که امید نفع عظیم است اندیشه زیان هم در تفاسست و هر جا که گنج است احتمال زد و مار هم بر پایش در
 بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن مجت و واجب نیست مبادا دستش بدست شیطان
 بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست دهد و پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود
 و این نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش سفیده بود

مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ایس آدم روی است پس هر دستی نباید دلا دست

و صدی گوید

نگهدار آن مرد در کیسه دُر که داند همه خلق را کیسه بُر

و در خبرست الحسن سوء الظن و در ذکر سبت آن جاع کفر قاسق بنیاد فتنه بینوا یعنی با وجود حسن ظن با تمامی خلق خود بازی نمی باید خوب بود در اخذ علم باطن و ظاهر احتیاط مرعی می باید داشت و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات و صادقین نمی باید کرد و بطریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین خرق عادات و اشرف بر خطرات و وجود شوق و ملاحظه کرامات است که در بعضی از این چیزها جوگیر و فلاسفه هم بنازاند و این امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که اولاً بر ظاهر شرع مستقیم و بر کتاب و سنت عامل بیند تا اطلاق متقی بروی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاء اکال المتقون و جمع ولایت باروش ملامت نادرست و عبرت بغالب شرع و عقل حکم می کند بآنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس چنانکه احتمال ضرر باشد از انجام باید که سخت و کسیکه در ظاهر متقی دریافته شود با وی می باید آمیخت و صحبت او و دست در دست بود و آن قباحی ندارد چه احتمال ضرر در انجام مقصود است خواه فائده از او رسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند و آن تاثیر نزد علمای ظاهر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد که بریت احمد است غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر نداشت و یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد و از جای دیگر طالب راه خدای می باید شد که مقصود خداست

نه آن مرد که از آخر خیر حسد است

باهر که نشینی و نشد جمع دلت

ز نهار ز صحبتش گریزان میباش

وز تو نر می صحبت آب و گلگت

ورنه نکند روح عزیزان بجلت

و واضح تر گوئیم تاثیر می که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرگرد و صحبت خدا و دوستان او را محال صامه و توفیق حسنها و اجتناب و بیزارى از سیئات دست دهم و در صحبتش بمقتضای اذاک و اذکرا که الله خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا طمانینت خاطر و جمعیت دل حاصل آید و چند آنکه عمل صامه کند نسبتی و حالتی که از وی بوی رسیده است در آن قوت بیند و هر قدر معصیت که از وی پدید آید از آن او را تنگدلی و بی آرامی در گیرد و نسبتی و حالتی که از آن بزرگ انگیختن را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اذا اسس تک

حسنتك و اساءتك سيئتك فانت مؤمن و اين كنايت است از بهين اطينان و ننگدلى اين
 چنين مرد را كه صحبتش حاصل شود و اين تاثير دارد و كامل بايد بشود كه ملازم است ظاهر شريعت حقه را و مفيد است
 و او ام آگاهى را و مقرب است بطاعات و بعد است از معاصى و مزيل است از براى رذائل اخلاق از
 كبر و عجب و رياء و حسد و خقد و حجب جاه و مال و مانند آن و مفيض است اخلاق حميده را از حجب فى
 الله و بغض فى الله و اخلاص و صبر و شكر و رضا و زهد از دنيا و مانند آن اين چنين مرد و كامل مكل اگر ميسر آيد
 و در يافته شود صحبتش را غيبت مى بايد شود و خود را همچو مرده بدست زنده در دست او مى بايد سپرد و از
 و واردات آنچه پيش آيد آنرا بميزان شرع مى بايد بنجيد شرع اگر آنرا قبول كند قبول نمايد و اگر نكند رد نمايد و وجد
 و شوق و مانند آن آنچه بى اختيار وارد شود در آن معذور است و بقصد و اختيار هيچ حركتى از جنس سرگشت
 كه شرع و عقل آنرا ناپسندد نكند و هرگز با آنرا بقصد و اختيار نكرده اند و اهل باطل را اعتبار نيست
 و كدام نيست نيك مصلحت در آن خواهد بود كه حركات ديوانگان را عقل بر خود روا دارند آنچه در مقاله وضعيه
 گفته كه رسوم صوفيه بهيچ نى از دهمين است چنانكه شايح وى شرح نشان داده -

۳۷ عمده مطالب صوفيه چند چيز است يكى تصفيه قلب از تعلق بما سوى الله و استهلاك در ذكر
 او تعالى بحدى كه ذكر نفس خود را بلكه ذكر را هم فراموش كند و اين حالت را در زبان تصوف بيا داشت
 و دوام حضور و فناى قلب تعبير ميكنند و در زبان شرع با حسان تعبير مينمايند تعبد الله كانك
 تراه فان لم تكن تراه فانه يراك + الا و فى الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله
 و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهى القلب و آنچه در حديث آمده كه بنده چون گناه مى كند
 نقطه سياه بر دلش نهاده ميشود تا آنكه سياهيش تمام قلب را بگيرد و ضد همين صلاح دل است دوم تزكيه
 نفس است از اخلاق رذيله و تجليه آن باوصاف حميده و اين را بزبان تصوف بقا و بقاى نفس تعبير ميكنند و بجز
 اخلاق رذيله و وجوب اخلاق حميده شرع با علماى صوت منادى است تا بسجده كه اعمال جوارح را در حجب آن
 و همچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بر يابد و ن اخلاص داخل لهوست و اكثر اعمال مباحه بريت نيست
 اجر و از مقامات فرهيگره كه صوفيه كالمين در صدد تصفيه استند و آنحضرت صلعم بران تخصيص فرموده
 لا يزال عبدى يتقرب الى بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذى
 يسمع به الحديث اين حديث را هر يك از اصحاب وحدت وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل ميكنند

بر معنی از معانی احسان و عرفان و کلمه لایزال دلالت دارد بر عدم تنهایی درجات قرب و این مطالب صوفیه اگر چه بطریق اعتبار ثابت است اما بصیرت شرعی نیز ثابت میتوان شد پس تمت نفس اعتبار بران نمی توان نهاد و قول متکلمین که جز شرعاً تا به هیچ چیز مطلوب نیست صحیح است زیرا که بعضی این قوم بر بعضی چیزها که شرع بدان ناطق است عمل کرده باشند چنانکه بعضی مردم را حج میسر نشده و همچنین بعضی کسان را فنیای قلب نفس میسر گشته و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک است و دیگر احکام که شرع بدان ناطق است در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق است چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فایده ندارد و مرتبه احسان از مراتب اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب است پس صورت نوعیه انسان که بیسان حال شرع را از مبدا ریاض التماس کرده اول فنیای قلب و نفس التماس نموده گوید ظاهر بعضی افراد را این دولت میسر گشته چنانچه بعضی دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لکن خلقت انسان فی احسن تقوید یعنی استعداد انسان عالی است تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم کنایت است از آن و چون بعضی مردم آن استعداد را ضائع کردند باسفل سافلین مردود گشتند خصمه است افراد را دخل در تحصیل کمالات است نه در اصل تقاننا

۳۸ در مالا بد منه گفته خیال نباید که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه همین شریعت است که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و جوی که با سومی الله بود پاک شود و زائل بر طرف گشته نفس مطهره شود و اخلاص بهم رساند شریعت ریح او با مغز نشود نماز او بعد از تعلق دیگر هم رساند دو رکعت او بهتر از یک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقه او و رسول فرمود صلعم اگر شما مثل احد زر در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر چو نباشد که صحابه در راه خداداده اند این از جهت قوت ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلعم را از مینه درویشان با چسب و بدان نور سینه خود را روشن باید کرد تا به خیر و شرف بر است صیحه دریافت شود فقط

۳۹ مبرزنا نزد جمهور جازست تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بران کرده اند و دعوی اجماع بر تحریر مطلق سماع باطل است و بعضی گفته اند که سرود مانع از ذکر آلی و مبعی شهوت است بسوی معانی و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه همچنان محبت آلی کند انکارش نتوان کرد و حاجه عالیشان بهار الدین نقش بند که کمال اتباع سنت داشت فرمودن این کار میکنم و انکار میکنم و از نظر در ادله و اقوال ظاهر میشود

در تقاضای طریقت با شریعت

مؤمنان

که سماع از امور مشتهرست و در صحیح آمده که مؤمنان و قاف اند نزد شبهات و تارک شبهات مستبرئ
 عرض و دین خودست و عالم حول همی نزدیکست که در آن ببقیده و لایساید میکند این سماع و غنا مشتعل باشد بزرگ
 قدر و درود و اولال مرغ و جمال و بجز و وصال و ضم و شرف و تهنک و کشف و معاشرت سخا و وضع عذار و وقار
 چه سماع بجز انواع در مجالس سماع لامحاله ناجی از بلبیه و سلیم از محنت نماید اگر چه از قصلب در ذات الهی بجدی رسید
 باشد که وصف از آن قاصر شود و شوکانی فرموده و کم طهذة الوسيلة من قنیل دمه مطلول الی اسیر
 بهموم غرامه و هیاه مکبول و لاسیما اذا کان المغنی حسن الصورة والصق کالمرأة الحسنی
 والغلام الجمیل و ما کان الغناء الواقع فیز من العربی الغالب الا با شعاری فیها ذکر الحدیث
 وصفات الطعن والضرب ومدح الشجاعة والکرم والتشبيب بذکر الدیار و اصناف النعم
 فلیجز المتحفظ لربنه الراغب فی اسلامه فان للشیطان جنائیل ینصب لكل انسان منها ما یتلیق
 به و ربما کان الغناء علی الصفة المذكورة من اعظم خدایع الخبث و لاسیما لمن کان فیز من
 السیئة فان نفسه تمیل الی المستلذات الدنیویة بالطبع انتهى محققین خفیه گفته اند که برای
 و مزایای وطن بود و دل و تقاره و دوت و غیره با اتفاق حرامست مگر طبل غازی و دوت برای اعلان نجات و در
 حاشیه شامی گفته التحقيق القاطع للانزاع فی امر الرقص و السماع یتدعی تفصیلا ذکره فی
 عوارف المعارف و احیاء العلوم و خلاصة ما اجاب به العلامة الخویران کمال باشا بقوله
 ما فی التواجد ان حققت من حجج ولا التمايل ان اخلصت من باس
 فقامت تسعی علی رجل و حقین دعاة مولاة ان یسعی علی الراس
 و الرخصة فیما ذکر من الاوضاع عند الذکر و السماع للعارفين الصارفين اوقاتهم الی اخر
 الاعمال الساکین اما لکن لضبط انفسهم عن قبايح الافعال فهم لا یستمعون الا من
 الاله ولا یشتاقون الاله ان ذکره نا حوا وان شکروه با حوا وان خدوه صا حوا و
 ان شهدوه استرا حوا وان سر حوا فی حضرة قریه سا حوا اذا غلب علیهم الی حد
 بغلبات و شربوا من موارد اذاته فمنهم من طرقت طوارق الهیبة فخر و ذاب منهم
 من برقت له بوارق اللطف فتحرك و طاب و منهم من طلع علیه الحب من مطلع
 القرب فسکر و غاب هذا ما عتلی فی الجواب انتهى و لکن نزد ما پیش همانست که بالا ذکر رفت

نه این که شامی فکر کرد و خود رقص و وجد از حرکات اهل عقل نیست و سخن در ایشان مست نه در اهل سکر که خارج از بحث شرع و عقل اند و حلاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل محزون بسندست حاجت

باشال این احوال نیست

ومن يك وجداه وجد الحيا فلم يجز الوقال المغننه +

له من ذاته طرب قدیم و سکر دانه من غیر دن

کسانیکه زیوان پرستی کنند باواز دولاب مستی کنند

شیخ الاسلام ابن تیمیہ گفته اما النبی صلام و اصحابه فعبادتهم ما امر الله به من الصلوات والقراءة والذكر والدعاء ونحو ذلك والاجتماعات الشرعية ولم يجتمع النبي صلام على استماع غناء قط لا باف ولا بدف ولا تواجد ولا سقطت برده بل كل ذلك كذب باتفاق اهل العلم بحديثه ولم يكن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا سائر الاكابر من ائمة الدين يجعلون هذا طريقا الى الله ولا يعدونه من القرب والطاعات بل يعدونه من البدع المذمومة وهو بمنزلة الخمر يؤثر في النفوس اعظم من تأثير الخمر واما غاية الكرامة لزوم الاستقامة انتهى حاصله

عجب و تکیه کردن و نفع خود را از دیگران بهتر دیدن و غیر را حقیر داشتن حرامست بزرگواران انفسهم بالله بزرگی من نشاء و اعتبار خاتمه راست و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت ص سلام فرموده او تعالی بعض مردمان شستی نوشته و تمام عمر کار و روز می کنند و انجام عمر تاب میشود و عمل خست مینمایند و بعضی میگردند و بعضی روزی نوشته و همه عمر کار بهشت میکنند و انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نادر میکنند

و روزی میگردند و شیخ سعدی میگوید

مراسیر دانی هر شد شهاب
و داند ز فرمود بر روی آب
کجی آنگه بر خویش خود بین باش
و گر آنکه بر غیر بد بین باش

امر معروف و نهی منکر واجبست بر هر مسلمان اگر قدرت دارد از دست منع کند مثل ولادت امر و اگر نتواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعبت و اگر نتواند یا مفید نماند از دل گروه دارد و صحبت اهل منکر ترک کند اگر اینقدر هم نکند در وبال آنما شریک باشد هم در دنیا و هم در آخرت

بنام تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اجزاء من اجزائنا
وسنة نبينا وآله
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم اجزاء من اجزائنا
وسنة نبينا وآله
والسلام

آن کی با پیر خود گفتا که سن
 نمنی منکر میگویم اندر ز سن
 لیکم می ترسم که از اهل حسد
 آفتی در روزگار من سب
 گفت گرا این کار بهر حق کنی
 از بلایای دو عالم ایمنی

۳۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستحب است و خالی بودن مجلس از ذکر خدا و صلوة
 بر جناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بر آن حسرت رود **دوست** **دوست** **دوست** **دوست** **دوست** **دوست**

و در زبان و مونس جان ست نام یابد
 یکدم نمی رود که مکررنمی شود

۳۳ کبار را سه مرتبه است اکبر کبار کفر است و قریب آن عقائد باطله و بیع فاسده دوم آنچه در آن
 حقوق بندگان تلف شود و ستمی بر مال و جان آبروی مسلمانان رود **دوست** **دوست** **دوست** **دوست**

مباش در پی آزار هر چه خواهی
 که در شریعت ما غیر ازین گناهیست

تلف
 سوم حقوق خالصه خداست

۳۴ بدعات صوفیه ایحاد شعار و مشرکین سلوک دنیا بسیار است از آنجمله صدور کلمات بی ادبانه و جناب
 تعالی شانه و شعار الهیست و ثمره این بی ادبی نیک نیست اگر چه این ماجرا متعرض حال بعضی مقبولین هم گردید

طالب حق را ناگزیر است از آنکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگوید اگر چه قائلش منطوق این چیز است
 راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کترین بندگان پادشاه عالیجاه
 شدید الانقام سیر اعصاب داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگر چه حالات عجمیه وارد شده
 متقاضی صد و چنین کلمات بی ادبانه گردد و از آنجمله گفتگوهای توحید و وجودی الحادیست با هر کس و ناکس که گمان آنجا
 خود با او تعالی که لیس گمشده اش می و وصف ذات و صفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و تسویل شیطان

و مگر نفس بیان این گفتگورا معارف و حقائق می پندارند سوه و قدوه مایعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

آن امر نفرموده و هرگز لب به بیان آن نکشوده پس از آن امید که بام سود و بهبود است اگر امری کار آمدنی باشد

بطور صوم و صلوة بر آن آگاه مینفرمود و حرص علیکم بالموافقین رؤف رحیم شان اوست
 پس سکوت از آن بهتر است لایمانند غیر اهل آن و ما را غرض از آن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت

و شنید صرف کردن بیفایده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرخیل اصفیاست
 صلوات و از آنجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئله تقدیر است و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

کثرت درود

مباش در پی آزار

بدعات صوفیه

واو که واجبات شرعیست و چون این مسأله با بحث تکلیف در بادی نظر گویه متعارض مینماید لهذا شارع از تعمق در آن بتاکید شدید منع فرموده پس لامحاله واجب بر جمهور اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالیست و در بجز خار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این مسألهست نه درآمدن آنحضرت قدریه اجوس این امت گفته و اینقدر جزا برای صاحب بصیرت کافیست و بهتر بدر رفتن از دایره ایمان بالغیب وافی و آزا نجله غایت افراط در تعظیم مرشدست بحدیکه مشعرا و عقاد الوهیت یا نبوت او میگردد پس لابد بعد اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت و سیر ایه نمی توان رفت

الرب رب وان تذل والعبد عبد وان ترقی

و از همین روایت نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده میگردد و شعرا و صوفیه درین آفت بیش از همه گرفتار شده اند و عوام کلمات شیطانی ایشان را دلیل این عقیده گرفته ورنه معلومست که آنحضرت صلوات جبریلغ از آن نموده و فرموده که لا تطرفن کما اطرت النصارى عیسی بن مرید و این باب خیلی وسیعست این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد و آزا نجله اظهار بدعات منکره بر قبور صلحا است و این برع بشمارست یکی از آن قصده بزایات قبورست از جوانب و اطراف زمین کشیدن متاعب و مصائب اسفار و مقاسات الام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط الهی بسبب آن و آزا نجله استمداد و استعانت مست از اهل قبور و آنها را حاجت روای خلق پنداشتن و در ضمن این استمداد و التجا داد شرک میدهند و از صراط مستقیم توحید دور ترمی اقتند و آزا نجله نذر و نیاز اولیاست بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بدع بوجه متعدد در آن راه یافته با آنکه در حد مطلق یعنی آمده و فرموده که کاری از آن نیکشاید جز آنکه باین جیله استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد و آزا نجله تفصیل بعض خلفای ربوبست بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیده اهل سنت و جماعتست و این در اعضاء از صحبت روضه و صوفیه جمله در مردم سرایت کرده و حق آنست که همین ترتیب معتقد افضلیت باشد و تقیثش بوجه مفاصله کند چنان تقیثش نه از واجبات دینست و نه از مستحبات اسلام خصوصا عامه را در صد و این تنقیر و تنقید افتادن بخردی و نادانی محضست و آزا نجله که در دیار نهند اشتهار یافته ماتم داری و تعزیه سازیست در راه محرم بزعم محبت حضرات سنین عیبهما السلام و در شناعت این رسوم که از روضه آموخته اند همین قدر کافیست که علمای شیعه قائل ببدعت بودن آن بوده اند و اهل سنت پیوسته

که از ایشان این حرکات بحسب اوله سنت و کتاب داخل امور شرکیه است و از آنجمله التزام طمطراق در سناک
 ختنه و بسملہ اطفال و تاخیر در اکو اولاد با نظر هم نسب و اسراف کثیر در ولایم عقد و در تقسیم طعام و حفظ
 رسوم تعزیت و تمیزت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بویگان و ممانعت آنها از عقد دیگرست حال آنکه
 در شرع طعامی سنون جز عقیقه و ولیمه ماثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهارم و عرس موتی و این
 اسرافات را ندیده بلکه بگوش نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد و منکرات چو رسد و از آنجمله افتخار را با خاندان
 عالیست بکارم آبار و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان بآنکه در حدیث آمده ان الله قلاد هب
 عنکم عیبۃ الحج اهلویه و فخرها بالاباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم
 بنو آدم و آدم من تراب و در قرآن است ان اکرمکم عند الله اتقاکم و فرمود لا تنفج
 الشفاعۃ عندہ الا باذنہ + ولا تجزیه نفس عن نفس شیئاً

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه
 گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین تصورات درین هر چهار مذاهب
 خوبست اگر بر وجه قیاط و تقیض ضعیف از قوی باشد لکن علم بغیر صلی الله علیه و آله و سلم انحصار
 علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه مستند در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر
 حصه از آن رسیده و بعد از آن که کتب صحیفه فرا هم گشته و مسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت
 آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در بسمله که حدیث صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع
 هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام در آن نمی باید کرد و تفسیر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسانست
 زیرا که صحیح است بوجه صنعت الطباع بهر جایست آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا و منقذ و دار
 و بلوغ المرام و شروح آن آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و در حدیث
 نیست بحسب تحقیق علمای زحمن بلکه درین مقدار هم گفتگوست و هر شخص بر دریافت آن از کتب
 دلیل الطالب و افاده الشیوخ قادرست و از برای رفع تعارض و اذراک جمع بین الروایات
 و ترجیح بعضی بر بعضی و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملات کتاب نیل الاوطار
 و روضه ندیه و عرف الجادی و بدور اهل بمنزل استاد شفیق است پس اهل حدیث را معتدای خود
 می بایشناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می بایشمدر که حاملن علوم

کتاب

فنا

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائده مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول جناب
 نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که لیحل هذا العلم من كل خلف عدوله
 و این تعدیل منقبتی است عظیم که جز ایشان دیگر بر از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و مقلدان نیم
 مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بنحوی پیران نمی پرند میدان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی
 بران نیستند و از محاسن اتفاقات است که در جمیع اهل سنت و وفرقه غیر مقلد است یکی خصایص اهل
 حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفه اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف احوال
 بایشان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی حقاله شعیر و سبوس گندم و اسد علم
 ۳۴ در حق امراء و ولایه و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اہتمام تمام در
 امور شرعیہ کاری بهتر و خوشتر از بنزل همت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهترین عبادت
 است و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست
 حتی الامکان سپهر و خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شیخین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی است و فرق
 میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این است که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم می دانند
 و مصداق الذین ضل سعیرهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
 میشود و پیرامانی و اهتمامی بکار دین و آخرت نمیکند بلکه ناصحین خود را دشمن گرفته زیاد تر اقدام بران نمیکند
 سینما یند و اذا قیل له اتق الله اخذته العزلة بالکلاته فحسبه جهنم و لبئس المصداق
 و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سر که بهتر از سیاست شرعیها
 آن نیست و عقول جلای ملوک و مدبران در جنب آن وزن پر کاهی ندارد و دین را هرگز از دست نمیدانند و
 اصلاح و از یاد آنرا اقدام امور و اہم مقامات بیشترند بخلاف سلاطین و امراء و ملوک و رؤساء که عزت خود را
 و حشمت ظاہری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و این غلط است بر قدری که در زندگی و حق
 پرستی و عدل و دوستی صلابت و زنده جان و تدربنایت حضرت حق سبحانه و تعالی عزت و شوکت
 ایشان و رعب در دلها می دشمنان و حفظ از مکائد اعداء زیادتر گردد و موجب فوز بعبادات دارین
 شود و من کان لله کان الله له

تسلط بر بلاد و امراء

تسلط بر بلاد

۳۵ ادعای محبت خدا عزوجل و الفت رسول بجمل هر کس میکنند لیکن حقیقت آن کیاب بگرنمایاست

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در هر باب و اجتناب از
 سینات بر تیره علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرآگیرد و
 بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان برود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر عاشرش خطور
 نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلا یا ورزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر
 اعتقاد عموم حمت و شمول مغفرت چند آنکه تواند بکند مضایقه نیست بلکه بهتر و بجا و درست است بلکه مقتضای کمال
 و تمام احسان و این آیه از نادانی است که آنست که **مَسْتَبِي الضَّرِّ وَأَنْتَ الرَّحِيمُ الرَّحِيمُ** اینقدر است که مفهوم
 شکایت و عطف حکایت را نسبت آن ذات پاک در وهم و خیال خود جانمید بلکه آنرا تمامه بسوی قصول
 و مال خود و نقصانیکه در استعداد ازلی او است نسبت نماید

هر چه هست از قارت ساز و بی اندام است و رزق تشریف تو بر بالای کس کوناه نیست
 قام بین او سکه تو الطاف شهیدی است تجسس کیانند تھی اگر تو کسی است بل موتا

مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مَّصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ مِمَّنْ هَلْ أَوْسَتْ
 مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ شعرا ال او
 و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضاست و یقین کند که وی مستحق عذاب سخت تر بود
 و از آنچه پوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از آن عفو غفور است که بآن درجه عقاب که مکافی
 قصورش باشد مبتلایش نفس بروده و همین امر سبب صدور اعلائی انواع شکر است که در عین ابتلا بیلای او
 هجوم آفات و رزایا لب بدان میکشاید با جمله انسان را هیچ حقیقت در خورد آن نیست که در صورت توجه که کرم
 تصور معنی قدرانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه غفلت او تعالی را نا قدر دان تواند پذیرد چاره
 خود کدام قدر و حقیقت است که بسبب آن خالق تعالی شان را قادر دان و نا قدر دان خیال می تواند کرد

و ما قدر و الله حق و تدرا

۴۸ سلف صلاح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیه نفس از زوایل اخلاق و تخلیه آن بفضائل خصایل
 همین اعمال صالحه اسلامیة عقائد سنیه شرعیة و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامت
 و اسباب و معاینات آنرا بطور طلب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و عا
 علاجی خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند است پس در تحصیل آن از حدیث

سلف در سلوک

در چیزی از آن کرد ایمان و آمزش همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجه سابقین تفریق است و آن ترقی
 محبت بجهت الهی از نوافل طاعات و کرامت مکرمات و تعالی از دقائق منکرات و رضا بقدر و قضای او که موملم
 نفس است از مصائب و بیایات و این فضل استحب و عمل مندوب است و خواستن این محبت از خدا یکی از
 اعظم مطالب اہم تار است و من دعائه صلے الله علیه و سلم اللهم انی اسألك حبك وحب من
 یحبک والعمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی واهلی و من الماء
 البارد رواه الترمذی والحاکم عن ابی الدداء علامہ ابن رجب ضعیف رح را کتابی است موسوم بہ
 استنشا ق نسیم الانس من نعمات ریاض القدس در ان بابہا در بیان اسباب جالبہ محبت رب الارباب علاقت
 محبت صادقہ او تعالی و استلذاذ مجید بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الہی و بیدار ترقی نمودن
 ایشان بنماجات وی سجائز و شوق تقارر اللہ تعالی و رضا بتعلی اقدار و تنعم با کدرا عقدا کردہ و بابی در شرف
 اہل حب و علو منازل قرب ایشان بستہ و کلمات مجیدہ را آورده و گفته از آن است در صحیحین کہ مردی آن
 حضرت مسلم را پرسید کہ متى الساعة یا رسول اللہ گفت ما اعددت لها قال ما اعددت
 لها من کبیر صلوة ولا صیام ولا صدقة ولكنی احب الله ورسوله فقال انت مع من
 احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمده فقلنا ونحن كذلك قال نعم قال انس ففرحنا
 یومئذ فرحاً شديداً و لفظ مسلم چنین است فما فرحنا بعد الا سلام فرحاً انشد من قوله
 انت مع من احببت بعده انس گفته کہ فانا احب الله عز وجل ورسوله صلے الله علیه
 و آله و سلم و ابا بکر و عمر و ارجو ان اکون معهم وان لهما عمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند
 یکيف المحبين شرفا هذه المعية و تحقق آن است کہ محبت صحیحہ مقتضی مشارکت در اصل عمل است
 با ایشان اگر چه از بلوغ غایت و وصول نہایت عاجز و قاصر باشد

۵۰ آگاہی آمد کہ اصول شراعی ملت محمدیہ علی صاحبها الصلوة و التحیة سہ چیز پیش نیست و تمامی بود گفت
 این ملت و مصنفات ائمہ امت شرح و بسط همان سہ چیز است پس پس اگر چه دانش بسی دراز گشته و طول
 و عرض بشمار از زمین صد راول تا این دور آخر بنا بر حقوق افکار پیدا کرده و آن ہر سہ چیز اسلام ایمان
 و احسان است کہ جملہ کتب سماویہ و صحف انبیاء بر ان متفق بوده و اجمالاً و تفصیلاً محتوی آن آمدہ و اصل
 درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ است کہ در عرف اہل حدیث بحدیث جبرئیل شہرت دارد

اصول اسلام

زیرا که جبریل از رسول جلیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بحجاب باصوابش پرداخته و کلام
 کلام و مقام بهتر از آن خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو نبی رحمته للعالمین
 وزیر می چنین شهر یاری چنان جهان چون نگیرد قراری چنان
 و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی است که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود با اتحاد عبارت
 روایت کرده اند و این نوع حدیث تزویر حدیث در طبقه اعلیٰ صحت و دلالت و حجت باشد و این فریبت
 علاوه فریبت متقدم است که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور
 این است عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلعم ذات یوم
 اذ طلع علينا رجل شدید بياض الثياب شدید سواد الشعر کایری علیه اثر السفر و کلا
 یعرفه منا احد حتى جلس الی النبی صلعم فاسند رکبته الی رکبته و وضع کفیه علی
 فخذیه و قال یا عملی اخبرنی عن الاسلام الاصل الا تشع ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
 الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا
 قال صدقت فحجنا الیه یسأله ویصدقہ قال فاخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن بالله و
 ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر و تؤمن بالقدیر خیر و شره قال صدقت قال
 فاخبرنی عن الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانه یراک قال
 فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی عن امارات الحیاة
 قال ان تلد الامة ربها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان
 قال ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدري من السائل قلت لله و رسوله اعلم
 قال فانه جبریل اناکم یعلمکم دینکم رواه مسلم و رواه ابو هریرة مع اختلاف و فیہ
 و اذا رأیت الحفاة العراة الصلوة الیکم ملوک الارض فی خمس لا یعلم من الا الله ثم قرع ان الله
 علم الساعة وینزل الغیث الایة متفق علیه و بعد ازین حدیث هر قدر بر بیان اسلام و ایمان
 و احسان که در احادیث و قرآن آمده همه شعب این اصل فرم این اساس است تا آنکه بقی شعب این را جداگانه
 کتاب خود را بهمین نام سخی کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جداگانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم
 ازین احکام ابوابها می مستقدا فرم آورده اند و شک نیست که هر که بمغز این حدیث رسید و از مبانی

آن بعایش انتقال نموده و در این مرتبه در آیت یک جامع فرموده او را در مرتبه و دنیا همین یک حدیث کافی است
 و درین بآنجهت که مشتق بر احکام عبادات و معرفت است و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
 این جهان است پس گویند که این حدیث اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد هر حال و قبیل این دار و آن دار است لهذا
 در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز کبریات و مرات آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ
 محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین بی جای از آن
 و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در بیست و یک رکوع
 و لفظ مؤمنات در بیست و یک رکوع و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یک رکوع
 رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چهار رکوع و در گذشته و لفظ اسلام هشتاد
 و مسلمانان و سلمت دو جا و مسلمون سیصد و چهار جا و مسلمین بیست و یک جا و اسلام پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات
 واقع شده و این ذکر رکوعات است زود در هر رکوع الفاظ مذکور تکرار آمده و ماده احسان و مشتقاتش
 بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده گرچه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و تیز درین حدیث
 اشارت است بترتیب این هر سه چیز و بر آنکه اولین مرتبه مرتبه اسلام است و ثانی مرتبه ایمان ثالث
 مرتبه احسان و تیز در آن ایماست بآنکه این هر سه چیز مطلوب الهی است از بندگان اگر چه طبقه بعد طبقه باشد
 پس اکتفا بر یکی از آن چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل برین است بر تصویر و چون اکثر مردم از مرتبه سوم تا
 افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبه اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده اند از قرآن کریم قسمت است بر اقسام
 فرموده و از حال حال هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر از همین مختصر اشارتی محل موسمی آن رفته مسلم
 کامل و مؤمن موقن آنست که تا آنقدر استعداد انلی و توفیق لم یزلی و اسمن از تحصیل مرتبه سوم نبراز
 و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان است ممل فرود گذارد ان الله یا ممد بالعدل و
 الاحسان و ایتنا ذی القدرتی وینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم
 تذكرون فاذا کو والله العظیم یدکرکم و ادعوه یتجب لکم و لذكرا لله تعالی العله
 و اولی و اعز و اجل و اهم و اتم و اکبره

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام
 خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزلت یا سیاست مدنی و تفصیل این علم در مرفه فقیه است کتاب

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از محرر سطور همدین بیان مست دو م علم مخاصمه و این با چهار قوه
ضاله اتفاق افتاده میبود و نصاری و مشرکین و متناهیین و جمله اهل مل و نخل باطله و اصحاب ادیان ضاله
تفصیل این چهار طائفه است مثل مجوس و صابیه و دهریه و مهنود و مانند ایشان و تفریع برین علم
ذمه متکلم است و هر چند در علم کلام کتب بسیار فراهم آمده اما آسن کلام دین مرام و در رد اهل ضلال از اعم
سابقه و فرقی اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه و حافظ امام ابن القیم رح است و تالیفات صابونی و
ابن قدامه مقدسی و عقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شده و قدر مقاصد و موافق و شروع این دو
بر عارفان غیر مخفی است سوم علم تذکیر بالاراد از بیان خلق آسمان و زمین و الهام بندگان با آنچه ایشان از حق
و از بیان صفات کامله او تعالی چهارم علم تذکیر بایم الدیع یعنی بیان و قالیعی که آثار خدای تعالی بجا آورده است
از جنس انعام طبعین و تعذیب مجرمین پنجم علم تذکیر بموت و مابعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار
و حفظ تفصیل این علوم و احقاق احادیث و آثار مناسبه بان و وظیفه و اعطاء حدیث است و بیان این علوم بر
روش تقریر عرب اول واقع شده نه بر تقریر متاخران و این مخاصمه که بدان اشارت رفت بر دو گونه است
یکی آنکه عقیده باطله را بیان کنند و تنصیص نمایند بر شاعت او و بران انکار کنند پس بس دیگر آنکه شبهات ایشان
تفسیر نمایند و آنرا بادله برانیه یا خطابه جل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان
خواهی احوال محرم فان اهل زبان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند و با وجود اعتراض بولایت متقدین
درین زمانه وجود اولیای احوال می انکارند و بقبور و آستانه میروند و انواع شرک بعمل می آورند و تشبیه تحریف
چگونه در ایشان راه یافته است و بکلم حدیث صحیح استبعن سنن من قبلکم ازین آفات هیچ چیز نیست
مگر امر و ز قومی مرتکب آنست و معتقد مثل آن عاقلانند سجان عن ذلک و اگر نمونه میبود خواهی که به بینی علمدار
سور که طالب نبیا باشند و خو گرفته بتقلید سلف و معرض از خصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد در امتحان
عالی رامستند ساخته از کلام شایع معصوم بی پروا شده باشند و احادیث موضوعه و تاویلات فاسده را مقتدا
خود ساخته باشند تا ساکن کانه هم و اگر خواهی نمونه از نصاری ملاحظه کنی امر و ز اولاد مشایخ و اولیای را
بین که در حق آبا و خود چه ظنون دارند و تا کجا کشیده برده اند لا تطرونی كما اطرت للنصار
عیسی بن مدینه تفصیل حال ایشان است و سَبِعَ لَكُمْ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
و منافقان دو قسم بودند گروهی بزبان کلمه ایمان گفتند و دل ایشان مطمئن بود و کفر و جحود

در حق ایشانست فی الدرک الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام ضعیف مثلا بعد از
 قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند و اگر کافر باشد ایشان نیز کافرند
 وما اتاكم من غزوة ان غوت غوت وان ترشد غزوة ارشد
 و نفاق اول جهاد آنحضرت صلعم نتوان دانست که از قبیل علم غیب است و بر مکرز قلب اطلاع نتوان یافت
 و نفاق ثانی کثیر الوقوع لایسا در زمان ما و اشاره بهمین نفاق است در حدیث ثلث من کن فیه کلان
 منافقا خلاصه آنکه و اگر خواهی که از منافقان نمونه بینی رو در مجلس امر او مصاحبان ایشان را بسین که مرضی
 ایشان با بر مرضی شارع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلعم بواسطه
 شنیده نفاق و زیند و در میان آنانکه الحال پیدا شده اند و بطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند
 و بعد از آن برایشان خلاف آن اقدام مینمایند و علی بن القیاس جماعه از معقولیان که مشکوک و شبهات
 بسیار بخاطر دارند و معاد را بنیامنی ساخته اند و گروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آراء ائمه خود
 را بر سنن صحیح بنویسند و خود را ساخته اند و کتاب و سنت را بر طاق نسیمان گذاشته نمونه آن گروه
 با جمله چون قرآنی گمان کن که خاصه با قومی بود که بودند و گذشتند بلکه حکم حدیث لتقبعن
 سنن من قبلکم هیچ بلایی نبود مگر امر و نمونه آن موجود است مقصود اصل بیان کلیات
 آن مقاصد است نه خصوصیات آن حکایات اینست کلام مختصر درین باب و تفصیل
 این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر و رساله اکسیر فی اصول التفسیر است و الله اعلم
 ۵۲ مفسران فرقه‌های مختلف اند جماعه روایت آثار مناسبه آیات قصد کرده اند خواه حدیث مرفوع باشد
 یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی و این روش عامه محدثان است و احسن تفاسیر خواص این عصا تفسیر حافظ
 ابن کثیر و تفسیر ابن جریر طبری و فتح القدر شوکانی و فتح البیان ابن عینی فانی است با تمقید روایت و تمقیح درایت
 فرقه تادیل آیات و صفات پیش گرفته است پس آنچه موافق مذاهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود و تعلق مخالفان
 را ببعض آیات رد کرد و این طریق محکمان است در فوز الکبیر فرموده آنچه محکمان غلو میکنند در تاویل متشابهات بیان
 حقیقت صفات مذاهب من نیست مذاهب من مذاهب مالک ثوری ابن المبارک و سائر قدماست و آن امر را
 متشابهات است بر طوا بر آن و ترک خویش در تاویل آن انشی و قومی استنباط احکام فقیه ترجیح بعضی مجتهدات
 بعضی وجوب تسک مخالف ایراد میکنند و این روش فقهای اصولیین است در فوز الکبیر گفته در احکام استنباط

طبقات اهل تفسیر

نزاع کردن و احکام مذہب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن و احتیال کردن برای دفع دلایل قرآنی نزدیک
 من محسب نیست می ترسم که از قبیل تدرار بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود و مذہب خود همان مدلول
 آیت را باید گرفت گوهر که بان رفته باشد موافق بمخالف انتہی و جمعی نحو لغت قرآنرا ایضاً منبیا مینماید و شواهد کلام
 عرب در هر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع سخاۃ لغویان است در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از
 استتمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتہی یعنی بر مذہب سیویہ
 یا فراجہ و بنا بر آنکه اتباع اقوی و اوفق بسیاق و سیاق می باید نمود مذہب اول باشد یا مذہب ثانی
 و اگر وہی نکات معانی و بیان را هر چه تمامتر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آئین ادب است
 در فوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی است حادث بعد از انقضای صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جمهور
 مضموم میشود علی الراس والعین است و آنچه از مخفی است که جز متعقدان آن فن دیگری آنرا دراک نکنند لافسلم
 که در قرآن مطلوب باشد انتہی و بعضی قرأت قرآن را که از استادان با نورست روایت میکنند و بیسج
 و قیقه درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قرارست و این تجوید و قوا عد قرارت که در کتب
 متاخرین دیده میشود در سلف از آن عینی و اقربی نبود بعد از صدر اول حادث شده و کافی است تالی راسن
 صوت بی تمیزی و واضح خواندن که خوشایع لفظ معنی آن نفید و زیاده بر آن نزد من بدعت است و برخی نکات
 متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق با دینی مناسبت زبان میکشایند و این روش صوفیان است در فوز الکبیر
 اشارات صوفیہ و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیز با بر دل
 ظاهر میگردد و در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او حاصل است متولد میشود و چنانکه
 کسی قصه لیلی و مجنون شنود و معشوقه خود را یاد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبه وی میکند
 مستحضر سازد و بعد گفته در بیجا فائده ایست هم آنرا باید دانست که آنحضرت صلعم فن اعتبار را معتبر دان
 و در آن راه سلوک فرموده تا سنت باشد علمای امت را و فتح طریق باشد علوم محبوبه ایشان بانا
 آنکه آیه فاما من اعطی و اتقی را و تمثیل مسدود خوانند اگر چه معنی منطوق آیه آنست که هر که این
 کرده است او را از بهشت نفییم تا ایم هر که اضداد آن بعمل آورده است او را راه دوزخ و تعذیب کشیم لکن بطریق
 اعتبار توان آنست که هر کسی را بر احوالی آفریده اند و آن حالت ابروی بی میکنند بر حیث یکدک و اولاد سی پس این متبا
 آیه را بسند قدر ربطی واقع شده و همچنین آیه و نفس و ماسواها که معنی منطوقش آنست که بر پر و او شم

مطلع ساخت لکن خلق مصورت علمیه بر و انتم را بان بر و انتم اجمالا در وقت نفع روح مشابهتی هست پس بطریق
 اعتبار میتوان باین آیه درین سلسله استشهدا کرد و اولی علم در حدیث آمده لکل ایة منه ظهرو و بطن و
 لکل حد مطلع پس ظاهر علوم و کجاست قرآن چیز نیست که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بالا را
 تفکر است در آثار و مراقبه حق است و در تذکیر بایام الله معرفت مناظر مح و ذم و ثواب و عقاب است
 ازان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بحجرت و تاز ظهور خوف و رجاست و آن امور را رای العین ساختن
 و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بلفحافی و ایامات نمودن و در محاجبت فرق ضاله معرفت اصل
 آن قبایح و لائق ساختن مثل آن بآنست و مطلع ظاهر معرفت لسان عسرب و آثار متعلقه بفسن تفسیر
 است و مطلع بطن لطف ذهن و استقامت فهم با نور باطن و حالت سکینه است و الله اعلم
 ۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز بمبشرات نمانده گفتند مبشرات چیست فرمود رویای صحابه است
 و این نزد بخاری است از وایت ابوهریره و مالک بر وایت عطابن یسار زیاد کرده پراها الوجل
 المسلمه او تری له و در روایت انس چنین آمده که رویای صحابه جزئی از چهل و شش چیز و نبوت است
 متفق علیه و فرموده خواب نیک از خداست و حلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمحب تخدیش
 آن نکند و اگر شئی مکرده بیند پناه جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سه بار تفل کند و هیچکس نگردد و در
 حال او را که نذر سازند این نیز متفق علیه است از حدیث ابی قتاده و مسلم از جابر مرفوعا زیاد کرده که نزد
 رویت مکرده تفل بجانب یسار کند و سه بار استعاذه از شیطان نماید و بهر بلوی که بود ازان برگردد
 و هم در حدیث متفق علیه است بر وایت ابوهریره که اذا اقترب الزمان لم یکن یکدن ب و یا
 المی من بنده خاکسار درین نزدیکی بمقرب حرکات عساکر فرنج بر افاغنه کابل در خواب دید که یقوت
 را بنده کرده اند و در برهنه آورده اما بعد ازان ان ایشان اہم در انجام مقام نشد بعد از دو ماه همچنین واقع شد
 که در منام نمودند و این ماجرای سال گذشته و ماه صیام بود و در سال حال در همین ماه باز شکست بر طایفه
 و گر نیخته آمدن ایشان از انظر و دیده شد و تاویل آن غلبه ابوب خان بر قندار شد و بعد رین قرب
 ساعت میان دو سه ماه منامات صاحب در حق تجوید شد و هم فائز بالمشاهه عبداللہ عن سرق
 که از صلحای این زمان است و انسان معمر صاحب اتباع و عرفان خوابی در باره این عاجز نا توان
 که بیشتر بغفران و رضوان است و دید و بدان آگاه بنیم خشمید و هم این بنده منامی که اشعار بمغفرت و رضوان

بیان رویا

درین اسبوع دیده و کذک در مدّة العمر رویای صادقه در مشاهده آمده و لیل الحمد اگر چه بیشتر خواب
 که شبماند روز دیده میشود علمی پیش نیست و کیف که عدم تمثیل شیطان بصورت انسان در منام خاص
 بحضرت سید الانام است دیگری را این مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور و فرجور باشد محمد بن سیرین
 که از اجله تابعین و ائمه ماورین است میفرماید الرؤیا ثلث حدیث النفس و تخویف الشیطان
 و بشری من الله و سمره بن جندب گفته کان النبی ص الله اذ اصابه اقبل علینا بوجهه فقال
 من ای منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فینقول ما شاء الله رواه البخاری
 معلوم شد که طلب رویا مست و فرمود هی علی رجل طأ ثماله یحدث بها فاذا حدث
 بها وقعت و لحسبه قال لا تحدث الا حبیبا اولیبا رواه الترمذی عن ابی ذرین العقیلی
 و در حدیث سمره بن جندب است نزد بخاری قال کان رسول الله ص لایکثر ان یقول
 الا حبا به هل رأی احد منکم من رؤیا فینقص علیه ما شاء الله ان یقص الکلیث
 و ابو سعید گفته آنحضرت صلّم فرمود اصدق الرؤیا بالاسرار رواه الترمذی و الدارمی و بحکم
 باب خواب بسیار اطباء داروینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذریل تراجم صلی ذکر بعضی منات

آنها خواهد آمد و خالی از منفعت نیست والله اعلم

۵۴ عالمی که گرد نام و نشان میگردد و بیفایده است دوام جزوات حق هیچ چیز را نیست و اگر
 چندی نام بر صفحه هستی موهوم ماند سمی را چه حاصل و کدام نشاط

۵۵ هر که درین عالم از همه سر و ترست دران عالم از همه بالاتر مثل کلمه رکاب که درین صفحه از همه
 سوخترست و در صفحه دیگر بر همه مقدم است

سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان حروف ختم صفحه تاج صفحه آینه است

۵۶ در زبان عرب حرفی است که عمل جبر و رفع هر سه میکند و لند افرا گفته اموست و
 فی نفسی من حتی شیخ انسان است غرق و چنین امر سهل حیف است کاش سبحا حتی و این افکار شتی بالهی
 در نفس او می بود تا بانتهای رسید

۵۷ در حالت بیداری نشسته نشسته اگر بقدر جزو و لای تجزیه غنودنی اتفاق می افتد بخواب وروده

یعنی قال تار و در سوسه
 وقتی است که از خواب بیدار میشود
 و در وقت بیداری خواب می بیند
 و در وقت بیداری خواب می بیند
 و در وقت بیداری خواب می بیند

بهر روی

بهر روی

بهر روی

بهر روی

در احتی دست بهم میاید و جعلنا نومک سببا تا کسبش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق بمید زنیض
 یقظه او را از ان عالم دور میدارد و خواب نزدیک میسازد زیرا که در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته
 در نرزه تنگه عالم مثال سحر امپس در حالت بیداری بسبب طول مفارقت از مبد رطلال می پذیرد و در ان
 قدر غنودنی بانگ قری که دست میدهد تسلی میشود و کلفت براحت مبدل میگردد
 مر از زلف او مومنی بسندست فضولی میگنم مومنی بسندست *

۵۸ ولایت مختص بنفس سرودون فردینت در هر جنس از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل
 ابو حامد اسود زنگی و ابوالخیر بستی و کرخی پیر شیخ معروف و نوبنی پرزد و النون مصری و ابونصر سراج و ابوحسن
 نساج و عبدالملک اسکاف و ابومحمد خفاف و ابوعبدالمدحلا و ابونصص حلا و ابوالعباس قصاب و حمد و قنصهار
 و ابوعلی دقاق و ابوجعفر سماک و فریدالدین عطار و بهارالدین نقشبندی غیر ذلک و این چرخ ایشان را مانع از بلوغ
 به مرتبه ولایت نشده لکن عصا به ایشان حذر و زیات و سمان و جز آن گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده
 مثل عکرمه و نافع و حسن بصری و غیر ایشان و الله یختص بر حمته من یشاء و این ماجری از آیات
 الهیست که هر که متمسک بشرافت نسب و علو حسب است در ایمان علم و ولایت خلی قلیل واقع شده و هر که حظی
 از نسب و حسب کمتر داشته و پیشه ور بوده در آنها جلوه علم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در
 کتاب الفرقان من اولیاء الرحمن اولیاء الشیطان میفرماید لیس لاولیاء الله شیعی یتیمزون به عن
 الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتیمزون بلباس دون لباس اذا کان کلاما
 مباحا کما قیل کم من صدیق و قیاء و کم من زندیق و عیاء بل یوجدون فی جمیع
 اصناف امة محل صلوات الله علیهم لکن من اهل البدع الظاهرة و الفجور یوجدون فی اهل القل
 و اهل العلم و اهل الجهاد و السیف و یوجدون فی التجار و الصناع و الزراع ثم حدث
 بعد ذلك اسم الصوفیة و الفقراء و اسم الصوفیة هونسبة الی لباس الصوف هذا
 هو الصحیح و اسم الفقراء یعنیه اهل السلوک و هذا عرف حادث انتهی حاصله
 ۵۹ مردم رازع است در آنکه افضل سماوی صوفیست یا سماوی فقیر که در فارسی درویش خوانند
 و افضل فنی است که است یا فقیر صابر و این مسئله است که در ان میان بنفید و ابوالعباس بن عطاء رازع قدیم
 است و از امام احمد در ان دور روایت آمده و صواب آنست که کتاب بسنت بران دلالت کرده یعنی در

معدن خصوصیت ولایت بلوز و ان مراد

تفسیر صوفی و فقیر

ذکر است ان اگر مکر عدل الله اتقا کم و در غیرت الناس معادن که معادن الذهب
 الفضة خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجلا من
 تقی او فاجر شقی عن شکمہ مار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم را در سبی و حسل نماند **شعر**

تنانع الناس فی الصوفی و اختلفوا و کلامهم قال قولاً غیر معروف
 و لست امنه هذا الاسم غیر صاف فصوفی حتی سمي الصوفی

باجمله هر که صاف از اتصال رذیله حیوانیه است و بتقوی و علم اصناف دار دعوی و حقیقت اوست
 نه آنکه تنها بر جاره صوفی تصور کرده و سکوت دائم و ترک اکل بحوم طیب پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر
 از مال است و افتقار مخلوق بسوی ذوالجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد یا دیوانه
 نه پوشش است و از خود نشانه پوشش

افضل اولیاء

۴۰ افضل اولیای خدا زمره انبیاست و افضل انبیا کرده مرسلین است و افضل مرسلین طائفه
 اولوالعزم است نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد نسلم قال تعالی شرع لکم من الدین ما
 و ضی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تلعنوه هم الیه و قال و اذا اخذنا من النبیان
 میثاقهم الی قوله الیما و افضل اولوالعزم محمد رسول الله است و وی تا درین جهان آمده میان
 اولیای خدا و ادعای او مشرق کرده و ولایت ضد عداوت است و اصل ولایت محبت و تقرب باشد
 و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب است پس ولی کسی است که موافق و متابع او سبحانه است
 محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه
 از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان و واجب الاذعان ایشان میکند
 وی ولی شیطان و عدو رحمان است اگر چه بجای خود خود را ولی اندیک گرفته باشد و در دستان خدا شمرده گردد و ترا
 راهم دعوی است که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه بیودی یا نصرانی باشد در بهشت ندر آید بلکه بعضی
 ازینها ادعای انبیا الله و اجمار الله بودن نسبت خود میکنند قالت اليهود و النصارى نحن ابناء
 الله و احببنا الیه الی قوله و الیه المصیب و کذاک مشرکین عرب مد بودند که اینها اهل الدانند زیرا که در کرمی مانند
 هم پیانند و هستند پس و تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیاءه الا المتقون
 و ان حضرت فرمود ان ال ابی فلان لیسوالی با ولیاء انما ولیة الله و صالح الموق من ذین

عبدالغفور مودودی

طبقات انبیاء

دین الہی

۴۱ حدیث ابدال اوتاد و اقطاب غوث با اتفاق اہل علم مکتوب و مفسری ست اگرچہ ابو نعیم در علیہ وغیر او و غیر ان
 ذکرش کرده اند و چنانچہ حال احادیث عدد او بیا و نقبا و نجبا و مانند آن ست و سلف بہیچ شی ازین الفاظ
 تقوہ نکرده اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی کہ در سزا حدیث و در ان ایشان را چہل نفر در شام نشان داده
 و لکن این حدیث منقطع ست و ثبوت ز سیدہ و در مشرکین عرب و ترک و ہند و فرس و حکمای یونان مجہی
 گذشتہ کہ زہد و عبادت و علم پیدا شد و این ہرہ منتقب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات و لکن چون
 ایمان با جاہل الرسل نیاوردند و در امر و نہی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعدا شد و کمال ایشان
 و بال ایشان آمہ قال اللہ تعالیٰ هل انبتکم علی من نزل النبیاطین نزل علی کل افاوانیہ
 ۴۲ اولیا را در شرع دو طبقہ ست یکی را سابقین مقررین نام ست و دیگر را اصحاب یمن در قرآن کریم
 ذکر این ہر دو طبقہ در مواضع متعدد آمدہ از انجندہ در اول و آخر سورہ واقعہ و در سورہ انسان و مطمئن
 و در سورہ فاطر و این آیات را در ہمین کتاب در پیرایہ دیگر ذکر کردہ ایم و این تقسیم باعتبار رزق فردا
 کہ آنجا اولین و آخرین گردانید و آنحضرت صلعم عمل این ہر دو طبقہ را در حدیث اولیا بیان نمودہ و گفتہ
 ما تقرب الی عبدی بمثل اداعہ ما افترضت علیہ و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ
 آپس ابراہیم صاحب یمن و مقررین اند کہ فرائض اورا بجای آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحاتی نمایند
 و سابقین مقررین بعد از فرائض بنوافل ہم می پردازند و واجبات و مستحبات را نمی گزارند و محرمات و
 مکروہات را جواب صاف دادہ اند و چون این گروہ ہمہ آنچه در عقدہ و را ایشان ست از جمیع محبوبات
 بچل آرند و تعالیٰ ایشان را سبب تمام دوست گرفت بچہ و بیچونہ

۴۳ دین رب العالمین همان ست کہ انبیا و رسل بران متفق بودہ اند اگرچہ ہر یکی را شرعی و منہاجی
 بودہ باشد شرعت عبارت از شریعت ست کہما قال تعالیٰ لَعَلَّ جَعَلْنَاكَ عَلٰی شَرِيعَةٍ
 مِنَ الْاٰمِرِ الی قولہ واللہ ولی المتقین و منہاج طریق را گویند قال تعالیٰ ان لو استقاموا علی
 الطریقۃ لاسقیناکہم ما غدا کا پس شریعت بمنزلہ شرع نہر ست و منہاج آست کہ در ان
 سالک شونذ و غایت آن عبارت از پرستیدن خدای واحد لا شریک است حقیقت دین اسلام ست
 چہ اسلام عبارت ست از استسلام عبد بر آرب العالمین بر وجہی کہ غیر او را تسلیم نشود و این اسلام دین ہمہ
 اولین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین ہمین طریقہ داشتند و کریمہ و ربیبغ غیلا اسلام دینا فلن یقبل منہ عام

در هر زمان و مکان و از اینجا است که نوح و ابراهیم و اسباط موسی و عیسی و حواریین همه را درین اسلام بود که
 عبارت از توحید الهی است و دین همه پیغمبران یکی است گوشه رابع ایشان متنوع باشد
 عبارت آتشناخته و حسنک واحد و کل الخالص الجمال بشیر
 ۴۴ سلف امت و ائمه ملت و سائر اولیا و جمله اصفیا و تمامه علماء متفق اند بر آنکه انبیا افضل اند از اولیا
 انبیا بوده اند و افضل ام امت محمدت صلم بنص قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلم از
 اول است بادلّه اخبار و آورده درین باب افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پس
 سائر صحابه و مراد بایشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کردند و مراد بفتح صلح حدیبیه است
 که پیش از فتح مکه بود و انا فتحنا لک فتحا مبینا در باره آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفار
 راشدین مهدیین اند و افضل ایشان ابو بکر صدیق است رضی الله عنه بحسب صحابه و تابعین و ائمه
 امت و جمابهیر ملت بلکه کلمه شیعیه و سنی متفق است بر آنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت یکی از خلفاست
 که افضل از جمیع صحابه است اگر چه در تعیین آن مختلف اند اما کریمه اولیاء الذین انعم الله علیهم
 من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و آل است بفرجامی خطاب بر افضلیت ابو بکر
 صدیق و بعده عمر و عثمان و رشیدان اند و مرتضی و حسنین و صلح و صلاح افضل ام اتب اسلام است و آنند
 بعضی انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعضی دیگر آرزوی دخول در زمره صلح کرده اند و تعالی درباره
 ابراهیم علیه السلام گفته و اینها که فی الدنیا حسنة و انه و الاخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق
 گفته انت ولی فی الدنیا و الاخرة توفی مسلما و الحق فی الصالحین و بجز افضل اولیا نمی
 اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلم آورده و در اتباع بولس صحابه اکمل امت اند در معرفت
 دین و اتباع رسول امین و ابو بکر صدیق اکمل ایشان است درین معرفت علماء و عملا و افضل اولیا است
 علی الاطلاق و طائفه غاطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حال آنکه احدی از
 مشایخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیهه الاسلام غلط
 فیه فی مواضع بعده گروهی از متاخرین نغم کرده که خودش خاتم اولیا است و بعضی او را که در کتبه خاتم اولیا افضل
 از خاتم انبیا است چنانکه در خصوص بدان بخصوص تفوه نموده و این مخالف شرع و عقل است چنانکه
 مخالف جمیع انبیا و اولیا است و این بدان ماند که یکی گوید خیر علیهم السقف من تحتهم

خطبات سلف است و بی حرم اولیا

آفات علوم

۴۵ علم را آفتها در قفاست که من حیث کلایش حد و در اهل علم خزیده و دانش را بالا در ملا و خلا
که در پس هر طالب علم بهر عصر دیده و سبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده از آنجمله یکی بند کردن معانی
آسان است در زندان مبانی دشوار چنانکه زمره از من نویسان نموده و این استیج ساخته سلم و مسلم و استخوان
را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی بر روی کار آمده مبتدیان بیچاره آنرا کجا سرگردان
وادی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر مسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آیه و تشریح
و فقه و عقاید و تفسیر علمی در میان نیست که این آفات در آن راه یافته باشد و سبب قطع نظر از کسب علم
برای مردم روزگار نگشته طایفه آنکه درس تدریس علوم ابراهیم منطوق و مفهوم تصور ساخته سرمایه فضیلت
و کمال نگاشته اند و اوین سلهه محبه بیضای سلف و خاف را بر طاق نسیمان گذاشته از برکات تحصیل علوم
و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن است بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بآسان
عرب که اشرف السنه دنیا و آخرت است و منافع ساختن علمی که معدن زبان برکت نشانی با آنکه آسان
عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط است قیمت محمدیه ماست و هر که از آن دور تر است از دریافت مبارک
شرعیه و عقاید اسلامیه مجوز و چند آنکه دخل در قواعد و ضوابط آن آداب و محاورات عربیت همیشه با
همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال منکر و نگیر در قبور و تکلم این جنات در تصور
با علمان و حور در همین زبان مبارک ما تور خواهد بود پس غایت خسران باشد که بهت از معلوم کردن این لغت
و عبور کردن بر موارد و مصادرات آن کوتاهی کند و در دریافت السنه قوم خود دیگر اهل عمل و مغل باطلد استهای
بکار رود و حال آنکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا آخرت چه رسد در یافته باشی که زبان اینان
اردوی ریخته و فارسی برانگیخته و انگریزی نایخته که محروم از عربیت افتاده اند استعداد علمی و عملی ایشان
تا چه قدر حقیق و قلیل است و ادراک اینان تا کجا تا ناصر و نبون و از فهم اعجاز قرآن که هذالسان عربی صید
جیغه سخنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که اویقت جوامع الکلمه ریچم نشان بود کلام
مرحله دور و دراز افتاده اند و لذا از اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را بچوبه قدری بنا بر جهل
ازین لغت دین بر باد داده پس معاندتند کسی است که عربیت لسان و همزبانی سیدانش و جان را سرمایه فخر
و نازش خود گرداند و داند که هر که باین زبان چند آنکه آشناست نسبت او همانقدر با خدا و رسول قوی است
و هر قدر که از این مباح دور تر است باز از آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و فقور و دیگر یکی از اسباب

قلت علم و کثرت جمل حدود مصطلحات و ترک الفاظ مخصوص و اوله سنت و کتاب است اگر چه ماخذ آن علوم و
منبع جمله فنون برالات نص یا اشارت آن و نحوای خطاب یا معنی آن همین دو اصل اصیل چرا نباشد بر کانی که در
عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب است بوی ازان در انشای ملایان و المای صوفی منشان نمی توان
و قبیان مقاصد و جامعیت ارشاد و هدایت که در کلام خدا و رسول است حرفی ازان در دو اوین یازدهم طلاعات
تراشیده ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهمی باشد که الفاظ یونان را بر اساسیست محی قرآن ترجیح و دریم و غایب
تراشیده و خراشیده تکلمین صوفیه متالین با بر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نهاده آنرا استعمال این را
محل گردانیم با آنکه این اشارات و المارات حادثه برگزیده اصل مراد و افهام مقصد چنانکه باید و نمیکند
و توضیحی و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت است و بی تکلف در ازان خاص و عام بی آدم فرود
می آید هرگز درین مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدم و نقل
یسرنا القرآن للذکر فصل من صدکر و یسر و اوله تعسر و او این تشریح شامل بر چیز
خواه از باب علم باشد یا عمل و خواه تقییر بود یا تحریف و نظا هرست که هر کتابی در علمی میسود و مسائل آن علم
را در عبارات مغلفه و اشارات صعبه یاد می نماید و پیچگی الفاظ و تضییق مبانی و اشکال معانی میگردید و بی از
مضمون این حدیث و وصف قرآنی که آیات بینات است بر اهل دور و از مقاصد شارع بغایت نبوت
آسان یادشوار کردن امری سهل است کار آنست که مشکل را سهل و محصل را آسان سازد تا هر عامی و عالم از آن
بقدر تقدیر می تواند برداشت و رنده آن علم و آن کتاب ضائع است و آن عمل و منبع بر باد و چو در دنیا
از آن انتفاع یسر نشد و عقوبت امید که ام فایده ازان میتوان داشت و تقصیر در غیر علوم است رعیه ایسان
این ماجریات بقدر طبع در طعام امر دیگر است لکن عمده آن در هر موضوع و آنهاک در ایشان آن در هر علم مانع از علم
زیب زینت زندگانی دنیا از برای کافران است و توقیت و فریت در روز قیامت از برای ایشان
اول خانه و ثمنان است و دیگر کاشانه و دستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا و یسیر و دن
الذین اصنوا و الذین اتقوا فی یوم القیامة و معناه این خانه مانند انی شاید و با چکی بیا

خود ویرتر نی پایه

روایت معالک در اسة	رسخته منزا و لة السبل
و سألت سوم الاربع ما	فعلت بك سابقا لالزل

در هر علم مانع از علم

فاجابت قال الله لنا
 تلك الايام نندا اولها
 وسوالك من جهة الفعل
 لامكث لمن على رجل
 هر چه بچشد عالم ناساز میگردد
 غیر عبرت هر چه گیری باز میگردد
 دیده تنگ کند فخر دنیا میس
 حسن و خاشاک شر را را گردن بشد

متاع دنیا بزن و فرزند و انبار زر و سیم و اسپ و ستور و کشت است و متاع آخرت حور و
 قصور و باده طهور و بهشت آن کی حصه دنیا داران است و این دیگر قسمت رنگاران زمین الناس حسب الشهوات
 من النساء و البنین و القناطیر المقتطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الاغنیاء
 و الحرف ذلك متاع الحیوة الدنیا و الله عند حسن المآب

تیرگشته تهاست حور و خانه پردازی قصور
 در بهشت اهل حور و قصور دیگر است
 دولت دنیا گوارانیت بر و شند
 تاج ز تهاست بر شمع را گریان کند

فقده زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم است که بکشت شتمنگاران و زر و حور شاین گروه را از بیخ
 و بنش بر کند مثل مایه فقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح فیها صحر اصابت حوت
 قوم ظلموا انفسهم فاهلکته حاصل آنکه ستم ویران کن خانه جان و تن است و ظالم خانه بر انداز

معیت خویش تن

بر تنمگر پیشتر وارد اثر تیغ ستم
 عمر کوتاه از تعدی میشود دیلاب را

هیچ دانی که فوز چیست و دوری از آتش و درآمدن در باغ است و هیچ شناسی که سر مایه غرور
 چیست حیات دنیای بی چراغ است این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را
 از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته تر ابا یکه که فریض نخوری و از نقد آبل یا این سینه
 عاجل صلح کنی فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع
 الغرور لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب م قبلکم
 و من الذین اشرکوا الذی کثیرا و ان تصبروا و اتقوا فان ذلك من عزم الامور
 او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رشته
 اگر بسته جانز داشته خیف باشد که این قلیل و ذلیل سدا و خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمودی بود در واز

آن بود بی نمود بر بندو قل متاع الدنيا قليل والاخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتيلا
 مردم دنیا سامان دنیا خواهند و ایمانین مغانم آخرت جویند که این فانیست و آن باقی +
 تبتهون عرض الحیوة الدنيا فعند الله معنا لكم كثيرة ط
 حیات دنیا هو و لعبست و دار آخرت سرمایہ عیش و عشرت آنرا هو ابرستان گیرند
 و این را حق پرستان آن شهر محضست و این خیر محض و ما الحیوة الدنيا الا لعب و لهو
 وللدار الاخرة خير للذين يتقون

چون سزا و جزا از جنس عمل رسمست دنیا پرستان را در قیامت چنان مندا موش گردانند
 که ایشان امروز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنيا
 فالیوم ننسأهم كما نسوا لقاء يومهم هذا

عجبست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش بر روز
 آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گیرستن چون آب بجز برق در حباب می خندد ارضیتهم
 بالحیوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنيا في الاخرة الا قليل
 ویدم این شعله هستی که جهانش خوند آن قدر آب از دست توان شستند

والتسبی باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان حق قیامت از کیمت
 حیات دنیا آبیست که از آسمان مندر و باریده و با گیاه زمین مختلف گردیده اما میکه زمین ازین آب زیب
 و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین ز خرفت استوار شد تا گمان فرمان زمین
 در رسید و در رمی از روزی آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا
 نبود انما مثل الحیوة الدنيا كما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما

ياكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وادبنت و ظن اهلها انهم قادرون
 علیها اتاهوا صرنا لیللا او نهارا فجعلناھا حصیدا کان لهم تغن بالامس کذلک لا یفصل
 الایات لقوم یتفکرون که حاصل آنکه اول دنیا ایجادست و آخرت بر او اعلام

درین چمن که بهار و خزان هم غوغیست زمانه جام پست و جنازه بردوشست

حیفست که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شویم و بیدار این سراب از لذت آب بازمانیم +

و فرحو با الحیوة الدنیا و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع

این جهان کشت آنجهان است هر چه در اینجا کارند آنجا بد و ندانند پس هر که درین خاکدان راسخ
الایمان شد او را در آخرت هم شهادت و ایقان است و هر که درین گنبد رباط تنهید است آنجا ستر
نزول او درمی گویان ینثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء

کفران نعمت موجب سلب بقای اوست و انکار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست
شکر است که دام نبردیت کفر است که شیوه هر شیطان مرید است ضرب الله مثلا قریة كانت
امنة مطمئنة یأتیهم رزقها رزقا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا ظمها الله لباس
الجوع و الخوف بما كانوا یصنعون -

پیغمبر را نمی کردند از آنکه چشم بر متاع دنیا کشاید و لذتی از مطالعه این هستی موهوم بر باید
پس آن دیگر که باشد که این نگارخانه بنید چشم طمع در آن نوزد الا من رحم الله تعالی و لا تمدن
عینیک و اما متعنا به از واجامتهم زهدة الحیوة الدنیا لنتفتم فیهم و رزوقک

خیر و ابقی

همه اندر ز من بتو اینست که قوطف و خانه رنگین است

دل مرده همچو زمین مرده است یا مثل آتش افسرده که بانگ باران زنده کرد و بذره نفع
تا بان شود زندگی مرده بجهل با حیات معرفت و علم باشد و مردگی زنده علم بخاموشی آتش عمل بود تو بخمار
هر چه از برای خویش پسند کنی بگری و آنچه پسندت نیاید بگذاری و تزیی لارضها مده ف اذا
انزلنا علیها الماء اهتزت و رببت و انبتت من کل زوج یحیی ذلک بان الله هو
الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدير

میل هر شی بسوختن رخیش باشد و از قرب نا جنس خود در لیش برگزیننده باشی که خراباتیان
همشین مناجاتیان اند یا از اغان هم آشیانه طوطیان نغزنی که دانایان را از نادانان ست نادانان را از
دانایان صد چند از ان خدا کند که عذاب صحبت نا جنس نصیب آدمی شود و مباد که خوبی در بند زشتی
گرفتار آید الخبیثات الخبیثون الخبیثات الطیبین و الطیبون الطیبات

امروز هر چه در دست ماست سرمایه حیات دنیا است که از اجل در رنگ و بوی آن گرفتاریم
 و هر چه نزد خداست پاینده است که بنا بر غفلت از آن بصد دل بپزیریم نیست فهمیده ماکه در خور و گریستن
 بر خویش است و اینست دید و وادید ماکه جگر انصاف از آن دلریش و ما او تینم من شیء فمتاع الحیوة
 الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و ابقی

ایمان آخرت فراموشی بر فوت دنیا دست افسوس مانند و چون یکی راد و نتمند میشوند
 از برای خود مثل او خشم و خدم خواهند و دانشمندان عقیمی دوست نظر بر ثواب آخرت دارند و دنیا و اینها
 را وزن پر کاهی در برابر آخرت ننهند بین تفاوت ره از کجاست تا کجا. قال الذین یریدون
 الحیوة الدنیا یا کیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و قال الذین اوتوا العلم
 و یلکم ثواب الله خیر لمن امن و عمل صالحا و لا یلقها الا الصابرون

دنیا بازیچه مردم ناگاست و آخرت حیات اهل انقباه بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفه
 اصحاب حال و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الخیوان
 لو کافوا یحملون

طالبان دنیا را انجام کار سراج جمیل است و راغبان عقیمی را اجر جزیل آن بزمان دنیا دوست
 دهند که دنیا هم زن است و این بزیگو کاران ایشان بخشند که مراد اینان نجات خویش نیست یا ایها النبیه
 قل لا زواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فمتعالین امتعکن و اسر حکم سراجا
 جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للحسنات منکن
 اجرا عظیما -

اطلاق لهو و لعب بر حیات دنیا در تنزیل بسیار است و زجر و توبیخ بر تقدیمت بر آخرت میثار و
 این دلیل است بر آنکه هستی این عالم و همچنین نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایه هر خیر اندیش
 چه آنچه بازیچه باشد و یرنی باید و ایمان و تقوی مایه اجر همیشه یا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و ان
 تؤمنوا و تتقوا یؤتکم اجرکم

در تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ما بهیت حیاتش را چنین بیان فرموده که این
 زندگی همین لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر و مال و اولاد است و آنچه مشرب ریخا حطام بود آنش و در اسباب

ببذاب سخت گرفتار آمدن بسلاسل وادما و اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و
 تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث العجب الکفار نباته ثم یهیم فنزاه
 مصفرا ثم ینسون خطا ما و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما
 الحیوة الدنیا الامتاع الغرور وطمع و مویذ اوست کریمه فاما من طغی و اثار الحیوة الدنیا
 فان الحیمة هی المأوی و درجای و غیر شکایت آدمی بر اختیارین دارنا یا مدار کرده و گفته بل تو نژاد
 الحیوة الدنیا و الآخرة خیر و ابقی ان هذا الفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی علیهما
 و این صیحه است در آنکه خیر و بقای آخرت امری است که از زمان حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام تا این زمان
 برابر ما شور شده می آید و از برای سیچ امنی در هیچ زمان و مکان دستور می در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده
 گویند و ویرانی این خانه و هستی و آبادی آن کاشانه جمع علیه انبیا است علیهم السلام و کتب سماویه و آیات آئینه
 قرآنی بعد قرن و عصر اربعه بران شاهد این آقا و انجباء عم خیرم گفتند

دوش با عقل در سخن بودم	کشف شد بر دم شالی چسند
گفتم ای مایه همه دانش	دارم الحق تو سوالی چسند
چیت این زندگانی دنیا	گفت خوابیت ای خیالی چسند
گفتم از وی چه حاصلت بگو	گفت در دسرو و بالی چسند
گفتم این نفس که شود رام	گفت چون یافت گوشمالی چسند
گفتم اهل ستم چه طائفند	گفت گرگ و سگ شغالی چسند
گفتم این سبب اهل دنیا چیست	گفت بیوده قیل و قالی چسند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند	گفت در بند جمع مالی چسند
گفتم شریکیت که خدا گفت	ساعتی عیش و غصه مالی چسند
گفتم او را مثال دنیا چیست	گفت زالی کشیده خالی چسند
گفتم شریکیت گفته با خیرم	گفت پندت حرب عالی چسند

چنانکه آیات تنزیل با علایم صحت بقنای دنیا و بقای آخرت منادیت همچنان اعادیت صحیح
 این عالم صحیح قاضی مخبر صادق و صدق جانی چنین فرمود و الله ما الدنیا فی الآخرة الا مثل

ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فلا ينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستور بن شداد
 ودر جای دیگر چنین ارشاد کرده فوالله للدنیا آهون علی الله من هذا علیکم رواه ایضا
 مسلم عن جابر و اشارت فرموده بگویند کسی کوچک مراد در موضع آخر چنین گفت بر نموده اینها
 المال خضرة حلوة فمن اخذها بحقه ووضعها في حقه فنعم المعونة هو ومن اخذها
 بغير حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه

من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسی است جهان زره صورت لیکن هر که بیوت برود عمر خودش کابین داد

و تابی دیگر از حدیث عمرو بن عبس گفته فوالله الفقر اشد علیکم و لكن ان شئ علیکم ان تبسط علیکم الدنيا
 كما بسطت علی من كان قبلکم فتنافسوها كما تنافسوها و تصدککم كما اهلکتمهم

و این نیز متفق علیه است

ساده لوحانیکه دل بزند گمانی بستند بر سر گیج روان بنیاد از شبنم نمشد

و در موضع آخر فرمود الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاها و عالم

او متعلم رواه الترمذي وابن ماجه عن ابي هديره و در روایت سهل بن سعد چنین آمده

او كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة فما ستقى كافرا منها شرب ماء رواه احمد

والترمذي وابن ماجه و در حدیث ابی موسی است مرفوعا من احب دنیاها اضر باخرة

ومن احب اخرتها اضر بدنياها فاشروا ما يقبى علی ما يقبى و این نیز واحد و بقی در شعبان

ست و شعر است بنفای اینجا و بقای اینجا و جای دیگر بر عبد دینار و عبد دهم لعنت برده چنانکه در روایت

ترمذی از ابی هریره مذکور است و راست گفته که آخر دینار نار است و آخر دهم هم فرمود در حدیث ابی شامه

عقوبة من عاهد الي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انما يكفك من جمع المال

خادم و مرکب في سبيل الله رواه احمد و الترمذي و النسائي و ابن ماجه گویند در

ضرورت از اموال این جهان خادمی و مرکبی بیش نیست و در روایت دیگر چنین تفصیل کرده که لیس

ابن ادم حق فی سوی هذه الخصال بيت يسكنه و ثوب يوارى به عورته

و جلف الخبز و الماء رواه الترمذي عن عثمان رضي الله عنه و آیه حال خود چنین

تکلمی بنحسبید که مالی وللدنیا وما انا والدنیا الا کرب استظل تحت شجرة فتراح وترکها
 رواه احمد والترمذی وابن ماجه عن ابن مسعود فی قصة الحصیر واثره فی جسده
 وفرمود من اصبر منکم امانا فی سربه معافی فی جسده عندة قوت یومه فکأنما حیزت له
 الدنیا بحذاقیرها رواه الترمذی واستغربه عن عبید الله بن محسن ودر جای دیگر که راویش
 مقدم ام بن معدیکرب است چنین ارشاد کرده ماملأ ادمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن ادم
 اکلک یقمن صلبه فان کان لاهالة فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه رواه
 الترمذی وابن ماجه واین درباره اکل حلال است تا پیر کردن شکم بال حرام چه رسد وکنند شرح سنن
 ابن عمر آورده مرفوعا ان اطول الناس جو عایم القیامة اطول لصد شعبا فی الدنیا
 خورون برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

وفرمود ان اما حکم عقبة کثود لایجوزها المثقلون قال ابوالدرداء فاحب ان تخفف
 لتلك العقبة رواه البیهقی فی شعب الایمان

توره از کثرت سباب بر خود تنگ میدار سبک روحان چو بوی گل فرو بستند محملها

عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روایت میکند که الدنیا دار من لا دار له وصال من
 لا مال له ولها یجمع من لا عقل له رواه احمد والبیہقی فی شعب الایمان حکیمی گفته لو لا العقل
 لخنسبت الدنیا یعنی آرایش این نیاش بی بود بدولت و اقبال این ابدان تا عاقبت اندیش است و اگر اینها نمی بود
 فاکدان کهن جهان ویرانه وشت نامیگر دید زیر که هر کرا دانش و پیشش است وی هرگز فانی را بر باقی نمی گویند
 واز آب بسراب و از بیداری بخواب و از بحر بحباب و از ذره بافتاب قناعت نمی گیر و حب الدنیا را س کل
 خطیثة که بیستی روایتش در شعب الایمان مرفوعا از حدیثه کرده اشارت بهمین معنی است

زاهدی شد بخواب در فکری	دید دنیا بصورت بکوی
گفت زاهد که تو بزینت وفر	بگر چونی بکثرت شوهر
گفت دنیا که با تو گویم راست	که مرا هر که مرو بود خواست
آنکه نامر بود خواست مرا	این بکارت ازان بجاست مرا

و در بابی دیگر چنین فرموده هذه الدنیا مرتحلة ذاهبة وهذه الاخرة مرتحلة قادمة

ولكل واحد منهما بنون فان استطعتما ان لا تكونوا من بنى الدنيا فافعلوا فانكم في دار
 العمل ولا حساب وانتم خلاف في دار الآخرة ولا عمل رواه البيهقي في شعبه الايمان عن
 جابر صدق حكاوي مانند این حدیث از علی مرتضیٰ نزد بخاری هم آمده و بجای ذاهبید و فادمه مدبره و تمبلی گفته
 و درین باب حدیثهاست و المعنی واحد و آرز برای شرح صدر للاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده
 و گفته التجانی من دار الغرور و الا نابة الى دار الخلود و الاستعداد للسوت قبل نزوله
 رواه البيهقي في شعبه الايمان و باجملا اصول احسان که در عرف و درویشان سلوک و تصوفش خوانند
 همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق است که چون بدان تحلی و از اضدادش تنجلی صورت
 بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار و گوشت و از همه جهان و جهانیان رشته الفت گسته

بجست جمیل مطلق بیوست

خوش باش که عالم گذران خواهد بود روح از پی تن نعره زنان خواهد بؤ
 این کاسه سر ناکه توستینے امروز زیر قدم کوزه گران خواهد بود

۹۷ حدیث ضحان مجب کلمه جامعه معانی ایمان و اسلام است که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت
 صلوات الله علیه و سلم که شاننش منبئ از عنوان او تبتت جوامع الکلمه است ترا دیده و عزیز مقاله ایست معتموی
 مساوی منبئ عنکما که از زبان گوهر نشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که انما بعثت معلما بیان او است
 چکیده بخاری در صحیح خود از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود
 من یضمن لی صاحبین لکیه و ما بین رجلیه اضمن لله الجنة فهمیده باشی که این ضمان چر است
 و از کیست ضمان از برای آنست که معدن سعادت و مخزن مساوی در انسان همین دو جا رحه ناتوان است و چون
 خود را از ذنوب این هر دو عضو مفوظ کرد در خور و مغفرت آمد چه عقاب مبتنی بر گناه است بی گناه را احدی
 عقوبت نمی کند تا با کرم الا کرمین و ارحم الراحمین چه رسد که جور و ستم را در بارگاه جهان پناه او باز نیست و ذات پاک
 او را که سبقت رحمتی علی غضبی کی از صفیاء فعلی او است با حق تلفی احدی از تمامه خلق و عالم کارنه
 و اما آنکه این ضمان از کیست پس شناخته باشی که از کسی است که بعثت او از برای رحمت عالمیان بوده و
 فرستنده او بانواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خود ستوده و وجود با جودش را خاتم النبیین
 و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و برگزیده یوس از مرام خویش و قانظ از مغفرت خودش آنگاه تائید

حدیث ضحان

و چون ضامن ما افضل نما منان جهان است و از برای ما در و از بهشت گشاده و خوان الوان نعمت در آن
 ایوان بیست و نه نشان نموده و ریغ باشد که با چنین ضامن و ضمان را بر یاد و همی و حسابی از گناهان خود درین
 جهان بی بنیاد و گیریم همچنان بعد از عبادت نقد وقت است و لاجل و لا قوه الا بالله نعیم آخرت در دست اندکی
 نظر بر معاصی متعلقه این سه بد و آفات انداختنی است و دیده و دل را در سر کار و بارش در بافتنی کفر که
 اکبر کبایرت مظهر شرمین زبان است و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جارحه مکان و زمانه اشغ
 شناع و اتمیح قباح است جایش عنفو مخصوص است لواطت و مساحت که بدترین افعال انسانی است در
 همین موضع محسوس با جمله آوردن این هر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوار است و بند کردن آنها از
 ارتکاب ذنوب و آثم کار تر سده از پروردگار و مانند از برای ضابطش رسول مخلصم بذات خودش ضامن
 شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و انفعال و اقرار گناهان که این هر دو آله قطب بود
 میرسد شود من از برای او ضمان غفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علام الغیوب میشود و یا الله
 من هذا الضمان و هذا الضامن اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیار است مثل ضمیمت کردن و
 دروغ گفتن و شهادت زور بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بستن
 شکستن و نیمه و اتمشای را ز کردن سخن دور و زدن و شعر استیج بوزن نمودن و خواندن و در الفاظ
 و عبارات تکلف و صبحی گردیدن و با مردم به تمسخر و مزاح ناجائز و بر برداشتن و کسی را عنت کردن یا کافری و
 گفتن و در آن را بد شتم و فحش و بدی و استتال آوردن و با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت و بد
 کردن و سیح و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه بجدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال
 و چیزه خوانستن و کلمات کفر بزبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این
 گناهان و آنچه در آن از وعید شارع وارد شده تا نقض از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط است
 و اما گناهانیکه از شرکگاه برهه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار است یکی زناست که در باره آن ارشاد شده
 انه کان فاحشة و ساء سبیلا و هم لواطت است که در حق آن چنین وارد شده تا قانون الفاحشة
 ما سبقکم بها من احد من العالمین سوم مساحت چهارم حلقی خرم و طی بیهیست و کریمه فمهن
 ابغی و راء ذلک فاولئک هم العادون بهوم خود شامل این صورتها شده ششم لواطت و قد است
 زناست مثل نظر بوسه مس و غمز و لمس و تموم و تفصیل این احوال در اوین سنت است بایمان آفتی و عقا و عذا

که از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا اولمذاور باره مشرعت حدیثها آمده فرمود لعن الله الناظر
 المنظر اليه و با جمله هر که منظر باشد که خود را در دنیا زایل جنت بیند و روز آخرت چشم مغفرت دارد و بی الاثم
 ست که از گناهان نیکه وابسته گریبان و من این هر دو چیز است خود را نیکتر حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و حصول
 بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مد عاترک این اوزار بخوف پروردگار است نه بجد و حجاب سم و رضای قوم
 و طلب جاه و راقران و رسید کردن عوام باین امر زیرا که قبول هر عمل نیت صامحه شرط است و صلاح هر فعل را
 اخلاص و ثواب مشبه بر اخلاص آنست که هیچ کار از برای غیر امد نبود بلکه بخواهی مخلصین له الدین همه حرکات و
 سکناات بغرض رضای او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و
 صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را در آن بار
 نباشد و بنای آن بر تقلید اصدی از اجار و در میان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل
 بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آتام و معاصی ممانعت
 حاصل شد ضمان نبوت و استمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار از هم پاشید و استحقاق تمام از برای در آن
 بهشت بیشتر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز در گذشت در قنا الله تعالی
 و جمیع اخواننا هذه الدرجة العليا والمرتبة القصوى و ادخلنا دار
 نعيمه بالسلام و امانتنا و جمیع المؤمنین و المسلمین لاسیما اخلافنا علی صلاة الاسلام
 ۶۸ سو فیہ الفاعلی ناص و مصطلی قی مخصوص است که در کتب تصوف تداول آن کرده اند و

باین مصطلح است

اکثری از علمای نظامی که مزاولت علم باطن نمیدارند پی برد آنهایی بر نزد محمد بن علی حاتم معروفتین عربی را در بیان
 آن الفاظ مختصر نیست که در آن بزرگوار هم فالاهم تقصیر کرده و امام ابو القاسم شیری در رساله بانی مستقل در تفسیر
 الفاظیکه میان این طائفه دائر و سائرست منعقد نموده و بیان مشکل آن برداخته و اگر چه این الفاظ منقول شرعی
 یا لغوی نیست لکن در اصطلاح متناهی ننماید که آنکه یکی از معانیش خلافت شریعت حقه افتد که درین حال قبول آن نام
 نمی شود و شاید بعضی الفاظ از آن جمله چنان است که در عرف شریعت و اصطلاح طریقت بر یک طریق وارد گشته و در
 نحو و کلام مضایف نیست از تزیین کلام مشهور و منظوم چون از اهل الحدیث بر یافت میرسد که چنانکه ایشان باید بگردان
 محاورات متقدمند چنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنوی و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات
 دیگر مقرر ساخته اند اگر چه در عرف شعر و اهل مجون نیز استعمال آن بوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باد و مدام و شاد

و بکار و جز آن که در دیوان مافظ شیراز و ناصر علی و غیره یاد غیر معنی ظاهر متداول است و مراد ایشان باین لفظا غیر
 مانه شعراست کل حزب بمالدیم فرحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من
 العلماء لهم الفاظ يستعملونها انفراديا و باهمین سوا هم و اطوا علیها لا عرض لهم فیها من تقریب
 الفهم علی الخاطبین بها و تسهیل علی اهل تلك الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلاقتها و هذه
 الطائفة مستعملون الفاظا فیما یتهم قصدوا بها الكشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض
 و الاجمال و الستر علی من باینهم فی طریقتهم لتکون معانی الفاظهم مستبہة علی الاجانب غیره
 منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقهم مجموعة بنوع تکلف و عجلویة
 بضرب تصنیف بل هی معان اودعی الله تعالی قلوب قوم و استخلص حقائقها اسرار قوم انستهم
 و باجماله بعضی از ان مصطلحات که محققین صوفیه در کتب خود بیان ایراد و اصدار میکنند درینجا ذکر میرود تا ناظران درین مختصر
 بدان حاصل مانده و حواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المتراض است و آن الفاظ این است ما بس
 عبارت از خاطر اول است که خاطر باقی باشد و در آن هرگز خطا غیر و ده آنرا سبب اول و فقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق
 گردد تا مش اراده نهند و این درجه دوم است نزد و در بار سوم سہمی است بہمت و در چهارم بغرم و نزد توجہ بسوی دل
 خاطر فعل است قصد نام دارد و چون شروع در آن فعل کنندیت بود هر یک کسی گویند که ان اراده خود متجرب باشد و ابوجا
 گفته آنکه در و ازہ اسما از برای او کشادہ گردد و در زمرہ متوصلین الی العباد سہم تعداد یاد هر او عبارت از عذوب عن الارادہ
 است با وجود تہمی امور از برای او و این چنین الکن جمع رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدین یکا بدہ بد جسته باشد سالک
 کسی است که ماشی است بر مقامات مجال خود و با علم خویش و علم او را عین گردیده مسافر کسی است که در معقولات اعتبارات بظکر خود برگرا
 شده و از عروہ دنیا بسوی عروہ قصوی سفر کرده مسافر عبارت است از دلی که بگذر توجہ بسوی حق تعالی نموده طریق
 عبارت از مراسم مشر و عمده الی است که در آن نصرت نیست و وقت عبارت از حال آدمی است در زمان موجود و آنرا تعلق
 باضی و مستقبل نیست آدمی را بچشم حال نگریذ از خیال پری و دی بگذرند ادب گاهی بیان ادب شریعت خواهند بود
 ادب خدمت و دی ما د ب حق ادب شریعت و قوف است نزد رسوم آن و من یعظم شعرا انرا الله فانها
 من تقوی القلوب و ادب خدمت فن است از رویت زبان با وجود مبالغه از ان و ادب حق شناسن خلق مالک و
 مال است و ادب مبالغه از ان ساطرت مقام است که بجا حقوق مراسم با بر و جہ نام استیفا کند حال آنست که بدون تعدد
 اجتناب بر دل وارد گردد و از شر و طاوست که نازل شود و مثل آن دینی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقوبت او نمی رسد پس هرگز ایش در عقب است قائل بدوام است و هرگز نیست قائل بعدم دوام است گفته
 که حال تغییر اوصاف است بر بند و عین التحکم تخیلی است با آنچه میخواند از برای اظهار مرتبه خود برای رسیدن
 از نزد عجاج اثر مواظبت در دل مؤمن و نگاه بدان اراده تحرک بنا بر وجود و انس کنند شطح عبارت از کلمه است
 که بر آن را بخور رحمت و دعوی بود این عین گفته و هی فادرة ان تو جل من المحققین عدل و حق
 مخلوق به عبارت از اول موجود است که حق تعالی آنرا آفریده و هو قوله تعالی و ما خلقنا السموات
 و الارض و ما بینهما الا بالحق افر او بفتح اول جمع فرد است و فرد عبارت از مردی است که از نظر
 قطب خارج باشد قطب عبارت از غوث است غوث عبارت از یکی است که موضوع نظر خدا از عالم در هر
 زمان باشد شیخ اکبر گفته و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبدالقادر جیلانی را که قطب الاقطاب
 و غوث الاعظم و غوث الثقلین خوانند مردان همین معنی است لکن شرع از میان این معانی و مبانی در عاقبت
 اوقات جمع و تدبیر معنی پنج است و آن عبارت است از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود
 شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر یکی مقام آن جهت بود بدلا در هفت کس باشند و بدل از قوم کسی است که از
 جای خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکمی نداند که وی گشته است و غیر چنین کس بدل نبود و هم
 علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوقات و بدلا در شرع مطهر نیامده و
 اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده نقیبه کسانی باشند که بنیای زوایای نفوس استخراج کنند
 و هم ثلثه آنچه نجباء رچهل کس اند که بجهل انتقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر نکنند انیم
 که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتواند شد اما مان دو کس اند یکی بر همین غوث نظر
 در ملکوت باشد و دیگر بر بسیار او نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود است و خلیفه میگردد و از غوث
 لکن این اصطلاح را اصعبی در شرع نیست و مذہب ما متقید است بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشد
 آنچه در آن یابیم حق است در خورد و قبول و رزق کالای بپریشنا و ند بود و امنار ملا متیہ را گویند و ملا متیہ
 گروهی است که آنچه در بواطن ایشان است اثرش بر ظواهر ایشان نمایان گشته شیخ اکبر گوید و هم اعلی
 الطائفة و تلامذتهم یتقلبون فی اطوار الرجالیة و لکن در خلافت ظاهر با بطن بدون
 حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را با بطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع شرع
 بر وی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفة میگوید شاید بر آن گفته که از ریا و سمعه در دین برده

علامت مخفی شده اند

بیایم شوق رسوای جهانم کن که یک چندی نصیحتهای پدیدوان شنیدم آید و دارم
 مکان عبارت از منازل و رباط است که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند
 بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال است که انجای ایشان را صنعتی و نوعی نیست قبض حال نحو
 در وقت و گفته اند که واردی است که بر دل گزرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعضی گویند اخذ
 وارد و وقت است بسط شیخ اگر گفته نزد ما حال کسی است که اشیا را میگذرد و هیچ شیئی او را نماند و گفته اند که حال
 رجاست و گفته اند که واردی است موجب اشارت بسوی رحمت و انس پیوسته اثر مشاهدۀ جلال خداست
 در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال است افس اثر مشاهدۀ جمال حضرت آئین است در دل و هو جمال الجلال
 است عافی و جد است و گفته اند نهار حالت و جد بدون وجد و جد عبارت از احوال مصادفۀ قلب است
 که او را از شهودش فانی گرداند و وجود و جدان حق است در وجد جلال نفوس قهر است از حضرت انجم
 اشارت بسوی حق بلا خلق جمع است اما کلید است در وی سجانه و تعالی قهر قیام اشارت است بسوی
 خلق بلا حق و گفته اند که مشاهدۀ عبودیت است بقا دیدن بنده است قیام خدا را بر هر شیئی و هو الحق
 القیوم قمار ندیدن بنده است فصل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بران غیبت گم شدن دل است از
 دانستن احوال خلق بسبب شغل حس با آنچه بروی وارد میگردد و حضور حاضر شدن غلبت است بحق نزد غیبت

از خلق

مرا بیکانگی از خلق با حق آشنا کرده است بطبع من کس کم ساقین بسیاری سازد
 صحیح رجوع است بسوی احساس بعد از غیبت بوار قوی سکر غائب شدن است بوار دستوار ذوق
 اول مبادی تجلیات آئینه است شرب اوسط تجلیات است که غیبتش در هر مقام بود محور رفع اوصاف
 عادت است و قبیل از آن علت اثبات بر پاداشتن احکام عبادت است و قبیل اثبات المواصلات
 قرب قیام است بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میرود بعد اقامت است بر
 مخالفت و گاه بعد از تو باشد و یا تکرار احوال مختلف گردد و دال بود بر آنچه مراد بدان قرآن احوال
 است و تر اقریب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از است با و صاف او باین طریق که فاعل متوجه
 از است تو ما من دابة الا هو اخذ بنا صیدتها نفس روحی است که حق تعالی بر آتش

دلش مسلط میفرماید تا شمر آندل منطقی گردد و خاطر وادی که بر دل و ضمیر از خطاب میکند و خواه ربانی باشد یا
 ملکی یا نفسی یا شیطنی بدون اقامت و گاهی هر دو در چنان باشد که ترا اندران تعد نبود علم الیقین چیزی
 است که دلیل بخشد همین الیقین چیز است که مشاهده از زانی دارد حق الیقین چیزی است که از علم
 دست بهم در یعنی از دانستن آنچه مراد بدان این شهود است و آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر
 تعد و اطلاقش باز هر دو بر اسم بدل میشود شاید چیز است که مشاهده عطا کند از اثری در دل و آن بر
 حقیقت صورت مشهود بود از برای دل نفس آنچه معلول باشد از اوصاف مجرد روح اطلاقش باز از بقی
 الی القلب از علم غیب بر وجه مخصوص میشود ستر اطلاق میکنند و سر العلم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان
 در برابر معرفت مراد خدا اندران و سر حقیقت آنست که بدان اشاره می نمود و له افراط و جدت
 عشق المحبوب طیباً کمثله فاعتراه له و له کانه حشوقاً فاضحیاً علناً ففضی المحب علیه و له
 وقفه حبست در میان دو مقام فترت نمودنا بهر ایت محقرت تجرید باطاعت سوی و کون است از دل
 و سر تقریر و قوت تست با حق همراه تو لطیفه هر اشاره دقیقه المعنی است که در فهم لایح میگرد و عبارت
 از انمی گنجد و گاه اطلاقش در برابر نفس با طعمی آید علت تنبیه حق است مرئیه را بسبب یا غیر سبب
 ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که بر آمدن از طبع نفس است دیگر ریاضت طلب کسب
 مزاولت و با بحد عبارت است از تنذیب با خلاق نفسیه و شریعت محمدریه بر وجه تمام از ان قضای و طر کرده
 ریاض الصالحین نووی کتابی است خوب و مرغوب اندرین باب مجاهده عمل نفس است بر مشاق بدنیه و
 مخالفت هوی بر هر حال فصل فوت محبوب موجود است شیخ اکبر گوید و آن نزد امتیاز است از وی بعد از
 حال اتحاد و با غیبت دل است از حس هر محسوس مشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد
 زمان عبارت است از سلطان لاجر و اعظ حق است در دل مؤمن و هو الداعی الی الله سعی ذناب ترکیب
 است زیر قهر محقق قنای است در عین او تعاسته بر آن چیز است ترا از آنچه فنایت کند بپوشد و گفته اند غطای کن
 است و گاهی و قوت همراه عادت بود و گاهی با نتائج اعمال تجلی انوار خوب است که بر دل نمایان میگردد و تجلی
 اختیار خلوت است و اعراض از هر آنچه شاغل از حق بود محاضر حضور قلب است بتوارد بر بان و مجاریت
 اسامی الهیه محقق آنها مکاشفه اطلاقش در برابر امانت بالفهم است و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیاد
 حال و گاه در برابر تحقیق اشاره مشاهده بر رویت بسیار بدلائل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در راه

روحیت حق در اشیا گفته می آید و گاه اطلاقش با حقیقت یقین بغير شک می رود و حادثه خطاب حق است
 معارفین را از عالم ملک و شهادت همچو نذر از شیخه بموسی علیه السلام مسأله خطاب حق است عرفان
 را از عالم اسرار و خیوب که روح الامین بدان بر دل های ایشان فرود می آید

فیض روح القدس را باز مد و فرماید دیگران هم بکنند آنچه میسبب کرد

اللهم اید بروح القدس لوائح نمایان شدن اسرار ظاهره از سموت از حالی بجالی و شیخ اکبر گفته
 نزد ما انوار ذاتیه است که از برای بصر دمیکه متقید بجارحه نشود و لائح میگردند از طرف دل طوالع انوار
 توحید است که بر دلها معرفتیاں طالع میشود و سائر انوار را مطبوس می سازد و لوائح انوار تجلی است که در وقت
 یا قریب بدان ثابت میگردد و لواء دره غیبی است که بر سبیل و هدیه ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا
 ترح میشود همچو انچه وارد میشود بر دل از قوت و وقت بدون تصنع از تو تکوین منتقل عبادت در
 احوال خودش و این نزد اکثر مقام ناقص است لکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکل مقامات است و حال
 بنده در آن حال قوله تعالی است کل یوم هو فی شانک گویا از باب تخلق با خلاق خداست تکمیل نزد
 شیخ اکبر تکمیل در تکوین است و گفته اند که حال اهل وصول است رغبت میل نفس است در ثواب و رغبت
 دل در حقیقت و رغبت سر در حق به همت ترس ظاهر است در تحقق و عید و ترس باطن است از تقلب علم
 و خون تحقیق امر سابق مگر ادا نعمت با مخالفت و ابقار حال با سوادب و اظهار آیات و کرامات بدون
 آمد و حد سنستند در جهم من حیث لا یعلمون و املی لجهان کیدی متین کاش
 اصطلاح نوعی از اوله است که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد و غرابت اطلاقش
 بازای مفارقت وطن است در طلب مقصود قاصد و فاشوافی مناکجه و کلاوا من رزقه و گویند
 غرابت در اغتراب حالت بغفوز اندران و از حق است با غتراب از معرفت او بنا بر دهنش همت اطلاق
 آن در برابر تجربه قلب از آرزو باست و گاهی مطلق میشود در از اول صدق مرید و از اجمع هم بنا بر
 صفای الهام غیرت دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر انچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار
 و سر بر میشود قال الشیخ و غیرة الحق ضننه باولیائه و هو الضناش مطالعه توفیقات حق است
 از برای عارفان ابته از بسوال کردن ایشان در انچه راجع باشد بسوی حوادث کون فتوح و آن سه گونه است
 یکی فتوح عبادت است در ظاهر و بگری فتوح حلاوت است در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

موتانی درجه ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی نیشخ صله لک الاسلام
واقع شده و از ثانی بقوله صلعم وجل بهن حلاوة الايمان و از ثالث بقوله علیه السلام کاناک تراة
وصل عبارتست از ادراک غائب شیخ در باب و وصل و بست و سوم از فتوحات آورده عنایة
الوصللة ان یکون الشیء عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم وقد عانق
ابا عمربن حنظل المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم نزلوا واحدا و هو رسول الله صلعم فصحة
غایة الوصلة و هی المعبر عنهما بالاتحاد انت هی و لنعم ما قیل فی مثل هذا المقام

تو هم و اشینا بلیل مزارنا فھم لیسعی بیننا بالتباعد

فعا لفته حتی اتحدنا کعنافا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

و یقرب من هذا ما قیل بالفارسیة

خبر و وصل بحدیث میان مرغ تو کہ رقیب آمد و برسد نشان مرغ تو

گویم این تبلیغ خرم را حاصل نشد مگر لطیف اتبع سنت و انصار آن و بسبب صلابت و ترسک بحدیث و رو بر آرد
او و انکار بر مخالفان رزقنا الله تعالی اتباع رسوله صلعم علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا
و حشر نافی زمرة اھله طاهرا و مطھرا اللهم آمین اسم عبارتست از حاکم بر حال عبود
وقت از اسمای البیہ رسم نعمتیست کہ جاری میگردد در ابد با نچه در ازل بدان جاری شده و و اند زیادت
ایمان بالغیب و زیادت یقینست مختصر از بسط بدان تبصیر میرود الی یاس عبارت از قبض و جمعی که برین
مصطلح و قوت نیافتند قائل شدند بوجود خضر و الیاس و صحابہ محدثین انکارش میکنند و الحق مع غم غموت
در هر زمان یکی باشد و سیکه التجاسوی عنایتش رود و لکن اصلش از شرع خیر ثابتست و
استعمال همچو الفاظ کہ موهمتر است در صفات الهیست و در حق خدا و کمل باغیر کمل از ملوک و غیر ایشان خالی از
اسارت ادب بھضت آئیمه و شاعت نقول بروی نیست جز خدا کبیرت کہ غموت یا مغیث یا مستغاث میتواند شد
واقعه انچه ازین عالم بر دل وارد گردد بہر طریق کہ باشد خطاب یا شمال محققا عبارت از ہبائیست
کہ او تعالی اجسام عالم را در آن مفتوح ساخته و رقا نفس کبیرا گویند کہ آن لوح محفوظ است عقاب
قلمست کہ عقل اول باشد غراب جسم کلیست شجرہ انسان کاملست سمسمہ معرفتیست بایکتر از آنکہ
در عبارت آید و در ہبضا عقل اول را گویند زمرہ ذہن کبیر را خوانند و ہبائیست سمسمی

حروف لغتی که حق بدان عبارت تر از خطاب کند سیکینه طمانینتی که نزد تنزل غیب می یابی تدانی معراج ^{بین}
 باشد قدری نزول مقررین است و مطلق میشود باز از نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی مرتفعی منتقل در
 احوال و مقامات و معارف است تعلقی که فتن تست حق را که بر تو وارد میگردد قولی برگشتن تست بسوی
 توازن خوف کمر و بی که در ستانف از ان خذر میکنی رجا بر طمع کردن است در اجل صعق فناست نزد
 تجلی ربانی خلوت حادثه تست با حق نمیشی که سوای او ملکی و کسی نیست جلوت بر آمدن بنده است
 از خلوت بنوع آئینه مخدع موضع ستر قطب است از افراد و اصلین حجاب هر آنچه نیست که مطلوب

ترا از چشم تو پوشده

حجاب چهره جان میشود عبارت است تو خود حجابی حافظ از میان برین ^{بله}

تواله خلعتها یکیکه خاص با فرد است و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند جبرس ایماں خطاب است نوعی از تهره
 مراد منزل جانان چه ازین عین ^{چشم} جبرس فریاد میدارد که بر بندید محلبا

سه
 جمال بار خدازد
 نقاب پوشد و در لایه
 غبار ده نشان
 تا نظر توانی کرد
 ۱۲ ۱۱ ۱۲ ۴

اتحاد و گردیدن دوزات است یک ذات و این جسد در عدد نبود و آن محال است
 من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو شدم تا کس نگوی بعد ازین من دیگرم تو دیگری
 قلم علم تفصیل را گویند انانیت اما گفتن تست فون علم اجمال را گویند ن والقلم وما یسطرون
 هویت حقیقی که در عالم غیب است لوح محل تدوین و تسطیر موجد است تا مد معلوم انانیت
 حقیقی است بطریق اضافت رعونت و قون است همراه طبع آئینه هر اسم الهی است که مضاف باشد
 بسوی بشر تختم علامت حق است بردل عارفین طبع چیز است که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته
 الیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود منصفه تجلی اعواس است که تجلی روح
 باشد بسوی غیر جسد است یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد نور هر وارد الهی است که طرد کون
 از دل بکند ظلمت اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود خلل مروریت اختیار است
 بغیر وجود او بد خلف حجاب قشمر هر علم که میبانت فساد عین محقق کند تجلی از برای اولب علوم مصونه
 از لهامی متعلقه بکون و نیز ماده نور الهی عموم آنچه از اشترک واقع میشود مخصوص احدیت هر شمی
 شماره و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد باشد غیب هر آنچه که حق آنرا از تو پنهان
 داشته است نه از خود عالم الامر آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش با زار ملکوتی است

عالم اخلق انچه از سبب یافته شود و نیز با نام عالم شهادت اطلاق می یابد عارف و معرفت انکه را بر او
 حاضر کرد بر خود و بر نفس و احوالها ظاهر شد و معرفت حال اوست عالم و علم کسی که اوست حافظیت
 خودش نشود و بر جمالی ظاهر نشده و علم حال اوست حق انچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
 و انچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده باطل معدوم را گویند **شعر**
 الاكل شيء ما خلا الله باطلا وكل نعيم لا محالة زائل

کون هر امر و وجودی را گویند ر و از ظهور است بصفت حق اریین مثل اعتدال است در اشیاء کمال تزیینت
 از صفات و آثار صفات بر نرخ عالم مشهور است میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را نیز از البرازخ خوانند
 زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم جبروت نزد ابی طالب کی عبارت از عالم عظمت است و نزد
 اکثر عالم و سطر را گویند ملک عالم شهادت باشد ملکوت عالم غیب را گویند مالک ملکات است از حق
 در حال مجازات عبد را انچه از وی بوده بعین حق از انچه بدان امر کرده شده بود مطلق دیدن است بسوی عالم
 کون و ناظر حجاب عزت است و هو العمار و الخیرة مثل بهمان انسان است و آن صورتی است که بران ظاهر گشته
 عرش جای استوار اسمای مقیده باشد که سعی موضع امر و نهی است قدم چیزی که از برای بنده در علم حق
 نهایت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگر است چنانکه در فتح البیان
 و کتاب الجواز و الصلوات مذکور است عمید تجلیا تیکه بردل با عاده اعمال عود میکند حد ضعیفی که میان تو و اوست
 صفت انچه طالب معنی بود همچو عالم نعمت انچه طلب نسبت کند همچو اول رؤیت دیدن است به سر نه
 بصارت کلمه حضرت عبارت از لفظ کن است لسن انچه بدان افضای الهی از برای آذان عارفین واقع شود
 هو غیبی است که شود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود فموا اینست خطاب حق است بطریق مکافو در عالم
 مثال سوار بطون حق است در خلق و بطون خلق در حق عبودیت کسی که مشاهده نفس خود در مقام عبودیت
 خدا کند آفتاب زجر حق است مر عبدا بر طریق عنایت یقظه فهمیدن از خدا در جزا و تصوف و قون است
 با آفتاب شرعی در ظاهر و باطن و آن اخلاقی آئینه باشد و گاهی در آزار ایتیان مکارم اخلاق و تجنب فسافات
 آنرا بنابر تجلی صفات آئینه میگویند و نزد شیخ اکبر تصاون است با خلاق عبودیت و گفته وهو الصیحة فانه انتم
 گویم و این مقام از پنج مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین است زیرا که عبده و رسول کی از صفات ذات قدسیه
 اوست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشبه مردم است با جناب عالمی درجات و علم تصوف افضل علوم است

تعارف پیری مری

بالاتفاق زیرا که در اصل ما هست خود عمل کردن است بسند ثابته مصطفوی و تحلی شدن بعارف و انوار آن
با دست ذکر و فکر و مویات علن و ستر ستر انچه حق بدان زبنده متفرد گشته تا اینجا تعریفات شیخ کبیر
رحمه الله دست از برای اصطلاحات صوفیه و شاید صد و بیستم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اهل معرفت
و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مال جمله تقاییر بیک حالت و صفت می انجامد

۴۹ پیری و مری بی عبارت از بیعت است یعنی دست بر دست یکدیگر نهادن و عهد بستن با کوه ما انکم
الرسول فخن و ه و ما نهد کمر عنده فانه هو او اصل این بیعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم پیر
ورست بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان رضی گشت لقد رضی الله عن المؤمنین انذیبایعونک
تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان
رسید بقیقت دست من است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق اید یدیه
عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر بود و آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید
و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یکدست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و از بیعت
که اگر طالبی حاضر نباشد او را فایزانه مرید گرفتن جائزست و بجزم اذا جاءک المؤمنات یبایعنک
بازنان نیز بیعت کرد و عایشه صدیقہ گفته این بیعت با زنان بسنن واقع شد و هرگز دست رسول دست بیعت
زنی را نشود و این اصلیست مخصوص مستحکم و بنیادیست مومکده و مخصوص که هیچکس را دران مجال نکازت
نذکره حل و حرمت سلع و بهر و تنهای ذکر در میان علما و مشایخ از عهد قدیم است اما مذکره انکار این بیعت
که در عرف آنرا پیری و مری می خوانند و هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین در رد و قبول آن سخن نموده
نیز بقصه بیعت گنبد افلاک پر صد است کوه نظر بدین که سخن مختصر گرفت

غایت با فی الهاب آنکه حقوق و شرائط پیری و مری امر و مضمحل و متلاشی گشته است زیرا آنرا
حقائق پیری خبری و نه در مریان از اخبار و دقائق مری اثری هیچکس درین وقت شایان مری نیست
شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پیران پیران و مریان است
گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنینست بلکه صفات رفت و در آینه مانده هرگز
فوت شود چه کند که با عقایر سازد و هرگز آفتاب فرو نشود او را با چراغ در ساختن ضرورت است
بیانات کجا پیری کجا مری

صد بار مراد در کفایت نماید تا ترک مراد خود نگیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در مباحثت نخست بچنین مغلسی و نامرادی ارشاد کرده و فرمود که ای رسول
 یقیناً منون حتی یحکوک فیما یخبر بینهم ثم لا یجد وافی انفسهم حرجاً ما اقصیت و
 یسلموا تسلیماً یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای
 ایشان هیچ تنگی و گرفتاری نباشد و با کلیه تسلیم حکم تو گردند بلکه سوگند خورند که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست
 و چون صحابه باروت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و با نامرادی در ساختن کمال بین و تمام نعمت و همه
 سعادت حاصل کردند ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
 لکم الاسلام دیناً نصرت برین ماجرا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال کامل یافت دیگران
 را بتابعیت سیرت و مباحثت ایشان حکم فرمود و گفت اقتدا بوالذین من بعدی ابی بکر و عمر
 و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين ثم و با اقتدار همی عمار راه نمود و علماء را در سه انبیا
 نشان داد و تا سائر امت در متابعت و مباحثت ایشان در آیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله
 سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آسمانی گردود و در قرآن کریم امر با نیای حقوق و عهود آمده
 و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس عمد و عقد بیعت داخل است در آن بدخول اولی و بر پای
 داشتن سلسله اسناد حدیث و سلسله تلمذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک وادی است تفاوت در میان
 اگر هست در تحصیل مراتب اسلام و ایمان و احسان است که اول تعلق دارد با تقیاد جوارح و ثانی با بسته
 بگردیدن از اندون هوم مربوط است بصلاح دل و لکن درینوقت ازین مهم رسمی و اسمی پیش نموده است و آن
 رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرط است که در مقاله فیهی ذکرش رفته و آداب پیرومید در آنجا مرقوم گردیده
 و تا آن شرطها بصحت رسد حقوق بیعت و بایع تحقق نه پذیرد

۶۰ پیران طریقت از برای ثبوت این مقصد علامتها نموده اند یکی کاغذ که نامهای پیران در روی او
 و آن را شجره گویند زیرا که در اشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعت رسول صلعم زیر درخت واقع شده
 پس آنرا نوشته برید میدهند دیگر کلاه است که لباس سرست و سر اشرف جمله اعضا و سکن عقل و جمیع
 حواس خمس است و زبان که محل کلام است و دندان که مکان شراب و طعام است و روی که منظر حواس
 و عوام است همه داخل سرست گویا که سر تنها انسان تمام است و لباس و مختصر است زیرا که از یک گز با

چند کلام میتوان ساخت بدان سبب کلاه را علامت اتابک گردانند تا دلالت کند که مرید در براندی همسپهر گشت
 و امر اتابک را بسرد و چشم قبول نمود و از سر تا لب شد و از سر گردانی پناه یافت و دیگر مقرر است
 که دوسه سوی از راستا و چپا بریده یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر سوی بر اعمال بنده گواهی میدهد
 این مویسای صدق اتابک او گواه شوند اما زمان را مقرر است بر سر بنی رانند و بعضی گفته اند که رانند مقرر است
 اشارت است بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللجمه خضر للمحققین
 الی قوله وللمقصود ایامی دارد باین جانب لگرجی فی الجمله اجنبی از مقام است دیگر لیس خضر است و این
 رسم عام است در مشایخ و وسطی و شرعی بسیار دارد و سندش تا حسن بصری میرسانند اگر چه بر طریقه اهل تشیع
 غیر ثابت است و دیگر ذکر کلمه طیب است و جمله انواع یاد آئی را در آن داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده
 افضل الذکر لا اله الا الله و دیگر مراقبه است یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکونات جوارح و
 کمونات دل و مضمرات صدر مطلع یافتن و فوائد این مراقبه و ذکر بسیار است دیگر خلوت است که کمتر از چهل
 روز نباید که چدر اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موسی علیه السلام میقات چهل تمام
 کرد و هر که چهل صیاح اخلاص در نزد نبی صبح حکمت از دلش بر زبان بریزد و از برای این ربیعین آداب بشر افظ
 ذکر کرده اند پاره ازان در کتاب سبع سنابل مذکور است و دیگر احوال است و آن معاظه دلهاست که بصفا
 تو کار حل میشود بنید گفته الحاکم فانه تنزل بالقلب و لا تدوم و دیگر قرب است و آن سبعین همست پیش خدا
 از همه ماسوا و دیگر محبت است و آن موافقت محبوب است در محبوب و مکروه او دیگر رجا است و آن تصدیق
 حق است در و صده او دیگر خوف است و آن مطالعه دل است سطوات و نعمات او تعالی دیگر جفا است و آن
 حصر قلب است از انبساط دیگر شوق است و آن هجران دل است نزد ذکر محبوب دیگر انس است و آن سکون است
 بخدا و استکانت در جمیع امور دیگر طمانینت و آن سکون است زیر مجاری اقدار دیگر یقین است و آن تصدیق
 است با ارتفاع شک و دیگر مشاهده است و آن فصل است میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم
 تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و این آخر احوال است و این اخلاق و مقامات
 و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه را پیش از بیعت بوده است مرید صادق و طالب را
 را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و در حقیقی باشد شد تکون
 فوائده و لوازم و منافع تقصیر العبارة عنها وان تعدوا نعمه الله لا تحصوها اینقدر بالضرورت

که آنچه از شجره و کلاه و مقراض مانند آن در اینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن مجرد رسوم شریعت
 بدان وارد نشده و بر هر چه امر رسول صلعم نمود مرد و دوست از اینجا در مقاله وضعیه گفته که نسبت صوفیه نسبت
 گیری است و رسوم ایشان هیچ نمی آرد از انتق و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی است بآنکه ما خداین رسوم و اسرار
 نه از ظاهر شریعت حقه است بلکه از باب تعمق شدید و بدیع ناسدید است پس احترام از آن واجب باشد و قصر
 بر آنچه ظاهر کتاب و سنت بر آن دلالت میکند لازم و از همین صحر است بدعت اعراض و سماع و مناجات بجز
 فلان و فلان از مشایخ طریقت بذكر اسامی آن بزرگواران با آنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق
 کرده اند بر آنکه کل طریقه ردهها الشریعة فیهی زندقة

۱۷۷ یکی از عمده مقامات صوفیه ترک دنیا است حق تعالی گفته بایها الناس ان وعد الله حق
 فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا ینغرنکم بالمال الغرور

دنیا مطلب تا بهر نیست باشد دنیا طلبی نه آن نهایت باشد

دنیا بذاته مذموم نیست که مرز عمده آخرت و وسیله آن مقصودست تعلق و محبت بدان مذموم است که
 حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت ازوست و دنیا صلاحیت آن دارد که تارة با علی علین
 ترقی دهد و تارة با سفلی سافلین سرور دهد هر که دنیا را آلهه وین سازد و نظر از استیفاء حظوظ جهانی
 بگریزد و اذهبتهم طیباً ذکر فی حیاتکم الدنیا + فو لنسألن یومئذ عن النعیم و کار بر تقضای
 و صمدان ز قنا هم ینفقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملار اعلی و برای خدا زیندگی برای هوا و الهی
 دنیا او را معنی و عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح همه در زینمای او صرف کند
 چیست دنیا از خدا غافل بدن فی لباس و نقره و فرزند و زن

و هر که اعیان دنیا را که راه شیاطین سازد و بهنگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفسانیه صرف
 دارد کوفی وان تاریک که عالمی دیگر نداند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
 هم غافلون

ای بی حوص و بهوا ذات تو موت بود با ذم لذات تو +
 گوهر عمت پیشیزی برفت آه چه چیزی بچیز برفت

اما کمالان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی برگ اادی مرده ایشان را

توجه داشته باشید

استعمال دنیا به طریق که گفتند زیانی ندارد یکی از اکابر سحر گفته الفقر والغنا مطمان ما بالیت ایضا
دکبت گردانی و تو نگری سلف از همین باب است غرضند دنیا را صورت صد هزار گونه ست تا میننده را چشم چکونه

در هر ذره که نظر کنی سخت است اما هر کس نداند که در کدام توست س

نظر آنکه مگر دند سوی مشت خاک احمق انصاف توان داد که صاحب نظرانند

دنیا در دل در دست و در دست و و ای معنی اینجا عطا میشود و اینجا غطا عجب است از کسانیکه چون حکایت
دنیا و انبای دنیا و شکایتهای الایعنی بگوئی بگوش بپوشش نشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون
ذکر خدا و رسول و موا عظ و زواج و گوی و حشت و نفرت پذیرند کانه هم جسم مستنفره فرت من قسوده

حق تعالی فرموده و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة و اذا ذکر
الدين من دونه ادا هم يستنبشون که آری جعل ابوی گل و گلاب سبب هلاک او باشد و بوی

عذره کرید و قدره منتنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار روز نطق الطیر بنظم نوشته که دیوانه
بود در ویرانه ماندی ناگاه بشهره در آمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی کرید دنیا می درار

بینی میگیرم در سبب سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان بحال
دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بشما مش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده

و حجه دل از غوغای بتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد چکیمی پیرسیدند که دنیا عاقل است یا احمق گفت
احمق است از آنکه میلی ندارد و حبا حقا المجلس مع المجلس میل س

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخبر بندند

حکیمی دیگر گفته لولا الحقا لخرت الدنیکه کمی معاذ را زی گوید الناس من خوف فضیحة الدنيا
و قعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلوات فرموده کن فی الدنیا کانا ک غریب او عا بر سبیل

و عد نفسك من اهل القبور

جدی بکن از بند پذیری دور روز تا بیشتر از مرگ بگیری دوسه روز

دنیا زان بپیرت چاشد گر تو با پیر زنی انس گیری دوسه روز

اهل معرفت گفته اند من ترک الدنیا مالک و من اخذها هلاک س

از عادات و وصف آن صوفیان گیر که بود غم خوردن روز نابود شادمان

زایشان شنود قیقه فقر از برای آنکه تصنیف امصنّف بهتر کند بیان

می باید که در دنیا بقدر سده جمع و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مردار خوار نشود الل دنیا جیفه مظلّمین
کلاب و شر الکلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمة الله گفته مقامات فقر بیست اما باطل کننده
آن مقامات خل و غش است و آن از طلب جاه و دنیا و رفعت و منزلت نیز دگر آید می که در طلبش
شروع کرد و سیر لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود و سفیان ثوری گفت
ما رأیت حجاباً اعظم من اللّٰنیابین العبد و مولاه و سری قطعی گفته نمیدم کسی قاتل تر برای طالب
از صحبت اغنیا جنید گفته در ویش احرام است در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آرد

شد کردن

نخست معظمت پیر صحبت این سخن است که از صاحب جنس احتراز کنی

جنید گفته چه گوئی در حق کسی که باقی نماند دست بروی از دنیا گرفته ارکیدن خرد گفت المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم

۷۲ حق تعالی گفته تعز من تشاء و نذال من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف عت
ست و ذلت بخت طبع ابواب طبع سوال را بخود بفضل استغنا بحق آنچه ان سدد کند که بنزار صد مره کلید

حواج و احتیاج مستوح نگرود

تا چندر بازار خودی پست شوی بشتاب که از جام فناست شوی

از مایه و سود و جهان دست بشو سود تو همان بگرتهی دست شوی

درازی اهل نشان کوته نظری هست بسیار طبع ذلیل بی بهر بزرگی گفته رزق عوام در زمین است و رزق خواص در یقین است

فراموشت نکردی در دوران حال که بودی نطفه مدفون و مدبوش

روانت داد عقل و طبع و ادراک جمال و نطق و رای و فکر و هوش

ده انگشتت مرتب کرد بر کف دو بازویت مر کب داشت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کرد دست روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که بیسج دزد و کرم را در آن داخل نیست گفتند مگر
گرده از آسمان بر تو می پرتابند گفت اگر زمین نبود همه هر آینه از آسمان می انداختند

نجات طبع

ای قناعت تو نگرم گردان که در ای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار لقمان است هر که اصبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم است خار میخورد و بار می برد و در وقت است همه گیاهها را میخورد
و متحمل است در گرگ سنگی و تشنگی شکیبائی و رز و و هر چه از سایر حیوانات مطلوب است از نسل و حمل و شیر
و لحم و رکوب و جز آن همه از و حاصل است افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین همه
آنکه حیوان هم نرسد بدتر از حیوان است و حیوانیکه باین صفتها سر برافرازد بهتر از انسان

نقل از توفیق

۴۳ حق تعالی شکر موده و تبتل الیه تبتل الی رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاقنوا
وکیلا و آن حضرت صلوات بر او و آتش بر او کند صحتنا خلیل الامین و الله لا یخذلنا ابدا
خلیلا و لکن خلیله الله و قال تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار با تو تسلیم
همه امور است بحق سبحان و تعالی بر وجهی که بنده را ذره تصرف نباشد و باید که ابراهیم و ادر روی از کونین
گردد و جز خدا دیگری را دوست ندارد فانضم عدوی الی الابل العالمین مال را بزل همان فرزند را
تصدق بران و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از بهر گشته با حق واحد پایست

اگر ترا بتاشائی عید خود طلبند خلیل دار جوابی بگو که بیارم

زبان رحمت میباید اشارت میگوید که خالق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بجا
آیند چون مادر و پدر و دو جمع که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند
چون یاران و دوستان چهارم هر که که پنهان با تو نیست کنند چون زنان و کنیزان رب العالمین میگوید
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن یعنی بر اینها اعتماد مکن و کار سازند چندانکه اول مرتکب از اعتماد
بوجود آوردم آخر نمی که بازگشت تو بمن خواب بود ظاهرا منم صوت ترا بخوبی چون بسیار استم بطن منم سر حقائق در دل تو و دعوت دوم
با خود نشینم و هم از خویش باش جیف آیدم که با تو کس من نشین نبود

ذوالنون مصری گفته در بعضی سواحل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجایی آئی گفت من عند قوم تغابونی
جنوبهم عن المضاجع بدعون ربهم خوفا و طمعا گفتم و این تو دیدن کجا سیر و گفت الی رجال
لاننا صیبهم بخاره و لا یبع عن ذکر الله گفتم صفیهم وصف ایشان کن این ابیات انشاد کرد
قوم هموم هم بالله قلب لقت فمالهم همهم تسموالی احد

فمطلب القوم مولا هم وسيدهم
ياحسن مطهرهم للواحد الصل

ما هر چه داشته ایم خدا سے تو کر دایم
جان را سیر بند هوای تو کرده ایم
ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون سیند
و اینها کرده ایم براس تو کرده ایم

بند بودن عظیم کاریست بند و آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود امر و هر کسی بگمانی فاسد و خیال دروغ نرسیده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق بندت را دلهای مردان آب نشدی و بگر بای اولیا کباب گشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بودی

واذا صفالك من زمانك واحد
فصوالمراد واین ذاك الواحد

اگر همان رفت آنرا چه درمان است و زود ماند این هم در دما از آنست شوخ چشمان را هر کی شیخ عظیم خواند حقا که از مشایخ بجز عظم نامند

آن فعل گران بهاز کان دگر است
و آن دُر یگانه را نشانی دگر است
اندیشه این و آن خیال من تو است
افسانه عشق را بیاسنی دگر است

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قد و اصحاب جوید غواجر هنوز روزی مسلمانی نیده بشنای و یکنامی فریفته و شیفته بوده در زنجیر است که یکی را در حشر آرند که شنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده و لایزن عند الله جناح بعوضه پس مطلوب اگر رجوع خلق است صورت های سنگ مرجع و معبد بعض مردمان است و اگر مقصود شهرت است خود را بیس بر تلبیس مشهور تر است

قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة
ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله عبارت از توحید اقرار است که عدد را یکتا گوئی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت است که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحثت او مینا گردی با آنکه در عالم وحدت خود جهت نیست حق سبحانه و احد حقیقی است نه واحد عدوی چه ثانی در خورد تجزی و تبعض است و اول از اینها تر و مبراست واحد عدوی را نسبت است با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانما یتله هر عدوی که فرض کنند واحد عدوی فردی از افراد او باشد پس اول است نسبت با جمله اعداد و واحد حقیقی را با اعداد بی نسبت نیست واحد عدوی در همه اعداد ساری است مثلاً یک عدد را دو می بار

در تمام اینها
توحید حقیقی را میگویند

طول و قصر زمان

اعتبار کنی دو شود و موسمی باریا چهارمی بازگرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی
عدوی تازه بهم رسد و این سران در واحد عدوی است بخلاف واحد حقیقی که ازین نسبتها منزه و مقدس است
و او درازمند و امکانه فرود نیاید و در جهات و سمات گنجد چه او قدیم است و این چیزها حادث محال باشد که
قدیم حادث حلول کند همچنین هر اسمی و صفقی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا نطق کند از آثارش آنجا اثری
پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست خواهد بود یک علم میداند و همه مقدرات نامتناهی
را بیک قدرت در وجودی آرد و همه سموعات را بیک صبح میشوند و همه مریات را بیک بینائی شمع
و همه مرادات را بیک اراده میخوابد تجزی و صدورش را در ساحت قدس و وحدت او باریت و ازینجا است
که شریک در صفت هیچ شریک در ذات است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
۷۵ مثال آنکه در ازی زمان کوتاه نماید قصه غزیرت فاما تاه الله مائة عام ثم بعثه قال
کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم ازینجا گفت هر که گفت الل دنیا یوم و لنا فیه صوم
نوح علیه السلام هر ساله عمر داشت بعد از نقل او را بیداری در خواب دید پرسید چند رنگ کردی در دنیا
گفت دنیا را خانه دودی یافتم از یک در در آمدم و از در دیگر بروم رفتم ازینجا گفت هر که گفت الل دنیا
ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندانم ویر و زبوده است
این سخن پیش عبدالنصاری رسانیدند فرمود او هنوز غام است صوفی را دی و فردا باشد آنروز را هنوز شب
نیامده و صوفی هم در آن وقت است و مثال آنکه کوتاهی زمان دراز کرد و قصه ابو الحسن خرقانی است قدس سر
که گفت شبی ما را از ما مستند جمله وارد نامی دراز بر ما رفت چون ما را با دادند هنوز روی و موسی از آب وضو تر
بود از یاران ما کسی هست که در کم از یک سلطت صد بار همه قرآن را حوت بحرف و آیه بآیه بخواند و این حال او را با
افتاده است و اصل درین باب قصه معراج نبوی است مسلک که در یک لحه بالای هفت فلک رفت و همه
تفصیل را یگان یگان بر عرض کردند و ماجرا را پیش آمد باز آمد و هنوز لیست گرم بود و درین مقام زمان گذشته
و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای منافی مکان تنگ تنگی مکان فراخ مثلا ذکر کرده اند حافظ شیرازی

اند علیها زمین وادی سخن راننده آنجا که گفته است

در راه عشق مر حله قرب و بعدیت می پیمت عیان و دعای من ستمت

در آینه اگر نظر عبرت کنی دریابی که اگر آینه را مقابله آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است

در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردید
نور معشوق ازل در عالم انبیا یافتاد عکس خورشید ز آئینه بر یوار افتاد

۴۶ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازه حواس خمس
مبسوی عالم محسوسات بازست و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن داشته آید
همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت است در آن پیدا آید و روزی دل
کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند در آن در بیدار می بیند
سخت از پر تو خورشید چینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشای ما

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد و وصف نیاید علوم اولیا از همین راه بوده اند
حواس پنج محسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دو دغظمتی
که دل را تاریک گرداند و را بسو حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نوریست که ظلمت معصیت از دل بزد
پس هر حرکتی و سکونی که میبختی صفتی در دل تو حاصل شود و در اینجهان همراه تو باشد و برای این گفته است رسول
خدا صلوات الله علیه و آله و سلم اتبع السیئة الحسنه فتحملها درین جهان صورت هر کردل روشن شد به نعت
حق آراسته آمد در آن جهان معنی رفیق ملا را علی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و هر کردل تاریک و مظلوم بود روی وی سوی این جهان بود در آن جهان گون سار و زیر بار باشد و کوی
تری اذ البحر صون ناکسوار و سهم سر آنکه شریعت بکارهای نیکو و اخلاق حسنه فرموده است
و از خصال نکو بپیده و خوبهای ناپسندیده منع نموده بینست فی قلوبهم مرض فزادهم الله
مرضاتن بیمار چنانکه در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان بود

۴۷ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت
تن آسانست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان ترست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند
و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست

شعر

لو كان في العلم من دون التفتيش لكان افضل خالق الله ابليس

انزمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بزرگو فکر و مراقبه مشغول باشند

آه ناسوت افسوس لا اورت

فصل اول در علم زکیه

اما فرضی از فرائض و واجبی از واجبات حق سبحانه فرود گذارند و از آن هیچ باکی ندارند و این چیزی نیست
 و اکثر فقهای انیمونی و شفاشی که ظاهر آراسته و باطن نثرند دارند از زندقه خود بی‌خبر اند و
 ۷۸ علمی که نذر امور آخرت بکار آید بدتر از جهل است و جعلی که از دریافت باطل دور است بدتر از علم
 برگزیدست شیطان چون مرد جاہل امیند که علوم دین نداشته است و بر او از غیب چیزی کشف شده خنده ز ندو
 بحر کات عجیب او را بسبب گرداند گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاند و آن
 ساده لوح را وسیله اغوای جهانی گرداند کالمترین معاملت های شیطان بآن جاہل نادان آن باشد که تخت
 او را در صورت های نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صورتی حق سبحانه است بر تو و اویقین
 پندارد که آن تجلی حق است پس در واوی ضلالت هلاک شود بعد از آن منع کند او را از صحبت علماء
 محققین و مشایخ باصدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاہل این چیزها را از وی قبول کند
 پیر طریقت او ابلیس باشد و اگر کسی از دانشمندان حاصل و درویشان کامل او را برین گراهی از راه نیکو خواهی
 آگاهی دهد ویرادشوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشرفی خطرات مردم او را القا کند تا این
 شیخ جاہل معامله بآن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی تو جوهری
 کمال آرد و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر او القا کند و اتفاقا همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف
 خوانند و تقریبی جوع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود و نمنا گوید و کشف شیطانی را
 از کشف رحمانی جدا کند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند و جاہل را بنماید که خدا و تعالی
 بر عرض مستوی شده بروی تجلی میکند و این امریست که صوفییه حقه بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن
 جاہل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را کسوت افزارد و با وضو و طهارت
 و صورت های حسنه آراسته بیناید و میگوید اذ احب الله عبدا لا یضیع ذنبه و او امن این کار را
 بسیار درازست و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حریفیست
 بااحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیه بیچس را هیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع
 علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجرست و عقائد و مذاهب صحیح ازین اباحت و تجسیم
 و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد

۷۹ کمال دین در ریاضت داریست و کمال ایمان در امانت گزاری و عمده معرفت کم آزار است

و ثمره محبت بسیار زاری اما نه هر که زار زار گریست گریه او بر استی سست فرزندان یعقوب علیه السلام مبروخ
 گریان آمدند بر پدر که یوسف را گرگ خورد آن اشک که زیر عرش در سایه نشاندن نشا آن گریه از خوف خدا در
 تنهایی ست نه فریاد و فغان از درد جدائی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض
 من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا انما فاکتبنامع الشاهدین
 ۸۰ علاقه روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صلح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با
 قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگر چه خاک شده باشد و اجزای او پیریشان
 گشته باقی می ماند مثل اشک نظر است که برگ تنبول را از شاخ او جدا می کنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ
 است با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال
 تر و تازه می باشد و قضا را اگر سرهای سخت تنبول زار را بزند و خشک گردانند این برگ تنبول که در خانه محفوظ
 نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله معجزات است

علاقه روح با بدن

انجام عبادت سادات

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را بردست فضل علی مرتضی گوید و کرده از استغنا
 حق تعالی فارغ گشته اند کانه انباء الله پر وای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقائد ایشان حاجت نیست اما یک گروه
 دیگر است که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده کن از خطا و غلط خود بخیجرت گمان دارند که همه سادات جهان
 از خاص و عام خواه مرتکب گناه نباشند خواه بتلای حرام خود بی نماز بوند خواه تارک میام خواه عقیده
 رافضی داشته باشند خواه اعتقاد خارجی محکوم اند بدخول دارالسلام و بخیجرت اختتام زیرا که فرزندان تنبول
 و جگر گوشگان رسول و این سخلطه راه بسیاری از ساده و قاده زده و این هیچ در حساب اگر چه از جمله سادات
 است لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوید جز بر سهیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که بی سواد
 خداست صلح شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عماد نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چند
 نازند که از بی نیازی او سبحان بی نیازند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا نهر آسند و ندانند که باین
 نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میسر بخاند و بخشهای فراوان میسر سازند در باب که آتش که جوهر روشن
 است از سودای گبر آن آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و خویش شید که نیز اعظم است از غصه خویش
 پرستان وقت غروب زرد میشود و چون آنکه فردا پیش کسی قضا چه جواب خواهیم گفت زلت آدم بابت
 گندم واقع شد سینه گندم از سبب مولی بشکافت تخم درخت خرمار از خوف ذوالجلال سینه از میان ترفید

ساده
ترسانه
و آنکه
شاید
نیز
۱۲

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از ذرّه بندگی بدر بردند و ابن العبد
تقتند وی از بیعت درگاه ذوالجلال و از شرم تمت این مقال ترک آبادانی گرفت و مسیح با اینها و صحابه گشت
و اذ قال الله يا عيسى بن مريم انت قلت للناس اتخذوني واخي الهين من دون الله
و باجملا از شرم این تمت از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند
و در آسمان هم بخشش میدهند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چهارم آسمان چهارم قرار گرفت و چراغش
زفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند پس
عیسی در چهارم آسمان ماند تا تمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود
انتهی گویم هر چند این نکته صوفیانه است اما از عبادت غیر الله و از شرک با بدیع میکند پس سادانی که بحسن خوانند
خود مغرور اند همین طور م قضی را بر بخشها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بنان سنگ و چوب و حجر و
در و مظار و شجر را بمعبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی هر دم برین بیان خود لعنت نمودنی حق
تعالی گفته و قودها للناس و الحجارة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره ایشان که بدبت نش
کردن ایشان همیزم دوزخ گشته اند پس جائیکه جاد را از عبده خود چندین بخش باشد قیاس باید کرد
که م قضی را ازین مبتدعان چه قدر ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از ذرّه عبودیت بیرون
برند و معلوم است که هر کس باغ خلقت و بندگی دارد او را بنده آفرید و بودن ناگزیر است لکن
بستنکف المسیم ان یکون عبدا لله و لا الملائكة المقربون بنده راهر گزار قطعیت علم
ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم تخیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده با حکما بر شرف
مصطفی صرت صلی الله علیه و آله و سلم که خود را فرزند او می شمارند نیز باطل است و ی علیه السلام فاطمه را که
فرزند صلب او بود لا تنیک علی انک بنت رسول الله اعلی فرمود و این خطاب نزد نزول آ
و اندر عشرتک الاقربین کرد و هر کوی را از خویشاوندان ترسانید و حکم خدا رسانید
و در باره از و اج ارشاد کرد یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینه یضاعف
لها العذاب ضعفین غریوا از اهل بیت بر خاست در یاب که اگر جمله انبیا و رسل با اتفاق
در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بکشایند ممکن نیست که سودی بکنند سعدی گفته
اگر خدای نباشد بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود

در باران جهان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کارها بسفارش و رشوت و هر دست
و وصلت راست گردان در گاهی است که جمله انبیا و پیغمبران آنجا در مانند و دهمشت خورد پس اینجا بیون
این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند

در اندم که از فعل پسند و قول * او لوالعزم راتن بلرز و زبول
بجائیکه دهمشت خورد انبیا * قوعذرگنه را چه دارس بیما

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا از هلاکت و درگاه
کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان حرام میگویند بواسطه فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی
از آتش آخرت است و هزار درجه ازان کمتر و کم اثر باید که بطن این اوی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضو را
از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن حقیقی دارد و گوئی غلط و خطاست اعتماد انشا بد اعتقاد را کی شاید
بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آنگاه هم شریعت حق محمدیه بر خیریت خاتم ایشان با این همه خرابات
حکم نمیکند کمالات فضل و شرف مصطفوی اگر چه در ضمائر عاقد رنی آید و در سائر صدیقان نزول نمیفزاید
ولکن این کمالات در انساب می اثر کردن نتواند خواه آبار و اجداد باشند یا اولاد و افتخار چنانکه در ابوطی
هیچ اثر نکرد با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت از کالاته صلی من احببت و لکن

الله یصلی من یشاء

گهی از چنان گوهر خانه خزینه چه بو طابری را کنی سنگ گریز

جمعی در اسلام ابوبن آنحضرت صلعم کوشش با کرده اند و بر روایات ضعیفه بی اثر اثبات آن خواسته
ولیس بشیخ شیخ سعد و مجمع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و پخشیده شدن آنها بدعوت
مصطفوی حسد درام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانه جلالی گفته که سید فاطمی را
نسبت بر گیران اگر حسد کنند و چند ثواب باشد و اگر سیه کنند و چند عقاب بود اتقی و معلوم است که این
مسئله حسن خاتمه جمله سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است تا بدو این اسلام چه رسد خود نمی رود
جهانیان از شیخ اخوی حبشید استعدای دعاچی حسن خاتمه کرد با آنکه ثبوت سیادتش روشن تر از غیر نیست
ایمان کالای بس نفیس است و متاعی بس عزیز و گر انمای هر کرا و تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین دانند
که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرود و نور چراغ سیادت در تند باد فطالت

و بدعت است را نمی گیرد

پسر نوح با بدان نیت خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاوه اسلام و زجاجه ایمان محافظت نمایند و بیزیت سنت و فقیه متابعت مدد فرمایند
 و بفرموده نبی صلی الله علیه و آله من یشاء یرح نماید و آن چراغ مرده چهره فروغ از سر کشاید و دولت
 نور علی بن موسی را پیدا کند که از پشت کافری پیغمبر پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری پیوسته کند
 اگر لطف او کافر زادگان را بهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبر زادگان را سوی فروغ
 برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی
 باشند داخل اند در ایشان و لاحق با اهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از رحمت معصیت پاک
 گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواهد خویش باشند بایگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که
 هر چند سید نبوی لکن مرتبه مسلمان مذا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان
 ست نه در نسب و نسبت بسید الانس و جان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شرف و آفت
 ست و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد
 انه لیس من اهلک انه عمل خیر صالح و او تعالی جهت تمهید از نوح رسول زن نوح
 و زن لوط را مثل آورد تا در یابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست عشره مبشره با این قطعیت
 بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمه خود نکرده اند و همواره از خوف و همت استغفای حق ترسان
 و لرزان بوده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردی قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را بهشت
 در آرم جز یک کس خوف من بعدی است که دائم که آنکس من خواهم بود و پس یک سیکه دعوی خیریت خاتمه حسن
 عاقبه خود میکند و پیش مردم غوغای بر آرد و در حقیقت از استغفای حق بی نصیب افتاده است خیریت
 انجام را کسی غصب نکرده است و تغلب گرفته با مردم دعوی چر است و با کسان خصومت از چیست
 این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع است زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و
 خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را مبهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه قطع حکم
 بحسن خاتمه خود میکنند او را بایگ گفت که این خصومت با خدا و رسول میکن چه هر چه در شرع ثابت است
 هیچ مومن آنرا تسبول نکند

بندگی با پیغمبر زادگی منظور نیست نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان صلیبی نبودند ناچار فرزندان دختر
 بجای ایشان اقامت نمودند و در این سادات را نیز یکس فرزندان رسول گفتنی پس آن نمی برانگاسے
 پیغمبر زادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرود آمد و سخت تر فرود آمد زیرا که فاطمه را رتبه معلومت و قرینت
 اینها مجهول و چند آنکه نسبت با رسول قریب تر اندازد و تهدید در حق آنقوم زیاده تر و چند آنکه معرفت
 بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر است و وجودک ذنب لایقاس بوزن بده اسباب در دنیا از
 برای تعارف و نیویست و کرامت آخرت بقوی و خوف اخرویست یا ایها الناس انما خلقناکم
 من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اگر مکه عند الله اتقوا
 آنجاسی سیادت اینجا نمی پرسد و چون فرزندی پیغمبر را از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من
 المتقین حصص قبولت در تقوی و ان اولیاء اولی المتقون نص است بر عدم اعتبار انساب
 آبار در رساله مکیه گفته هذا النظم و غیره یفید الحصر انظر الی حال المستدرجین خلاصه
 سخن آنکه بجهت نجات آخرت تقوی و طهارت شرط است و حسن خاتمه و خیریت عاقبت نیز در تقویست
 و لباس التقوی ذلک خیر و العاقبة للمتقین است زبده تقریریکه در سبع سنابل بر روش سلوک
 کرده و گفته اینجا سنبده را تمام گردانم و عذر ضلالت و هدایت هر یکی را این کلمات بر خوانم من یصدی
 الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و نعوذ بالله من شرور انفسنا
 و من سیئات اعمالنا انتهى

گم رنگ بر دفرشته بر پاکی ما که عار کند دیوز ناپاکی ما
 ایمان چو سلامت بلب گوریم احسنت برین چستی و چالاکي ما

و اما تقریر این مسئله بطریقه اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفصل نوشته ایم و میر عبد الوهاب
 بلگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب نغمهای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خود آنست
 که کتاب مذکور از خلط روایات موضوعه و حکایات مکشوفه و حالات غیر مغمومه پاک و رفته کرده آید تا
 با حتما داهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب است که مطالعه آن صاحبان
 را باب صفا میکشاید یکی عوارف المعارف است از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه اوست
 مع شی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی روح و دروغ غالب سائل این علم را

بایات و اخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه را که اصلی در شرع ندارد در مستحکات ایشان ایراد کرده و بجدت بودن آن در دین اعتراف نموده و گفته که هر چند الهاس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر استماع و شنیدن در چله و جز آن دلیل واضح و بر بانی لایح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست و هر چه چنین بود مذموم نباشد انتهى حاصله مگر ما در این فن نظرست و در سنت کفایت باشد از بهر تحسین خواه آن استخوان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك فهباصير في صحرائه وهاتك حدیثا ما حدیث الروح

دیگر کتاب تعرف لمدبب التصوف است در وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر هر شیعه کرده و آنچه در آن نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرجع البحرین است از شیخ عبدالحق و دهلوی و نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سمرندی است اگر چه در ظاهر خطوط است اما در نفس الامر جامع جمیع این خطوط دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی است مثل الطاف القدس و مانند آن و همه اش مغزنی پوست است دیگر کتاب الصراط المستقیم املائی سید احمد بریلوی است هر که بعد از تکمیل مراتب تحصیل علوم شریعت فقه و حصول اتقان در کتاب و سنت بر وجه معتبر نزد اهل آن ساختی از اوقات عمر عزیز خود که جواهری قیمت است وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند و عرض مفاد آنرا بر قرآن و خبر که هیچ کس را از آن در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گزیر و گزیر نیست شیوه خود سازد امید تو نیست که بعد از رد خلاف و قبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام آنچه در آن است اوباقی ماند بر صاف بی در و در باشد و در دل او روزی بسوی سعادت ملک ملکوت کشاید و خوشه از برای آمدن به بیت العمود احسان بنیادند و صاحب خود را از مکاتیب نفس اماره و خدایع البلیس و عیوب قلب ربانی بخشند و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش مفتوح سازد و بالهدی التوفیق

۸۲ دنیا جای غرور است نه شهرستان سرد و زخم آونیش بی مهربم است طلاق داده ابراهیم دهم خانه محنت و بیداد است رانده جنید بغداد است جبر عهنا کام تلخ است پشت داده شقیق بلخی است که یکه غفلت و بدنامی است ملعون نظر بازید بسطامی است خود پرستان و دون همسان را بد است رو کرده ابو سعید ابوالخیر است بگذاشته اتقیاست و برداشته ماشقیق طالب و خوار و ذلیل است

درد دنیا و نصیحت اهل دنیا

و زبان عد را زان کلیل اهل عبرت را این آیت دلیل است قل صتاج الدنيا قليل نظر گوستان کن
 که در چندین هزار مقابر و مزار نانیان روزگار خفته اند و روی خود با صد هزار حسرت و دریغ بجای نرفته
 بگمان سعیها کردند و کوشیدند و در اسباب حرص و امل پوشیدند و جواهر و در پر پوشیدند و کمرها
 بنظر قهای گران بهما بستند و سیو با پرازیسم و زر کردند و جیلهها نمودند و نقد را بودند عاقبت مردند و
 حسرتها کردند و انبارها آنها شدند و غم دنیا بردل گذاشتند غرضکه جمله را انجام کار بدر مرگ نشانند و
 شریعت تلخ اجل چشاندند پس از موت بیندیش و امل از پیش بردار و رنه وای تو و وزخ ما وای تو
 دوستان خاک ترا جوینند و بزبان حال گویند که ای جوانان غافل وای پیران بی حاصل وای کودکان
 عاطل و یوانداید که در نمی یابید که در خاک و خون خفته ایم و هر یک ماه دو هفته ایم و نه هفته از یاد شما
 رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم و نشاطها بر بساط و جهان فانی نمودیم عاقبت شریعت مرگ
 چشیدیم و از زندگی روی و فاندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قاشی نه سامان ندائی
 نه امکان صوت و صدائی حفظ ما از دنیا حرمان است و گوشت ما از برای کربان و قتی که مادر مکان
 امکان بودیم و چون جوید در دکان نه مهنری کردیم و نه خبری بستیم بلکه در هر گونه پریشانی افتادیم و در
 همان حال جان دادیم شما اگر جنون ندارید اکنون در مانگر یک که روح هر یک می نارد و اشک حسرت از دیده
 عبرت می بارود و تغزیت خود میدارد در روی برآه آرید و در حال مالکده کنید که نه از نام ما خبری است و نه از
 از اجسام ما اثری ابدان ما از هم ریزیده و استخوان ما بوسیده خانمان ما خراب و منزل و مکان ما
 سراب در بستر ما دیگری نایب است و ای تمام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده و لبهای ما را گد
 برده و دندان ما یخته و چشمان ما با تراب آینه زبانه ما فرو بسته و دمان ما در هم شکسته مرغ روح ما
 کالبد خاکی پریده و سبزه بیگانه از خاک ما امید ما در خاک تیره و شهادت در خواب چیره ان فی ذلک
 لعبره تا لاولی الالباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت از سر بگذاری اهل جاه
 در بازار پگاه و بیگانه و مسجد گاه گاه و شب و روز در انواع گناه و نیای شما آباد و دین شما تبا نه شرم
 در جوانی و نه ندامت در شیوخت فانی عمری بکاستی و غنی خو استی با آنکه مرگ در کین است و مقام
 در زیر زمین و بازگشت بسوی ب العالمین دنیا جای ترک است و آدمی از برای مرگ چاهی است تاریک
 و راهی است تاریک وای بر کسی که چراغ ایمان را گشت و بار مظالم حنق بر پشت پند بپوش

کمن که آه فقیری شبی برون تازد ز تیره بخت تپان مگر - نمی ترسی حذر همی کن از آن ناوکی سحر گاهی بوقت نیم شبی گر بگوید او الله هزار دشنه کشیدست تیغ زهر آلود هزار جوشن فولادگر تو می پوشی مناز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم درون سینه مجروح بنوازش اگر بجل نکند ساعلی ستم دیده	فغان و ناله بعرض برین بیندازد ز سوز سینه تیری که ناوک انگازد که گر بکوه زندر روزنی دران سازد هزار بچو تو از خانان براندازد برای گردن آنکس که گردن افرازد ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد که دست نقتنه ایام بر سرست تازد بد آنکه روز جزا هست با تو پر دازد جزا دهند ترا در جهنم اندازد
--	--

جمدی کن که مدی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا بجای آسایش است بلکه عمل آزمایش یکی است
 هست بهشت است و دیگری یا هست دوست ای فدای آنکس که همتش دوست طالب دنیا رنجور است
 و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مسرور چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را
 دست بر نزد شکسته را بردوش تو شکسته باش و محروش اگر داری طلب کن و اگر نداری طلب کن گل پاش
 و خار مشویار باش اغیار مشو چون یار اهل است کار سهل است صحبت با اهل تا بجان است و همنشینی با اهل
 ناب جان اگر در ویش از خدا غیر خدا طلبید در اجابت بروی بسته گرد و بهشت بهمانه است اصل مقصود
 صاحب خانه است کارش سنگی کند و نیاز نه همین روزه ظاهر و نماز در رعایت دلما کوش و عیبهای مردم
 بپوشش دین بدینیا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق با انصاف و با نفس بقهر و با دوستان حسد را
 باطف و با بزرگان بخدست و با خردان بشفقت و با یاران بیروت و با دشمنان بقوت و با علما بتواضع
 و با جهلان بجموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت باز و در رفعت
 پایه بر بلند می جویان تا دواز بزرگی پرسیدند چگونه در باره دنیا است فرمود چگونه در حق چیزی که بهشت است آنرا
 بدست آرند و بخت نگاهدارند و بجز است بگذارند سر مایه عمر مغفتم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آن مؤمن
 علم عار کن صلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ با
 یاد کن در هر کار که از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا مذکر کن نشنیده و نادیده

بمیب خود مینا باش صیب کسان مجوی در راستی که بدو غوغا مانده ببالغه منما قول از راستی باز گمیر تا پسرند
 مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند و خوش عالمی ست نیستی که هر کجا که ایستی نگونید کیستی اگر بیانی در باز
 و اگر نیانی تصدی نیازست اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر آسمان پری گسی باشی حق برست آرتا گسی باشی
 سر سایه عمر توحید آله رادان و لاله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی
 بر طاعت تکبیر مکن مردم را با فراط مستاسے در گذر تا در گذر انداز خویش ملافت آنچه نهاد و بر مدارا کرده
 را کرده شمار دل را با زیچ دیو مساز مفروش آنچه نخرند آنچه بر خود روانداری بر دیگری پسند سعادت دنیا
 و آخرت و صحبت و انایان صا عبد لطلب در نهان بهتر از پیدا باش بنده حرص و آزمباش نان همه
 کس بر خوان هوس مخور نان خود از تیر بچکس دریغ مدار از فقر وفا قه مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از
 نادان دامن در کش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش کنونی
 کن تا بدل یابی فریفته غفلت مبع مشو بچغیده ذم بی اصل مباح مال را عایت دان تندرستی را غنیمت
 شمر نیز اردوست کم است و یک دشمن بسیار بگو مگری مناز از تعصب دور باش مردم را در غیب همان گوی
 که در روی توانی گفت نیاز مندان را سرزنش مکن در و ایشان را تا امید مگردان حاجت بر آوردن مؤمنان
 را کاری بر زگ دان نیکی خود را بمنت بر زبان میار مردم را در بدی مگو کن بغم کسان شادی منما تیر مردم
 از سه چیز است از وقت پیش سخا دهند و از قسمت پیش و از ان دیگران از خویش میچیند چون روزی تو
 از روزی دیگران جداست پس این همه حسد پیوده چراست مگر آنکس بر دار و بر زبان نه مهر از دنیا
 بردار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز سرست سرورند و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند که امروز
 از خداوند خود دور اند و فردا در صاحب قبور سبحان الله بگو کی پستی و بجویانی مستی و بر پیری سستی پس

خدا را که پرستی

قدمی بسرزبان خود برستی صدخانه پراز بتان کی نشکستی
 گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند شمار کا مشبستی

دنیارا اگر دوست داری چه تا مانده و اگر دشمن داری بخورتا نماز و حی رفته امر و زیارت نیاید و فردا اعتماد را
 نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپایر ترس از کسی که نترسد و هر چه کند نپرسد درین راه مرد باش و باطل
 هر درو باش درویشی عیبت خاکگی بر رویخته و آبکی بر رویخته نه کف پارا از وی دردی و نه پشت پارا از وی

تفسير قوله تعالى
والتواضع

انما وجهه توديع والذم والكارهية من شدة شوقه الى الله تعالى
او من شدة شوقه الى الله تعالى من شدة شوقه الى الله تعالى
او من شدة شوقه الى الله تعالى من شدة شوقه الى الله تعالى
او من شدة شوقه الى الله تعالى من شدة شوقه الى الله تعالى

٨٤٣ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون راع
الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه
وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقلت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في
وجعي ساعة ثم قال خذ عرق الفقع وورق الصبر مع اهلبيج التواضع واجمع الكل في
اناء اليقين وصب عليه ماء الخشبية واوقد تحته نار الحمرن ثم صدفه بمصفاة المراقبة
في جام الرضيا وامزجه بشراب التوكل وتناول به بكف الصدق واشربه بكأس الاستغفار
تمضمض بعده بماء الورع واحتم عن الحرص والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى
قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة
النازلة قيل ماذا قلت لهم قال قلت لهم مني ترحلون فقالوا حين علينا تقدمون
قال بعضهم يا ابن ادم انما انت عدو فاذا ذهب يومرذهب بعضناك قال
بعض الصوفية لو قيل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرفنا الله ثم عصاه
وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى
فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثال الساثر اذا انظر الى خراب ولوب سد حسين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم وطلوها بيد البلاهب
وبكيت حتى ضمير من لغب فضوي وعج بعد لي الركب
وتلقت عيني فمد خفيته عنى الطلول تلقت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروا سمعه من معشر فيك كوالايت نطقوا

وفيك داريت قوماً لأخلاقهم لولاك ما كنت أدري أنهم خلقوا

بهاء العاصلي

ان هذا اللق يكرهه كل من يمشي على الغبر

وبعين العقل لو نظروا لراوة الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدك عظيم استعظم كيد النساء وان كان

في الرجال ايضا الا ان النساء الطف كيدا وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال و

القصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهد انتهى وقال بعض العلماء

اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان

ضعيفا وقال في النساء ان كيدك عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم عما قليل كان الحكم لم يكن

لواضعفوا اضعفوا لكن بغوافغ عليهم الدهر نال احزان المحن

فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكذب فقال لعل الكلمة التي تنفني لم اكنتم باعدس

قد قال لي العاذل في وقوله ورو بهتان

ما وجد من احببته قبلت قلت ولا قولك قران

لو كنت تعلم ما اقول عذرتي او كنت اعلم ما تقول عد لسكا

لكن جهلت مقالتي فعذلتني وعلمت انك جاهل فعذرتك

اذا كان حب الهائمين من الور بليلي وسلمي يسلب اللب والعقلا

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي سري قلبه شوقا الى العالم الاعلا

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو

بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصابه اميه بندي سلم من بالعراق لقد ابعثت مراك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة
بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه

يقولون ليليل بالعراق مريضة فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل
الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم تضر عبادته ولا دعاؤه ذلك عند
قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لم
قال اصلي لثواب او لهرب من عقاب فسدت صلواته انتهى قلت وهذا ترغيب كلامية
لا يساعدها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان
الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادرككم
على تجارة تجيكم من عذاب اليمرة -

قال صوفي قد تعدى من تقى ان يكون كمن تقى وقال اخرا التصون
كمثل البرسام اوله هذيان واخرة سكون فاذا تمكنت خرسيت
وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان في الله عوضا عن فقدك
وفي رسول الله صللم اسوة من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خالعا
مقفرا من الزاد محشوش المهاد غنيا عما في ايدي العباد فقير الى ما في يدك يا
جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤمنون واستغنى بفضلهم المقلون وورث
وصع رحمته المذنبون اللهم فليكن قوى عبدك منك رحمتك ومهادة جنتك
ثم بكت وانصرفت -

رُئي الجنيد رحمه بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال اطارت
تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وضابت تلك العلوم واندرست تلك الدر
وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السهر

قال الخواص المحبة هو الارادات واحتراق جميع الصفات والحاجات
قال قثم الزاهد رايت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفرسه او يلهو
فتنهشه فليله ليل حفاة اذا من فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه
البطالون ثم انه وثى وتركي فقلت زدني فقال ان الظمان يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغرنّ ولوسقوا جبال سراتي ما سقيت لغنت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان
علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهه واذلك بحبل
كل قطعة منه لون في يد شخص يمدّه على بصرة فله في الحقايرة باصرة ترى كل
ان لونها ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليه اماض وحال ومستقبل بخلاف
من بيده الحبل فعلمه سبحانه وله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده
الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظمي واوجز فكتب
اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الاقطع الى رب الخلاق والانقلاع عن جميع

العلائق أشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد كل نجد للعامة دار

فلها منزل على كل ارض وعلى كل دمنة اثار

قلت يعني بما تولوا فثم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدي حبيبي باي عين اراه بعينه لا بعيني فما يراه سواه

لبعضهم

نسماك هواك لها ارج تحيا وتعيش بها المهج

وبنشر حديثك يطوى الغم عن الارواح ويندج

وبهجة وجه جلال جمال كمال صفاتك ابتهج

<p>على ذكر الكي وينزع لك وغيرهم هيج وعلى الدج العليادرجوا وكما دخلوا منها خرجوا من صرف هواه وما فرجوا قوم نظرابك ينعوج وحقك ذا طلب سيج</p>	<p>لا كان فؤاد ليس يهيم ما الناس سوى قوم عرفوا قوم فعلوا خيرا فعلاوا دخلوا فقراء الى الدنيا شربوا يكتوس تفكرهم يامدعي الطريقهم تهوى ليلى وتنام الليل</p>
--	--

قيل لشيطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه
فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلت وهذا وارد بعينه
على القائلة بغيبة الامام المهدي الى اخر الدهر وهم الراضية
سئل ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذكره
وعدم الملل من حقه وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك انا عبد
فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قدير للهباء العالمين

للسوق الى طيبة جفني باكي
يستحق من مشى الى روضتها
لو ان مقامي فلك الافلاك
الشي على اجنحة الاملاك

لحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العوادل في حديث مدام
فحبسته لاصون سر هواكم
لما جرى كالبحر سرعة سيده
حتى نجو هو في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على ادارة

ومن المروءة للفتى ما عاش دار فاخرة
ها تيك وافية بما
فاقتنع من الدنيا ما واعمل لدار الآخرة
وحدث وهذا سخره

رجع ابو الحسن النوري من سياحة البادية وقد تناثر شعره بحبته واشفا
عينية وتغيرت صفته فقيل له هل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلك العالم ثم الشايقول

كما ترى صيرني قطع قفار الزمن
 شرقتي غربي * از عجني عن وطني
 اذا تعبت بل وان بدا عيني
 وقيل له يوما ما التصوف فانشده
 جوع وعري حفا وماء وجه قد عفا
 وليس الانفس يجبر عما قد خفا
 قد كنت ابكى طريا فصرت ابكى اسفا

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما امر والاخر ناه فالاول يامر بالشر
 وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والاخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة
 تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلاما امرتك النفس بالمعاصي الشهوات فاستعن عليها
 بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يا رب كيف الطريق اليك فوحى الله
 اليه اترك نفسك وتعال الي

ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد
 جرت الرياح على محل ديارهم فكانهم كانوا على ميعاد

سأخبة قد فسد الزمان واهله وتصدى للتدريس من قل علمه وكثر جهلة فانحطت
 مرتبة العلم واصحابه واندرست مراسمه بين طلابه

سأخبة مصاحب الملك محسودين الانام من الخاص والعام لكنه في الحقيقة
 محروم لما ترد عليه من المهوم الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل اظارهم اليها

لبعضهم

عظمت اياتك يا ملك وكذا رحى الايام تدور غرر نفل تسع بهر عميت ابصار رولة الشر اغليس ليل بلوغ الكيف واضاء نهارك للعقلا	فالملك بحكمك والملك ريسير يعجب لادرک بيض درع ظلم حلاك لك فقيد اسرهم للشرك فلم ير تحولك منسلك فعد وجد وجد اسلكوا
--	--

التشكر
 بيان من الشكر
 الغرر نفل

نطق العلماء بشرح الطر	ف فمد وصلوا الكواكبوا
اخري	
في الدهر تحيرت الامم	والحاصل منه لهم الم
بجائبه ومصائبه	امواج زواخر تلتطم
والعريسي يسير الشمس	فليس تقدر له قدم
قدمان له يسعي بهما	فضحي ودجى ضوء ظلم
والناس بجل جهالتهم	فاذا ذهبوا ذهب الحكم
صم بكم عبي بهم	نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقا فرقا	ومضوا طرقا لا تلتئم
دامرتفع ذامنتصب	دامنخفض ذامنجزم
لا يفتكرون لما وجدوا	لا يعتبرون لما عدوا
اهواء نفوسهم عبدا	والنفس لعابدها صنم
واسم الاسلام على الخلق	وليس المسلم عشرهم
اوليس المسلم من سلمت	معه نفس ويد ومنم

سأنتجة قد تهب من عالم القدس نعمة من نجات الانس على قلوب اصحاب العلائق
الذنية والعوائق الذنوبية فيتعطر بذلك شم ارواحهم وتجري روح الحقيقة في ريم اشباحهم
فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويدعونون بخساسة الانتكاس في مهاوى
القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد ويستبهون من نوم الغفلة عن المبدء
والمعاد لكن هذا التنبيه سر يع الزوال ووحي الاصحلال فيآلته يبق الى حصول جدوة
الهيبة تميظ عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال
تلك النعمة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك
الادناس فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان
كانوا من اصحاب الكمال

له
وحي على خليل
اي سر يع ومن
موت وحي
عراج

الشيخ ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعظم اصحاب الحال توفي ليلة
عاشور سنة ٢٢٥ هـ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اوقاتهم في تصنيف الكتب وارتد
النبي صلى الله عليه وآله وسلكهم من اقتدى به في الافعال والاخلاق لا من لا يزال يسود
باقلامه وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى
سأخذه ان ذرات الكائنات تصحك ليلا ونهارا بانصر لسان وتعطك سر وجرها بالبلغ
بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل موا عظمها الا من القى السمع وهو شهيد
سأخذه الى كرتكون في اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات
الباقية الاخرية فان كنت من اصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا
كل يوم برغيفين واكف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجي يوم القيامة
قيل للربيع بن خيثم ما نراك تعتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى اتفرغ

لذم الناس ثم انشد

لنفسى بكي لست ابكي لغيرها لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الآيات الثلاث التي اوصى والدي بتأملها والتدبر
في مضمونها والتفكر في مدلولها الاولى ان اكرمكم عند الله اتقاكم الثانية تلك
الدار الاخرة فاجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين
الثالثة اوله نعمكم ما يتذكر فيه من تذكر وجهكم النذير - ومن المنسوب الي

الامام الشافعي رحمه الله

الانعم عيشا بعد ما حل عاز	طلائع شيب ليس غني خضابها
ايا بومة قد عشتت فوقها	على الرغد مني حين طار غلبها
رايت خراب العمري فزرتني	وما واك من كل الدار خرابها
اذا اصفر لون المرء ابيضه	تنغص من ايامه مستطابها
فدع عنك فضلات الامور	حرام على نفس التقى ارتكابها
وما هي الاجيفة مستحيلة	عليها كلاب قد هممت اجترابها

فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها وان تجتنب بها نازعتك كلالها
 فطوبى لنفس او طنت قعر دارها مغلغة الابواب من حى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لا بد منها وقال بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من شارك السلطان في عمر الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فهو هواً حاك معزوف بدنبه خير من بالك يدل على ربه من كانت همته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفاً على امسى كارها اليومى متم الغدى قال معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما لكم يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم اذا ما الدنيا اخطأتك عصادت حيمك فاعلم انهما استعود +

الدنيا انما تراءد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن نهى فيها عز ومن قنع استغنى فمن ترك السعى استراح وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا القينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي الله ما لقيت سائحة يا مسكين عزمك ضعيف وبنيتك متزلزلة وقصدك مشوب ولهذا لا يفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب +

سائحة ايها الغافل شاب راسك وبردت انفاسك وانت في القيل والقال والنزاع والجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفحك يوم القيام +

اه يا ذلي ويا حجلي + ان يكن مني دنا حلي لو بذلت الروح جهتلا ونفيت النوم عن مقلي
 كنت بالتقصير فنا خائفاً من خيبة اهل فعلى الرحمن متكلي لاعلى علي ولا على

سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هوذا الموت قليلاً قليلاً لا قبيل اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته قيل الدليل على ان ما بيدك لغيرك صير ورتته من غيرك اليك سمع ابو يزيد البسطامي شخصاً يقول هذه الآية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واهلهم بالجنة فبئس ما اشترى من نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى وما السائل إلا نهر ليس هو سائل الطعام وإنما هو سائل العارم قال بعض الأولاد تلبعض
النساء ادع في قال بالباب من يدعوعلياً وقال بعض السلف النبوية يوم رخصت وصداً وغداً غالية غير مقلقة

اغن عن الخلق بالخلق
تغن عن الكاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله
فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها

الى الله اشكون في النفس حاجة
تربها الايام وهي كما هي
تجيب الجاهل من العاقل اكثر من تجيب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون الفضيل ما اشد زهدك

فقال انت زهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى قيل لبعضهم

ما السخر قال تجرج العنصر الى ان تنال الفرص قيل ما تراحمت الظنون على شيء مستوا لا كشفة

قال الرشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا العواد بالذنب وانت العواد

بالغفرة اغفر لي قال الجراح عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما

حكى ذلك للحسن البصري قال عسى وصي بعضهم ابنته فقال ليكن عقلك دون دينك

وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذ اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبتة محاسن نفسه

وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه ومصحفه وخرج من الدار قال هكذا يشجو الخفقون

كانت لنفسي اهواء مفروقة
فاستجوعد اذ رأيتك لعين هوائي

فصار جسدي من كنت احسداً
وصرت مولى الورى اذ صرت موكلي

تركك للناس دنياهم دينهم
شغلا بذكرك ياديني ودينائي

سعى المال ما لا ياره مال بالناس عن طاعة الله عز وجل فمن فعل ما شاء لقي ما لم يشاء

وقال اخر من فعل ما شاء لقي ما شاء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي محبباً ليس

من الدنيا ما تخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما ترجوك له

قال ابن المعتز وصل الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كم راقد في ظلمة قد ايقظته وواثق بها

قد خانتها حتى يلفظ نفسه ويسكن رصه وينقطع عن امله ويشرف على عماله قد ركض الموت
الى حياته ونقض قوى حركاته وطس البلاء جمال بجمته وقطع نظا مصادته وصار كخط من رماد
تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافترسه التراب في بيت تحذته المعاول وفرشت
فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الالحاظ فقده

اذا امسى وساوى من تراب	ويت جوار الرب الرحيم
فهزوني اصيحابي وقولوا +	لك البشري قدمت على كريم
الذ من التلذذ بالغواني	اذا اقبلن في حلل حسان
سنيب فر من اهل ومال	يسير الى مكان من مكان
ليجمل ذكره ويعيش فردا	وياخذ في العبادة في امان
تلذذه التلاوة ابن ولى	وذكر بالفؤاد وباللسان
اذا كان شكرى نعمة الله نعمة	علي له في مثلها يجب الشكر
فليس بلوغ الشكر الا بفضله	وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجارية قبل الدار اجلس بعض الخلفاء خصوصا
على غير ذنب فيقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسيبان سألناك بالله
اذا مت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فسات فاخذها اليه فاذا كتب فيها ايها العاقل
ان الخضم قد تقدم والمدعى عليه بالاثرو المنادى جبريل والقاضي لا يحتاج الى بيعة
وصيف الله تعال بخير الرازقين لانه اذا كفر عبده لا يقطع رزقه
قال شخص لا خرجتلك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا	ان الهوى سبب السعادة
ان كان وصل فالمنى	او كان هجر فالشهادة
حتام انت بما يلهيك مشتغل	عن فح قصدك من هجر الهوى مثل
تمضي من الدهر بالعيش الذميرالى	كعد التواني وكمر يغرى بالكامل
وتدعي بطريق القوم معرفة	وانت منقطع والقوم قد وصلوا

فانهض الى ذروة العلياء مبتدئاً
 فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة
 عزماً لتتقي مكاناً دونه نحل
 بقاؤها ببقاء الله متصل
 وان قضيت بجموجها فاحسن
 يقال عنك قضيت من جدّة الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى ستر بهم اياتنا في الأفق وفي
 انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة
 الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استخرج من دم من لو كان حاضر البالغت في
 مدحه وملح من لو كان غائباً سارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سألما
 فان كان مقدماً يقولون الهجج
 ولو انه ذاك النبي المطهر
 وان كان مفضلاً يقولون مبدئ
 وان كان سكيناً يقولون انكم
 وان كان صواماً وبالليل قائماً
 يقولون زوار برآئي ويمكر
 فلا تكثرت بالناس في الملح والثناء
 ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة في العشق وقال فيها ان العشق سار في المجرجات والفلكيات و
 العناصر والاعداد المتناهية والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتناهية
 واستند ركوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره واصحاب العدد يزعمون
 ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة هجرب

قال الجنيد رح العشق لغة رحمانية والهام شوقي وجبهما الله على كل ذي روح ليحصل
 به اللذة العظمى التي لا يقدر على منالها الا ابتلاك الالفة وهي موجودة في النفس مقدرة مراتبها
 عند اربابها فما احل الاعاشق لا يرستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف
 المراتب في الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معاينة وما لو الى الآخرة مع كونها
 غير الهمر عنها بصورة لفظ انتهى

كنا جميعاً والدار تجمعنا
 واليوم جاء الوداع يجعلنا
 مثل حروف الجميع ملتصقة
 مثل حروف الوداع مفترقة

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيق فلا تكدره بأثامك قيل لأعرابي وقد اسنق
كيف أنت اليوم فقال ذهب مني الأطميان الأكل والنكاح وبقي الأربطان السعال والضراط
قيل لبعض العشاق ما تمنى فقال أعين الرقباء والسن الوشاة وأكباد المحساد قال علي
رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدي ما رأيت مثالا أحسن من هذا
تمنت سليمان أن نموت بجورها واهون شيء عندنا ما تمنت

قال بعض أصحاب القلوب إن الناس يقولون افتحوا أعينكم حتى تبصروا وإذا قول أغصوا

أعينكم حتى تبصروا

لا تخذ عنك بعد طول تجارب دنيا تفر بوصلها وتستقطع
أحلام نومها وكظل زائل إن اللبيب بمنها لا يخضع

أبي العتاهية

هو السبيل فمن يوم إلى يوم كأنه ما تترك العين في النوم
لا تجلن رويدا نهادول + دنيا تنقل من قوم إلى قوم
إن الدنيا وإن طال الزمان تحوم حولك حوما إياهم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته ألهي يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الأعمال
لأن اعتد في الأعمال على الإخلاص وكيف لا أحذرها وأنا بالآفة معروف واجدني في الذنوب
اعتد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بأجود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا
قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواظب الدهر أدبتي وإنما يوعظ الأديب
لم يمض بوس ولا نعيم الأولي فيها نصيب

قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من أين
تأكل قال من حيث تأكلون ولكن ليس من يأكل ويبكي كمن يأكل ويضحك ثم رجل يعارف
وهو يأكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال أأدلك على
من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة * * *
رأى يهودي أحسن عليه السلام في أبي نبي وأحسنه واليهودي في حال ردي

واسأل رثة فقال اليس قال نبيكم الدنيا يجن المؤمن وجنة الكافر قال نعم
 فقال هذا حاله وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلظت يا أخا اليهود لورأيت ما وعدني
 الله من الثواب وما عد لك من العقاب لعلمت أنك في الجنة واني في السجن
 النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلام فيها ترك ما فيها +
 لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانها
 لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه
 نهانا عنكم حيث يقول ولا تركوا الى الذين ظلموا فمقسكم النار مات لبعض العارفين
 صديق فراه في النوم صاحب اللون ويدة مغالولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد
 قول زمان لعنابه وهذا زمان بنا يلعب
الغيبية هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب مخنقايه
 حسنة شرقا وغربا اجتهدا وفي العمل فان قصر بك ضعف فك فواعن المعاصي
خيرات الدنيا والاخرة جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم
 من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنوية
 وكرامة اخرية ولنذكر لك من خصالها واثارها الواردة فيها اثني عشرة خصلة الاولى
 المدحة والثناء قال تعالى وان تصبر او تقوا فان ذلك من عنم الامور الثانية الحفظ والحراسة
 قال تعالى وان تصبر او تقوا لا يضركم كيدهم شيئا الثالثة التأييد والنصر قال تعالى ان
 الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال
 تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال
 تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب
 قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة
 قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى
 ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين امنوا وكانوا يتقون
 لهم البشري في الحجج الدنيا وفي الاخرة الحادية عشر النجاة من النار قال تعالى ثم ننجي الذين

عمل التقين كونه
 جامع يقال قرب
 اشغال كما قالوا
 ربح اقتصاد
 صلح

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اهدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادته لا ينالها
منطوية فيها ومندرجة تحتها وهي كثر عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير

قال الشعبي ما علم ان الدنيا مثالا الا قول كثير

اسيئ بنا واحسن لاموتة لدنيا ولا مقولة ان نقلت

وقال المأمون لو وصفت الدنيا لنفسها الم تصف كما وصفها ابو نواس

اذا امتحن الدنيا لييب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيعته اوصني بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين

للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله

ولاشك انه تعالى اعلم بصالح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة

فلو كان في الدنيا خصلة هي اصل العبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية

من هذه الخصلة كانت هي الاولى بالذكر والاخرى بان يوصي بها عبادة فلما اقتصر عليها

علم انها جمعت لكل نفع وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاق

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزه هاد فنجار قب ربه وخا

ذنبه قد مضى واصول صالحا واكتسب مدخورا واجتنب محذورا رضى عرضا واحرز عرضا

كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى حُدَّة وفاته ركب الطريقة

الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل

اذا ابصرت في لفظ قصورا وحفظه والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فترقصي على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهى هذه الكلمات يا علة العمل يا قديما الميزل يا من شئ به باد

الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ على صحتي النفسانية ما دممت في عالم الطبيعة

وكان دعاء فيثاغورث يا واهب الحياة انقذني من دون الطبيعة الجوارك على خط

مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضوانه عنه كان في الارض امانان من عذاب الله

فرفع احد هما فذونكم والاخر فتمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وكان الله ليعد بهم وانت فيهم وما كان الله معكم
وهم يستغفرون قلت وهذا من محاسن الاستخراج ولفائف الاستنباط

والذي املك يا ابن آدم باكيا والناس حولك يضحكون سرورا

فاجهد لنفسك ان تكور اذ اكلو في يوم موتك ضاحكا مسرورا

يا من يطرد من الدنيا ما لا يلحقه اثر جوار تلحق من الآخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان مقام حر على هوان فاسترزق الله واستغنه فانه خير مستعان

وان نبا منزل بحر فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم ارايك وامالك انه لها لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بها واما انت

فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعض تلك الاغوينهم اجمعين فماذا اثره

يصنع بك فشر عن ساق الحذر منه ومن كيدته ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع

اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميها في بحر الياس ^{حتى} فاستتر

عزيز النفس من لزم القناعة ولم يكشف لمخلوق قناعه

نفضت يدي من طمعي وحرقت

كفون اديب فطن عالم مستكمل العقل مقل عليم

وكم جهول مكثر ماله ذلك تقدر بالعزيز العليم

ينال الغنى في الدرهم هو حال

ويكدرى لعنا في الدرهم هو عالم

ولو كانت الارزاق بحر على البحر

اذن هلكت من جهل من البهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد زكاه وورد في بعض التفاسير في

قوله تعالى انه كان الاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليلي على البعد نظرة لاطفي جوّي بين الحشا والاضلاع

فقال نساء الحي تطمع ان ترى بعينك ليلي مت بداء المطامع

وكيف ترى ليلي بعين ترى بها سواها وما طهرتها بالمطامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى
حديث سواها في خروقا للمسامع
ما في الصحاب ابعو وجد تطارحه
حديث نجد ولاخل تجاربه

كان توبة بن الصمة محاسبا لنفسه في اكثر اثناء ليله ونهاره فحسب يوما ما مضى من
عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسة ايام
فقال يا ويلتا القوم الكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرجي وكل صعيب به يهون

فاصبر وان طال الليالي فربما امكن الحرق

وربما نبيل باصطبار ما قيل هيهات لا يكون

اذ رأيت امورا منها الفؤاد تفتت فنش عليها تجدها من النساء تانت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده وكلامه ولكن لا يبصرون وروي انه خر

مغشيا عليه في الصلاة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها

قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجر قموسى عند قوله اني انا الله

قومهم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستنلوا ما استوعره المترفون

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابل ان ارواحها معالقة بالملأ الاعلى اولئك

خلفاء الله في ارضه والذ عاة الى دينه

القرآن منطوع على الحكم كلها وعليها وعمليها كما قال جل وعلا وكل شيع احصيناها في امام

مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للرايين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحليل في المعلومات

العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واوردته تعالى على عادة العرب دون قائل

طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا

بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق الحاجة هو العا جز عن اقامة الحجج بالجلية من الكلام

فان من استطاع ان يفهم بلا وضيم الذي يفهمه الاكثرون لم يخط الى الادق وقد رد لقرانك

العظيم في صورة جليلة تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جليلة ما يقنعهم ويفهم الخاص

من دقائقه ما يزيد على ما دركه ففهم الحكماء عبرات شتى ومن هذا الوجه كل من كان

من العلوم او فكان نصيبه من القرآن اكثر وكذا اذا ذكر سبحانه حجة اتباعها مرة بالاضافه فقال
 اول العلم ومرة الى ذوى العقول ومرة الى المتفكرين ومرة الى المذكرين وبالجملة قد انطوى على
 اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وفيه تجلي الله سبحانه لعباده المؤمنين
 وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يندفع به الاضواء والشبه
 عن العلماء لكن محاسن انواره لا يفقهها الا البصائر الجلية ولطائف ثماره لا يقطفها الا
 الايدي الزكية ومنافع شفاؤه لا تنالها الا الانفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يحسه
 الا المطهرون قاله الراغب

صَرََّ الجنيدي برجل فراه يجر ك شفثيه فقال بما اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك
 اشتغلت بالذكر عن المذكور وصَرََّ الشبلي بمودن وهو يودن فقال اشتدت الغفلة فكررت
 الدعوة دعوت اعرابية في الموقف فقالت سبحانه ما اشق الطريق علي من لم تكن دليله
 واوحشه علي من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المأمون فلما حضر وقت الصلاة رأى الخدم يرتون بالعلم
 والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل
 عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قلت وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج
 قال الحسن البصري ما رأيت يقينا الا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال
 رجل لابن الدرداء ما لنا نكره الموت فقال لانكم اخرجتم اخرتكم وعمرتم دنياكم فكرهتم
 ان تنتقلوا من العسر الى الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة اترأه لو رجع الى الدنيا
 لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت اعتل جعفر الصادق فقال اللهم جعل ادبها وقبلة
 الاوصاف التي نصف بها اجل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واهامنا الحاضرة
 وهجري عادتنا من وصف من نجره بما هو عندنا ومعتقدنا كمال اعني اشرف طرفي
 التقيض لدينا والى هذا اللفظ اشار الباقر محمد بن علي رضي الله عنه مخاطبا لبعض اصحابه وهل
 سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم
 في ادق معانيه فهو مخوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل الخمل الصغار يتوهمون سنعان يا

کمالها فانه تصور ان عدمها نقص لمن لا تكونان له قلت وعلى هذا الكلام عبقة شوية
 تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه يعطف قول بعض العارفين في ارجوزة له
 الحمد لله بقدر الله لا قدر وسع العبد ذي النشأ^ه والحمد لله الذي من انكره فانما انكر ما تصور
 والحاصل ان جميع محامد ناله جل ثناؤه وعظمت الاوه اذا نظر اليها بعين البصيرة و
 الاعتبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعي الذي مرتبه موسى عليه السلام في سلك
 ومخطوطة مع الماء الذي اهداه ذلك الاعرابي الى الخليفة في عقده ففسأل الله تعالى قبول
 بضاعتنا المزجاة بجمدة وامتنانه وعفوه واحسانه انه جواد كير رؤف رحيم
 ۸۴ شبه ابليس که انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین باشد یعنی ذکر آن سبیل
 تعنت کرده ورنه امتناع وی از سجده آدم خاکی نتراد از که و کفر و مجر و با با و حسد بود و مهند این شبهه واحضه
 او باطل است بچند وجه یکی آنکه طبع نار فساد و آفتاب است بخلاف تراب و دم آنکه طبع آتش خفت و طیش و حسد
 است و طبع تراب زرانت و سکون و ثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد و در تراب از زاق و اقوات
 حیوان و لباس و زینت عباد و آلات معاش و مسکن ایشان است و در هیچ از اینها نیست چهارم آنکه
 حیوان را از تراب گزیر نیست و از آنچه متکون میشود دران و از ان بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیچ
 مطلقا از ان مستغنی است و انسان تا ایام و مشهور از ان بی نیاز باشد و ضرورتی او را بسوی آن نمی خواند
 پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اعضا و اعضا فاش بیرون میدهد و این از برکات اوست که آنچه میدستاند
 بیشتر از ان مؤد میسازد و اگر با آتش سپرد خیانت کند و بخورد و بهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش نفس خود قائم
 نیست محتاج محلی است که بدان بایستد و تراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد و خاک غنا فقیر آنکه
 نار فقیر است بسوی تراب و تراب بوی اقتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم است متکون نیست مگر از تراب
 یا در تراب است فیه الفقیره الی اللذاب وهو الغنی عنها هشتم آنکه ماده ابلیسیه مارجی از نار است
 و آن ضعیف است اهو به بدن تلامع میکنند فیمیل معها کیفما صالت و لهذا هر آنچه از نار مخلوق است
 غالب است و ماده آدمید از تراب است و آن قوی است با هوای رود و هوایمکه با اوست عارض سیرج الزوال
 است و اصل تراب ثبات و زرانت است پس ابلیس عاند است بسوی اصل و عنصر خود و آدم بسوی آتش
 طیب خود شتم آنکه از نار اگر چه بعضی منافع و متاع حاصل میشود لکن دران شرکاست و جز قسر و حبس نار

مانعی ازان سش نیست و اگر این چنین نبود حرث و نسل تباہ گرد و بجلاف تراب که کامن دران خیر و برکت
 است در هر اثار و تقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد فاین احد هاعن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
 در کتاب خود بسیار کرده و از منافع آن خبر داده و آنرا احماد و فراش و بساط و قرار و کفایت از برای اجیا
 و اموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر دران و نظر در آیات و عجایب آن و نمود عات غیر منحصره
 آن خوانده و ذکر ناز جز در معرض عقوبت و تخویف و عذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره و متاع از برای
 مقومین گفته یعنی یادگار آتش آخرت است و متاع از برای بعضی افراد ناس که نازل اند بقوای و قواری زمین
 خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع با آتش شود فاین هدامن اوصاف الارض
 فی القرآن یازدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف برکت فرموده و گفته که دران
 برکت و تقدیر اقوات نموده شده و این برکت عامه است و اما برکت خاصه بعضی آن پس قول او تعالی
 است و یجیناه و لوطا الی الارض الی بار کنایهها و مثل این آیه در قرآن بسیار است و اما ناز پس از بوند
 برکت اندران هرگز اخبار نظر نموده بلکه مشهور آنست که ناز مذہب برکت و محقق اوست پس کجا آنچه در نفس
 او برکت است و در آنچه اندران نهند مبارک فیه باشد و کجا آنچه مزبل و ماحق برکت بود و آرد دهم آنکه او تعالی
 زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام دران نام او یاد میکنند عموما و بیت احرام را خصوصاً قیام
 مردم و مبارک و هدی از برای جانیان گردانیده و اگر در زمین بیسج نبود مگر بیت الحرام از برای شرف
 و فخر بر ناز کفایت است سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن و انهار و عیون و ثمرات و حیوانات و
 اقوات و جبال و ریاض و مراکب بهر چه بصورت بیسج و دیعت نهاده که در ناز بیسج ازینها نهاده است چهاردهم
 آنکه غایت ناز آنست که خادم کسی باشد که در زمین است پس مرتبه آتش مرتبه خادم این اشیا است که چون
 حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند پانزدهم آنکه ابلیس لعین بنا بر قصور
 نظر و ضعف بصیرت خود صورت طین را خاکی آمیخته با آب دید و تحقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از
 دو اصل است یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانه منافع و نعمت است و منافع و امتعه
 خاک را نهایت نیست اگر نظر بر باریت و نهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش میدیافت و اگر بطریق فرض
 باطل ناز را خیر تر از طین گیریم لازم نمی آید که مخلوق از ناز افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی می تواند که
 از ماده مفضوله خلقی بهتر از مخلوق ماده فاضله آفریند و اعتبار تکامل نهایت بقصمان ماده نمی گرداید نظر لعین از محل

ماده تجاوز نکرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت عبور ننموده این چنین است در کتب زید فون لیسوطی رحمه الله
 ۸۵ قال تعالی شمه امانه فاقبره حکم بگو کردن را اقبار میگوند و گور کردن را قبر یقال اقبار اجل
 عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا دخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصه قابیل
 در تنزیل مذکور است که چون زاغ زمین را بمنقار خود کافته جسته زاغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک
 بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جسته برادر خود را نیز دفن کرده و بر
 باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بجنود او را در طریق غسل و تکفین و تجویز و
 تدفین بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اول قابیل را بواسطه تراغ شد و ثانیاً
 او را آدم را بواسطه ملائکه شد نعمتی است بزرگ و بگویی است سترگ اگر مرده آدمی را بستور جانوران گیر
 بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن
 میشدند و بدگوئیها میکردند و در نده و پرنده اعضای او را سخت سخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مرده
 او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاص و عام میگردد و قدر
 او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته
 هبند و ان مرده خود را میسوزند و گور نمیکند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و دور کننده هر بوی بدست
 و در زمین هر چه را منظور تعفن و بوکنانیدن است دفن میکنند پس سوختن آتش اولی باشد جز آتش است که
 آتش خائن است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دارد است هر چه در گور کنند میماند و مرده را نزد این گذاشتن
 اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و لهذا جلدت آدمی بلکه دیگر جانوران است که چون چیزی را خواهند محفوظ داشت
 در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند آتش میسوزند و آدمی را
 انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدن متر و که در پیش است مرده را آتش سوختن مخالفین انتظار است و نیز
 کمال بقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا پراغند زیرا که این معامله با چیزهای خیس و ناپاک کرده
 میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب است غیر از دفن کردن زمین معمول نیست و آنچه گفته اند
 که آتش بوی بر او در میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آنچه از زمین منظور باشد
 و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه پاک که اصلاً اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معذرتاً
 در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن هم بر شکل و مقدار خود

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میماند بر خلاف سوختن با آتش
 که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است
 و بجز کل شیء یرجع الی الصلوه اورا باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین
 و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت با آتش بسوزند ارواح لطیفه او باد و آتش آمیخته نموده
 مشابهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت
 حکم شیاطین را بگیرند و با در میان می چسبند و ایضا می دهند پس در دفن کردن راجع شیء بحقیقت خودست و
 سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدا می اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود دیدستان وارد شد
 و انانی از دانا یان بنود برای دیدن روش اهل اسلام که در آنوقت مذهب جدید بود در آنجا رفت بعد از
 تعقیبش احوال و اطلاع بر وضع و آیین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب است مگر آنکه مرده خود را
 گور میکنید و با آتش نمی سوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بر میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
 تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود و گفت که سن از تو مسئله بسیار ستم خاطر نشان من کن باز
 جواب اعتراض تو خواهم داد و بپند و گفت بسیار گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را نکاح گیرد
 و زن دیگر را از برای باورچی گری او نگاهدارد و از زن منگوه او را پسری بوجود آید باز آن مرد را چه سفری
 ساخت شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون با زایم آن پسر را دریا بمیش که ام زن بگذار و آن زن که در
 اوست یا آن زن که باورچی اوست بپند و گفت ظاهراً است که با وجود مادر پسر را با اوچی حواله نباید کرد
 زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالاً جواب اعتراض خود بشنور و آسمان
 چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با و عنایت فرمودند و همیشه غذا داد و او لباس و سکونت و دیگر
 منافع او از زمین باورسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فایده آتش همین است
 که چیزهای خام را که از زمین میروید بخت و پز میکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون
 روح که بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد
 سپرد نه بزنی دیگر که باورچی است بپند و بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن
 با آتش تفریق اجزای بدن است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی ستم پذیرد و آثار
 این عالم آن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن

چون اجزای بدن تمامه کجایی باشد علاقه روح با بدن از راه نظر و غایت بحال میانند و توجه روح
 بزائیرین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم تعیین
 است و آثار این عالم از صدقات و فائزات و تلاوت قرآن چون در آن بقعه که مرقم بدن است واقع شود بسهولت
 نافع میشود پس سوختن آتش گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن
 و بنا بر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلحی مؤمنین انتفاع و استفاده نیز که آخرت جاری است و آثار
 افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیز با اصلا با آنها در اهل نه مرتب است نیز واقع نیست
 باجملا اهل عالم را با مرده آدمی طرق بسیار است از انداختن مرده... آب روان و آویختن او بر درخت و پراختن
 خاک سوخته در هوا و آب ساختن در تیزاب و جز آن و همه مخدوش و فاسد است جز نظریتی که در دفن کردن که نعمتی
 پس عظیم در حق آدمی و در آن رجوع و فرج است باصل منها خلقنا که و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى
 ۸۵ دواست در قرآن کریم که هر یکی از آنها جامع جمیع حروف مجسم است و جزین هر دو با این صفت
 آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سورة آل عمران است و دیگری در سورة فتح الاولی فخر انزل علیکم
 من بعد الغم امانة فاعسالی قوله والله علیو بذات الصدور والاخری من قوله تعالی
 محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ترجم رکعاً سبحان الله تعالی
 الی قوله و عد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجزا عظیم سیوطی در کتب
 مدنون گفته اذ اکتبت منها علی قرن قول فیه ست فولات و کتبت بعد ها عطف قلب
 فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان و جعلتها فی صندوق و فاک رایت لذلک اثرا عظیماً فخر
 ۸۶ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین است هر که صلبت مبتلی تر و هر که سهل تر رسوده تراخیه
 بموجدان و متبعان از دست مشرکان و مقلدان از انواع انومی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولیان
 را آنقدر آفات از اهل زمانه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس
 اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل بیتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فی دینه
 صلباً اشد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هون علیه فما زال کذلک حتی یمشی
 علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا
 حدیث حسن صحیح

باعتبار دواست از
 برای جمله کتب مجسم

روایات

بنا بر بقدر صلابت دین

خواب را برادر مرگ نیگویند بان جهت که چنانکه بعد از موت خبری ازین عالم نبوت نمی ماند همچنان
 در حالت خواب تا هم را خبری از خویش در خاطر نبوی چنانکه زمان دراز در مرگ کوتاهی میگردد اگر میت
 صبح است بجهت پیغمبر و ولی همچنان خوابنده در زمان طویل بقصر می پیوندد شاید اول قصه عزیرین شخیا
 یا در میان حلقی است که در تنزیه اربع شده و آن کریمه زین است او کالدی صر علی قریه و هی
 خاویبه علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاما نه الله مائة عام ثم یبعث
 قال کم لبثت قال له ثمت یوما و بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و
 شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و لیجعلک ایه للناس انظر الی العظام کیف فنشزها
 ثم نکسوها الحما فلبما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر گفته اند این مت ربیریت
 المقدس بود بعد از تخریب بخت نصر گفته اند در سایر آباد که موضعی است در فارس و قبیل سلما با که حملیا
 قریه از نواحی جرجان یا همدان است و قبیل دیر هر قل که میان بصره و حسکر مکرم بود و اول اولی است و هر چه
 باشد در قصه دلالت است بر آنکه ما زین قریه هر که باشد مرگ صد ساله را یک روز یا پاره ازان گمان کرد
 گفته اند امامت او تعالی آن گزرنده را هنگام چاشت در اول نماز بود و زنده ساختن وی بعد از صد سال
 در آخر نماز پیش از فرو رفتن آفتاب و هر چه بود صد سال در حق این مانت برابر یک روز یا بعضی آن آمد
 و درین قصه علامه اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر اجزای موقتی و ثبوت حشر و نشر و قیام ساعت حجت
 است بر تقصیر مدت طویل در حق بنده خود و ازان معلوم میشود که زمان برزخ در باره خاص عباد هر چند
 بحسب تفاوت از منته مرگ طویل و اطویل باشد کوتاه و قصیه میگردد و این غایت کرم و تفضل و لطف الهی
 است که چنین امر دشوار را بر ایشان آسان ساخت و چون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می توانست
 طول روز حشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توجید کیش و مخلصان اتباع اندیش کوتاه فرماید
 و جمعی را با ظلال در ظل عرش از آفات و مصائب آنجا راحت و آسایش بخشد و کتابانی قصه اصحاب کرب
 است که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه زین است فصر بنا علی اذانهم فی الکحیف سنین
 عدد اثم بعثناهم لنعلم ائی الحزین احصی لما لبثوا امدا منفسین گفته اند یعنی امانت
 و سددن اذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات و از نصف سنین بعد از استغاده
 کفرت میشود و گفته اند بلکه مستغاده ازان تقلیل است چه کثیر نزد خدا قلیل است و ان یوما عدد لبثت

کالف سنة مما تعدون وهر چه باشد بشه ایشان دین نوم زیاده برسد سال اتفاق افتاد
 چنانکه در آخر قصه ارشاد شده ولبتوا فی کھفهم ثلاثا مئة سنین وازداد واتسع اقل الله
 اعلم بما لبثوا ای بالزمن الذي لبثوه فی نومهم قبل بعثهم وموتهم واین سالها خوابه می
 باشد یا قبری دلالت دارد بر کوتاهی زمان دراز در حق این خوابندگان و لهذا در آئینای قصه وارد شده
 قال قائل منهم کھ لبثتم قالوا البثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم واین همان
 جواب است که گزرنده بر قریه گزارش کرده بود وما کله شبه اللیلة بالبارحة وما اوفق حالة
 النور بحالة الموت ودرین قصه نیز ماورای اقامت حجت بر قیام قیامت و احیای موتی و قدر
 او تعالی بران دلیل است بر آنکه بت دراز در خواب میتواند که کمتر و کوتاه تر نماید و نامم را بران آگاهی است
 بهم نمید و از اینجا است که خواب برادر مرگ آمد و لکن این ماجرا در قرآن شریف از انبیا و اولیا حکایت کرده
 از آنکه فریبس دران دلیل باشد بر لطف و رحمت خداوندی بادوستان خود از اهل سلام و اصحاب ایمان از آبا
 احسان و بر آنکه دشوار را بر ایشان آسان کرده میشود لکن کفومة الحدوس خیر میسر در ازان و مشعرت
 باخوت مرگ با خواب و مفهوم مخالف این ادله مقتضی آنست که اهل شرک و کفر معامله بالعکس میفرموده
 باشند و زمان کوتاه را در حق ایشان دراز تر نمایند و خود در دنیا بحالت حیات و یقظه روزگار عیش کوتاه

مینمایند و زمان مصیبت دراز میگردد تا بحالت موت و نوم چه رسد
 عمر گر خوش گزرد و زندگی خضر کم است و در بنا خوش گزردیم نفس سیارست

گو یا خواب بر رخ این عالم است چنانکه مرگ بر رخ آن عالم و همدین قصص حسنه دلیل است بر آنکه انبیا
 و اولیا را علم غیب حاصل نیست و این علم لکسی عموما ند بخشیده اند مگر آنچه بعضی خواص را از طرف خود
 بر آن آگاه سازند و چون خواب برادر مرگ آمد و خوابنده در حالت نوم چینی نمی شنود و بیکار کسی
 نمی تواند آمد همچنان بیت بعد از مرگ از سمع و مد و بیکار است بلکه خود او را خبری از حال این گور پرستان
 و مدد خوابندگان نیست و لهذا ادله سماع موتی را مقصور بر موارد ذکر کرده اند زیرا که او سبحانه و تعالی
 چنانکه بر پیدار ساختن خوابیده قادر است همچنان بر اسمع مرده قدرت دارد و مجرد این فعل وثبوت آن
 از برای خداوند پاک مستلزم طلب خارج و سوال انجاح مرام از ناگان و مردگان نمی تواند شد بلکه مات
 سمیت یعنی حالت نامم است که نامم گاهی در خواب چیز نامی بیند و ازان دل او را سرگرد و دیده او را نورانی حاصل

من ابی سید الخدیة
 انی رسول الله صلی علیه
 وآله و سلم قال خبرنا من
 یقوی علی انقصام یوم القیامة
 الذی قال یصعب یوم یقوی انما
 لبس العالمین فقال کخفف
 علی المؤمن حتی یكون علیه
 كالسحابة او کتفوه و قد قال
 صل رسول الله صلی علیه
 وآله و سلم عن ابي عبد الله
 عین الله ان یوم کما یقوله
 فی الیوم فقال و الذی یخفی
 بیده ان یخفف علی المؤمن
 حتی یكون یوم علیه من
 الصکوة و انما یصلیانی
 الذی یاراه بالسمی فی کتاب
 البعث و انما فی الرقاة
 منقوشه ان علی المؤمنین الصبر
 لیسیر النانی الکیة و انما الکیة
 و انما جمیع ما حتی ان الیسیر
 الی بعضهم کون کما قدوم
 الذین جسد الالدین ساد
 و کب و انما طاعة الخدیة
 منه سلیک
 الله تعالی

می شود و گاهی اضغاث حلالم می بیند و مار و اژدها و دیگر بلا ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن بومی می رسد
 همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم است و گاهی در فقرت و عذاب الیم القبر روضه من ریاض
 الجنة او حفره من حفرة النار و مع هذا چنانکه ایثار بر احوال موقی در قبور از سرور و شرور گاهی حاصل
 نیست مگر تعظیم خدا و رسول همچنان بیداران را بر ماجریات خفتگان از فرح و ترح اطلاع دست بهم نمیدهد مگر
 بمیان ناگمان آرسی در نوم و موت اینقدر تفاوت نمانده اند که تعظ بعد از نوم تا حیات باقی است جلد جلد
 بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود بعثت او مقرر نیست
 اگر چنان حیات اخروی که بعد از بر خاستن از قبور خواهد بود و شباهت تمام دارد بیداری که بعد از خفتن در هر روز و شب
 می افتد و گمان خواب بیداری اینجا نمونه مردن و زنده شدن آنجا نماند و این را دلیل بر آن مدلول ساخته تا از سر آید و از
 ذره باقی بماند و بعد از خواب مگر منتظر بیداری آخرت مانند و با بکار خشم و معاد و دولت ایمان خود بر باند میزند
 ۸۹ حسین بن معین میبذی گفته کمال عین ایمان که نوع انسان باشد با تقابل بسوی اعلام فطرت
 و اهتدای بسوی اقسام حکمت است ادبها بصیر الناظر فی حقائق الاشیاء بصیر اومن یؤت حکمت
 فقد اوتی خیرا کثیر و حکمت علم است باحوال اعیان موجودات بروحی که در نفس المریران بوده است
 بقدر طاقت بشریه و در بدیه سعیدیه قید ایمان ذکر کرده و گفته حق آنست که منطقی از حکمت است انتی و این عیان
 یا افعال و اعمالی است که وجود آنها در قدرت و اختیار راست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که
 موعودی شود بسوی صلاح معاش و معاد سستی بحکمت عملیه و علم باحوال ثانی سستی بحکمت نظریه و هر یکی
 را ازین دو حکمت سه قسم است چه عملیه یا علم است بمصالح شخص معین یا مفراجه تا متخی شود بمفصائل و متخی گردد از
 ردائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم است بمصالح جماعت متشار که در یک منزل همچو والد و مولود و ما
 و مملوک و این را علم تدبیر بمنزل خوانند یا علم است بمصالح جماعت متشار که در مدینه مثل انچه واجب است میان
 رئیس و مرؤس پادشاه و رعیت و این را سیاست مینویند و اما نظریه پس یا علم است باحوال چیزی که در وجود
 خارجی و تعقل خود مستقر بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیره از مقولات
 عامه و مفهومات شامله و هو العلم الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه اُولی و علم کلی و ما بعد الطبیعه خوانند
 و گاهی بران اطلاق باقبل الطبیعه نیز نمایند لکنه نادر جل یا علم باحوال چیزی است که مستقر است بسوی ماده
 در وجود خارجی ندر تعقل همچو کوه و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو چوب آهن و خرا

است

تصور است و هو العالم الاوسط و این ریاضی و علمی نام نهند یا علم باحوال چیز است که در وجود خارجی
و عقل هر دو نیازمند ماد است و هو العالم الاذنی همچو انسان و حیوان مثلاً چه و جان و تصور انسان جز
در ماده خاصه ذات مزاج خاصش نتوان کرد و از خشب و حیدر تصورش نمی توان نمود و این را طبیعی نامند
و بعض غیر منقتر بسوی ماده و قسم ساخته اند یکی آنکه اصلاً مقارن ماده نیست همچو خدا و عقول دیگر آنچه مقارن
است لکن زبر و جو افتقار همچو وحدت و کثرت و سایر امور عامه علم را باحوال اول آتی نامند و ثانی علم
کلی خوانند و فلسفه اولی گویند آتی و علم علی منسوب بسوی فلاطین و علم اوسط منسوب بسوی بطلمیوس
و علم ادنی منسوب است بطرف ارسطو قال فی الهدیه السعیدیه و قد ضرب الفارسیه و قد ضاع عن اولها
و اعرضوا الاقلیلا عن عا و ثلثها فان الملة الحنیفیه البیضاء و الشریعة المصدقیة الغراء
قد ضمت الوطر عنها علی وجه هوانه تفصیلاً و الوحی الالهی الربانی قد اغنی عن اعمال
الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر نفعاً و اکبر تفصیلاً انتهى و نحوه فی المبدی مختصر گویم و چنانکه
شریح مطهر از حکمت علیه قضای و طر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای و طر نموده اما علم علی پس قرآن کریم
مشون است بذکر ال و اسمای و صفات او و همچنین سنت مطهره بر وجهی که بعد از آن جز غرض مرتبه دیگر باقی نیست
قل الله نعمه در قسم فی خوضه هم یلعبون و اما علم اوسط پس در کتاب عزیز در غیر یک موضع اشاره کرده اند
آیه تفکر و رفع سموات وارض و ما بینها ربنا ما خلقنا هذا باطلا و اما علم ادنی پس کریمه و کسبیه
انفسکما افلا تبصرون و آنچه در معنی این آیت است از بیان بد خلق انسان از لفظ کریم تا مرگ حشر معنی است از آن
و بیانش در کتاب عزیز و سنت مطهره بر وجه بسط آمده پس حیف باشد که این هر دو قسم حکمت یا نبیه را که در کتاب
و سنت است پس پشت انداخته و حکمت فلاطین و بطلمیوس و ارسطو آرد و استبدلون الذی هو
ادنی بالذی هو خیر ازینجا است که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد است سنت مطهره

نبویه تفسیر کرده ایم باین علوم فلسفیه و اندک علم

۹۰ غایت حکمت نظریه و حکمت عملیه تکمیل نفس است در هر دو قوت و وی چه نفس را و قوت است کجی
آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکند و این را قوت نظریه نامند دیگر قوت بر اعمالی است بدان تجلی بفضائل
و تخلی از ذائل صورت می بندد و این را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه است از
برای نفس حصول علوم تصویری تصدیقیه با مور که وجود آنها در قدرت و اختیار ما نیست نه آنکه غایتش اذغال

در کتب معتبره

غایت حکمت عملیه نظریه

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت است بدان امور و غایت حکمت عملیه اشکال قوت نظر برست بمصوب
 علوم مذکوره با موریکه وجود آنها در قدرت و اختیار ماست تا بجا آورده شوند و در وجود درآیند و قوت عملیه
 آن بمصوب این عمل مستعمل گردد و حیات دنیا سعیده و فاضله و حیات اخرویة مصالحه کامله شود و نفس
 بمصلح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخلی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد
 ۹۱ جسم طبیعی عبارت است از جوهریکه در آن امکان فرض بُعد باشد که کیفیت شدت و هو الطول و بعد دیگر
 باشد که مقاطع او بر زوایای قائمه بود و هو العرض و بعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو الطول
 و این است اجسام تعلیمی مانند زیر که موضوع است از برای حکمت تعلیمی یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را که زده ازان گاه
 که سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را که زنده گاهی در کوزه و گاهی در سبوحه و گاهی در قیاقه گذارند
 جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کیت ساریه را درین جهات تغییرات شتی پیش آره و این یک حکمت
 از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس است که وجودش بضرورت معلوم است و مذاب در جسم مذاب
 چهار گونه است یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه در آن متنای و موجود است بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین است دوم
 آنکه بالقوه است و این مذهب عبدالکریم شمرستانی است سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متنای است و
 بالفعل موجود است و این مذهب نظام و بعضی یونانیان پیشین است چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود است
 بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقین و متفقیین متکلمین است در هر یک سعید گفته و هو الحق و
 المذاهب الثلاثة الأول باطله و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل است و مرکب از اجزای لاتجزی
 نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کیت ساریه در وی است نیز همچنین است و همچنین سطح که عبارت
 از نهایت امتداد در جهت است و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت است و حرکت
 منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لاتجزی است

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز است که یکی در دیگر حال است پس جزئی که محل است آنرا هیولی و ماده خوانند
 و آن جوهری است که بذات خود قائم است نه متصل است فی نفسه و نه منفصل است در حد ذاته و نه واحد
 بوحدت اتصالیه و نه کثیر است بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال است آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهر است
 که قائم است بجوهر اول و متصل است در حد ذات خود و واحد است در نفس خویش بوحدت انفصالیه و چنانکه
 صورت جسمیه در شخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

اجسام

هیولی

پس هیولی در تحصیل خود بالفعل و متحیه بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیست و در هر نوع از انواع جسم صورتی دیگرست جز صورت جسمی و آن منوع جسم و محصل نوع از برای هیولیست و این صورت نوعیه نیز حالت در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصیل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی نوعیه جسمیه متلازم اند چنان میان هیولی و صورت نوعیه متلازمست حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه بر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی با هیئت نوعیه واحده مشترک در جمیع اجسامست از عناصر و افلاک و صورت نوعیه بتابع متنسفت طبیعی از ان مقوم نوعی از اجسام بود و هیولای در عالم دهست یکی از ان عناصر را بعد است و از افلاک تسعد را فالافلاک لا انتشارک و لا تشارک العناصر فی الماده و این مباحث از مسائل طبیعی هیست بلکه از مسائل حکمت آئیهست

۹۳ مکان جبارتست از چیزی که جسم شاغل اوست و در هیئت از ان و بسوی آن انتقال میکنند و این امر واقعیست اختراعی محض و الهی بخت نیست و مکان یا قابل قیمتست در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند و مذہب مشائین آنست که مکان عبارتست از سطح باطن از جسم حاوی مابین سطح ظاهر از جسم متکلمن محوی و مذہب بعضی لایعبار آنست که مکان عبارت از جسم محیط جسم متکلمنست و مذہب تکلیفین آنست که مکان امری و موهومست و جسم بر سبیل توهم شاغل اوست و شراقتین آنست که مکان جوهر قائم بذاتست متکلمات بر ان توارد میکنند بقایای اشخاص خود و آن را بعد منقطر نامند مشهور از افلاطون همینست و طوسی تابع اوست درین قول در هر یه سعیدیه گفته و این هر مذہب باطلست و حق همان اولست و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضعیف نیست که بی جسم را ناگزیرست از چیز چنانکه باید

۹۴ غلامحالست یعنی خلوه مکان از متکلمن متنع باشد و هر که میگوید که مکان بعد موهومست و بعضی آنکه بعد مجرد میگویند و بی مکان خلا رفته و مذہب اصحاب سطح و بعضی اصحاب بعد مجرد امتناع آوردند بر گفته و حقوق

۹۵ چیز اعلمست از مکان چه اگر جسم را مکانست چیز او مکان او باشد و اگر نیست همچو جسم مجردات که محیط سایر اجسامست پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که عاودیش باشد نبودهست تا سطح باطن آن مکان بود و از برای او بلکه چیز او همین وضع اوست که بدان را سایر اجسام ممتازست و هر کوزه فوقها و ازینجا شناخته باشی که هر جسم را خواهد بسط بود یا مرکب چیز طبیعیست که طبعش اقتضای کون و سکون اند آن میکند اگر فاسد است از ان خارجش نکند و خواهان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج از ان بقتضی بود و نمی تواند شد که یک

جسم را در چیز طبیعی باشد چه در میکه جسم در یکی از آن دو چیز مخل بطور خواهر بود پس اگر طالب چیزی ثانی است
 چیزی که در آن بوده است طبیعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبیعی نباشد جسمی که همه اش سیطرت و در چیز
 طبیعی بود ممتاز از سایر اجزاء و اجزای این جسم اگر همه به متصله بکلیت است حیازش اجزای و همیه چیز کل
 باشد و اگر موجود در خارج است انفصالش از کل بقاسم بود و بنا بر این قاسم حیازش ممتاز باشد از اجزای
 آن که چیز کلی راست و شاید حق آنست که چیز مرکب همان مقتضای مزاج است بحسب بات نقل و نقل **فصل**

۹۴ شکل عبارتست از هیأت حاصله برای مقدار از جهت تناسلی و هر جسم را شکل طبیعی است نزد
 حکما و طبیعیین و شکل طبیعی از برای جسم بیط که است و شکل گرمی یک نوع نیست تا آنکه
 بسوی طبع متعدد و مختلفه که انواع جسم بیطراست و شوارا فتد چه مراتب کرو و مختلفه بالانواع است
 نزد ایشان با آنکه در استناد واحد به موم اگر چه نوع حقیقی باشد بسوی مساوی مختلفه بالانواع است

۹۵ حرکت خروج است از قوت بسوی فعل تدیرجی و آنچه دفعه برآید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا
 قدما فی فلسفه تدیرجیا یا سیر الیسیر گفته اند دفعه و چون این تعریف دوری بود لهذا تا آخرین گفته اند
 الحركة کمال اول لها هو بالقوة من حيث هو بالقوة والحقی ان تصور الحركة کمالا یحتاج
 الی هذا التعریف و یکفی له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدیرجیا و لا ینواقف

تصورها علی تصور حقیقه الزمان و الا ان حتی یلزم الدور و اما سکون این عبارت است
 از عدم حرکت چیزی که از شان و حرکت است و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله
 و عقول مجرد آن نه ساکن است و نه متحرک باز حرکت دو گونه است یکی توسطید و دم قطعیه توسطیه آن
 که میان مبد و منتهی باشد چه جسم هر گاه که متحرک گردد و مبد را گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده است

او را حالتی بسیطه که بودن در میان مبد و منتهی است حاصل میشود و این حالت مستمر است از همین مقدار
 مبد تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبتا و بسوی حدود مسافت مختلف است در هنگام
 انصاف جسم این نیزین است در آن حد است پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمر است و باعتبار نسبت
 بسوی حدود مسافت بسیار است و اما قطعیه پس امر متد متصل است ابتدا از مبد مسافت مستمر تا منتهی منطبق

بر مسافت تقسیم با تقسیم آن منطبق بر زمان تقسیم با تقسیم آن غیر تقاربا بر عدم قرار زمان معنی اول این معنی
 ثانی را با استمرار و سیلان خود بجای آورد چنانکه خطره نازله خط مستقیم و شعله جواله دایره تامه می سازد

شکل

در حرکت

و این حرکت قطعی در ازمان قطعا موجود است و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا به منتهی نمی رسد
حرکت بتماهی یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود
اوست در خارج در تمام زمان آن حرکت ندان ما قبل می و نه در ما بعد می و نه در آنی که در آن فرضش
کنند و در جزر و مفروض اندران .

تعلق حرکت با وقت

۹۸ حرکت متعلق شش است یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که حرکت
سوم مانیه الحکمه ایچو مسافت چهارم مانند حرکت یعنی بسدر پنجم مالیه الحکمه یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی
زمان و تحقق نمیشود حرکت مگر باین امور سه وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی این وقوع حرکت
در آن ظاهر است چنانچه انتقال اکثر اجسام از این بسوی این است بر سبیل تدریج و این حرکت را نقل نامند دوم وضع
یعنی هیئت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعضی اجزای او بعضی دیگر و نسبت او بسوی خارج حرکت
در آن تغیر جسم است از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای
جسم ایچو هوض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم ایچو حرکت افلاک محویه چه فلک محوی نزد
متحرک بر استدارت این مکان خود را مفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر او است
متبدل میگردد و پس خودش متحرک در وضع است نه در این لکن آکنه اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطح پلطن
فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد ایچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کلام
مکان نبوده است تا از برای می یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت
وضعی است سوم مقوله کم و حرکت در آن انتقال جسم است از مقداری بسوی مقداری ایچو تغلغل که زیادت نقل
جسم است بدون انضیاف غیر بسوی او و تکاتف او و منبسط بر وجود اینها تکاتف و صغر چه آب نزد انجماد و تغلغل و زیادت
و تحقق تغلغل و تکاتف ثابت بجای خود و منبسط بر وجود اینها تکاتف و صغر چه آب نزد انجماد و تغلغل و زیادت
جسم آن نزد گذاختن و ایچو نمکه از دیاد و حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول
و عرض و عمق بر نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انفصال چیزی از آن
در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن $\frac{1}{2}$ و ذبول کلام است چهارم مقوله کیف و
حرکت را در آن استحال نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد و یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد
تدریجا و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از جمودت حالی شود و او احرر بعد از خضر گردد و غرض که موضوعات برودت و حرارت

و بیلهی و سواد و علالت و هموضت و حمرت و حضرت بتدیج درین کیفیات تسخیل میشود و با بقا و اوت
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعضی اصلا واقع نمی شود و در بعضی بعضی در بعضی
سے یا بد یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعه مذکوره واقع می شود

در بعضی مقولات

۹۹ حرکت دو گونه است یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استبدال و انتقال بموصوف با حرکت حقیقی
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام طلاقه بان غیر نسبتش بسوی او بوده است
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو بیبوط و جری فرس است و ثانی همچو حرکت جانس سفینه که بجهت
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه است یکی حرکت طبعیه دوم قسری سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
ست چنانکه در معدود حجر باشد پس این حرکت قسری است و اگر از خارج نیست پس با مقارن قصد است و باراده
واقع شده پس حرکت ارادیه بود همچو موشی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو بیبوط و تمبد
محرک در حرکت طبعیه جسمت نزد مقارنت حالت غیر طبعیه تا جسم را بسوی حالت طبعیه برگرداند و این
حرکت طبعیه گاهی بیک و تیره بود همچو بیبوط و گاهی بر جهات مختلفه متغذیه همچو نمایی بحر و مبدر محرک در حرکت
قسری تو سه قسم است در جسم محرک مقسور مستفاد از خارج قابل اشداد و ضعف نه قاسر و نه حرکت مری مثلا
منقطع شود بلکه راسی این حرکت گاهی آئینی بود همچو حرکت مری بسوی فوق و گاهی کیفی همچو تخنن بار و گاهی کیفی
همچو تکلخل او بجزارت و گاهی وضعی همچو دوران و دلاب باز این حرکت قسری گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مری
و گاهی بیجذب همچو حرکت حدید نزد مصادفت متفاطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکره مدرج باز این
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو جرمی بسوی فوق و گاهی تا غایت خارجه از طبع غیر مضاد
ما با الطبع همچو حرکت مدره مدفوعه بر سیط ارض و گاهی تا غایت طبعیه همچو جرمی بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را دو مبدر باشد و تحقق این حرکت مجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبعیه
و گاه باشد که حرکت قسری با حرکت عرضیه جمع آید و مبدر محرک و حرکت ارادیه نفس شاعره محرکه بالاراده است
و این گاهی بیک و تیره بود همچو حرکت فلکیه که نزد ایشان ارادی است بر و تیره واحده و گاهی بر طرائق متغذیه
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی مبدر محرک متکرب میشود از طبعیت و قاسر و عدد و حرکت از
مجموع بود همچو حرکت جرمی از فوق بسوی تحت و این را خواه قسری نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیب باید
از طبعیه و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه و گاهی ترکیب

در بعضی مقولات

از طبعی و اراده و قسمی و حرکت ساقط بالا راده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دفع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذات
و اما حرکت عرضیه پس آن دو گونه است یکی آنکه موصوف بجزکت عرضیه در مقوله از مقولات صالح انصاف بالذات
باشد بجزکت اندران مقوله و لکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم است بالذات و نسبت
حرکت آن ملازم بجایوی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت آئینه و همچو کره چسپیده بکره و حایر همچو کره
بر استندارت اگر میان هر دو علاقه التصاق بود بجزکت یکی بجزکت دیگرست در حرکت وضعیه و ازین قبیل
ست انصاف افلاک محوی بجزکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بجزکت عرضیه
صالح بجزکت بالذات نبود و انصافش بجزکت بنا بر اتحاد او با تصف بجزکت بالذات باشد چنانکه گویند بجزکت
الصنم چه متحرک بالذات جسم است لکن اتفاق چنان افتاد که متحرک با صنم است با سبب حلول او در آن بود
چنانکه گویند متحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک در اینجا همان جسم است و حرکت را بسوی اعضاء و بالعرض
نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعضاء تابع آن جسم است در تحمیر و انتقال باز در حرکت عرضیه اقسام دیگر
ست که در همین مذکورست

۱۰۰ میل عبارتست از حالت انبعاثی بجانب خروج از مبد ر بسوی منتهی که بر فاعل جسم از خروج
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت از آن هم یافته میشود و وجود میل در حرکت آئینه و کبیده و وضعیه ظاهرست
و در کیفیت محتاج بتلطف قریب است در اذعان بوجود او و میل ذاتی است اگر قیام او با وصف حقیقه
باشد و عرضیست اگر قائم بجوار آن بود و میل ذاتی قسمیست طبعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خودش
اگر از طرف خارج است قسریست و اگر همراه قصد و شعور است نفسانیست و در نه طبعیست و علت قریب از
برای حرکت همین میل است پس پس ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که در آن میل نیست نه بقوت
و نه بالفعل متحرک آن بقدر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که متحرک آن بر استقامت و استدارت بقدر ممکن است و است
که در آن مبد میل طبعی معاوقی میل قسری باشد و هوالذی یسعی بالمعاقوق الداخلي و لا بدست که
هر جسم مبد میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبد باشد یا یک مبد را بر
دو میل طبعی و یکی مستقیم بود و دیگری مستدیر و هر متحرک بدو حرکت مستقیم را چاره نیست از آنکه میان هر دو
ساکن گردد و بتصف میشود حرکت بسعرت و بطور و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتفی نمیشوند
بسوی کدام حد

زمان جهان

۱۰۱ زمان عبارت از امری است که در آن تغییرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات معینا واقع میشود و این در نفس الامر است و علم بدان ضروریست بدو و صدیان را هم حاصل است چه هر یکی عمر و سال و ماه و روز و شب ساعت و حبه آنرا میداند و بعضی گفته اند موهوم است در اعیان او را وجود نیست و بعضی زعم نموده که موجود است لکن حقیقت تحقیق ندارد بلکه امور حادثه فخره است که انرا دیگر را به سبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخری ساخته و مجموع این اوقات زمان باشد و مردم را در آن نه بهیامی دیگر است و مشتائیکویند زمان کمی است متصل غیر قار مقدار آنرا بر حسب حرکت و قابل انقسام است در نصف و التلاث و ارباع و اما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل است پس در آن فرض اجزا میکنند آن کرد و لابد است که در میان اجزای منفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر از آن باشد و همان است مسمی بان و نیست قابل انقسام و این آن بود اعیان موجود است و هم در اوقات و پیش هر آن زمان است نه آن چنانکه بعد هر آن زمان است نه آن باز آنچه منظر است آن است نه زمان چه زمان منقسم غیر قار است بعضی او ماضی است و بعضی مستقبل پس حضورش ممکن نیست و رنه غیر قار نباشد بیستراتنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول است حاضر میگردد و باز آن دیگر است بعد از زمان لطیف آخر و بگذرد آن ستم سیال کانه را هم لزمان کما تجیل من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجمالة سیالة ترسم دائرة و در اینجا مباحث دیگر است که تعلق دارد با آنکه زمان ^{سطح} مبدع است وجود او را بدیاتی و نهایتی نیست و با ثبات جمت که عبارت است از اطراف امتدادات و سنتمای اشارات و مقصد حرکات و بعضی اول قائم بحکم است که حتما جمت است یعنی ثنائی خلاف اوست و با آنکه فلک محدود جهاث ثابت است و آن کره است و فلک جسم بسیط است و قابل حرکت مستدیره و در وی مبدع میل مستدیر است و کون و فساد و خرق و الیام را نمی پذیرد و در آنجا متحرک او بر استندارت است و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی است و متحرک او باراده است و در نفس دارد یکی مجرد از ماده و دیگر منقطع در ماده و فلک نه عدد اند یکی از آن که مکوکب نیست مسمی باطلست و هو فلک الا فلک الحد للجمات المحیط بجمیع الاجسام وزیر او فلک ثوابت است و وزیر او فلک زحل و وزیر او فلک مشتری و وزیر او فلک مریخ و وزیر او فلک شمس و وزیر او فلک زهره و وزیر او فلک عطارد و وزیر او فلک قمر در هر یک بعد از ذکر دلیل برین مدعا از کلام حکما گفته زعموا ان الافلاك تسعة و اثنتان لها

قال تعالى ان الزمان لله
 ان الزمان لله
 ان الزمان لله
 ان الزمان لله

ما اثبتوا المحل والجهات من الاحكام كاللبساطة والكروية وامتناع الحركة الاينية والخرق و
 الاتيام وغيرها فيما سبق من الكلام وجزوا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاهام و
 لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانتلام فانما ينتمض في السطح الاعلى من الفلك ^{قص} الا
 لاني غير من السطوح والاجرام بل كل ما ينزعون في هذا المقام رجم بالغيب ويا له من دلاء
 عقابم والعلم الحق عند الله العلاماتي

۱۰۲ بساطت عنصريه باستقرار چهار شت حرارت و برودت و رطوبت و يبوست و بهنج عنصري يافته
 نميشود که در آن يك دو ازین هر چهار کیفیت نبود و اجتماع هر چهار یا سه تا از آن در یک جسم ممکن نیست بنا بر
 تضاد حرارت با برودت و تضاد رطوبت با يبوست پس هر جسم بیط عنصري یکی از دو کیفیت فعلیه که
 گرمی و سردی است و یکی از دو کیفیت انفعالیه که تری و خشکی است می باشد پس آتش را یا بس است و هوا
 حار رطب و آب بار در رطب و خاک بار و یا بس و تار را طبیعت واحده است که مقتضی خفت مطلقه و میل
 بسوی جهت فوق باشد و در هوا مبد ر میل بسوی جهت فوق است و آنرا چهار طبقه است و آب را یک طبقه است
 و آن بدون اوست زیر هوا و بالای خاک و ثقیل اضافی است و غایت آئینه ریع ارض را از آب کشف است
 تا مسکن حیوانات و منبت نباتات باشد و زمین را سه طبقه است و آنرا طبیعت واحده بسیط مقتضیه سکون
 در وسط و میل مستقیم بسوی جهت تحت است و قدما می یونان و فرنج که قائل اند بحرکت ارض را در بطلان نیز
 ایشان مذکور است در بریه سعیدیه قال فالسحق ان القول بحركة الارض على الاستدانة كان
 خذ صبيلا يتضمهن شناحات و ابا طيلا و هر یکی ازین عناصر را بره منقلب میشود بعضی آن بعضی این
 انقلاب را دوازده احتمال است شش ازان از برای انقلاب عنصر بسوی جار ملاصق اوست و آن هوا
 گردیدن آتش و بالعکس و انقلاب هوا با مار و بالعکس و انقلاب مار با ررض و بالعکس است و چهار ازان
 از برای انقلاب عنصر بسوی دیگر بیک واسطه است و آن انقلاب ناست باب بواسطه هوا و عکس آن
 و انقلاب هواست بارض بواسطه مار و عکس آن و دوازده ازان از برای انقلاب عنصر بسوی آخر است
 برو واسطه و آن انقلاب ناست بارض و عکس آن و این انقلابات دلیل است بر استحالة
 عناصر در کیفیات چه هوا اگر چه حار است گاهی سرد می شود و آب اگر چه بار دست گرم میگردد
 و خاک با آنکه سرد دست گرم می شود و آتش با آنکه حار است بار و میگردد و در صور نوعیه اینها نزد ذوال

بساطت عنصريه

بزوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحار را درین کیفیات با وجود تحقق انقلاب بعضی با بعضی مجال نبودند زیرا
 سعیدیه گفته فلا یریدناک شیطان الوهم فی کون النار بردا و سلاما علی سیدنا ابراهیم علیه
 السلام بالامر الالهی ولا تتبع من ضل فظن ان النار لا تبقى ناراً بعد کونها بردا علی
 انه یحتمل ان یکون تلك النار قد القبلت فصارت جنة ذات نهر و یا حین بالامر
 الالهی ولا تعجبین من انقلاب قوم غضب الله علیهم اجمارا و قدرة و خنازیر بعده گفته جماعتی
 از قوم ای یونانچ انگسا غورس و غیره انکار استحار و انقلاب کرده اند و ایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز
 و کون دوم اصحاب غلیظ و بر هر دو فرموده جزاه المدخیر اسپس کلام بر حقیقت مزاج نموده و مسائل
 آنرا با اوله رد او قبول آورده و بزرگتر اقلیم سبعة و احدی آنرا در مزاج پرداخته و گفته بعضی مرکبات را از عناصر
 مزاج نیست همچو کائنات اجزای بعضی مرکب مزاج است نفس نیست همچو معدنیات و بعضی از نفس نباتی است
 فقط همچو نباتات و بعضی از نفس حساسه است همچو حیوانات و بعضی از نفس ناطقه است و مهوال انسان ک
 ۱۰۳۳ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست و صورت ترکیبیه حافظه ترکیب ندارند لکن آنها از بخار و دخان
 باشد و حدوث این هر دو از حرارت است خواه حرارت نار بود یا حرارت شمس چیزند تاثیر حرارت در کثرت
 اجزای هواییه و مائیه متصاعد میگردد و این بخار است و اجزای ناریه و ارضیه سر بالا میکشد و این دخا
 و بخار لطیف است و صعود او ثقیل و دقان کثیف است و صعود او ضعیف است و اکثر صعود این هر دو
 باختلاط میشود و صعود ساذج احدیها کمتر باشد و از صعود این هر دو حدوث سحاب و مطر و برف و برد و صقیع
 و ظل و رعد و برق و صاعقه و کواکب کائنات لازماً ذوات الذوات و ذوات القرون و نیازک و اعجمه و حرمت
 و حریق و قوس قزح و ناله و برف بارده و حاره از مسموم و زرد بجه و احصار و انوار مشاهیر و دلیل و انقیاد حیوان
 از قنوت و آبار و زلزله میشود و مسائل و دلایل این چیزها در هر یک مذکور است و ما احسن مقال فی آخر
 کار^{۱۰۳۳} هذه المباحث ان تكون کل هذه الاثار بل سائر الكائنات والاشياء انما هو بتقدير
 قدیر فعال یخلق ما یشاء و حکم حکیم بدیع بدیع الانشاء فی الارض و السماء لا یحتاج فی تکون
 الاشياء الی مادة و مدة و لالی معد و مدة لکن حکمته البانعة الكاملة ربطت
 کائنات باسباب عادية و قد نال العاقبة الشاملة کونت مواد عناصر و حدتها التکوین اشياء
 مادية و ثبتت علیها مصالک و غایات و جعلتها علی عظمتها و حکمتها ادلة و آیات فخلق

۱۰۳۳
 کائنات

الله سبحانه بسائط وركب منها الجفرة وادخنة وجعلها امولاد واسبابا لفقون منها مطرا وام
وسحابا واخرج منها حبا ونباتا وقد ركب كل منها ضولا واطا وجعلها اوزا واقواتا اقتبارك

الله احسن الخالقين ۵

عادون

۱۰۴ مرکبی که مزاج دارد و از مبدی فیاض بران افاضه صورت ترکیبیه منوره حافظه ترکیب میشود

اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد و غیر معتدلی و نامی بود و دران قوت مولده مثل قوت شاعره
نبود و معدنیات بر دو گونه است یکی منظره که ضرب مطرقه پذیرد و روحی که متکسر نگردد بلکه نرم شود و منفع گردد

در ترکیب از این سبب است

بسوی اعماق و منبسط شود و آن هفت جد است ذهیب و فضه و نحاس و رصاص و خارصینی و اسرب و
مدید و این اجساد منطبق و صابر بر نار اند و فلز میباشند بجلالت زجاج و مینا که غیر منطبق اند و بجلالت

شمع و قیر که صبر بر نار نمیباشند کرد و بجلالت الکلس و انجار که در آتش نمی گدازند و ذهیب اصفر رزین است و فضه
ابيض رزین و صفت و زرات تمیز ذهیب اند از سته باقیه و تولد این اجساد از زینق و کبریت است

باختلاط هر دو و اختلاف این اجساد را سبب است که بجای خود نگویند و با بجمه تولد این فلزات از انعقاد
زینق و کبریت بر انخار شتی است که فاده افزج خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکند و حدس

صائب حاکم است بدان دوم غیر منطبق و عدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت است همچو زینق یا بنا
ضعف ترکیب همچو لم و نوشادر و زجاج و کبریت و زینق یا سبب غایت بیوست است همچو یا قوت و غلط و دیگر

انجار که جوهر و فله آتش خوانند باز در تکون زروسیم اختلاف کرده اند که ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان واقع
ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد و صنعت تریاق و خواص آتاری که در وی است

کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن و اکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع
آن و همین است حق آری سخن در قدرت وقوع آن نیست و با بجمه مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد و آن معنی

اعتد او نشو و نما نیست و در معدنی بودن مرجان که همچو شجر نمودار در مناقشه است پس صالح نزاع نبود
۱۰۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول است از برای جسم طبعی آن بحیثیت اعتد او نمود کمال عبارت از کمال نوع است پس

نشان

اگر این کمال در ذات نوع است که بدان آن نوع نوع میگردد با فعل و تقویم ذات موقوف است بر این را کمال اول
نامند و اگر این کمال در صفات نوع و عوارض لا حقه ذات او است بعد از تقویم آن همچو سواد و بیاض

که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند و لفظ آلی یا صفت کمال اول است در تعریف مگورای کمال اول

یا صفت جسم است یعنی جسم ذی الیه و مراد بآله قوای مختلفه باشند همچو غاذیه و نامیه که اینها با لذات آلات نفس اند
 و اعضاء مختلفه که بوساطت قوی آلات پوست و در تحقق این نفس نباتیه ریج نیست و قوای این نفس
 دو گونه است یکی فخره و دیگر خادمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی است اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
 و ثانی جاذبه و ماسکه و باضه و دفعه و این همه خادِم غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه است و این هر دو قوت
 مولده و مصوره میکنند فمده الخادِم الرابع خادِم لتلك الخیرو مات الرابع در هر یک سعیدیه بعد از بر طبق
 بیان این قوی و تعدید آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی بیانته تمام نموده و سناد
 افاضیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موله بدان فرموده و فاعلش لشعور و اختیار و انموده گفته و هو الحق
 چه اسناد افاضیل عجیبه محکمه موفقه مودعه در نباتات عدیم الشعور بسوی قوی بخردی عظیم است و همچنین این نفس
 حیوانی یا انسانی یا قوتی از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای اعضاء او گفتن جعل و ضلال مبین است
 الی قوله فاذا ن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکمه فیه و فی اعضائه عالم خبیر حکیم و قد
 خلق فاجاد و اودع الحکمه كما اراد و هو الذي يصودكم في الارحام كيف يشاء و لا يلزم
 من ذلك ان لا يكون في الابدان و اجزائها جذب و حرارة طابفة منضبة و دفع الصا
 فان كل ذلك مما ابدعه الحکیم الخلاق القدير المختار علی الاطلاق و ليس فيما سواه من
 مخلوقاته العلویة و السفلیة تاثير بالحقیقة و ان كان هناك تسبب عادی بجزایان
 عادته المقتضیة للحکمة المراعیة للصحة و قد یخلق الفعال القدير سبحانه ابداع ما
 یخلق فی العادة بجزایان العادات کرامة لمن خصه من عبادة بالسعادات هذا هو التحقيق
 انتهى حاصل آنکه مؤثره حقیقی فعال قدير است و انتساب تاثيرات بسوی غیر او از مفعولات علویة سفلیة
 بر بنیای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

۱۰۴ حیوان عبارت است از مرکب مزاجی مختص نفس حیوانیه و این کمال اول است از برای جسم
 طبیعی آلی از حیثیت حسن و حرکت باراده و این حیثیت متضمن تقدیر و تمییز و تولید است و آلی بودن نفس
 از حیثیت حسن و حرکت باراده مستلزم آلی بودن او است از حیثیت اعتدال و نمود و ولادت و باین حیثیت
 نفس حیوانیه را دو قوت است یکی مدرکه دیگر محرکه و نخستین دو گونه است ظاهر و باطنه و هر یکی ازین هر دو
 پنج مشاعر است فخره ظاهره بصر و شمع و شرم و ذوق و لمس است و مختلف میگردد بسبب اختلاف آلات

در قوت و ضعف و آله بصر نورست و آله سمع هوا و آله شمع بخار و آله ذوق مار و آله لمس اعضای صلبه
 ارضیه و تشنگ نیست که نورالطف از هواست و هواالطف از بخار و بخارالطف از مار و مارالطف از اعضا
 ارضیه پس لمس اقوی است پستردوق پسترشم پسترسمع پستربصر و لهذا ملائکات لمس آذنت و منافق
 آن است در ایلام شرم و شرم تا آنکه شیخ التذاز سمع و بصر و تالم این هر دو را بمسوسات خود با انکار کرد
 و اما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج است با استقرار و آن حس مشترک و خیال و قوت و همیه و قوت ملاحظه
 و قوت متخیله متصرفه باشد و هر یکی را ازین مشاعر ظاهره و باطنه بسطی است مستلزم اوله و مسائل کرده
 بدیه تحقیق آن پرداخته و گفته اختلاف است در آنکه مدرک جزئیات مادیه نفس حیوانی است یا این
 قواست ظاهر و باطن و حق آن است که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه و چه جزیه و چه مادیه و چه مجرد
 بجمیع اصناف ادراکات همین نفس است و بعضی بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست
 بلکه همین قوی است بعده گفته والدلیل علی الحق وجوه و بذکر این وجوه پرداخته و اما قوت محرک پس
 آن بر دو گونه است چه اگر این قوت مبدع بعبودیت از برای حرکت نامش قوت شوقیه نزوعیه
 باشد و منقسم میشود بسوی قوت شهوانیه و قوت غضبیه و اگر مبدع رقیب است از برای آن مسی
 میشود بقاعده و این قوت در اعصاب و عضلات بود و هر یکی را ازین هر دو قسم تفصیل است که در پاره دیگر
 ۱۰۶ انسان عبارت است از حیوان مختص نفس ناطقه و این کمال اول است از برای جسم طبعی آلی از جهت
 مدرک بودن او بکلیات و مجردات و کردن افعال فکریه و استنباط نمودن برای و رویه و در وجود
 و مدرک بودن این نفس انسانی احدی از تیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی است که بسو
 آن اشارت بانا میکنند و ذات خود را می دریا بد و لکن در ماهیت این شیء اختلاف است مختار نزد
 محققین از ائمه علمای کلام و نظامی اسلام همچو غزالی و اکثر صوفیه و جمهور فلاسفه آنست که چه
 مجرد است نه جسم و نه جسمانی تعلق دارد و بدن در تدبیر و تصرف نه همچو تعلق جز بکل و تعلق حال محل و
 حادث باقی است بعد از خراب بدن مدرک کلیات و جزئیات است و در اینجا مذکور میگردد بسیارست و مشهور
 از آن یازده مذہب است که در پاره دیگر آن پرداخته و گفته که در آن اختلافات دیگر بسیارست که آیا مجرد است
 یا مادی و عین مزاج است یا غیر آن و حادث است یا قدیم و باقی است بعد از ویرانی تن یا نه و متحد
 با حقیقت است و افراد انسانی یا مختلفه الحقائق است و منقول میشود در آیدان یا نه و مدرک کلیات

و جزئیات هر دوست یا فقط مدرک کلیات و مدک جزئیات حواسست و متناهیست یا غیر متناهی
 بعده این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر بحث اول گفته و الحق ان مغایرة النفس
 للجزاج اجل من ان يتجشم لها بهتان و يتكلف لها دليل و در بیان بحث دوم گفته و الحق
 ان الحكم بان النفس الانسانية التي يشير اليها كل احد بانها خير قابلة لان تجزى و تنقسم
 بالذات او بالعرض الى نصف و ربع و ثلث و غير ذلك فطري ضروري مجده كل عاقل
 من نفسه و المجادل في ذلك مكابر مقتض حقله و در بحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده و غواشی
 آن و تمیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بنحو آخر هشت ادله بر آن اقامت فرموده و در
 بحث چهارم گفته که مذہب قدما ر قدم نفس ناطقه است و منهم افلاطن و ارسطو و اتباع او بان زفته اند
 که حادث است بحدوث بدن و مذہب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض مدوئش پیش از حدوث
 بدن گفته اند و بعض بحدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و هر یکی را دلیلهاست که در هر یک
 نموده و در ضمیمه هدیه که در سلسله اتحا و نفس باهیت و عدم اتحاد آن در آن است در آخر بحث پنجم گفته
 جابتر است که این اختلاف بنا بر اسباب مرکه از نفوس و امور بدنیه خارجی باشد بر وجه مختلفه
 که اتفاق در آن کمتر می افتد و از آن مختلف بودن نفوس لازم نمی آید و در آخر بحث ششم که انتقال
 نفس در بدن باشد نوشته و بالجملة ما ورد في الآيات القرآنية و الاحاديث النبوية دال
 على ثبوت النقل و لكن في الآخرة لا في هذا العالم و هذا ليس تناسخا اذ التناسخ عبارة
 عن انتقال النفس و تردد ها في هذا العالم من بدن مادي الى بدن مادي اخر
 و در آخر بحث هفتم که بقای نفسست بعد از خراب بدن گفته که لا يمكن ان يكون علمه عملة
 لعدم ذلك الحادث و در آخر بحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات و جزئیات نموده
 و در بحث ناسم سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده و بحثها ایراد کرده و از ارسطو و اتباع او آورده
 که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلبست و بواسطه این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب نیز
 رئیسست در همه اعضا چه اول عضویست که در بدن آفریده می شود و او را در جای نموده اند که آنرا
 وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همینست تا آنکه قوامی منشعبه از آن بجمیع اطراف بدن
 بر قسمت مساوی و اصل گردد و موضع دماغ در اعلى بدنست پس قلب اولی ترست تا آنکه گفته اند

باین اشارت است در حدیث نبوی که اذ ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله اللهم
و سلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود و نزد تعلق نفس بروحی که کائن است در ان پس قلب معدن است
از برای اولی متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرح است بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل
ما توان است و در بحث عاشق بر بیان مراتب نفس انسانی در ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که در بیان
بیان هدیه و بیان ضمیمه اوست بر عارون مراتب تحقیق غیر مخفی است

۱۰۸ اختلاف کرده اند و آنکه وجود بدیهی است یا نظری یا یابوس عنده و پسر سه مسئله را داده است
و مذموب اکثران بر بهیت اوست و تحقیق آن است که اطلاق وجود برد و معنی می آید یکی مصدری که از اول
و مقولات ثانیه است بمعنی اعم و این مفهوم بدیهی تصور است دوم بر آنچه مصداق این معنی مصدر
و منشأ انتراع اوست و تعبیر از ان بوجود حقیقی و مبدا آثار میرود و این نظری است و اوله دال اند بر
وجود و مصدری چه منقسم و مجزوم به و مناقض عدم همان است پس پس و وجود بر با بهیت ممکنه زائد است
در واجب را عین است اما آنکه این دعوی همه مقذوح و مجروح بوده و وجود و گونه است یکی خارجی ا

عدم فیهی فلسفی

۱۰۹ عدم در نفس الامر خود امری بسیط سافج است امتیازی در ان نیست و حاصل نمی شود مگر
در بهیت چیزی که مضامین میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع
در نفس عدم بکدام شی بسوی عدم عرض وجود بدان بود و عاده معدوم محال است لکن لازم می آید
از ان رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حال آنکه این امتیاز میان هر دو ضروری است در نفس الامر

۱۱۰ کلی معنی است معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی آنچه در نفس است
اگر در شخصی از اشخاص خارجی یا فته شود ما فی النفس بعینه این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع
بود از وقوع شرکت در ان جزئی است و قول بر این است که اما الجوزی فانما یتعین مشخصاً
الزائقة علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیرا که شخص حقیقی یعنی آنچه مصداق تشخص اعتبار
و منشأ انتراع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود

۱۱۱ واحد و کثیر از امور بدیهه اند و تصور این هر دو اولی است مستغنی از تعریفشان و واحد گاست
و جزس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمر و دو گانهی جمول همچو قطن و پنبه که متحد اند در بی

و اینها

و محمول اند بران و گاهی موضوع همچو کاتب و ضاحک در انسان و گاهی واحد بود در عدد و گاهی در اتصال و گاهی در ترکیب و این را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت و گاهی واحد حقیقی بود که اصلا انقسام نمی پذیرد و کثیر مقابل واحد است و تقابل چهار گونه است تضایف و تضاد و ایجاب و سلب و عدم و مکه لکن تقابلی که میان واحد و کثیر است بوجهی ازین وجود نیست بلکه تقابل هر دو بعرض است که گنیشا و کلیت باشد چه واحد کمیا ل عدو و عا و اوست و عدد تکمیل است بوحدهت و معدود دست بدان و شی باین حیثیت که کمیا ل است تکمیل نبود و بالعکس پس میان این هر دو تضایف است باین حیثیت و کلیت و کلیت متضایف اند بالذات و معروض این هر دو که وحدت و کثرت است متضایف اند بالعرض

۱۱۲ دوشی گاهی متقابل یکدیگر باشند و هرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند و این چهار گونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد و بیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور که تعقل هر یکی نسبت آخر نمیتوان شد همچو ابوت و عنوت سوم آنکه متقابل بودند بعدم و مکه و آن دو امر است که یکی وجودی است و دیگر عدمی و در هر دو موضوع قابل آن موجود معتبر است همچو بصیر و عمی و علم و جهل چهارم تقابل است با ایجاب و سلب همچو فرسیت و لافرسیت و مقولیت و تقابل بر اقسام خود تشکیک است و تقابل ایجاب و سلب سخت تر است در مفهوم تقابل از اقسام دیگر و تقریر حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین است ان المتقابلین اما ان یکون احدهما عددا مکالا لآخر اول و الاول ان اعتباریه نسبتها مالی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم و ملکه وان لم یحضر فیه تلك النسبة فسلب و ایجاب و الثاني ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الآخر فهما المتضایفان و الا فهما المتضادان کذا فی شرح هداية الحکمة الجدید

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیزی آید یکی تقدم بر زمان همچو تقدم طوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام و معروض این تقدم اجزای زمان است بنفس ذوات خود و زمانیات است بواسطه آن دوم تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر مگر آنکه متقدم با او یا پیش از او باشد تا شامل معدات بود و گاهی متقدم موجود بود و متاخر محتاج باشد بسوی او و علت تا مه نبود تا شامل علت صوریه باشد همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بشخص است چنانکه متقدم از زیادت کمالی بود که متاخر تر است

تضایف

تقدم

همچو تقدم ابو بکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم بر تبه است و آن چیزی است که اقرب بود از بعد
 محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب است بسوی محراب و این مثال تقدم حسی است
 و اما عقلی پس چنانکه در میان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تضاد و تنازل باشد و این تقدم
 مختلف میگردد و بتقدم متاخر و تاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت است همچو تقدم حرکت دست بر حرکت
 قلم اگر چه هر دو معادریک زمان اند غرض که این تقدم عبارت است از آنکه متقدم علت تامه باشد از
 برای متاخر و لکن صاحب محاکمات علت تامه را در اینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را نشان
 داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین با شتر اک معنوی بر سبیل تشکیک است نه با شتر اک لفظی
 چنانکه بعضی گفته اند و اطلاق متاخر در مقابل متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام
 متاخر حاصل میشود و ظاهر آنست که این حصه در پنج قسم مذکوره استقرائی است

۱۱۴ معیت زمانیه عبارت است از آنکه دو چیز در یک زمان موجود باشد و هر دو زمانی بود
 و معیت بالطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول است باین طریق که هر دو جز یک
 شی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت
 مستقله یک معلول نوعی است و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه است و معیت بالشراف خود ظاهر
 ۱۱۵ قدم و حدوث گاهی حقیقی باشد و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی است یکی عدم مسبوقیت
 بغیر مطلقا و هو القدم الذاتی دوم عدم مسبوقیت بعدم و هو القدم الزماني پس قدیم بالفات همان است
 که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آن است که زمان وجود او را
 اول نبود و فحواي این حد آنست که عقول مجرده و زمان قدیم نیست و اما اضافی پس مراد بدان آنست
 که انچه از زمان وجود چیزی گذشته است بیشتر از زمان وجود چیز دیگر است پس اول قدیم باشد نسبت
 بنانی و ثانی حادث بودن نسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی است یکی حدوث ذاتی که وجود
 شے ناقص باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر
 باشد در جمیع از منه یا بری بود از وقوع در افاق زمان و نه از حدوث الذاتی و الحدوث بالذات
 دوم حدوث زمانی است و آن عبارت است از حصول شیء بعد از آنکه بعدیت غیر مجامع قبلیت
 بود و برین تقدیر محدث بالزمان آن است که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی در آن موجود نبود

بانی

قدیم حادث

پس از آن وقت بگذشت و وقت دیگر آمد که در آن موجود شد و این خوانان قدم زمان است من حیث
 لا یشرعون لکن کریمه هل اتی علی الانسان حین من اللهد هر لم یکن شیئا ماکودا این خیال را
 باطل میکنند پس قدم زمان نسبت با یکس و این شی اضافی بود تحقیقی و اسد علم و اما اضافی پس چنانکه گویند
 که آنچه از زمان وجودی گذشته است اقل است از زمان ماضی وجودی دیگر و از اینجا شناخته باشی که قدم زمان
 اخص مطلق است از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص است از زمانی و هو من الذاتی
 و هر حادث زمانی مسبوق است بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض است یا میولی اگر حادث صورت
 است یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق است و امکان وجود حادث سابق است بر وجود او و این
 امکان امر وجودی ثابت است و امکان بر تقدیر یک وجودی باشد چه نیست بلکه از امور نسبیة اضافیة
 ۱۱۶ قوت عبارت است از معنی که در حیوان موجود است به سبب آن مصدر افعال شانه از باب
 حرکات میتوانند شد و نندش ضعف است و این معنی گویا زیادت و شدت است در معنی که آن قدر
 باشد و مبد این قوت قدرت است که بودن حیوان است بروهی که از وی صدور فعل نبرد اراده
 و عدم صدور نبرد عدم مشیت شود و نندش عجز است و لازم این قوت آن است که انفعال شی بسبب است
 نگردد و چه هر که مزاوول حرکات شاقه است گاهی منفعل میشود از آن و این انفعال او را از اتمام آن حرکت
 باز میدارد لاجرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و با جمله قوت عبارت از چیزی است که مبد را تغییر است
 در آخر من حیث هو آخر و هر که این قوت است او را قوی گویند

توانایی

علت معلول

۱۱۷ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت خوب بود یا در وجود خود و محتاج را
 معلول خوانند و علت دو گونه است تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جز باشد از تامه و آنرا قسمت
 مایه و صوریه و فاعلیه و غایه اول آنست که جز باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود
 بود بدان بالفعل همچو طبلین از برای کوزه و صوریه آن است که جز بود از معلول و لکن آنچه معلول را
 بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آن است که وجود معلول از ویست باشد همچو کوزه
 از برای کوزه و غایه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض و مطلوب از آن مثل جلوس
 بر سر میز و علت فاعلیه و میکیک بسط بود و صد و اکثر از واحد از وی محال است
 ۱۱۸ جوهر مایهتی است که چون در اعیان یافته شود لافی موضوع باشد و عرض آن است که موجود

توانایی

فی موضوع بود و جوهر پنج گونه است زیرا که اگر محل است از برای جوهر دیگر میبویست و اگر حال است در آن صورت است و اگر نه حال است و نه محل پس اگر مرکب است از این هر دو جوهر است و اگر نیست پس اگر متعلق با جسم بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس است و رنه عقل باز جوهر جنس این هر پنج قسم نیست و عرض قسم است که آنرا مقولات گویند و هو الکل و الکیف و الآین و المتی و الاضافة و الملک و الوضع و الفعل و الانفعال و در حصر عرض درین اقسام آنچه صحیح تعویل باشد ذکر نکرده اند و کم آنست که قابل مساوات و لامساوات بود لذات و آن دو گونه است یکی منفصل که میان اجزای او حد مشترک نبود همچو عدد و دم متصل و آن دو گونه است یکی قار الذات که اجزای او یکی بود همچو خط و سطح و سخن و دم غیر قار الذات و هو الزمان و کیف مهیئت شئی است که مقتضی قسمت و نسبت لذات نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسه باشد را سخا از آن همچو ملاوت عمل و ملوحت بحر است و این را انفعالیات نامند و غیر را سخا همچو حرمت نخل و صفرت و جل و سببی میشود بافعالات و کیفیات محسوسه منحصر است در پنج قسم ملوسات و بصرات و سموعات و مذوقات و شتمومات و ملوسات را او اصل محسوسات هم خوانند و اصول ملوسات چهار است حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و بسوی کیفیات نفسانیه و آن حالات است اگر غیر را سخا باشد همچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات است همچو کتابت بعد از سوخ علم غیر آن و بسوی کیفیات استعدادیه بطرف دفع و لا انفعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه کمبیات همچو مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی است که حاصل میشود چیز را بسبب حصول او در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شئی در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شئی در سوق و تثنی حالتی است از برای شئی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف او است همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت متکرر دست همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی است که حاصل می شود شئی را بسبب محیط او و منتقل میشود به سبب انتقال او همچو بودن انسان متعمم یا متمخص شیخ گفته هذه القولة لم يتفق لي الى هذه الغاية فهمها ولا واحداً من الامور التي تجعل كالانواع لها انواع لها بل انما يقال عليها باشتراك الاسماء والتشابه ولا اعلم سبباً يوجب ان يكون مقولة الجاهل جنسها ونسبه ان يكون غدي يعلم ذلك كذا في شرح الهداية الاثيرية لمجدد

و وضع بیستی حاصله از برای شیئی است بسبب نسبت بعضی اجزای او بسوی بعضی و نسبت او بسوی خود
 خارجی همچو قیام و قعود و نقل حالتی است که حاصل میشود شیئی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
 که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شیئی است بسبب تاثیر او از غیر خود همچو سخن مادام که گرم بوده است
 ۱۱۹ و اجابت از آنست که چون اعتبار کرده شود من حیث هو هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
 نفس حقیقت او است یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات حقه او است نه کلام
 احراز آنکه بدان قیام ذات او باشد انضمام یا امتزاج عاقل او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن است
 بلکه ماهیت او وجود خاص او است و همچنین وجوب و تعیین واجب نفس ذات او است و ثابت است
 توحید واجب الوجود بان معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب است
 از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانی نیست و نه او را کدام حالت منتظره که مالمیه غیر حاصله بالفعل
 است بلکه ذات او کافی است در صفاتی که از برای او است و نیست مشارکت او را با ممکنات در
 وجود خود و در وجود اختلاف عظیم است بعضی زعم کنند که مشترک زائد است در واجب و ممکن هر دو
 و بعضی گویند شخص واحد موجود بذاته میان ممکنات است بمیان ذاتیه و اطلاق موجود بر ممکنات
 بنا بر آنست با و بسوی وجود است چنانکه اطلاق شمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب است بسوی شمس و
 بعضی بان رفته اند که وجود حقیقت مشترک مشککه بکمال و نقصان است اکمل آن واجب است و دون
 آن وجود جوهر سفارته و دون آن وجود جوهر اخر بر تفاوت مراتب او است و مادون آن وجود است
 اعراض متفاوت بکمال و نقصان است و مذہب مشائین آن است که وجود مشترک زائد است در ممکنات
 و عین است در واجب سبحانه و همین است مختار میدبندی و واجب عالم است بذاته زیرا که مجرد است از
 ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر است نزد او و غائب
 نیست از آن و علم حصول حقیقت شیئی است مجرد از ماده و لواحق آن نزد درک فالباری عالم بذاته
 و تعقل شیئی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
 و علم واجب بکلیات است و علم او بجزئیات متغیر بر وجه کلی باشد و وی میداشیای وجود است
 یعنی صد و در ممکنات از واجب جل مجده محض عنایت او است بر مخلوقات و آن عبارت است از
 تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناسبه که در قیام موجود

واجب الوجود

در یکی ازان وقتما واجب و لائق است و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن متصویمست و لکن
 این اقوال را مخالفت صریح است با اولی شرح شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد
 ۱۲۰ ملائکه عقول مجزوه اند باصطلاح فلاسفه و آنچه اول صادر شود از واجب واجب است که امر واحد
 بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیار اند و ازلی و ابدی اند و جمیع
 از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد از آنها منحصر در شخص خود است و اینها
 متوسط اند در میان بار تعالی و در میان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود و عقل محض است که در
 اصلا قوت و استعداد و تغییر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در آنها کثرت است بنا بر ترکیب
 از میولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی است در وی کثرت است لکن نه باعتبار صدور
 از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت است که ممکنه الوجود لذاتها و واجبه الوجود و علتها است
 پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذات او باشد و عقل او را یکی از این دو اعتبار
 مبدا عقل ثانی بود و باعتبار آخر مبدا فلک اعظم بود و باین طریق از هر عقل عقلی و فکلی صادر میشود
 تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل گمنا در شود و همان است مبدا فیاض مدبر
 فلک قمر و صدور میولی عنصریه باعتبار امکانش و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار تعقل و وجوب بالغیر
 از دست بشر ط استعداد میولی عنصریه باختلاف قوا بل یا باختلاف استعدادات آن و نیست
 استعداد میولی از برای قبول صورت از جهت عقل مغارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد
 به سبب حرکات سماوی است یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماوی است

۱۲۱ نفس را وجودی دیگر است سواى این وجود متعلق ببدن تدبیر او تصرفا که در آن محتاج بسوی
 این بدن نیست و تمام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشاء آخره است چه نفس انسانی
 بعد از خراب تن و فساد آن ازد و حال خالی نیست یا تباها گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا بیدن
 دیگر تعلق گیرد بر بسبیل تناسخ یا نگیرد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود را بی نیست زیرا که نفس قابل
 فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مشکل صحیح
 نفس در فیضان نفس از مبدا او کافی است چه هر بدن مشکل صحیح تعلق نفس فیاض از مبدا فیاض
 است بنا بر عموم فیض و وجود شرط بر وجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر بسبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکدن و نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریا بد پس قول بقبا

نفس بعد از موت ظاهرست

۱۲۲ لذت ادراک ملامت مست من حیث هو ملامت همچو حلوت و ذوق و نور نزد بصیر و نعمت نزد
 لیس و ملامت نفس ناطقه ادراک معقولات است بتمکن شدن بر قدر ممکن از حق متین و عقول مجرد
 و نفوس فکلیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل است نفس رابعه از موت چه وی در تعلقات خود
 محتاج آله جسمانی نیست پس تعلقات نفس حاصل است بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و
 و اکثر است از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع
 است از ان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه است چه اشتغال نفس بمحسوسات منع
 میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نرود و قد آن لذت
 بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضدادش مستمره الوجود غیر متجدد است و اشتغال
 نفس بغیره اوست و ادراک آن نمیکند فلماذا بدان متالم نمی گزود و رازی گفته النفس قبل الموت
 عالمة بحدثة المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلو كانت اللذة
 نفس اللذات لكانت ملذنة كما كانت مدركة انتهى و اما الم پس ادراک منافر است
 من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه بیست مضاده کمال است و در میکه بدن را بگذاشت و
 بیست متضاده کمال در ان بتمکن گشت مدرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید
 شیخ در اشارت گفته اللذة هی ادراک و نیل لوصول ما هو کمال و خیر من حیث هو
 كذلك و الا لم هو ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرك افة و شرح جدید
 هدایه اثیری گفته که قول حکما باثبات معاد و روحانی و لذات و آلام عقلیه اعظم بودن آن از حسیه منکر
 نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب فتنه اند بلکه انکار ما برایشان بان جبت است که انکار کرده اند
 معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانی را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و سلم
 در چند جا بران دال است بر وجوب که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکن است و شیخ جمهور فلاسفه را
 مخالفت کرده معترف شده است بثمر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند بوجوب
 ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرح و لا سبيل الى اثباته الا من طريق الشرح

نفس

نفس

و تصدیق خبر النبوة و هذا الذي للبدن عند البعث خراب البدن و خيراتة و شروره معلومة لا يحتاج الى ان تعلم وقد بسطت الشريعة الحقبة التي اتانا سيدنا و مولانا محمد صلى الله عليه و آله و سلم حال السعادة و الشقاوة التي يحس البدن منه ما هو يدرك بالعقل و القياس المرهاني و قد صدقته النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقياس الى الانفس و ان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن انتهى قال الشارح الحق ان عادة النفس الى بدن مثل بدننا الذي كان لها في الدنيا بعد مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطقت بها الشريعة الحقبة امر ممكن غير مستحيل فيجب التصديق بها لكونها من ضروريات الدين و انكارها كفر صريح و لا بعد فيها اصلا بسبب الاستبعاد في تعلق النفس به في بدنه و الامراض من الاستبعاد في عودها اليه و الاستبعاد ايضا في ايجاد الناس و تكوين اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

و انفس نفوس بعد اذ

۱۲۳ نفس كالمه را با عتقادات برهانی چون تنزه از علایق جسمانیه حاصل گردد متصل شود و بعد از آن در حضرت جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملک مقتدر و ترقی کند از علم الیقین بسوی عین الیقین و ملتذ گردد با و در کمالات خود شارح گفته و هذه النفوس حالها عند هم كحال المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى و اگر این نفس را تنزه از علایق جسمیة حاصل نشد بلکه سبب رویه بلامست بدن و مباشرت زو ائل مقتضیه طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از شواغل جسمیة و غواشی جسمیة در آن باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیمت و میل محبوب میگردد و از اتصال بعبادات و سخت متناهی میگردد و بدان و متالم میشود و همچو عالم عاشق مجور از محبوب و لکن این حال او بسبب کدام امر لازم است بلکه با مر عارض غیر لازم و الهی که بسبب او بود زوال می پذیرد زیرا که افعالی که این هیمت بسبب تکرر و طول مد آن باقی بود بتدریج زائل میگردد و هذه النفوس حالها عند هم كحال المؤمن الفاسق عند الملئین

۱۲۴ نفوس ناطقه ساز جبر را چون ظاهر میشود که شان او او را ک حقائق کسب جمول از معدوم است ازین کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگردد و مادام که در جلباب بدن است تعقلا تش صافی از شوائب فلتون و اکدار او نام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود با خدا و آنرا کمال

شوق نفس کمال

اعتقاد کند و راجح وصول گردد بسوی مدرکات خود و بنا بر اشتغال بحسوسات آگاه بقصان آن نشود و چون
 بدن را بگذارد و همراه آن بسبب کمال و آله جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هوالم النار
 الروحانیة الموقدة التي تطلع علی الاقعدة و این تالم او موبد باشد زیرا که مکان آکتاب که بدن بود از وی نائل
 گشته و طمع در زوال آن نقص و حصول کمال نماند و فحال تلك النفوس حال الکفار عند اللیلین لکن شرع شریف
 دال است بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق باجملة فلا سفه جنت و نار را بر لذت و الم روحانی فرود آورده
 و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جا ازین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع است و هر چه
 خلاف اوست ابطال باطلات باشد و ما مکلف نیستیم بتطبیق و توفیق بخشیدن در میان مسائل علوم
 حکمیة فلسفیة و در میان مدلولات ادله شرعیة حقیقیة و کفار یونان و کلام ایشان را چه مقدار است که
 برابر ملت حقه محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جنان بگذرد تا بحکایت و درایت و روایت
 آن بمقتل ما جابر الانبیاء علیهم السلام و لطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که آکتاب علم و شرف نکرده اند و نه اشتیاق آن دارند اینها را نیز در مفارقت
 بدن چون خالی باشند از هیأت بدنیه رویه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد پس
 بلاهت ادنی و اقرب است بسوی خلاص از فطانت بترار و اگر غیر خالی اند از هیأت بدنیه متالم
 می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در که رهیمی متقید بسلاسل علائق و در غصه و عذاب الیم می
 لکن بنا بر عدم انکار حق عذاب ایشان وائی نبود بلکه این هیأت بتدریج زایل گردد و حاصل کلام آنکه
 نفوس غیر متعلقه به هیأت و ملکات رویه و غیر معتقد به اعتقادات باطله مثل نفوس ناطقه که سلامت
 صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب است بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بحالات
 خود غیر عارف و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فعلا النفوس حالها کحال غیر المكلفین شیخ دانشمند
 گفته اند ذیلة النقصان انما یأذی بها النفس الشیقة الی ذلك الکمال و ذلك

الشوق للنفس الشیقة تابع لتبیه یفیده الاکتساب و البلاء تنجیه من هذا العذاب
 و انما الجاحدين و المعرضین عما یبلغ به الیهم من الحق فالبلاهة اذ ان
 الی الخلاص من الفطانة البتراء انتهى و حکما رقلمه متناسخ را درین جا اقوال دیگر است که در ذکر
 درین محل فائده عایده نیست و حق بحمت و صواب محض و انصاف صرف همان است که کتاب عزیز

و سنت مطهره آورده و آنچه سوامی اوست همه قال و قیل و آراء فاسده جیلست افتقاد و علم
و عمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت و چشم پوشیده و گوش از حرف و سخن زید
و غیر مکر ساخته براه نجات آخرت و سعادت دنیا باید تافت و ما احسن ما اختر به الشارح سلمه
الله تعالی شرحه و قال هذا كله جزاف و شطط و غواية عن السبيل عصمنا الله
و اياكم عن التورط في هذه الاباطيل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت اله اله انت هـ
گویم این مسائل و مابعد او را تا آخر فصل هر چند باین کتاب ربطی در میان نیست لکن چون بعد از شرح
در آن از هر گونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم است مثل فلک مشخون سیوطی و کشکول
مبانی و سفینه راغب و بحر النخاس احمد شمر وانی و سر من رأی مؤلف این جانی فانی و جز آن ناچار
بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب الاثانی که ذخیره الالسن است ازین مبانی و معانی هم عبارتی چند بر زبان
بیان گذشت و از آنجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست و کثرت افکار و هجوم اشغال و تبذیل بالفصل
خصومات خاصه و عامه عائق قوی از نظر ثانی و مانع کامل بالغ در درستی مبانی است متعدد مکرر نوشتن
و دوباره نگفتن نیستیم و معذک تکرار در بعض احوال موجب تقریر و تاسیس تقریری شود اذ انکره تقول
و ذائقه فندک مکرر می نمشد ازینجا است که در قرآن کریم و حدیث شریف یک معنی را در مبانی متکرره در
مواضع شتی شرف ایراد بخشیده اند و شخص واحد کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوه ظهور ازانی داشته
یا ران علم دوست و انصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خدا ما صفا و دع ما کدر
را کار می بندند و ما سدان روزگار و با غضمان بی اعتبار جز عیوب و مساوی مطلب دیگر نمی چندید

ح گل ست سعدی و در چشم دشمنان غارت

گویند که بچو کرد ما را جعفر شیرین لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار امر و ز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استهدف خوانان آنست که بیچ تالیف از هیچکی
به استهداف مانند چنانکه در خارج با استقرار همچنین در هر عصر یافته شده الا من شارالند تعالی اهم غایب
و عصور ماضیه بگذرد که قصه دور و دراز است صد راول لا تماشا کن که مشرکان و منافقان بر کتاب

رکب
دیگر

خوش سخن ازل تعالی نشان ایزاد گرفتند گوا جو بر مسکنه یا فته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند که
 بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبیری گفت که خصم
 عمل اصله و نذر آن حضرت آمده گفت ایس قد عبدت الملائکة ایس قد عبد المسیح
 فیکون هوق کلاء حصب جهنم آن حضرت فرمود ما اجهلک بلغة قومک یعنی کلام ما
 که درین آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اندا که زنجاری بامین
 بودی البتین این اعتراض وارد شد میرآزاد در جواب بعد ازین حکایت گفته این الزبیری جواب در زبان کن
 شنیده دم در کشید انتی گویم از اینجا معلوم میشود که منشا اعتراض مذکور غلط فہمی معترض بود و بسیار
 اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی سے باشد چنانکه از کتب روضه مقلده
 که در رد علمای سنت و اہل اتباع است ظاہر است سخن شناس نہ دلبر اخطا اینجا است +
 و نیز معلوم شد کہ اعتراض معاصر بر معاصر کم نیست اگر چه راو باقل و مردود و علیہ جریر و معترض از کتب
 رای ناقل و معترض علیہ مستدل جمیع باشد میرآزاد گفته کہ نہ رسمی است کہ معاصران تصنیف معاصر را
 در میزان اعتبار نمی بینند و کم ہمت بر شکست او می بندند بیچ مصنف در بیچ معاصرین بلا محفوظ
 نامند انتی لکن اینقدر است کہ غالب اہل کمال ملت بر رد و جواب جمال نمی شوند و از معاصرین ہر کہ
 متعقب بر معاصر میشود غالباً از زمرہ مقلدہ یا طلبہ مدعیہ فضیلت و خوانان شہرت خود است
 و آنچه مذموم است ہمین ہدایت و رو قیعت است نہ دفع آن لاسیما نزد ضرورت و داعیہ مصلحت با
 آنکہ سخن اقران حاسدین و معاصران معاہدین در مذہب و عقائد در خور پذیرائی نیست تا در اینجا
 است ہجو موافکہ بر الفاظ مصحفہ نامحنین و محرفہ طابعین و بر اختلاف سنین موالیہ و اعمار و وقت
 با وجود تصحیح نقل و سخنان چه رسد در ہدایتہ السائل از ابن نعیم اصفا منی نقل کرده ایم کہ وی گفتہ
 کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعبأ به لاسیما اذا لاح الک انه لعداوة اولمذہب
 اولحسد لا ینجی منه الا من عصہ الله تعالی وما علمت عصراً من الاعصار رسلم
 اهلہ من ذلک سوی النبیین والصدیقین فلو شئت لسردت من ذلک کراسی

اطلاق علم و حجت

۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی است یکی حصول صورت شی در عقل دوم صورت حاصل از
 شی نزد عقل سوم حاضر نزد دیگر کہ چہارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اضافت حاصلہ میا

عالم و معلوم و این اخیر را بجهت شکله نسبت کرده اند و علی کل حال علم دو گونه است یکی را تصور نامند و دیگری را تصدیق خوانند تصور در یافتن چیز نیست تنی از حکم و مراد بکلمه نسبت امری بسوی امری دیگر است ایجابا و سلبا یا چنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و التوقع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت از حکمی است که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق بی تصور یافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف است پس نزد گفتن زید قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی را بابط که در فارسی هست و نیست و در بندهی بهر دو و همین در ایجاب و سلب از آن تعبیر میرود و این معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی را بطی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه است یکی بدیهی که بی نظر و کسب حاصل گردد همچو تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند و دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که همچو تصورات حاجتمند بجهت فکر و ترتیب نظر است و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه است یکی بدیهی چنانکه کل از جز را عظم و دود نیمه چهار است و دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود است و نحو آن و نظر عبارت است از ترتیب امور معلومه برای تادیبه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گویی عالم متغیر است و هر متغیر حادث ازین نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این است که عالم حادث است و گمان کنی که هر ترتیب مواب و موصل بسوی علم صحیح است چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلافات و تناقض رونمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدل است با آنچه گذشت و زاعم قدم او مبرهن است باین طور که عالم بی نیاز است از مؤثر و بهر بی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم است و لکن گمان نمیرود که ترا در محبت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاد است شده که فطرت انسانی در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت اقتاد بقانونی که در آن تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطق و میزان است

منطق ازان گویند که در زبان اوری تاثیر دارد و عارف آن قوی باشد بر لفظ ظاهر نسبت به اهل
 و همچنین او را اثری است در منطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای حقائق اشیا و داننده اجناس
 و فصول و انواع لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت طایفه شناسائی و عظمت
 و میزان ازان خوانند که ترازوی خردست افکار صحیح را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلاف
 انظار کارسده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیرا که آله جمیع علوم است سیما علم حکمت و منطق
 را ارسطو با ما اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مذهب او فارابی است و او را معلم
 ثانی لقب است و چون کتب فارابی با ضاعت درآمد بوعلی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ فخر
 لقب یافت غرض که حوالان حول این فن بهین ثلاثه نفسا له است اول ایشان خود کافر بود ثانی ایشان
 مستهم باسلام و ثالث باخیر ایشان مژده در کفر و ایمان و الله اعلم و از آنچه گفتیم دریافته باشی که منطق
 علم است بقوانینی که رعایت آنها نگاهدارنده ذهن است از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر
 و حفظ رای از خطا در نظر است و همچنین هر علم و صنعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
 جد در آن هزل بود و حکم دانستن این و بکار بردن آن دو گونه است اگر مقصود از او بر اعدای اسلام است
 بسلمات آنها فیها و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک او نام است در دین پس همه ظلمت است
 ۱۲۸ موضوع هر علم همان است که در آن از عوارض ذاتیه او بحث رود همچو بدن انسان در طب و کلمه
 و کلام در نحو پس موضوع این فن معلوما تصویبی و تصدیقی است لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
 ایضاً بسوی ممولات تصوری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی است خود شغلی بحث
 از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او بر کران است و لکن چون افاده و استفاده و توفیق
 بر الفاظ داله بر معانی است گریزی و گزیری از بحث الفاظ ندارد و ازینجا است که در کتب منطق بحث
 دلالت و الفاظ را مقدم میکنند و دلالت در لغت بمعنی ارشاد است یعنی راه نمودن و در اصطلاح بود
 شی است بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیز دیگر لازم گردد و آن دو گونه است لفظی و غیر لفظی
 آنکه داله در آن لفظ بود و غیر لفظی بر خلاف اوست و هر یکی ازین هر دو سه گونه لفظیه و وضعیه همچو دلالت
 لفظ زیر بر سمای او و لفظیه طبیعی همچو دلالت احاج بر در دسینه که طبع بی اختیار با حداث این لفظ نزد
 و جمع صد در میگردد و لفظیه عقلیه همچو دلالت لفظ دیز مقلوب مستوی زید که از پس دیوار گوش خورد

موضوع و دلالت و حکم

بر وجود لفظ و غیر لفظیه وضعیه بچودالات اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این با
 دو ال را بیه خوانند چه اشاره و ال است بر مشارالیه و خط دال است بر مقصود از خط نزد واضع و نصب
 همچو منار تا دال است بر امیال مسافت و عقود اناهل دال است بر اعداد و غیر لفظیه طبعیه همچو دالات آواز
 اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دالات و و در آتش و گریه بر اندوه و این هشت
 دالات بحسب استقرار است و بخت منطقی از دالات لفظیه وضعیه بود زیرا که افاده غیر و استفاده از
 بهین دالات بسهولت متیسر میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات
 مرعین دالات راست و این سه گونه است مطابقی که دالات لفظ بر تمام موضوع له خود باشد لیسان دالات
 انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمینی که دالات لفظ بر جز یعنی موضوع له بود مانند دالات انسان بر تنها حیوان
 یا بر تنها ناطق و التزامی که دالات لفظ بر هیچکی از موضوع له یا جز آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع
 است و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دالات انسان بر قابل علم و صنعت
 کتابت و دالات عجمی بر بصر و این هر دو دالات اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جز بر
 کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متصور نمیکرد و آری مطابقت بدون تضمن و التزام یافته میشود
 بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسط که جز و لازم ندارد جا نزنست و چون مراد بلازم در اینجا لازم بین
 است ایراد آنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست و در دیگر دو چسب بسیار است که تصور صحیح
 میرود و معنی غیر در خاطر نمیکرد تا بودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد
 مفرد که دالات جز آن بر جز معنیست مقصود و چونکه دالات بهره استقام بر معنی آن و دالات نزیه
 بر مسامی او و دالات عبدالهد بر معنی علمی و مرکب آنچه دالات جز روی بر جز معنیست مقصود بود لیسان دالات
 زید قائم بر معنی آن و دالات رامی سهم بر فحواش و مفرد سه گونه است چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت است
 و در فهم خود محتاج ضم ضمینه نیست اسم است اگر یکی از هر سه زمن غیر مقرر است و کلمه است اگر مقرر است
 بدان و سخویان آنرا فصل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست آدات است در عرف اهل میزان و حروف است
 و در اصطلاح سخویان و فعل نماه اعم است از کلمه میزانیان چه بچو اضرب و تضرب فعل است نزد اهل نحو
 و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد است و اضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب است بنا بر
 دالات جز لفظ بر جز یعنی زیر که بهره دال است بر متکلم و ضرب دال است بر معنی حدث

۱۲۹ مفرد را یک تقسیم دیگر است باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحد است یا کثیر اگر یک معنی است سه حال دارد چه این معنی یا متعدین است بحسب وضع یا نیست اگر هست علم است همچو زید و نه او بود و این را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سایر افرادش بر سبیل استوار است بدون آنکه با ولایت یا اولویت یا اشدیت یا ازینیت متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنا بر توافق آن در تضاد این معنی عام همچو انسان نسبت بزید و عمرو و کبر و سایر افراد خود از آدم تا ایندم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض افراد با ولایت یا اولویت یا اشدیت است و بر بعض دیگر باشد و آن همچو وجود نسبت به واجب جل جلاله و نسبت بکن و همچو یا ض نسبت بشیخ و عجاج و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقع ناظر است در شک در آنکه متواطی است یا مشترک

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسم است چه لفظی که معانی او بسیار است اگر وضع این لفظ از برای هر معنی ابتدا را با وضع چند دیگر است مشترک خوانند مانند عین که باری موضوع شد از برای زید و باری از برای با صره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولاً از برای یک معنی موضوع شده است پیستر در معنی دیگر بنا بر نسبتی که میان هر دو معنی است مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده و نامش منقول باشد و این منقول نظر بنا نقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام است دوم شرعی که نامش از باب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفة خاصه است اول همچو وابه که در اصل از برای هر جنبه بر زمین موضوع شده پیستر عامه آنرا در اسپ و چهار پا بگمان بردند ثانی همچو لفظ سلوۃ است که در اصل بمعنی دعا است باز شارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقیه که در لغت بمعنی فقیه است بمعنی فهمنده کتاب و سنت پیستر خلف آنرا در اهل رای اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم است که در لغت بمعنی علوت و سخاۃ آنرا بسوی کلمه مستقله در دلالت که غیر قفرتن یکی از سه زمین است نقل نمودند و هر چه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون که رام مناسب است در معنی دیگر نقل کردند نامش هر تخیل است مثل جعفر که در اصل بمعنی نمر زرد است پیستر علم شخصی کردند و این نزد بعض مشترک است و نزد بعض منقول و اگر در ثانی غیر مشترک است و اول متروک نشده بلکه گاهی در اول موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت خوانند و نسبت ثانی مجاز نامند همچو

تقسیم مفرد

تقسیم المعنی

نسبت بجا نور زنده و مرد و دیگر که لفظ متعدد است و معنی یکی است مراد نفس گویند مانند اسد و لیث و حی و شتر
 ۱۳۱ مرکب دو گونه است تمام که سکوت بر آن صحیح شود که زیند قائم ناقص که چنین نباشد تمام دو گونه
 است یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و عمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا است گو
 و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث است و لا اله الا الله اگر چه بنا بر آنکه خبر و
 قضیه است نظر بجز لفظ احتمال کذب داشته باشد و لاجول و لا قوه الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت
 حاشیتین زنا محتمل کذب نیست و ثانی را انشا گویند و انشا چند گونه است امر بچیز اتبع الکتاب السنه
 و نهی بچیز الا تقلد احد و تمنی بچیز بالیتنی کنتم معمم فافوز فوزا عظیمیا و ترجی بچیز جعل الیدیر زنی صلاحا
 و استفهام بچیز آلتا رسلاک و ناقص نیز گوناگون است یکی مرکب اضافی بچیز غلام زید و انما ابنته ابی
 دو م توصیفی بچیز الرجل المحدث سوم غیر تقیدی بچیز فی الدار و هینا قد تم بحت الالفاظ و الا ان ترشدک
 الی بحت المعانی و ندک علیه باحسن المبانی

۱۳۲ مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود و گونه است جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرسودن
 او بر کثیرین بچیز صدیق و حسن و علی و ذوالمنج و ذوالمقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شرکت
 در آن و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد همچو انسان و فرس و کلی و جزئی را و تنسیز بکثیر است یعنی
 کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصور ه تجوز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه است یکی آنکه متع
 باشد وجود افراد او در خارج بچیز لاشی و لا ممکن و لا موجود دو م آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست بچیز
 عنقا و کوه یا قوت سوم آنکه ممکن است افراد آن مگر جز یک فرد از آن یافته نشده همچو آفتاب و واجب است
 جل مجره چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و تنهایی بود بچیز لو اکب سیاره که هفت عدد است نه ماه
 و میرخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متنهایی بچیز افراد انسان و فرس و غنم و بقرة و مرد و بصدق
 مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع است نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه
 و شیخ مرئی از بعد و محسوس طفل در مبد و ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل است
 نه معا چه وحدت ما خوزه درین صور سه گانه ما خود دست از ماده معینه جزئی ضرورت و بدیهه و اگر
 اعتبار این تو عدد درین صور بودی همه کلی بودی بغير لزوم اشکال

۱۳۳ تصویر نسبت میان دو کلی بچار طور میتوانند زیرا که یا هر یکی از آن هر دو بر هر مصادق دیگر

بجای

ماد از افراد جزئی
 است اعم از یک
 باشد یا غیر
 است که یک فرد
 ممکن است و سوا
 آن متع ۱۱ ۱۲

نسبت میان دو کلی

صادق می آید و این را مقسومین گویند. هرچند انسان و مناطق چه بر انسان مطلق است و هر مناطق انسان نامی
 بر مصداق آن دیگر راست نمی آید و آن دیگر بر جمیع افراد آخر صادق نمی شود و این را عموم و خصوص
 مطلق خوانند همچو حیوان و انسان که حیوان بر هر مصداق انسان راست می آید و انسان بر هر مصداق
 حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعضی افراد وی صادق میشود و یا هیچ شئی ازین هر دو بر هیچ مصداق دیگر
 راست نمی آید همچو انسان و فرس و این را مقیاسین نامند یا در هر واحد بر بعضی مصداق دیگر صادق است
 و این را عموم و خصوص من وجه گویند همچو اینس و حیوان پس در ربط هر یکی صادق است و در میان
 فقط حیوان و در خارج و بلج فقط ابيض فاصله اربع لنسب التساوي والتباين و العومر والخصول
 مصطلقا والعموم والخصوص من وجهه فاحفظ ذلك و جزئی را گاهی معنی دیگر نشان میدهند
 یعنی آنچه خاص بود زیر عام و برین تعریف انسان جزئی باشد بنا بر دخول زیر حیوان و همچنین حیوان بنا
 بر دخول زیر جسم نامی و جسم نامی بنا بر دخول زیر جسم مطلق و جسم مطلق بنا بر دخول زیر جوهر و نسبت میان این
 جزئی حقیقی و میان این جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق است بنا بر اجتماع هر دو در زیر مثلا و صدق
 انسانی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین متمنع نیست که
 علمیا در این است که جنس که اطلاقتن بر بسیار نضات تحقیق در جواب ما هو آید همچو حیوان
 که بر انسان واسط و بر نفوس میشود اگر بجای از ان بر سر سندانکه گویند انسان و الفرس ما هس
 جواب حیوانی باشد و قوم نوع که بر بسیار متفق تحقیق گفته آید در جواب ما هو و نوع را یک معنی دیگر است
 که آنرا نوع انسانی خوانند و آن ما هس است که بر ان و بر غیر آن جنس را در جواب ما هو گویند و نسبت میان
 نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه است بنا بر تفاوت صدق هر دو بر انسان صدق حقیقی بدون اضافی
 در نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در حیوان و جنس یا سافل است که زیر او جنسی دیگر نبود و بالای آن
 کدام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان است و آن نوع است و فوق آن جسم نامی است
 و آن جنس است پس حیوان جنس سافل آمد و در ذلک در قرآن بحق انسان ناقص شد در دناگاه اسفل
 سافلین آمد و یا متوسط است که زیر و بالای او جنس است همچو جسم نامی که زیرش حیوان و بالایش جسم
 مطلق است یا عالی است که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد همچو هر که فوق آن جنس نیست و
 زیر آن جسم مطلق و جسم نامی و حیوان است و این را جنس الاجناس هم نامند و اجناس عالیه به چه است

ما هس

که هیچ شئی در جهان خارج ازان نیست و لهذا آنرا مقولات عَشْرَتینیز گویند یکی جوهر است و باقی از مقوله ^{صفت} جوهر است که موجود بجز در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع یعنی محل و این مقولات عرضیه کم است و کیف و اضافت و این و مِلَّات و فِعْل و اِنْفِعَال و مِثَل و وَضْع و این

بیت جامع اوست

بدورت بسی عاشق دل شکسته سیه کرده جامه بکنجی شسته

و اما انواع پس ترتیب آن بتنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود فموا النوع العالی همچو جسم که زیر آن جسم نامی است و آن نوع است و بالای آن جوهر است و آن جنس است نوع نیست و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم است و هر دو نوع است و همچنین حیوان که زیر آن انسان و بالای آن جسم نامی است و هر دو نوع است و گاهی زیر آن نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمر و و بکر و جز آن است و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان است و آن نوع است و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم از کلیات فصل است که بر شئی در جواب آئی شئی همونی ذات گفته میشود مثلاً اگر پرسند که انسان در ذات خود کدام چیز است جواب دهند که ناطق است و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی همچو حساس از برای او و فصل را نسبت بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنا بر دخول در نوع و نسبت بسوی جنس و باین اعتبار مقوم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان است چه انسان همان حیوان ناطق است و مقوم حیوان است زیرا که ناطق حیوان را و مقوم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم است از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم است و آن مقوم جسم نامی است و حیوان و انسان است و همچو نامی که چنانکه مقوم جسم نامی است مقوم حیوان و انسان هم است و همچو حساس و متحرک بالا رده که چنانکه این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق مقوم انسان است نه مقوم حیوان و بکذا هر مقوم سافل مقوم است از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجود و عدلی

و نیست هر مقسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلا مقسم جسم نامی است بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی غیر حساس و مقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس است و حیوانی غیر حساس یافت نمی شود و کلی چهارم خاصه است و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بر آن و واقع بود در حقیقت واحد فقط همچو ضاحک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام است و آن خارجی است که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و غیر آن همچو ماشی که محمول است بر افراد انسان و فرس و با جمله کلیات پنج آمد جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دو اخیر را عرضیات خوانند و گاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه و عرض عام باشد در مقسم است بسوی لازم و مفارق لازم آن است که انفکاک جدائی او از شی متغیر بود خواهد نظر بماهیت همچو زوجیت از برای اربعه و فردیت از برای ثلاث چه انفکاک این زوجیت اربعه و فردیت از ثلاثه مستحیل است و خواهد نظر بسوی وجود همچو سواد از برای جنسی که جدائی سیاهی از وجود سودان محال نه از ماهیت او زیرا که ماهیتش انسان است و ظاهر است که سواد لازم انسان نیست و عرض مفارق آن است که انفکاکش از لازم و متغیر نبود همچو کتابت و شمی بالفعل از برای انسان و عرض لازم و گویند با اول آنکه تصورش از تصور طرز و مش لازم آید همچو بصر از برای عینی دیگر آنکه حاصل شود جزم بلزوم بصورت لازم و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کننده اربعه و مضموم زوجیت ابدیه جزم میشود با آنکه اربعه زوج و منقسم است بسوی متساوین و عرض مفارق نیز دو گونه است یکی آنچه عرضش از برای معروض بود و دیگری حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی روی پشیمان و زردی

رخ ترسان یا بدرنگ و بطور همچو جوانی و پیر

۱۳۵ معروضی آن است که محمول شود بر آن شی از برای افاده تصور او و آن چهار گونه است

زیرا که تعریف کدام شی را اگر بجنس قریب و فصل قریب او است نامش حیات است بسان تعریف انسان بچو آن ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا تنها بفصل قریب است نامش حد است و ناطق و همچو تعریف انسان بجم ناطق یا بنا طلق فقط و اگر بجنس قریب و خاصه است نامش تمام باشد همچو تعریف انسان بچو آن ضاحک و اگر بجنس بعید و خاصه است یا تنها بخاصه است نامش ناقص باشد همچو تعریف انسان بچو آن ضاحک یا بضاحک تنها و عرض عام را خود مدخل در تعاریفات نیست

بنابر آنکه افاده تمیز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر
 مدلول لفظ بود کقولهم سعادت ثبوت چه گیاه از سعادت اعم است و گاهی بلفظ مترادف همچو الغنم الا
 و ما هنا قدم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری
 ۱۳۴ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن است که گویند او را راست گو
 یا دروغ زن گویند و آن دو گونه است یکی حلیه که در آن حکم ثبوت کلام شی از برای کلام شی یا منفی آن
 از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم است یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که در آن حکم نبود و گفته اند
 منحل شود بسوی و قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این مثال موجبه است و لیس
 الیته اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و این مثال سالبه است و چون ادوات را میگویند الشمس طالعة
 و النهار موجود باقی ماند بخلاف حلیه که انخلال او بسوی و قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو
 قائم که اگر رابط را بیندازند که هست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انخلال بسوی یک مفرد و
 یک قضیه بود همچو زید ابو ه قاتم که نزد کشاد زید و ابو ه قاتم باقی میماند و طرف اول مفرد است و ثانی قضیه
 و حلیه دو گونه است یکی موجبه که در آن حکم ثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که در آن حکم نفی شی از
 شی باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بفرس اول مثال اول است و ثانی مثال ثانی و التیام
 حلیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه
 نامند نحو زید هو قاتم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه است و قاتم محکوم به و محمول و مخبر به
 و هو حرف رابطه و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و هم در اردو است و این روابط غیر
 زمانیه است و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و همی یا تھا در اردو است و گاه این رابطه محذوف
 میشود در لفظانه درماد نحو زید قاتم و در تصور نام قضیه ثنائیه بود که الفاظ بسیار باش و اما شرطیه
 پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلاً درین قضیه
 ان کانت الشمس طالعة کان النهار موجود فاللفظ ان کانت الشمس طالعة مقدم است و لفظ کان النهار
 موجود تالی است و حلی که میان این هر دو است رابطه است و این تقسیم حلیه باعتبار نسبت است و گاهی
 تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین است قضیه را شخصی و مخصوصه خوانند
 نحو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی است آنرا چند اشخاص است زیرا که اگر حکم در آنها بنفس حقیقت است

قضیه طبیعی گویند نحو الانسان نوع و حیوان جنس و اگر حکم بر افراد اوست پس یا کیت افراد روشن باشد
 بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر مبین است قضیه محصوره نامند نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان انسان اگر
 نیست قضیه ممله خوانند نحو الانسان نفی خسر چه لام در اینجا اگر جنسی است مثال ممله قد مایه بود و اگر عمدی
 مثال قضیه جمله باشد نزد متاخرین کما مر و اگر استغراقی گیرند مثال قضیه کلیه بود و محصورات چهار اند
 موجب کلیه همچو کل انسان حیوان و موجب جزیه همچو بعض حیوان اسود و سالبه کلیه همچو لاشی من الزنجی با بیض و لا
 شخص من المقلد باهل الحق و سالبه جزیه نحو بعض الانسان لیس با بیض و بعض الناس لیس بمقلد با حدود
 بدان کیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سوز نامند ما خودست از سوز بلد و سوز موجب کلیه کل افراد
 و لام استغراق است نحو کل بدعه ضلالت و کل ضلالت فی النار و الحمد لله رب العالمین و سوز موجب جزیه بعض

و واحد است نحو بعض او واحد من الجسم جادسه

اینکه می بینی غلاف آدم اند + نیستند آدم غلاف آدم اند +

و وقوع نکره در اثبات نیز از همین وادی است نحو کوب انقض الساعه و سوز سالبه کلیه لاشی و لا واحد است
 نحو لاشی من الغراب با بیض و لا احد من المبتدع علی العدی و لا واحد من النار یبارد و وقوع نکره تحت
 نفی نیز سوز سالبه کلیه است همچو من مار الا و هو رطب و ما من مقلد الا و هو ضال مضل و ما من حاسد الا و
 باک و سوز سالبه جزیه لیس بعض است نحو لیس بعض حیوان بحمار و لیس بعض اهل الرأی بمصیب و بعض لیس
 است نحو بعض الفواکه لیس بجلو و بعض الفقهار لیس بمبتدع و این سوره مختص بلسان تازی و یونانی است
 بلکه در زبان سوز مختص باوست چنانکه در فارسی لفظ هر سوز موجب کلیه است همچو **شعر** +
 بر آنکس که در بند حرص افتاد و بدخر من زندگانی بباد +

و همچنین همه ترجمه کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلاف همه که ترجمه کل مجموعی بود که آن سوز
 کلیه نباشد و سوز سلب کلی در فارسی لفظ هیچ نیست و در ارد و کچه نهین و کوئی نهین است و از برای ایجاب
 جزئی لفظ برخی هست و اندکی هست و نحو آن باشد و در ارد و تهورا ای بود و از برای سلب جزئی
 برخی نیست و اندکی نیست و در ارد و تهورا نهین و نحو آن باشد و میزانیان را عادت است که از شروع
 بچشم و از محمول بیای موده تعبیر کنند و در تعبیر از موجب کلیه مثلا میگویند کل ج ب مقصود از این عبارت
 ایجاز بیان و دفع توهم انحصار از خاطر انسان است و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد و متغایر است

در مفهوم محسب وجود مثلا در زید کاتب و عمر و شاعر مفهوم زید یعنی وجود تعقلی او مغایر مفهوم کاتب است
 اگر چه در خارج هر دو یک وجود موجود اند و همچنین مفهوم عمر و مغایر مفهوم شاعر است با آنکه در وجود خارجی
 هر دو متحد اند با زاین حمل اگر بواسطه فی یا ذو یا لام است نحو زید فی الدار و خالد ذو مال و المال لیزید و المقلد
 فی الملكة و الحدیث ذوی و الحق لاهل السنة این باصل اشتقاق گویند و اگر چنین نبود بلکه حمل شی بر شئی
 بلا واسطه این و ساطع باشد آنرا حمل بالمواطیات خوانند نحو عمر و طیب و بکر اذیب و السنة سفار و البیدعة
 دار و این حمل یعنی بود نحو حیوان محمول علی الانسان و حمل اولی و حمل متعارف از الوان همین حمل بالمواطیات
 است و اول عبارت است از یکی بودن موضوع و محمول در جود او ذاتا و ثانی عبارت است از یکی شدن
 هر دو در وجود نه در ذات و عنوان باز جمله را باعتبار محکی عنه یک تقسیم دیگر است چه اگر موضوع آن موجود
 در خارج و حکم در آن باعتبار تحقق موضوع و وجود او در خارج است قضیه انا جریح نام نهند نحو الانسان کاتب
 و الانسان لیس مجرب و اگر وجود او در خارج نیست بلکه در ذهن است و حکم در آن باعتبار خصوص وجود او
 در ذهن است قضیه انا ذهنی لقب دهند نحو الانسان کبی و اگر حکم در آن باعتبار تقریبی در واقع با عزل نظر از
 خصوصیت ظرف خارج و ذهن است قضیه مسمی است تحقیقه درین صورت اگر حکایت از عالم واقع
 و نفس الامر است تحقیقه بقیه نامند نحو الاربعة زوج و السنة ضعف الثلثة و الخمسة لیست بزواج و اگر حکایت
 از وادی فرض فاض و اعتبار معتبر است تحقیقه غیر بقیه خوانند مثل السبعة الزوج منقسم بمثنا و مین
 و الثمانية الفرد لیس بزواج

۱۳۷ قضیه موجهه همچنین سالبه منقسم است بسوی معدوله و غیر معدوله و معدوله آنکه در آن حروف
 سلب جزئی از موضوع نحو اللاحی جاد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هر دو نحو اللاحی لا عالم باشد و این در اینجا
 است و در سلب اللاحی لیس بعالم و العالم لیس بلاحی و اللاحی لیس بللاجاد مثال هر سه نوع است و غیر
 معدوله برخلاف اوست و نام آن در موجهه محصله باشد و در سالبه بسیط و گاه در قضیه ذکر جهت کنند
 و موجهه نامند و ربا عیه خوانند و موجبات پانزده است هشت از آنها بسیط است و هفت مرکب است
 بساطط لیس یکی از آنها ضروریه مطلقه است که در آن مکمل بضرورت محمول از برای موضوع یا سلب آن
 از وی نمایند مادام که ذات موضوع موجود است همچو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیس مجرب
 بالضرورة دوم دائمه مطلقه که در آن حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی از آن

نوع موجهه سالبه

همچو کل فلک متحرک بالدوام در ایجاب و لاشی من الفلک بساکن الدوام در سلب سوم مشروطه عامه که
 حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی او ازان باشد مادام که ذات موضوع متصف است
 بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتب او این در ایجاب است و لاشی من الکاتب
 بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتب او این در سلب است چهارم عرفیه عامه که حکم در آن بدوام ثبوت محمول
 از برای موضوع یا سلب وی ازان بود مادام که موضوع متصف است بوصف عنوانی همچو بالدوام کل کاتب
 متحرک الاصابع مادام کاتب او در ایجاب و بالدوام لاشی من النائم مستیقظ مادام نائم او در سلب پنجم وقتیه مطلقه
 که حکم کنند در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی آن از وی در وقتی معین از اوقات ذات
 همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت جیلولة الارض بینه و بین الشمس در ایجاب و لاشی من القمر منخسف بالضرورة
 وقت التریح در سلب ششم مستشهده مطلقه که حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی
 آن ازان در وقتی غیر معین از اوقات ذات بود نحو کل انسان تنفس بالضرورة وقتا در ایجاب و لاشی
 من البحر تنفس بالضرورة وقتا در سلب هفتم مطلقه عامه که حکم کنند در آن بوجود محمول از برای موضوع
 یا سلب آن ازان بالفعل یعنی در یکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل در ایجاب و لاشی من
 الانسان بضاحک بالفعل در سلب هشتم ممکنه عامه که حکم در آن بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو
 کل نار حارة بالامکان العام در ایجاب و لاشی من النار یبارد بالامکان العام در سلب و اما مرکبات که
 حقیقت قضیه در آن مرکب باشد از ایجاب و سلب و معتبر در تقسیمه اش خواه موجب بود یا سالبه جز اول
 پس اگر این جز موجب است همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب او نائم باشد
 هر چند جز ثانی سالب است و اگر جز اول سالب است نحو بالضرورة لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام
 کاتب او نائم باشد سالبه بود گو جز ثانی موجب بشود و از مرکب هفتگانه کی مشروطه خاصه است و آن عبارت
 است از مشروطه عامه باقید لادوام بحسب ذات و مثال آن ایجابا و سلبا گذشته و آن کل کاتب نائم است
 دوام عرفیه خاصه است که عبارت است از عرفیه عامه باقید لادوام بحسب ذات خود اما کل کاتب متحرک
 الاصابع مادام کاتب او نائم در ایجاب و اما لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتب او نائم در سلب دوام
 وجودیه لاضروریه است و آن مطلقه عامه باشد باقید لاضروره بحسب ذات نحو کل انسان کاتب
 بالفعل لالضرورة در ایجاب و لاشی من الانسان یکاتب بالفعل بالضرورة در سلب چهارم وجودیه لادوامه آن

مطلقه عامه است باقید لادوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لادائما در ایجاب و لاشی من
 الانسان بضاحک بالفعل لادائما در سلب تخم و قتیة و آن وقتیة مطلقه است نزد تقیید بلا دوام بحسب ذات
 نحو بالضرورة کل قمر متخف و قتل حیولہ الارض مبینہ و بین الشمس لادائما در ایجاب و بالضرورة لاشی من
 القمر بخسف و قتل التریج لادائما در سلب ششم منتشره مطلقه مقید و بلا دوام بحسب ذات
 نحو بالضرورة کل انسان متفلس و قتل الماد لادائما در ایجاب و بالضرورة لاشی من الانسان بمتفلس و قتل الماد
 در سلب هفتم ممکنه خاصه که حکم در آن با ارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا یکمذ
 نحو بالامکان الخاص کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان الخاص لاشی من الانسان بضاحک در
 لادوام اشارت است بسوی مطلقه عامه و لاضرورت اشارت است بسوی ممکنه عامه چون گوئی کل انسان
 متعجب بالفعل لادائما گو یا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل و لاشی من الانسان متعجب بالفعل این
 قضیه دوم که سالبه کلیه است مدلول التزامی لادوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل بالضرورة
 گو یا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل و لاشی من الحيوان ماش بالامکان و قضیه دوم که سالبه کلیه ممکنه
 عامه است مفهومی صریحی لاضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸ گذشت که شرطیه آن است که منحل شود بسوی دو قضیه و آن دو گونه است یکی متصله دیگر
 منفصله متصله آنکه در آن ثبوت نسبت بر تقدیر آخری در ایجاب و نفی نسبت بر تقدیر آخری در سلب باشد
 نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب و لیس الیته اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب متصله
 دو گونه باشد یکی آنکه این حکم بنا بر کدام علقه میان مقدم و تابعی بود و آنرا لزومیه نامند و مثالش گذشت
 دوم آنکه بدون علقه مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناطقا و
 علقه در عرف اهل میزان عبارت است از یکی از دو امر و آن این است که یکی از آن هر دو علت دیگر باشد
 یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علقه تضادیف بود یا بین طور که تعقل احدیها موقوف باشد
 بر تعقل دیگر همچو ابوت و بنوت پس چون گوئی ان کان زید ابا عمر و کان عمر و ابنا زید این شرطیه متصله باشد
 که میان هر دو طرف و علقه تضادیف است و منفصله آن است که حکم در آن بتنافی میان روشی باشد
 در موجه و سلب بتنافی میان هر دو در سالبه و این بر سه گونه است زیرا که اگر حکم در آن بتنافی یا بعد تم تنافی
 میان دو نسبت در صدق و کذب است معانرا منفصله حقیقیه خوانند نحو هذا العدد و اما فرد

باید
 دان

چون ممکن نیست که زوجیت و فردیت و عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر این حکم فقط براه صدق مانع اجماع باشد نحو هذا الشئ اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شئی معین شجر و شجر بود با آنکه میتواند که نه شجر و نه حجر باشد و اگر این حکم صرف براه کذب است مانع اخلو نام دارد نحو اما ان کیون زید فی البحر و اما ان لایغرق چه ارتفاع این هر دو باین طریق که زید بدریا نبود و غرق گردد محال است و اجتماع این هر دو محال نیست چرمی تواند شد که در دریا بود و غرق نگردد

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر تا خدا جا برترن درو

باز این منفصله با بر سه قسم خود سه قسم است یکی عنادیه که تنافی اندران میان هر دو خبر لذاتهما باشد چنانکه در زوج و فرد و شجر و حجر است در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور در ان مجبور اتفاق باشد چنانکه سواد و کتات در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که سبکی از عناد و اتفاق متعین نبود و چنانکه حلیه بسوی شخصیه و محصوره و مملکه قسمت پذیرفته بود و گذشته همچنان شرطیه هم منقسم است بسوی همین هر سه قسم اینقدر است که قضیه طبعیه درینجا مقصور نمیشود و تقادیر در شرطیه بمنزله افراد در حلیه است چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص است شرطیه شخصیه نام باشد نحو ان جنتی الیوم اگر متکس و اما ان تظهر الیوم الشمس و اما ان لا تکن الضمیه و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم است مسمی است بکلیه نحو کلمات الشمس طالعه کان النار موجودا و اگر حکم بر بعض تقادیر مقدم است جزئیه اش خوانند نحو قد کیون اذا کان الشئ حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا و بعضا متر و کست مملکه گویند نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا و اما سوار شرطیات پس سور موجب کلیه در تصما لفظ متنی و هما و کلمات و در منفصله لفظ دانا و ابا و الاماله و قد یا و هر چه درین معنی است و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البتة است و سور جزئیه درین هر دو لفظ قد کیون است و سور سالبه جزئیه در هر دو لفظ قد لایکون و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ لو و ان و اذا در اتصال و لفظ اما و او در انفصال از بر اسه اجمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه است در معین طرف بودن هر دو و هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم در ان هر دو می توان کرد و هر دو طرف شرطیه یا شبیه اندید و حلیه یا بد و متصله یا بد و منفصله یا بد و مختلفه و برتست استخراج اشکال آنها

۱۳۹ مجله احکام قضایا یکی تناقض دیگر عکس است اما تناقض پس اختلاف دو قضیه است با ایجاب و سلب بروحی که صدق احدی مقتضی کذب آخر باشد لذا نه نحو زید قائم و زید لیس بقائم و از برای

تحقق این تناقض هشت و حدت شرطت که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم
وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط
هفتم وحدت جزو کل هشتم وحدت اقصاف و چون هر دو قضیه در وحدت مختلف شوند تناقض نبودن
زید قائم و عمر و لیس بقائم و زید قائم و زید لیس بقاعد زیر که ارجح وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول
و زید موجود ای فی الدار و زید لیس موجود ای فی السوق و اینجا اختلاف در مکان است و زید قائم ای فی اللیل
و زید لیس بنائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتباً و زید لیس
بمتحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب اینجا وحدت شرط قوت است و انحر مسکر فی الذن ای بالقوة و انحر
لیس بمسکر فی الذن ای بالفعل و در اینجا وحدت قوت و فعل منتهی است و الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس
باسود ای کل و اینجا وحدت جزو کل مفقود است و زید اب ای لیکر و زید لیس اب ای بخال که اینجا وحدت ضما
معدوم است بمقدیم همین وحدت را بالاتفاق ذکر کرده اند و متاخرین وحدت دیگر نیز افزوده اند بنحو
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدت
داخل اند در وحدت شرط و بعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت
که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی گفته اند در وحدت نموده و وحدت
موضوع و محمول بنا بر آنکه باقی وحدت مندرج اند درین هر دو و بعضی قناعت کرده اند بوحده نسبت
فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدت است و لابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود
از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت و جزئیت و چون یکی کلیه بود دیگر جزئیه باشد چه گاهی هر دو
کلیه کاذب باشند بنحو کل حیوان انسان و لاشی من الحيوان بانسان و گاهی هر دو جزئیه صادق باشند
نحو بعض الحيوان انسان و بعض الحيوان لیس بانسان و این در هر آن ماده باشد که موضوع در آن اعم بود
و نیست گزیر در تناقض قضایای موجب از اختلاف در جهت پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد
و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه جینییه ممکنه و نقیض عرفیه عامه جینییه مطلقه
و این در بسائط موجهه است و نقیض مرکبات مفهوم هر دو میان هر دو نقیض بسائط بود و التفصیل
نیطلب من مطولات الفن و مشروط است در اخذ تقاضی شرطیات اتفاق در جنس و نوع و مخالفت در
کیف پس نقیض متصله لزومیه موجب کلیه سالبه متصله لزومیه جزئیه باشد و بالعکس نقیض منفصله محادیه موجب

کلیه سالبه منفصله غدا و غیره است و بالعکس مثلا چون گوئی کما كانت الشمس طالعه فانها موجود
نقیض آن لیس کما كانت الشمس طالعه فانها موجود باشد و چون گوئی دائما اما ان کیون بز العبد
زواج او فردا نقیض او چنین بود لیس دائما اما ان کیون بز العبد زواج او فردا

۱۳۰ عکوس چندگونه است یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند و آن سائز جز
اول قضیه است جز ثانی و ثانی جز اول با بقای صدق و کیف پس انعکاس سائبه کبیر چو عکس
خود باشد نحو لاشی من الانسان بحجر چه عکس آن لاشی من الحجر بانسان است بدلیل خلف و سالبه
جزیه را انعکاس لزوم بود زیرا که عموم موضوع در جمله مقدم و شرطیه جائز است مثلا بعض حیوان
لیس بانسان صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و عکس موجه کلیه موجه
جزیه آید نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان انسان و انعکاس اولی موجه کلیه نشود چه جائز است
که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق است و کل حیوان انسان صادق نیست
و نتوان گفت که کل شیخ کان شابا موجه کلیه صادق است و عکس آن بعض الشاب کان شیخا که جزیه
صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شابا شیخ است نه آنچه مذکور شد جواب دیگر آنکه حفظ
در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب کیون شیخا باشد و هو صادق لامحاله و عکس موجه جزیه بیان موجه جزیه بود
نحو بعض حیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان است و برین عکس ایراد کرده اند بآنکه بعض
انوند فی الحاطه صادق است و عکس آن که بعض الحاطه فی التود باشد صادق نیست جوابش آنکه تسلیم
نمیکنیم که عکس آن این است بلکه عکسش بعض ما فی الحاطه و مست و در صدق این عکس خود هیچ شک و
شبه نیست و باقی مباحث عکوس از عکس موجبات و شرطیات مذکور است در مطولات دوم عکس نقیض
که نقیض جز اول را از قضیه ثانی و نقیض جز ثانی اول گردانند با بقای صدق و کیف و این اسلوب
متقدمین است و نزد متأخرین عبارت است از آنکه نقیض جز ثانی اصل قضیه را جز اول عکس
و عین جز اول اصل را جز ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق و مخالفت در کیف
پس عکس موجه کلیه بعکس قدها را عکسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل الاحیوان الانسان است
بخلاف موجه جزیه که منعکس این عکس نمیشود زیرا که بعض الاحیوان الانسان صادق است و عکس آن
بعض الانسان الاحیوان صادق نیست و عکس سالبه کلیه سالبه جزیه باشد چنانکه در عکس لاشی من الانسان

عکس
بعض الحاطه
زمانی ۱۱

مجموعه

بفرس بعض الافرس ليس بل انسان كوني ولا شئ من الافرس بل الانسان كوني زيرا كالتقيض ان بعض الافرس
 لا الانسان كما يجب ان باشد صا دق ست و عكس سالبه جزئيه همان سالبه جزئيه بود نحو بعض الحيوان ليس بالانسان
 كه عكس آن بعض الانسان ليس بالحيوان كالفرس ست و عكوس وجهات در كتب طوال مذکور است
 و بهننا قد تم مباحث القضايا و احكامها على مقدار الضرورة الداعية الى معرفتها

۱۴۱ محبت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که
 بعد از تسلیم آن قولی دیگر از آن لازم آید خواه این لزوم بین بود یا غیر بین و مراد از لزوم ذاتی ست نه آنچه
 بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر در آن نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی استثنائی میشود و نحو آن کان
 زید انسانا کان حیوانا لکن الانسان که نتیجه اش فهو حیوان ست و نحو آن کان زید حمارا کان نابقا لکنه ليس
 بناهق که نتیجه اش فهو ليس بحمار ست و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در آن مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسانا
 و کل انسان فهو حیوان و نتیجه اش ان حیوان ست و قیاس اقترانی دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع
 نتیجه را در قیاس حملی و مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب و محمول نتیجه را که خوانند
 بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالباً و در شرطی تالی نامند و قضیه را که جز قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که
 در آن اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه در آن اکبر ست کبری گویند و جزئی را که میان بزرگ و کوچک افتاد
 ست آنرا حد اوسط شناسند و اقتران صغری را اکبری فرینه نامند و همیست حاصله را از وضع اوسط
 نزد اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل چهار ست

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم
 متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو محمول
 ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان و لاشئ من الحجر حیوان و نتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان
 حجر و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب نتیجه اش
 چنین باشد بعض حیوان کاتب و اگر موضوع در صغری محمول در کبری ست شکل رابع باشد
 نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض الحيوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه محمول
 شکل اول ست لهذا از اول نسبت بتانی و ثالث پس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجه چهارم نامند
 و شکل اول بابیسی الاتیاج گفته زیرا که بر ترتیب طبیعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم بودی هر چه با کثر آنرا

نوع

اشکال اربعه

می دریا بدومی پذیرد و ذهن از اصغر با وسط و از اوسط با کبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر با کبر لازم
 میگردد و هر چه چنین باشد درجه او نخستین بود در مرقعات گفته و اشرف الاشکال الاربعه الشكل الاول و لکن
 کان اتناجینا بدیسیا بسن الله من الی التی غیره بقا طبعیا من دون حاجه الی فکر و تامل و از برای شکل اول
 شرائط و ضروب است شرائط دوست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدی با هم
 شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهارست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش
 در مرقعات نموده و گفته اند لابد فی هذا الشكل کیفایا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری
 و شرط در اتناج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه است و بحسب کونی
 کلیت و جزئیت کلیت کبری است ورنه اختلاف موجب عدم اتناج لازم آید یعنی صدق قیاس همرا با اتناج
 نتیجه گااهی و سلب نتیجه باریکه و نتیجه این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجهاش هم چهارست و شرط اتناج
 شکل ثالث باعتبار کیفیت موجب بودن صغری است و باعتبار کلیت کلیه بودن احدی المقدمتین است
 و ضروب ناتجهاش شش باشد و شرائط اتناج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوی مذکور است
 در مطولات و همچنین شرائط سایر اشکال بحسب جهت در مرقعات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها و لا یحتمل
 امثال رسالتی نیز و بدینا ناگویم من جمله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در
 کیف با کلیت یکی از آنهاست و نتیجه قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب است
 و در کم جزئیت پس نتیجه قیاس مرکب از موجه و سالبه سالبه باشد و بسیار است که نتیجه مرکب از دو کلیت بود و
 اقیسه اقترانیه شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب نتیجه و شرائط معتبره بچو حال اقترانیات عملیه است سوا اینها
 و قیاس استثنائی شرطی آن است که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کدام
 کلمه استثنای حاصل گردد و بچو الا و اخوات آن و از اینجاست که آنرا استثنائی نامند

کلیت کبری
 کلیت صغری
 سلب کلیت کبری
 سلب کلیت صغری

۱۴۳ و اما استقرار پس حکم است بر کلی بتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحیرک فله الاسفل
 عند المضع زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را بتبع کردیم همگنان را همچنین
 یا فقیما ناچار بعد از متبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم با آنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود است نزد
 خاییدن لکن استقرار مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب است چه جائز
 است که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لایعلم جنود ربک الا هو گویند متسلح با این صفت نیست بلکه

وسی فک علامی خود می جنباند

دلیل

۱۳۴ و اما تشکیل پس اثبات حکم است در یکس جزئی بنا بر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هر دو و اول را مقیاس و فرغ خوانند و دوم را مقیاس علیه و اصل تا سنجند خواه عالم مؤلف کالبدیت نمود حادث و علما را در اثبات این معنی که امر مشترک علت است از برای حکم مذکور طرق عدیده است و عمده آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متناخرین و قدما را آنرا طرد و عکس می نامیدند و آن دوران حکمت با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیل است بر بودن مدالی یعنی معنی علت از برای دائر یعنی حکم دوم سبب و تقسیم است و آن شمردن اوصاف اصل است پست ثابت کردن این معنی که ما و رای معنی مشترک صحیح اقتضای حکم نیست بنا بر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلاً در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت یا امکان است یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شیئی از مذکورات صحیح علت حدوث بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی مالاکنه واجب تعالی جل مجده و جواهر مجرده و اجسام اشیری این چنین نیست گویم این حرمت درباره او سبحانه حق است و در باقی باطل صحیح الا کل شیء ما خلا الله باطل است

عقل در اثبات و حده خیره میگردد چرا آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است

۱۳۵ یکی از اقیسه مکرکه قیاس خلف است و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقتزانی شرطی که مکرک آن دو متصله بود و دوم استثنائی که یکی از دو مقدمه اول و دوم بود یعنی نتیجه قیاس اول و مقدمه آخری از آن جنس باشد که در آن نقیض تالی مستثنی بوده است و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور است و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأه حاصله است از ترتیب مقدمات و وضع بعضی آن نزد بعضی و قد عرفت الاشکال الاربعة و علت شراظها فی الاننتاج و اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش تم الفاعله و اشمل العاده است از برای طلبه صناعت لکن متناخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط در آن نموده اند لایساده اقیسه شرطیات مصله و منحصله با آنکه منفعت وجد و ای این قیاسات خیلی کم است و لعمراه

قیاس خلف
بمعنی در آن
و بالضم یعنی
مجال ۱۱۲

که عمارت از صناعات خمس است ترک ساختن در بیان آن بر حد و همین منافع همچو گمانه اقتصاف فرمود
 در مرقات گفته و لا ادبی ای مرد عاقل الخ و ای باعث اغراضهم هنالك ولا بد اللفظ
 اللیب ان یحتمل فی هذه المباحث الجلیلة الشان الباهرة البرهان غایة الاهتمام و
 یطلب ذلك المطلب العظیم والمقصد الفخیم من كتب القدماء المهرة و زیاد الا قد صیر السجدة
 بعد گفته که قیاس باعتبار ما در پنجگونه است یکی بر تالی دوم هدی سوم خطابی چهارم شعری پنجم مفصله آماران
 پس قیاسی است مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتفی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعضی زعم کرده اند
 که تالیف بر تالی فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در بر تالی قطع بودن مقدمات است نه بدیهی
 بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه است یکی اولیات و آن قضایاست که عقل مجرد و التفات تصور
 بدان جزم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد مثل الكل اعظم من الجزء دوم فطریات که منقصر واسطه باشد
 و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و مانند میگویند هی قضایا قیاسا انها مع بعضها نحو الاربعه زوج چه
 هر که مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات است تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عدد
 منقسم به دو مساوی است بداهت حکم خواهد کرد با آنکه چهار دو جفت است و همچو الواحد نصف الاثنین که عقل
 بعد از ملاحظه مفهوم اثنین و واحد حکم میکند با آنکه یک نیمه دو است سوم حدیات و آن ظهور مبادی است
 دفعه واحده بدون آنکه آنها حرکت فکریه بود چنانکه عقل هر گاه اختلاف مال قمر در تشکلات نوریه باعتبار
 اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که مبدرو واسطه است یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند با آنکه نور

تمر مستفادست از نوزدهمین همین است مطلوب

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما به بقدر وصل شود همچو یار مستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن است که در فکر لا بد است از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب مبادی دوم از
 مبادی بطالب و اطلاق فکر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که در آن حرکت نبود تا بدو حرکت چرسد
 زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجه حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی کنونه بطلب چیزیکه مناسب
 مطلوب است تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب دریا بدو اینجا حرکت اولی تمام شد پسترجوع قهر
 کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را درجه
 مناسب او نمود تا آنکه بطول رسد یعنی انتهای حرکت و حصول است مطلوب و شمار حرکات را در آن دخلی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی است بفکر مثلاً چون انسان را بوجهی از
 وجود تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزون و همچو چو
 و جسم و جسم نامی و حیوان و مناطق حرکت داده باشی حیوان و مناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
 نخستین تمام شود و مبدر مطلوب او معلوم است بیک وجه و منتهای آن حیوان و مناطق است که از معانی
 مخزون و مبادی کنونه باشد پستتر حیوان و مناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس است بر مناطق
 که فصل است مقدم سازی و حیوان مناطق که مجموع مبادی مصلد انسان است بگوئی و اینجا حرکت ثانیه قطع
 شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصوری است و باندک تغییر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوان
 انسان را بوجهی از وجود همچو ضاحک و کاتب از عان نمائی و خواستار رویش شوی و ذهن را بمعانی مخزون
 که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالا راده است حرکت دهی جسم نامی متحرک بالا راده را
 مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و مبدر انسان حیوان است و منتهی جسم
 نام حساس متحرک بالا راده باز این را ترتیب بخشی و گوئی انسان جسم نام حساس متحرک بالا راده و کل
 جسم نام حساس متحرک به نام حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدر بسوی مطلوب بود تمام شد و انسان
 حیوان که مطلوب است بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن در آن از مطلوب بسوی مبادی ^{دفعه}
 و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار است که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی
 بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعضی قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر
 مطالب بحدس حاصل کرده و هیچ کسی که مؤید است بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر
 بدست آید از انبیا و اولیاء و حکماء و عقلاء و بعضی قلیل الحدس ضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از انبیا
 دارد مگر صفای خاطرش بدرجه تصوی زرسیده و بعضی را خود حدس نبود همچو کسی که در بلاد تدرجه
 نهایت رسیده و من نه ایل علم ان البدهته و النظریه مختلفان بالانحصار الاوقات قرب حدسی نظری
 عند فاقد القوة القدسیه کیون لصاحبا بدیهیا چارم مشاهدات است و آن قضایاست که در آن
 حکم بواسطه مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل نزه النار حارة یا کلی نخول نار حارة
 و این دو گونه باشد یکی آنکه یکی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج است باشره و سامعه و بصره
 و ذائقه و لامسه و این قسم را حیات نامند دوم آنکه او را کس مبدر کی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنجست پس مشترک که مدرک صورت و خیال که خزانه اوست و وجهی که مدرک معانی شخصی و جزئی است
 و حافظه که خزانه معانی جزئی باشد و متصرفه که تصرف میکند در صورت و معانی تحلیل و ترکیب و این را وجدانیات
 خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه اگر سنگی و تشنگی است
 و آگاهی با افعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیه و صافی و اشراق حکما، اشراقیه از همین باب است
 پنجم تجربیات است و آن قضایاست که حکم میکند بدان عقل بواسطه تکرار مشاهده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه
 حکم باین معنی که شرب سقمونیا مسهل صفاست و هر مقلد تابع احوار و هر مبتدی با غرض اهل سنت غرار و تجربیات
 گاهی کلی بود چون وقوع کمر شیب و آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکتیری بود و میکلف طرف وقوع بر تجویز اول
 راجع باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکتیری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم تواتر
 است و آن قضایاست که حکم کند بدان بواسطه اخبار جماعه که عقل تو اطلو و اتفاق آنها را بر کذب تسخیل
 میداند و در اقل این جماعه اختلاف است نزد بعضی چار و نزد بعضی پنج و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست
 و نزد بعضی هفتاد و اندواشبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران و اختلاف ماجریات
 و واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا مدی برسد که افاده تعیین کند فصله الستة
 هی مبادی البرهان و مقاطع الدلیل و منتهی الیقین و عمده درین مبادی اولیات است
 پستر مشابهات لیس الخبر کالمعاينة و اما حدیثات و مجریات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و تواتر
 را احکامات توان کرد و قومی زعم کرده که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس بر ثانی بنا بر آنکه غلط و خطا
 بوجود شستی متطرق میشود و نقل پس چه قسم مبادی قیاس بر ثانی که مفید قطع است میتواند شد حال آنکه این
 ظن اثر است چه بساست که نقل افاده قطع میکند چون شدرا اظ در این مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری
 اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود و جوی دارد این چنین است
 در مرقات و لکن محقق آنست که ضم عقل در افاده نقل معتبر نیست افاده نقل را تحقق صدق غیر و تواتر
 آن نقل کافی است و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی است زیرا که مخبر بدان رسول است صلی الله علیه و سلم
 و نقل آن تا ما از صحابه تا این زمان بواسطه ثقات عدول که عبارت از عصای اهل حدیث است رضی الله
 عنهم و کثر سواد هم و رفع عداد هم متواتر رسیده بحدیکه شک و شبهه را بساحت ثبوت آن راهی نیست بخلاف مسائل
 فروع که تواتر نقل آن از ائمه در معرض تامل است و سلسله آن تا فقهای قائلین بدان منتهی است اندک باشند

یا غیر ایشان و لهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد
 ۱۳۶۶ برهان دو گونه است یکی لمی دوم انی آنی است که اوسط دران علت بود از برای ثبوت کبر
 اصغر را در واقع چنانکه واسطه است در حکم و این را لمی از ان نامند که مفید لیت و علت است و آنی
 آن است که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در زمین باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد
 که معلول حکم بود و حکم علت وسط باشد و نامش انی شد بجهت آنکه انیت یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در
 زمین است در خارج نیست مثال لمی قول است زید محمود لانه متعفن الاغلاط و کل متعفن الاغلاط محمود
 فزید محمود پس چنانکه اوسط درین قیاس علت است از برای ثبوت تب برای زید در زمین همچنان علت
 وجود جمی است در واقع و مثال انی قول است زید متعفن الاغلاط لانه محمود و کل محمود متعفن الاغلاط فزید
 متعفن الاغلاط پس وجود جمی علت ثبوت متعفن الاغلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک
 است که امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و
 گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول زید احمی تشد غبا و کل باهوش تشد غبا
 فمی محرقه چه درینجا شدت تب روز میان معلول حرق نیست بلکه هر دو معلول صفرا می متعفن است که خارج
 رگها باشد و گاهی یکی مضام دیگری بود همچو زید ابن و کل ابن فله اب فزید له اب و اما قیاس جدی پس
 آن قیاسی است مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمة نزد خصم خواهد صادق باشند یا کاذب مشهوره
 آنست که آرا قوم و عقول رهط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن و الظلم قبیح و الا اتباع
 صواب و التقليد نخطا و العمل بالکتاب و السنة حق و اتخاذ المومی و الهدیة باطل و قتل السارق واجب لانه
 قتل مؤمن و قتل المودی واجب و قتل السارق واجب و این مثال مقدمه مشهوره کاذب است چنانکه
 امثله اولی مثال مقدمه مشهوره صادق بود یا تطابق آن با آرا قوم بنا بر رقت قلبیه بود و آن نیز گاهی
 صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول همد که ذبح الحیوان مذموم و قول متفق که التقبیل و
 و قول گورستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که وحدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر افعال
 خلقیه بود که حاصل است از مشرانی همچو کشف العورة مذموم و الطاعة محموده و السنة نور و البدعة ظلمة
 و التحدث بلسان یا بنا بر افعالات مزاجیه بود چه عادات را داخل عظیم است در اعتقادات اصحاب غیر
 شدیده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند و یادش کرد در بیان را حسن دانند و اصحاب عقیده عقول تصامیر

و اقاله عشرات ذوی البیات را بهتر و خوبتر شما ندیج در عفو لذتی است که در انتقام نیست و
 و از اینجا است که هر که معتاد مذمبی شد بجز دعا و اعتقاد بغیر آنکه بروی حقیقت آن ذمیب نمایان گردد ایقان محکم
 و از عان بصواب بودن آن میکند مثل مقلده نماهیست متبوعه امر و ز اگر چه در نفس الامر باطل باشد
 و خلاف صواب بود و غیر مذمیب خود را باطل می شمارد همچو مقلده که طریقه اتباع کتاب و سنت و اهل آنرا
 که عصای اهل مدینه اند خطا گمان میکنند اگر چه در واقع بشهادت ادله قرآن و حدیث و صحیح منقول از
 خدا و رسول حق بود و لذت آن تری للناس مختلفین فی العادات و الروموم و لکل قوم مشهورات
 خاصة لهم و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربك و همچنین هر صناعت و حرفت را مشهورات
 که یکی بدیگری نمی ماند مثلا از مشهورات شناخته این است که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور
 و از مشهورات اصولیین است که امر از برای وجوب است و بنا بر خاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد
 بر مقید و اصول شریع دو چیز است کتاب و سنت و اجماع و واقع نیست و قیاس مردود است و برابر
 نص الی غیر ذلک دو م قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متخاصم و عجیب و مسائل و راد و مردود ^{علیه}
 و مستعقب و متعقب و معترض و معترض علیه و یکدیگر آنرا تسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس
 تمند خواهد این قضایای ماخوذه صادق باشند یا کاذب مشهورات را مشابهتی است با اولیات و تجربه
 ذهن و تدقیق نظر فارق است میان این هر دو و گاهی فرق میکنند باین طور که مشهورات حق و باطل
 بر د و بود و اولیات جز حق نباشد و غرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای است و اما قیاس
 خطابی آنست که مفید نظر باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ماخوذه از کسی است که ظن در حق آنها
 نیک ببرد و همچو اولیا و صلحا و علماء و حکما و آنچه از انبیاء علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس
 خطابت نیست زیرا که ماخوذات از ایشان علیهم الصلوة والسلام اخبارات صادق و اعلیات حقیقت
 از مخبر صادق مصدق معجزه بر صدق آنها دلالت کرده و در جم رادران مجال نیست تا خطا و خلل بسوی
 آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مولف ازان است بران قطعی المقدمات است که نذر اباب نفیس
 قدسیه و خواطر زکیه و عقول مافییه و مشاعر و انبیه قیاسات آنها چراه آنهاست و قیاس این است نه
 اخبار مخبر صادق قطعا و متا و اخباره حق فمذا حق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بسیار سی احکام
 سنت صحیح صریح محکم ثابت غیر منسوخه را با قیاسات صحیحه جلیبه موافقت بخشنیده و خطای قیاسات

اهل رای و اجتهاد و تقلید را با اول و نصوص سمعی نقلیه ثابت ساخته و نمونه آن در کتاب *الاجتهاد فی الاسبوة* احسنه بالنسبة موجود است بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفه یا سیر منات است که ثابت میشود بمرئیان و بر مائش قیاس است و اول من قاس البلیس یا حدیث است و غالب آن لیه شیطان باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مظنون است که حکم در آن بنا بر رجحان میرود و حدیث است و تجربیات و متواترات که بحد جزم نرسیده است در آن اندراج می پذیرد بنا بر عدم شعور علت و عدم بلوغ عدم تخمین مبلغ تواتر و لهذا الصناعة منفعه عظيمة فی تنظیم امور المعاش و تنسیق احکام المعاد اما با استعمالها او بالا احتراز عنها و لذلک کار کبار حکماء استعمالون تلك الصناعة کثیرا و يعظون بالکلام الخطابي جما غفیرا و لابد ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعین مفيدة للواعظین و اما قیاس شعری پس قیاسی است مؤلف از مخیلات صادقه یا کاذبه استخیمه یا ممکنه مؤثره و نفس قبضا و بسطا و نفس را مطاوعت است از برای تخمیل همچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکه اشده تر از آن و غرض از این صناعت انفعال نفس است بتریب و ترغیب و شرط و شعر آن است که جریان کلام بر قانون لغت بود و مشتمل باشد بر استعارات بدیعه رائقه و تشبیهاات انیقہ فائقه بروحی که در نفس تاثیر عجیب و انفعال غریب بخش و صورت فرج یا موجب ترح گردد و از اینجا است که استعمال اولیات صادقه در آن جایز نیست بلکه مستحسن استعمال مخیلات کاذبه است چنانچه طریقت نجوی قلند که خود را خطاب کرده و گفت ...

در شعر بیخ و در فن او چون اکذب او ست احسن او

و این نصیحت و حقیقت ما خود است از که میمه العزیز انهم فی کل وادیهی چون و تفصیل این احوال در تفسیر فتح البیان است و شعری که در آن استعمال مخیلات صادقه بود بی مزه باشد چنانکه شاعری گفته

و ندان تو جمله در دمانند چشمان تو زیر ابروانند

و مع ذلک این قاعده اکثری است نه کلی زیرا که بعضی نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیر استعارات لطیفه و تشبیهاات شریفه پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبه در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند همچو اشعار مولانا محمد فاخر زائرا که آبادی در دیوان سخن در مدح سنت و ذم رای و ابیات و غزلیات این بی تنه و نابلد فن سخن در نفع الطیب و جزآن و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثالش بسیار است بلکه جمله و او

متداوله شعری عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو تفتیض حاصل گردد
نحو آن مضمون الحواج باللسان مظهرها بالمدامع و کل مضمون الحواج صامت و کل مظهرها متکلم نتیج آن متکلم و صامت
و وزن در شعر نزدیک به وزن باشد بلکه مقتضی بود بر تخمیل اگر چه وزن افاده حسن میکند و نزدیک
وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون تنقیحی متساوی الارکان است و معتبر نزد جمهور
در آن وزن و قافیة هر دو است نه مجرد تخمیل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیة دارد خواه ترکیب آن از
برایات بود یا از جملیات یا خطابیات یا مغالطات یا تخمیلات یا نهیاتی و شطیحات و طامات
و مجونات آن شعر بود و وزن عبارتست از میانی که تابع نظام ترتیب حرکات مسکنات و تناسبات
عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس از آن اوراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و الا برست
که صنایع این صنعت تمیز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات مؤثره کند و چون
وزن مفید حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن سنجیده و کلام موزون در سلاست مانا آب است
و در لطافت مانا هوا و در انتظام همچو گهر حکما گویند در بدن انسان هر چند عجایب بسیار و غرائب بسیار
است اما در عجز غایت ندرت و نهایت غربت واقع شده یکی شعر یعنی کلام موزون که گری بر باد
بیش نیست و معنی بجه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بعید دلهای انجمن آرایان حال و استقبال
سے پردازد و دم جستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدهد و اطباء آن
په بصوت و تقم بدان و ارواح میدهند و الکلام الشعری اذا ائتشد بصوت طیب از داد تاثیر
فی النفوس حتی ربما یزید فط البهجة العماثم عن الرؤس قال الحافظ الشیرازی
گر مطرب حریفان این پاری بنخواست در رقص حالت آرد پیران پارسا
در تالو بیات گفته هر که شعر خوب آواز خوش در وی تاثیر نکند وی بیمار باشد او را علاج خود باید کردن
و انشاء بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عوارض شعر است و لهذا سعدی گفته
چرخ خوش باشد آواز نرم حزمین گبوش حریفان بست صبوح
و اوائل از حکمای یونان احص مردم بودند بر شعر و امر و در متصوفه اصحاب سماع و غنا مقلد ایشان
درین حرکات و سکونات و کذکک جماعه شعرا و اما قیاس سفسطی پس قیاسی است مرکب از هجیات
کاذبه مختصره و هم که نه مطابق واقع است و نه موافق نفس الامر همچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

کل موجود مشارالیه مالا که مجردات نزد فلاسفه مشارالیه با اشاره حسی نمید و لکن در احادیث اشارت
 بسوی او بجزان در جهت فوق واقع شده و سلف آنرا غیر ما اول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف
 تاویل آن میکنند و حق اول است و وهیات را مشابست شدید است با ولیات و لو که در الشیخ و
 العقل حکم الوهول نام الالباس بینهما یا قیاس غسطلی قیاسی است مرکب از قضا یا می کاذبه که
 مشابره قضا یا می صادق است و آن قضا یا است که عقل با ولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها
 مقدر است بنا بر اشتباه به ان لفظ یا معنی و در غلط می اندازد و با الجملة هذه الصنعة کاذبة
 موهبة غیر نافعة بالذات و ان كانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها و لا یغاط
 و یقدر علی ان یغاط غیره او یخفی بها و صاحب این صناعت اگر مقابل حکم کند تا شس
 سوسطای بود و این صناعت سفسط باشد یعنی حکمت موهبه ملثمه ورنه او را مشاغبی خوانند
 و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب است و بر هر دو تقدیر صاحبش هم غاط
 فی نفسه است و هم مغاط غیر خود و صناعت وی مغاط باشد و این مغاط قیاس فاسد است یا
 از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از جهت و جهت و لهذا در حدیث شریف آمده نهی رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الاغلو طات و اسباب غلط با آنکه بسیار اندراج میگردد زیرا
 دو امر یکی سورنم فقط و دیگر اشتباه کواذب با صوادق و اول بسبب انغماس نفس بود در ظلمات و هم
 تا آنکه کواذب را صادقین میکنند بلکه ضروری و بدیهی میدانند نحو الهوار لین بمبصر و کل بالین بمبصر
 لیس بجم غاطفه مستخدمه نیچر که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و
 جن از جنس همین مغاطات است و در دم تفصیل است چنانکه بیاید و بعضی محققین گفته اند که
 مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمیز است در میان شیء و در میان شبیه آن شیء فقط و آن
 عدم تمیز دو گونه است یکی متعلق با لفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه است یکی آنچه متعلق است
 با لفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم آنچه متعلق است بدان من حیث الت ترکیب پسترا آنچه متعلق است
 با لفاظ از جهت اول بر دو نوع است یکی آنچه تعلق دارد بانفس و ذوات الفاظ و این چنان بود که
 الفاظ در دلالت مختلف باشند و در ان اشتباه رود و در ماهو المراد هر چه غلط واقع بنا بر
 مشترک لفظی بودن لفظ درد و معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعاره

معناه اول این سخن

و امثال آن مندرج است درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمه آب گوی می بند و عین و کل
 عین است قضی به العالم فمده العین است قضی به العالم یا گوی زید اسد و کل اسد له مخالف فرید له مخالف
 و غلط در مثال اول بودن لفظ عین است مشترک در میان عین آب و عین آفتاب و در مثال
 ثانی اطلاق لفظ اسد است بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقتاً و دوم آنچه تعلق دارد با الفاظ
 بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ مختار واقع است چه اگر معنی فاعل است اصلش مختصیر کبریا
 بر وزن مجتنب و اگر معنی مفعول است اصلش مختصیر باشد بفتح یا بر وزن مجتنب یا بسبب عجم یا بسبب عرب
 چنانکه گویند ه لفظ غلام حسن را بدون اعراب میم غلام نم گویند پس گاهی گمان رود که این ترکیب
 توصیفی است و گاهی مطنون شود که این ترکیب اضافی است و اما آنچه متعلق الفاظ است از جهت
 ترکیب پس یا نظر باختلاف مرجع باشد نحو یا علیله الحکیم نم علیل یا علیله چه اگر عوضه سیر بسوی حکیم است
 این قول صادق است و اگر عوضه ضمیر بسوی ماست کاذب است یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحله
 پرسید که افضل بشر بعد از پیغمبر کیست و می گفت من کانت بنه تحته هر دو فرقی سنی و شیعه را
 شده یا نظر با فراد کرب بود نحو النار نرج حلوا حامض و این صادق است و اگر مفردش سازند بگویند
 ه ا حلوا حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نار نرج مجموع هر دو ذائقه است که در فارسی آنرا نیش
 گویند و در ثانی حکم هر ذائقه جا جداست حالانکه در نار نرج شیرینی از ترشی علیی قوت بلکه مخلوط است
 و آنرا در عربی مزه خوانند و در هندی کھٹ مٹھی گویند یا مجموع منفصل بود نحو زید طیب و ما بر و این است
 است و اگر فراموش آید که گویند زید طیب هر دو معنی است و اما انما لیطی که بسبب معنی می افتد پس
 آن نیز چند قسم است زیرا که یا از جهت ماده است یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده است چنان
 باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند
 که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث ناطق و لاشی من الناطق من حیث ناطق
 ناطق بحیوان فاشی من الانسان بحیوان چه باعتبار قید من حیث ناطق صغری کاذب میشود و با
 حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلاف بزرگ است
 قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک هر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه بر بیست غیر ناتجیه بود مثلاً
 این همه از سوره تالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث و الفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک

واین شکل ثانیست و در آن شرط او که احتمال هر دو مقدمه است ایجابا و سلبا فوت شده زیرا که هر دو مقدمه او موجب اند

مصادره علی السطوح

۱۴۶ و جمله مغالطات صورتی یکی مصادره علی المطلوب است نحو زید انسان
 لانه بشر و کل بشر انسان و درین مثال صغری عین تنجیم است و آزا جمله اخذ ما بالعرض است بجای ما
 بالذات نحو جالس فی السفینه متحرک و کل متحرک لا یتثبت فی موضع واحد فاجالس فی السفینه لا یتثبت
 فی موضع واحد و این غلط است زیرا که در صغری بجای متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شد زیرا که حرکت جالس سطح
 حرکت کشتی است نه بخود و آزا جمله آنکه اوسط تامه متکرر نشود نحو الا انسان له شعر و کل شعر فیت فی الا انسان
 یتثبت پس اوسط که لفظ له الشعر بود متکرر نیست و تمامه موضوع کبریه نگردد و ناچاره ترتیب
 بر بنیاد غیر ناخبره شد و آزا جمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود همچو اختلاف آن در قوت و فعل نحو
 الساکت منکلم و المتکلم لیس ساکت فالساکت لیس ساکت و آزا جمله احتمال ترکیب است بسبب شک
 واقع در آنکه قید فیه و موضوع است یا قید محمول نحو الا انسان و حده ضاحک و کل ضاحک حیوان فالانسان
 و حده حیوان و این کاذب است زیرا که اسپ و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و منشأ غلط
 در اینجا توهم این معنی است که لفظ و حده جز موضوع است و اگر آزا جز محمول گیرند و چنین گویند که الا انسان
 و حده ضاحک و کل ما هو و حده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود و هو الا انسان حیوان پس غلط درین
 مثال بنا بر سورا اعتبار حمل اوسط بر صغریست و آزا جمله آنکه کبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری
 چنانکه گوئی کل انسان حیوان و حیوان عام او منس و مقول علی کثیرین مختلفی الحقیقه فینتج کل انسان عام
 انحر و این باطل است قطعاً و سبب در غلط ایهال کلیت کبری است چه کبری در اینجا طبیعی است پس حکم
 بر اوسط با کبر متعدی بسوی صغری نشود و آزا جمله آنست که غلط صورتی بسبب تقدم روابط و تاخر
 آن از سلب واقع شود و همچنین تقدم جهت است بر سلب تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم و زید
 لیس هو بقائم و بالضروره ان لا یکون شریک الباری موجودا و لیس بالضروره ان یکون کل انسان
 کاتب و لا یلزم ان یکون زید کاتب و یلزم ان لا یکون شریک الباری موجودا و تكثر السلوب
 من هذا الباب فان المراتب الشفعية کسلب سلب و سلب سلب سلب سلب الوترية
 کسلب سلب سلب و غیرها سلب و آزا جمله آنست که اعتبارات ذهنیه و معمولات عقلیه

را امور عینیۀ خارجیہ گیرند چنانکہ الانسان کلی گویند و گمان کنند کہ در ایمان نیز همچنین است حال آنکہ این گمان
 صواب نیست زیرا کہ عرض کلیت باشیاء در ذہن باشد نہ در خارج و ازین تحقیق غلطی دیگر مغل میگرد
 یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیء فی الخارج لکان امتناعه حاصل فی الخارج فیکون
 الممتنع موجود فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجہ اشکال آنست کہ
 امتناع اعتبار ذہنی است و از اتصاف کہ ام شی بدن وجودش در خارج لائم نمی آید تا وجود تصف
 در خارج لازم شود و از آنجمله آنست کہ مثال شی را بجای شی گرفته شود چنانکہ مثال نار نارنا گوی
 و ہر نار محرق است پس مثال نار محرق باشد و این همان اشتباہ است کہ منکران وجود ذہنی بدن احتجاج
 کردہ اند و گفته کہ اگر اشیاء بانفسا حاصل شود لازم آید احتراق ذہن نزد تصور نار و احتراق آن نزد
 تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور ہر دو و حل این شبہ آنست کہ این قیاس از باب
 اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات است یعنی حرق و خرق و غیرہما از ان عوارض است کہ لاحق شی میشود و
 وجدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظلی ذہنی نیست حاصل آنکہ از برای شی دو وجود
 بود یکی در ذہن کہ ظلی است دوم در خارج کہ اصلی است و موجودات خارجیہ در ذہن بالذات حاصل
 نمیشود بلکہ انچہ حاصل میشود تصور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود کہ ذہن از مادیات
 بود حال آنکہ آن جوہر مجرد دست فاین ہذا من ذاک و از آنجمله اخذ جز علت است بجای علت مثلا اگر
 ہفتاد کس یک سنگ گرانزا ہفتاد فرسخ برند تو ہم میشود کہ ہر یکی از آنها آن سنگ را یک فرسخ بردہ
 میرداشتہ و از آنجمله اجزای طریق اولویت است نزد اختلاف چنانکہ گوی الانسان لیس باولی باقیاتہ
 النفس الناطقة من العصور بعد ما اشترکا فی الحيوانية و از آنجمله آنست کہ وقوعش بنا بر قلت مبالغت
 بحیثیات و ترک اعتنا بدان واقع شود نحو کل ابيض دخل فی حقیقۃ البیاض و زید ابيض فیلزم
 دخول البیاض فی حقیقۃ و منشا این غلط آنست کہ دخول بیاض در مفهوم ابيض من حیث
 انه ابيض است نہ من حیث انه حیوان او انسان و ازین صحر است قول ایشان کہ مماثل المماثل
 مماثل نحو الانسان مماثل للنخله والنخله مماثلہ للجر في كونها غير ذی نفس فیلزم کون زید جمادا و وجہ
 مغالطہ آنست کہ مماثلت نخلہ بانسان مثلا در یک چیز است کہ آن طول ہشد و مماثلتش باجر در چیز دیگر
 کہ آن جسمیت باشد مثلا و تمجلا انچہ موقع در غلط است اخذ عدم مقابل ملکہ است بجای ضد و نقیض

همچو مسکون که عدم حرکت است از آنچه از نشان او آنست که حرکت کند و همچو عجمی که عدم بصیرت است از کسی که نشان وی آنست که بصیر باشد و از اینجا گمان کنند که مجزوات ساکن اند و جدار اعمی است و از مغایرت مشهوره یکی آنست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب با همین بود پس بقای جمل یا وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود و که این حاصل همان مطلوب است و بر برود و تقدیر تحصیلش متوقف آمد بر اول بنا بر استخراج معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنا بر انتفاع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم است و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم تخصص معلوم میشود که مطلوب همین است چنانکه بند اگر سینه که چون موجود شود معلوم الذات مجهول امکان بود و بعد از آنکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بند اگر سینه است و با جمله منشای این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت صورت ایف است اغلوطه اگر که نام نفی صادق بنیاد نیز صادق نمیدان نشود و در میکه زیر قائم صادق نشد نقیضش زیر ایس انباشت صادق کرد و نتیجه آنست که لوله صدق قضیه صدق نزد ایس بقائم با آنکه این یکی از قضایاست مثل قضا و این یکی از کبری یعنی کلمات صدق زیر قائم صدق نقیضه عینی زیر ایس بقائم اگر واقعی است صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیر کبری است چه حکم در صغری بر قضا ویر فرضیه بر واقعی است بضرورت که عدم صدق قضیه یا از منتهات است چه نقول بالوابب موجود او تیسع او بصیر واجب الصدق است بنا بر این صورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شده عدم صدق آن محال باشد و اگر قضای کبری اعم است تا اندراج اصغر زیر کبری بود و کلیت کبری را که شرط انتاج است منع کنیم مسلم نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آن چیز است بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض با هم بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز است

مقاله در اثبات عدم امکان

۱۴۸ و نزد یکس این اغلوطه معانی عامه الورد دست که بدان اثبات بر مطلب تصوری و تصدیقی خواهد بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوی بر عاثات است زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و در میکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیز با ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد اگر که مدعا ثابت نشود چیزی از چیز با ثابت گردد و انعکاشش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

از چیز با ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست و هذا خلف و عقلاً در اصل این
 مخالط حیران اندکسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس نسوی این شرطیه منعکس میشود و کیف که هر دو
 شی در اصل و عکس مختلف اند مجموع و خصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت
 نشود مدعا ثابت باشد و موافق یعنی این عکس صواب است و اگر خواهی چنین گوی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه
 آنست که اگر چیزی از چیزها در ضمن نقیض مدعا ثابت بود ثابت شود و بعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس
 محال است و محال جائز است که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدمه
 قیاس غیر بر بانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر بر بانی بود و همچنین حال قیاس
 جدلی و نظائر است و با جمله مؤلف از راجح و مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع احسن و مقدمه است
 همچنان مرکب تابع ادنی و جزر بود و ما هنا قدم ببحث الصناعات الخمس بر تم مقاصد الفنون بنوعیه التوصل
 الی التصور و الموصل الی التصدیق

۱۳۹ هر علم راسد چیز باشد یکی موضوع که بحث در آن علم از عوارض و لواحق ذاتیه او میرود همچو بدن
 انسان در علم طب و مقدار متصل در علم هندسه و کلمه و کلام در علم نحو و معلوم نظوری و معلوم تصدیقی
 در علم منطقی و آرزو وجود موضوع و ماهیت آن در علمی که موضوع است از برای وی بحث نمی کنند مثلاً بحث
 طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد و نه بحث نحوی از حقیقت
 کلمه و کلام و از اینجا است که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق است صاحب این فن باید مباحث هیولانی
 و صورت در طبیعیات می پردازد و لکن اشکال در اینجا آنست که این هر دو از اجزاء و مقومات جسم اند پس
 آوردن آن در طبیعیات یعنی چه و اعتدال از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی
 است یعنی بالتبع مستعملت مقصود بالذات نیست دوم مبادی و آن چیز است که اکتفا بر مسائل
 علم بر آن بود و آن دو گونه باشد نظوری و آن حد و دست که ایرادش از برای موضوع صناعت
 و اجزاء و جزئیات و اعراض ذاتیه او بود و تصدیقی همان مقدمه است که تالیف قیاسات علم از آن
 نمایند پس اگر بدیهی است ناشی علوم متعارف باشد و اگر غیر بدیهی است یعنی نظری مسلمت پس اگر این
 تسلیم بر سبیل حسن ظن از ملقی و معلّم است آنرا اصول موضوعه نامند و اگر با استنکار است مصادره
 اش خوانند کقولک لنا ان نعمل بآتی بعد علی کل تقطع شئنا دائرة رسوم مسائل و این همان قضایات

که علم بران مشتعل باشد و محال و از اثباتش بر لیل نمایند

دوس تا

۱۵۰ قد ما در مبادی هشت چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض معنی علت غایبه و گاهی تعبیر از ان بقائده و غایت نیز کنند تا ناظر در ان علم عايت نبود و دوم منفعت تا مشقت تحصیل بروی آسان گردد سوم تشبیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که غرض تفصیل آن خواهد کرد چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا در جمعی متعلم گردد و پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه است معلوم شود که بر کدام علم تقدیم آن واجب است و از کدام علم تا خیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام بنسبت عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی هفتم قسمت است و آن ابواب علم و کتاب باشد که این کتاب مشتعل است بر اینقدر ابواب هشتم انجای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تخدیه و بران است تا معلوم شود که کتاب مشتعل است بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این است آنچه در مرقات ذکر کرده غفر الله له و لنا و لعلنا و جزاه عنا خیر او این علم یعنی منطق و مسائل آن دامن دار از دارد که کتب طوال بران محتوی است و آنچه در اینجا ذکر کردیم ذره از آفتاب است اگر قاصر الهمتی بر دریافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بر وجه اتقان آنرا در یاد و درین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت است لکن ناظر غیر مناظر را که متصف باشند بشیوه انصاف ضرورت که در موارد و مصادر در این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقه را از دست نهد و در محل غلام و اختلاط مدلولات و معنومات ملت صاد قد را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح نهد و از رد و قبول احدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان هرگز اندیشه را بنحاط راه نهد و تا از وصل عقل محض و رای مجرب بر آمده رخت بر ساحل سلامت انداخته باشد و بالله التوفیق

از ۲۵۰
۲۷۸
نمبر
از ۱۱
۱۵۰

۱۵۱ قال تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه ذلك من آیات الله در فتح الرحمن گفته و همین ای بیننده آفتاب را وقتی که طالع شود میل کند از خاریشان بجانب راست و چون غروب شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کسادگی انداز خاری این از نشانه های خداست و در موضع القرآن نوشته اور تو دیکه وهو ب جب نکھی بر پنج که باقی بر او نکه کوهه سه دانگه که او ب جب و دوتی بر کتر باقی بر او نسه باین کو اور و میدان بین بین بر او سکی قدر تون سه در فتح البیان گفته المعنی ان الشمس اذا طلعت ما لت عن كهفهم ذات الیمین ای همین

نشینان هر صاحب کتاب

الداخل للكهف واذا تمردت الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لافي ابتداء
 النهار ولا في آخر النهار بل تعدل عن سمتها الى الجهتين والفتحة المكان المتسع وقال سعيد
 بن جبیر الخولة من الارض يعني الناحية منها والمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان
 الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظلي جميع نهارهم لا تصيبهم
 الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه حجبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك
 الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لنبات نعش في ارض الروم فاذا اطلعت
 الشمس كانت عن كهف اليمين واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند
 الغروب ولا عند الاستواء فتؤذيهم بحررها وتغير الوانهم وتبلى ثيابهم ولكن اختار الله لهم
 مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الريح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القوي
 الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفتحة الى مكان تصل
 اليه عادة انسب بمعنى كونها اية وتؤديها ايضا اطلاق الفتحة وعدم تقييدها بكونها الى
 جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شاء الله وحدهم من آيات الله والاول اولى وقيل
 انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية
 وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان اية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف
 الى جهة توجب ذلك انتهى حاصله ورموضع القرآن كفته حق تعالى كي قدرت سمعنا او من مكان
 من اوسير وهو آوسه من مينه نبروت اوركهلى جگه توتنگ نيين انتقى در فتح الرحمن نوشته بخاطر قاتر بريد
 كه ديوار جنوبى كهف آقندر بلندست كه سايزه اصلى او در تمام سال محل خفتن ايشان را مى پوشاند و ديوار شرقى
 و غربى آن متصل ديوار جنوبى بلندترست و پايه پايه منقطع شده و اين جماعه سر بجانب شمال و پا بجانب جنوب
 كرده نخته اند پس وقتيكه آفتاب طلوع كند صور آفتاب بر ديوار غربى و بعضى محن غار افتد و هر چنين
 ارتفاع زياده كند و بلندى ديوار شرقى از وصول صور ايشان مانع آيد و صور از جانب راست
 ايشان منتقل شود بجانب سر كه جهت شمال است و در وقت استوار بجز سايزه اصلى ديوار جنوبى نمى ماند
 و چون آفتاب مائل بغروب شود صور آفتاب بر ديوار شرقى افتد و آهسته آهسته بر سر ديوار مرتفع گردد
 و آن جانب چپ ايشان است الى قول خفتن ايشان را نشاند ساختيم انتهى ايضا مى گفته و ذلك

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشاق والمغارب الى محاذاته مشرق راس
 السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مدارم تطلع مائلة عنه مقابلة للجانبه
 الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية للجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه
 ويحلل عفونته ويعدل هواه ولا يقع عليهم فيؤدي اجسادهم ويبلى ثيابهم قال الخفاجي وما
 ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في
 جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وينابيع بلون الف ولا م فالاولى تركها
 لانها علم الكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب
 النجوم يسون الكبرى الرب الاكبر والصغرى الرب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها
 النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والحدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره
 المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضاوي ابن اير
 حمل برهين كرده وپهنتی که کتاب سنت ثابت است در براهین السائل ذکر کرده ایم و فرزند فضیلت
 آئین تقاوت آئین ابواخیر حفظه المدعن الضیر در کتاب البحار والصلوات نوشته و با تفسیر اول اولی
 زیرا که مطابق نظم ظاهر قرآنی است و بعد از آنکه اختلاف مردم در تعداد ایشان ذکر فرمود و گفت که نزدیک
 است که جمعی خواهند گفت که ایشان سه کس اند و چهارم سگ است و جمعی دیگر بگویند که پنج اند و ششم کلب است
 این تهمتی است که می افکنند و نیز میگویند که هفت اند و هشتم ایشان سگ است قل ربی اعلم بعد از فهم
 ما یعلمهم الا قلیل فلا تمار فیهم الامراء ظاهرا و لا تستفت فیهم منهم احدا یعنی پس گفتگو
 در قصه ایشان مگر گفتگوی سرسری و پیرس در باب ایشان کس را از کافران غرضه قصه اصحاب کعبه و رقیم
 در ابقای حیات ایشان تا مدت مدیده از عجایب آیات الهی است و کعبه در لغت بمعنی غار و اسع در
 جبل است و رقیم نام کوه است یا نام آن وادی که در آن این غار بود یا نام قریه ایشان است یا نام سگ
 ایشان و گفته اند که اصحاب رقیم یک قوم دیگر سه کس بودند که بنا بر تیار اهل خود بر آمده بودند ناگاه ایشانرا
 باران فرو گرفت در کفنی خزیدند سنگی گران یافتاد و در غار را بند کرد یکی گفت یا کنید که کدام یک از شما
 کار نیک کرده است شاید او تعالی ما را رحمت کند بیکرت آن عمل حسنی کی گفت مردم را بر کاری مزدور گزافتم
 مردی در میان روز آمد و بقیه آن روز کار کرد و برابر آنها کرد او را اجرت مثل اجرت آنها داد و یکی از آنها

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشه خانه نهادم پسر گاو من گذشت فعلی از آن اجر و خریدم
 رسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد و منی که پسر ساخورده و ناتوان شد و من اورا نشناختم و
 گفتم مرا نزد تو حقست و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را بدو دادم اللهم ان کننت فعلت
 ذلك لوجهك فافرح عننا کوه بشکافت تا آنکه روشنی دیدند دیگر گفتم مرا مال بسیار بود
 و مردم را شدت رسیدند منی آمد و معروفی از من خواست گفتم و آمدید و من نفس تو ندیم وی انکار کرد
 و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد و می گفت بنیروی عیال خود را فریاد رسی کن
 آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیت گفت خائف الله
 گفتم تو در سختی از تو رسیدی من در آسودگی از تو ترسم پس او را گذاشتم و ملتمس او با و بخشیدم اللهم ان
 فعلته لوجهك فافرح عننا کوه من صدق شد چندانکه یکدیگر را نشناختند آن مرد سوگفت مرا داد
 و پدر کن سال بودند و گوسفند با داشتیم و این هر دو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفند
 میگشتم روزی آب باران مرا جیس کرد آنروز ز فرتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آدم و مقلب گفتم و
 شیر نوشیدم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاق شد که بیدار کنم مقلب در دست نشستم
 تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کننت فعلته لوجهك
 فافرح عننا او تعالی از ایشان تفریح کرد و ازان خار که دران بافتادن سنگ بردش بند شده بود
 بر آمد نیزضاومی بعد ذکر این روایت گفته و قدر رفع ذلک نعمان بن بشیر انتی شهاب گفته ای رواه
 بسند متصل الی النبی صلی الله علیه و آله من الصحیث المعروف و هو معروف انتی گویم این حدیث
 متفق علیه است نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن است که مراد با اصحاب قیوم
 همان اصحاب کف اند و الله اعلم

۱۵۲ قال تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین و راتیمان جنون جمع چند و جزو ذکر کرده اند
 زیرا که مقام مقام انکسار است و منکلم و احد بنجد آن یک وجه این است که در شریعت مطهره آمده
 که هر که اجناس مختلف را بیک معفقه بفرود شد و دران بعضی جنس معیبه برآید خریدار بخیر است و میس
 رد و امساک جمیع و تبعیض صفتقه بر معیبه و ابقای سلیم او را نمی رسد و در اینجا عابد چون دید که عبادت
 او ناقص معیبه است تنها عبادت خود را بر حضرت ذوالجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

حدیثی از ابن عباس

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرد و همه را بیک صفت با مید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد
چه رده البته نشود و بعضی آن پذیرا گردود و در معیب و ابقای سلیم تعیض صفت است که ازان بندگان
خود را نمی فرموده پس لائق کرم عمیم او سبحانه کجا باشد و نماند مگر قبول همه و فیله المراد ذکره الازمی

شنیدم که در روز امیدیم بدان را به نیکان بخشد کریم
تو هم که بدی بینی اندر سخن بخلق جهان آفرین کارکن

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر عدو و صوت سماع
آن مشروط به اوست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن
نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک متعین است لکن بسوی قدم از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه نعمات
غریبه برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته اند عقل از سماع آن مستحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت
کنند که فیتا غورس بنفس خود بعالم علوی شتافت و بصنای جوی جبر نفس و ذکامی قلب خود نعمات افلاک
و اصوات حرکات کواکب گوش کرد و برگشته باستعمال توای بدنیه به داخه و احسان و نعمات

بران مرتب ساخت و علم موسیقی را مکمل کرد

آنروز که روح پاک آدم ببدن گفتند تن در آنمی شد از ترس تن

خواندند فرشتگان بلخ داود در تن در تن در آرد آندرتن

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسبی است بران تمناع از کریمه لوکان فیها الهة الا اللطیف
و اگر گفته اند و آن معنی عبارت نص است چنانکه ابوالمعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت برمانیه تحقیقیه است
ملازمت دران قطعی است و تفنازانی زعم کرده که این حجت اقناعی است و ملازمت دران عادی
و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابوالمعین کرده بود و بنا بر قبح
او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام نبود این
مستلزم آن است که این حجت خدا و رسول بجزی است که استدلال بدان بر مشرکان تمام نیست
و ازان یکی از دو امر لازم می آید جعل یا سفسه تعالی اندر عن ذلک علوا کبیر او محمد بناری خفی تلمیذ تفتازانی
ازان جواب داده و گفته که تمناع گاهی خطابانی باشد و گاهی برمانی و نیست منافیان هر دو در آیه هر دو
طریق است بطریق اول عادی است و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینه راغب است

نعمت فلک

بران تمناع

۱۵۵ اقتناع ترجیح بلامرج و عدم تفصیل احوال عائدست بسوی جبر و حسن مدح و ذم و امر و نهی
 و بودن افعال تابع قصد عبد داعی است بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق بجز است و کثرت
 ستم و عجب و توج در افعال در خور و قدر است و آیات و آثار در هر دو جانب بسیار است و حق آن ستم
 که نه جبر است و نه تفویض و لکن امری است میان دو امر چه مبادی قریب بر اختیار است و بعیده بر
 اضطراب و انسان مضطرب است در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب و در تدریج دیوار حائط
 و تدراگفت لم تشقنی مرا چای شگافی وی گفت سل من یدقنی کسی را پرس که مرا س که بدست
 چون ما ہی ضعیف که افتد در آید و در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیب است مردم از همیشه در آن مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میتوانند شد
 متعارض متدافع است و قرآن موهم هر دو امر است و همچنین آثار چه بیچ استی از امر خالی ازین دو طرف نیست
 و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نزد جبر است و وضع شرط بر قدر
 و لکن حق بهمان است که بعضی گفته اند و گذشت استی و جبر را در لسان شرع مرجع گویند و در زمان
 اول هر که مخالف قدری بود او را منسوب بار جا میکردند این الگما گفته حتی غلط فی ذلک جمع مرجع
 الحلیث و غیر هم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما و عدوانا انت هنی
 گویم معول جبریه است که ترجیح فعل را بر ترک لا بد است از مرجع که از طرف بنده نبود و معول قدریه آن
 که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بر بی اند و در هر تکب کبر و بلا توبه سه قول است یکی
 آنکه مغلذ در نار است گو بر ایمان و طاعت صد سال بزید و این مذہب و عید یزید معتزل است دوم آنکه
 اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفار است و این مذہب مرجع محضه است بنا بر آنکه رجا عدم
 عقاب بر کبیره دارند سوم هر چه بعد تم تخلید در نار است و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشند
 و خواهد عذاب کند و این مذہب اهل حق است و ایشان را مفوضه هم نامند و مرجع متوسط خوانند و این
 اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجع شمرده اند کما سرچ به فی المقاصد او را گفتند رجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه
 حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا و ازینجا شناخته باشی که مراد بجا لفظ قدریه در عبارت ابن الگما
 همین مرجع یعنی محضه و متوسط است پس اگر مقصود رجا متوسط است آن حق است در آن غلطی نیست
 و اگر رجا محض است خود که ام ظلم و عدوان نبوده افاد الشیخ ابراهیم الحلبی المصری رحمه الله

جميع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متالم ميشود و لذات و آلام جسمانيه و از صور معلقه بعضی
 نورانی است که نعیم سعدار اندران است و بعضی ظلمانی است که عذاب اشقیاء دران بود و همچنین حال
 منامات و بسیاری از ادراکات است چه همه آنچه در منام دیده میشود یا در نقطه تخمیل میگردد
 بلکه در امراض و نزد غلبه خون مشاهده می افتد و سخوآن همه از صور مقدار بیست که تحقق آن در
 عالم حس از عالم مثال نیست و کذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیا محلی است بلکه
 وی مقیم بلد خود است از حاضرین مسجد الحرام است در ایام حج و از بعضی مدبران بیت نمایان
 شده یا از خانه در بند بر آمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعضی اشخاص یا شمار یا جزآن
 را از مسافت بعیده بازمان قریب و سخوآن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم است ثبوت آنرا
 بمکاشفه و تجارب صحیحه ادعا میکند و حجت بعضی دیگر آنست که آنچه ازین صور جزئیة در مایا و سخوآن
 مشاهده میگردد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات است و این ظاهر است و نه از عالم عقل است
 بنا بر آنکه ذوات مقدار است و نه مرتسم است در اجزای دماغیه بنا بر اتقاع ارتسام کبیر در صغیر
 و چون این دعوی بلند است و شبه واهی است کما سبق لندا محققین حکما و متکلمین بدان التفات
 نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد است و مشی بر مار و مهور و صعود و بسوی سما
 با ابدان و جزآن از طی ارض و مکان و سخوآن احکام اقلیم ثامن است که عالم مثال باشد چه عالم
 مقدار را هشت قسم است هفت قسم از آن هفت اقلیم است که دران مقادیر حسیه بوده است و د
 هشتم از آن مقادیر مثالی است و هی عالم المثل المعلقة الذی يوجد منه الا ابدان الصفاة
 الى السماء ولا استحالة صعود الا ابدان العنصرية اليها وهذا عند البعض و الكتاب العجائب
 والغرائب من الانبياء و الاولياء للوصول الى هذا العالم و معرفة مظاهره و خواصه
 الذی فيه جابلقا و جابرسا و هو قليا ذات العجائب و هذه اسماء مدن في عالم المثال
 وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة و السلام الا ان جابلقا و جابرسا من عالم عنصر
 المثل و هو قليا من عالم افلاك المثل کذا في شرح حکمة الاشراف للعلامة الشيرازي ^{والاعا}
 ۱۵۸ آیات شفا شتر آیت است و شفا صد و رقوم مؤمنین و شفا علمک فی
 الصدور فيه شفا للناس و تنزل من القران ما هو شفا و رحمة للمؤمنین و اذا

مرضت فهو يشفين قل هو اللذين امنوا هدى وشفاء سبكي گفته و قد جربت كثير اوز
 قشيره آمده که وی گفت پس من بيار شد و نا امیدی از حیات گردید و سبحانه را در خواب دیدم
 شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بروی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین
 کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه و رقی بخاصه روحانیه
 بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هر که انکارش میکند یقیناً بنیست این چنین است
 در حاشیه شهاب بریضاوی محمد رغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انانی بعض کتب الحکمة
 نقل عن ارسطاطاليس انه قال اذا ارتفع من الهياكل الدعاء حل ما عقدته السماء
 یعنی ان الدعوات تاثير اعندهم كما عند اصحاب الشرائع انتهى گویم در مانع است از آنچه نازل شده و از
 آنچه نازل شده و اگر از زبان نیکبختی بخنجاوری بود خود انشا را در تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت
 او را اسباب بسیار است اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام است و عدم خضوع و
 خشوع و در ان پیش ذوالجلال رازی در مطالعیه گفته اجتماع الجمع العظیم علی الدعاء
 الواحد فی المقصود الواحد اقوی تاثير من اقدام الشخص الواحد علی ذلك العمل کان
 عند الاجتماع تنضم المثرزات الکثیرة بعضها الی بعض فیکون التاثير اقوی لا محالة
 قال لهذا السبب امرت الشریعة الحققة بترتب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء
 الصلوات الخمس فی الجماعات و صلوة الجمعة و صلوة العید و الجمعیه فیها اکثر و اتم و
 اجتماع اهل العالم فی موقف الحج و هو القرآن الاعظم انتهى حاصله گویم و چنانکه اجتماع
 جمع جم را تاثير است و قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم است در حصول مدعا و کذا
 ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشاهده دارد و در دفع نوازل و مجرب است
 نزد او آخر و او اکل و الله اعلم -

کره ارض

۱۵۹ دور کرده ارض بطریق هند سه چین معلوم است که هشت هزار فرسخ است باین طریق
 که اگر یک طرف رسی بر جایی از زمین نهند و آنرا بر کرده ارض بگیرد اند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجا
 شود و هر دو کناره رسی منتهی گردد چون آن رس را بر پیمانند بست و چهار هزار میل باشد که
 هشت هزار فرسخ میشود و این قطعی است در ان نسکی نیرت خلیفه مامون خواست که بر حقیقت

این معنی آگاه شود پسران موسی بن شاکر را که در علم هندسه فردوزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی
تحقیق آن بطریق معاینه خواست گفتند بیا بانی هموار نشان دهید صحرای سنجار را نمودند اینها در اینجا
رفته در جایی استاند و ارتفاع قطب شمالی بعضی آلات دریافته یعنی در اینجا زدند و در سنی
در از بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجانب است چپ بحسب امکان رفتند چون رسن
تمام شد یعنی دیگر در اینجا زدند و در سنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از اینجا
ارتفاع قطب مذکور آفا زکرده بودند رفتند دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده است
چون قدر مقدر بر سن را از آن زمین بیرون شدت و شش میل و دو نلث یک میل برآمد و تمام
فلک سه صد و شصت درجه است بنا بر آنکه مقسوم است بر دو و از ده بیج و هر بیج سی درجه است
پس بیج فلک در امیال مذکوره ارض که حصه هر درجه است ضرب دادند جمله بست و چهار هزار
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور که آن سیرت
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال گمر هشتاد و یوم بسیر نه روز شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ
سه میل و این منافی مشهور است که هر دو مین پانصد ساله راه است با آنکه طول شی کمتر باشد از دور
مساحت او از اینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله چنانچه میل و نلث آن
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض ایشیکه
ابتدای سیر از اینجا است بسه مرحله مذکوره می افزاید اگر هر مرحله بست و چهار میل است چنانکه در مساحت
قصه شرعی اندازه کرده اند و دال است برین زیادت عرض مدینه منوره بر عرض مکه مگر در سینه
والله اعلم و معمور از ارض بقدر ربع کره است تقریباً والله اعلم

۱۶۰ خواص انسان چند چیز است یکی نطق و در آن مباحث است یکی در احتیاج او بسوی نطق
دوم در حد او که حیوان نطق است مراد بدان نطق عقلی است سوم در حد و در این الفاظ و اسما از وی
بذریعه هوا خاصه دوم قدرت او بر استنباط صنایع عجیبه و این قدرت را یک مبد است که آن
خیال قادر بر ترکیب بعضی صور بعضی است دیگر آنکه آن بدن است و گاهی این حالت بعضی حیوانات
دیگر را هم حاصل میشود همچو گسنگین در بنای خانه مسدس و لکن صدورش از وی نه از طریق
استنباط و قیاس است بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع در آن نیست که ذال اشخ

مگر این معنی منقوض است بمرکت فلكية خاصه سوم اعراض نفسانیه است همچو تعجب و شگف و بکا و حجاب
 و حیا خاصه چهارم حکم است بحسن و قبح بعض اشیا همچو تذکر امور باضیه است و این حالت سائر حیوانات
 نیست و جزم درین باب بنفی و اثبات مشکل است ششم فکر و رویه است و آنرا اقسام است که با تفصیل
 این احوال در مطالب عالیہ مذکور است و الحکم فیهلہ الامشیاء بالنفی و الاثبات حکم علی
 الغیب و العلم ہالیس الا للہ العلی العظیم

بجاء:

۱۶۱ ابجد عبارت است از ہشت کلمہ مشہورہ منقوہ باین کلمہ کہ در وی جمیع حروف ہجا بر
 لغت عربیہ جمع است بلا تکریر و برای آن معانی ذکر کرده اند و ہوان ابجد یعنی اخذ و ہوان
 یعنی ركب و حطی یعنی وقف و کلمن یعنی صادر متکلماً و سعفص یعنی اسرع فی التعلیم
 و قرشت یعنی اخذہ بالقلب و شخان یعنی حفظ و ضطغ یعنی اترو و این ہمہ بر صیغہ نامی
 از ثلاثی یارباعی است و معنی آن در فارسی چنین است پیدا کرد بدین پوست واقف شد سخنگو گردید
 زود بیا مویخت در دل گرفت نگاہ داشت تمام کرد و در ان اشارت است بانکہ اہم لائق بشان تعلم
 ہمان است کہ مفہوم میشود و ازین کلمات از اخذ و ترکیب و وقوف بر مقصود و تکرار تکلم و اسراع
 در تعلم و اقبال بر ان بقلب و حفظ آن و قیام بحق آن بر وجہ تمام و عیس علیہ السلام گفتہ الالف
 الاء اللہ و الباء ہجۃ اللہ و الجیم جمال اللہ و الدال دین اللہ و ہوز الماء ہول جہنم و
 الواو ویل اهل النار و الزای زفر جہنم و حطی حطت الخطایا عن المستغفرین و کلمن کلمنا
 اللہ لامبدل لکلماتہ و سعفص صاع بصاع و الحزاء بالحزاء و قرشت قرشتم فحشر ہم
 و وضع ابجد وضع قدیم است خواہ از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق و حساب مشہور بچند بضم جمیم
 و قح میم شدہ و مخففہ متفرع است بر ان و از لطائف اتفاقات آن است کہ ہمہ حروف ہجا کہ درین
 جمل مجموعت بہت و ہشت حرف است از انجمل بہت ہفت اصول مراتب اعداد از آحاد و عشرات
 و ہآت ساختہ اند و یکی را الف گردانیدہ و محتاج ضم شیء آخر بدان نگشتہ تا بتکرار شش چہ رسد چنانکہ
 در ارقام حساب اہل ہند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات و دو صفر در ہآت و صد صفر
 در آحاد الوف میشود و بکذا بلکہ حصول مقصود در ہمہ مراتب از نفس این حروف است با فرد و ترکیب
 و تقدیم و تاخیر چنانکہ در حساب اہل نجوم مقرر و مشہور است و ازینجا ظاہر شد کہ حساب جمل معمول است

از تقدیم ایام و متاخران در آن تصرفات لطیفه کرده اند از آنجمله تعبیرت از حروف بایراد لفظ طال
 بنفسه یا و ال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بیوهی از انواع دلالات بر مدد باعتبار این
 حساب چنانکه در معیبات عادت بدان چاری است که تعبیر از با ه یلام کنند باعتبار موافقت عدد
 لام با یام شهر باین حساب و از غین یعنی لیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزار است و بالعکس
 و از زین تمییل است آنچه در معنی ط گفته اند که مراد بدان یا بدرست چه عدد مجموع ط و با چهارده میشود
 و درین عدد بلال بدر میگردد و از آنجمله ضبط تواریخ است بروحی که در آن رعایت امور متناسبه
 باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرخاک شود و ضبط و حفظ حوادث و و قلخ آسان گردد و کما
 هوالمعمول منی بذا الزمان و از آنجمله تخصیص حساب مشهور با سمر بر و استخراج نوع دیگر از آن مسمی
 یینات است مثلاً هر یکی را از الف و با و جیم دو باعتبار است یکی اوائل اسما مطابق مسمیا و باین
 اعتبار عدد الف یک است و عدد با دو و عدد جیم سه و بگذارد و م تمه اسما و باین اعتبار عدد الف
 یک صد و ده است مجموع سمای لام و فا و عدد با یک عدد سمای الف است و عدد جیم پنجاه است
 مجموع سیمی یا و میهم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب یینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهر است
 و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعضی حروف
 بیشتر از یینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعضی آن بالعکس همچو کل حروف
 کلمن و بعضی آن متساوی زبر و یینات است چنانکه در خصوص مین معفص اتفاق افتاده و بفرغ
 علی بدین الاعتبارین لطائف کثیره تیزطن بها الاذکیار من جملتها اتفاق مطابقت عدد یینات
 لفظ محمد زبر لفظ اسلام و عدد یینات لفظ علی عدد زبر لفظ ایمان جلال الدین و وانی گفته

خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی

گرینتی برین سخن سے طلبی بنگر که زینات اسماست علی

و این همه اعتبارات اصطلاحیه است و معظم فوایدش همان است که ذکر کردیم و لکن قومی از تصوف
 بنا بر تمیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب حوالم است و عوالم مراتب حقائق اشیا است
 و اگر کسی را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حولات گذر
 و آینه بروی منکشف گردد و اعمار خویش در هر چه خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعضی مغربه منقول است

که وی از کریمه اذاززلت الارض زلزلهها و وقوع زلزله عظیمه در شش استنباط کرده و اتفاقا
 همچنین شد پس این را اصل قرار دود و انواع حساب مذکور در اسمای آبی بلکه سائر اسما و الفاظ جاری
 ساخته اند و او عا نموده که این باب عظیم الفوائد است در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق
 غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تفسیر صغیر و کبیر
 مکرر و تقسیم حروف بر حسب طبائع بسوی ناری و هوایی و مائنی و ارضی ساخته و باثبات بعضی
 حساب و اسقاط بعضی از آن پرداخته و غیر ذلك مما لا طائل تحتها و طائفة اخری من المختلفین
 اضافوا الی تلك الدرجات و اباطیل اخری یکا دلایلی بطلانها علی جهال العوام ایضا
 منها ادعاهم معرفه الغالب و المغلوب من شخصین متعارضین مع انه اباطیل بالتجربه
 بالضرورة و اعجب مما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدرجات
 تأیید الصحتة و ترویجها و جبابه القلوب ثوما لبعض الائمة من اهل البيت مع انه ليس
 فی کتب خواص شیعتهم و مشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم واقفء
 اثارهم شیء من ذلك نسأل الله الترفیق و الهدایة و نعوذ به من خذلان الغوایة
 انتهى من لسان الشیخ ابراهیم بن رضی الدین القزوی بنی ملخصا باسقاط الزوائد و ازین جهت
 نسبت کتاب جفر بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته و هذا الكتاب له
 متصل روایت و لاعرف عینه و انما نظایر منه شوارد من الكلمات لا یصححها الی
 ولو صحح المسند الی جعفر الصادق لکان فی نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم
 اهل الکرامات انتهى حاصله

۱۴۲ و میری در حیوة الحیوان گفته بره بنت مرین اذراکنانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت
 از وی نفس متولد شد چنانکه جاهلیت میکرد که چون مردی میمرد زن او را کبر فرزند آن از غیر آن زن
 خلیفه میشد که ذاقال السیلی تبعاً للزبیر بن بکار و لهذا حق تعالی گفته و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من
 النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کارست پیش از اسلام و فائده استثنای دین مقام
 آنست که نسب نبی صلی الله علیه و آله و سلم معاب نشود و معلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح
 نبوده نمی بینی که در هیچ نبی قرآن مجید و لا تقر بوالزنا و لا تقتلوا النفس و همچنین در هیچ معصیت

در تفسیر از نسب الحرفات

منی عننا الاما قد سلف نیامده مگردین آید و در جمع بین الاختین چه این جمع در شرع من قبلنا مباح بود
و یعقوب علیه السلام میان دو خواهر را جلیل و لیا جمع کرد و قوله تعالی الاما قد سلفنا لغات است بسوی
این معنی و این نکته از امام ابی بکر بن العربی المالکی است ما فقط قطب الدین عبد العظیم قسطلانی گفته
چون برین نکته آگاه شدم زمانی دراز متفکر ماندم زیرا که بره زن خزیمه بود گمانه بروی خزیمه شد
و انوی نضر آمد و این در نسب آنحضرت صلعم واقع شد حال آنکه مروی از آنحضرت صلعم علیه و سلم
آنست که ما ولدنی من سفاح الجاهلیة شیء وانما ولدت من نکاح کنکاح اهل الاسلام
آنکه اباعمر و عثمان جا مظر را و پدرم که در کتاب الاصنام خود گفته خلف کنانة ابن خزيمة علی
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت اد بن طابحة ولم تلد کنانة ولما ذکر اولاد انثی
ولکن كانت بنت اخیر ابرة بنت مر بن اد بن طابحة تحت کنانة بن خزيمة فولدت له
النضر بن کنانة وانما غلط کثیر من الناس لما سمعوا ان کنانة خلف علی زوجة
ابیه لا تفارق اسمهما و تقارب نسبهما وهذا الذي علیه مشایخنا و اهل العلم ^{نسب} و
قال و معاذ الله ان يكون احصاء النبي صلعم الله علیه و آله و سلم نکاح متقت و قد قال
ما زلت اخرج من نکاح کنکاح الاسلام حتى خرجت من بین ابی و امی ثم قال و من
اعتقد غیر هذا فقد كفر ولا تشك في هذا الخبر قال و المجلد له الذي زکی نبيه من كل
وصمة و ظهيرة تطهير انتهى و میری گفته و هذا الذي ارجوه الفوز للمحافظ و منقلبه
و ان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضونه هذه العجيب كل العجيب انتهى ۵

۱۶۳ ابن رشد در اوائل رساله منقوله در رموز می بن یقظان و اسال و سلامان بعد
از آنکه ذکر مردم پند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصفنا حوال ایشان کرده گفته ثم خلف من
بعدهم خلف اخرا حذق منهم نظرا و اقرب الی الحقیقة و امیدک فیهم اقلب
ذهنا و لا اصلف رویة من ابی بکر بن الصائغ خیرانه شغلته الدنيا حتى اخترتته
المنیة قبل ظهور رخا ان علمه و بث خفا یا سکرته و اکثر ما یوجد له من التألیف
قاغماهی غیر کامله و محرمة من او اخرها کتابه فی النفس و تدبیر المتوحد و ما کتبه فی
علم المنطق و علم الفلسفة و ما کتبه الکامله ففی کتب و جیزة و رسائل مختلفه و قد

صريح هو بنفسه بذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
 لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل اليه من علم هذا الرجل ولم نقل شخصه
 واما من كان معاصرا له ممن يوصف بأنه في مثل درجته فلم نزله تاليفا واما من جاء
 بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد او الوقوف على غير كمال او ممن
 لم تصل اليه حقيقة امره واما ما وصل اليه من كتب ابي نصر الفارابي فآثرها في المنطق
 وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء
 النفوس الشريرة بعد الموت في الام لانها لا نهاية لها بقاء لانها لا نهاية له ثم صرح في السياسة
 المدنية بانها متحالة وصاخرة الى اعدام وانه لا بقاء الا للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
 وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
 الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
 هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قدايش الناس جميعا من رحمة الله وصديق الفاضل
 والشريد في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى اعدام وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعد لها
 عثور هذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها اللذة والخير اية خاصة بزعمه
 وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتابه رسطاط ليس
 فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
 كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عند غير ذلك وانه انما الف ذلك على
 مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا يجهة فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشر
 قية ومن عنى بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتاب رسطاط ليس ظهر له في اكثر الامر انها
 تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ اليه عن رسطاط ليس واذ اذ الخ جميع
 ما يعطيه كتاب رسطاط ليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه
 لم يوصل به الى الكمال حسب ما نبه عليه الشيخ في الشفا واما كتاب الشيخ ابي حامد الغزالي
 فهي بحسب مخاطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في آخر ويكفر باشياء ثم ينتجها ثم انه
 من جملة ما كفر به الفلاس في كتاب التهاوت انكارهم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيخ
 الصوفية علي القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية
 وان امره انما وقف على ذلك بعد طول الجهد وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من
 تصفحها واما معنى النظر فيها وقد اعتدل عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث
 وصف ان الراي ثلاثة اقسام راي يشارك فيه الجمهور في اهم عليه وراي يكون محسوسا
 ما يخطب به كل سائل مسترشدا وراي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطعم عليه
 الا من هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولولم يكن في هذه الاشارة الا ما
 يشاك في اعتقادات الموروث لكان ذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر
 لم يبصر ومن لم يبصر بقي في الجهل والخرقة ثم تمثل بهذا البيت مستشهدا به
 هذا ما قرأه ودع شيئا سمعت به في طابوعة التمهيد يغنيك عن فصل

انتهى گویم غزالی را بشک نیست که الما تمام بود و بعدوم فلسفه که تصوفت وجودیه و نظایر ایشان ترجمه
 آن علومست بعبارات و اشارات دیگر و کتاب حیا را در پاراماده فاسده دارد لکن در آثار
 اشغال بعلم حیات کرد و از خیالات پیشین در گذشت غلیقی گفته است که ما که از ایشان
 علو صدره حسن خلق و در مشرب خود این منبع معنورفته باشت و العلم من الله تدبر بوالهات
 و ابو نصر و اشمال ایشان از حکمای اسلام چه مقدم و چه متاخر پس اکثری بالانسان شیخ الاسلام
 ابن تیمیة رحمه الله و عاقله ابن القيم و غیره با نسبت باحد کرده اند تا بمثل تفسیر که خطوبی را فخری
 و اشمال او چه رسد و الله اعلم

١٦٣ شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام الحنفی رغب المدینه در بیان این اعتقاد
 طوائف و روس و مواد ایشان گفته اصابت الصدقات و الترحید فالنفي بوجه و انجمنه في
 الفلاسفة و المعتزلة و غيرهم من الجهمية و ان كان بين العلامة ففة و المدعى انوع فوق
 وكذلك بين البنداءيين و البصرين اختلاف في الجمع و البصر على من علموا و ادراك
 غير العله و في الاشارة و هذا المذهب الذي يسببه السلف قول حجة الاله اول من اظهره
 في الاسلام و قد بينت اسناده في غير هذا الموضع و انه من تلقى عن الصادقية و انما اسفقت

الاصحاح

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجمة مذهب الصفاية من الكلاية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
والثمالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الخنفية واكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحد^{يث}
وبعض المتصوفة وبين نفي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم
الجهمية في الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم في الصفات المحذوثة واما الصفات
القرآنية فلمهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقد ماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته في
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني ^{من سلك}
طريقه فمالوا الى مذهب المعتزلة فان ابالمعال كان كثير المطالعة لكتابيها شام قليل
المعرفة بالاثار فاثريه مجموع الامرين والغشيري تلميذ ابن فورك فلهذا يعظم ^{مذهب}
الاشعري من حيثئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تناقض بعد ان كانوا مؤتلفين ومتساكين
واما الحنبلية فابوعبدالله بن حامد قري في الاثبات حاد فيه مفرع لمسائل الصفات
الخبرية وسلك طريقه صاحبها القاضي ابو يعلى لكنه الذين منه وابتعد عن الزيادة في الاثبات
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يعيل اليها الشيخ ابو محمد ومتأخروا المحذوثة كالعلوية
واما القميمون كابن الحسن وابنه ابو الفضل وابنه رزق الله فهما يبعد عن الاثبات
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا اتبعهما الصوفية ويميل اليهم معتقده
الاشعرية كالباقلاي واليهيقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ^{المفضل} ابو
هي التي اعتمدها اليه يقي مع ان القوم ما شون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاد الخ^ش
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقدر وكرامات الاولياء بحيث لا يكون
الاشعري احسن قولاً منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث واما مذهب عند الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضى انه صد من متكلمي اهل الحديث لم يجعله ثباتاً
 لهم وكانوا قد يما متقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم
 الشيخ من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضه بل
 هو مقصر عنها تقصير معروف واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية
 كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحتمون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقه
 بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية الخراسانيين كانوا قد اخرجوا الى التعطيل كثير
 من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التاويل ورد فيه
 على ابن فورك وشيخ القشيري وكان الخليفة وغيره مائلين اليه فلما صار للقشيرية دولة
 بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائين مع نوع من الباطل
 وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فان عقيل انما وقع في كلامه
 المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن البنايا المعتزليين لهذا
 الف كتابه اثبات التنزيه وغيره كلامه ايضا هي كلام المرسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير
 حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا
 فمذهبه في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل
 عليه القرآن والخبر المتواتر ويتاوهل غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين
 تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد الغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا
 في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية
 في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة
 او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية وماد
 كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعه وبين ابن عقيل
 قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة
 التي نصرها في المصنف الاخر واذ صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما
 ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو محذور جدل بمنزلة الذي

یطلب ولا یضد فی الی مطالبه بخلاف ابی حامد فانه کثیرا ما یتقرب والا شعریة الاغلب
 علیہما ان مرجه فی باب الاسماء والاحکام مجریة فی باب القدر واما فی الصفات فلیسوا جمیة
 عضه بل فیہم نوع من التجمیر والمعتزلة وعبدیة فی الاحکام قدریة فی باب القدر جمیة عضه فی الصفات
 واتبعهم علی ذلك متکثر والشیعة و زادوا علیہم الامامة والتفضیل وخالقوهم والوعید
 وهما یضادون الخوارج علی الائمة واما الاشعریة فلا یرون الشیعة موافقة لاهل الحدیث
 و فی الجملة اقرب المتکلمین الی مذهب اهل السنة والحدیث هم والکلابیة وكذلك الکرامیة
 فہم قریب الی اهل السنة والحدیث انتمی بعبارة الشریفة واین تحریرا فادہ کز لہ یہ سبکی از طوا^{تف}
 اسلامیہ عالی از نوعی اغزش در بعض معتقدات و فروعات نیست الامن عصمہ اللہ تعالی ورجوعه واقرب
 قوم بحق و صواب عصایہ حدیث وقرآن است کہ اختلاف درین جماعہ قلیل است یا نیست وشفاف ونبات
 واتباع ظواہر و انصوح کتابت سنت باشد پس بنام و ممکن نیست کہ احدی از اہل علم محاورہ و لرفع اختلاف
 از امت کند و این معنی از وی صورت بند گوید و را علی مرتبہ از علم و عمل باشد این خیال باطل راہ بسیار الی
 مدعیان علم فضیلت زود و مخالف از اہل رای و متقدرة علما و ائمہ را در ورطہ جہل بسط و مرکب سرگون
 انداختہ و البیس پی تلبیس ماین یکیدت ایشان از نوزیر برکات علوم کتابت سنت و وصول بہارک صحیحہ
 ثابتہ از قرآن و حدیث در زمان ابدی و پاک سردی انداختہ من حیث لیشعرون اوکلا یشعرون +
 خداوند سبحان و رحمت کند بگر وہ سعادت پرورد تا باعان سنت و مبلغان علم رسالت و ناصران
 ملت نبوت کہ از لہ و انصوح شریعت حقہ را بزوشش ساف صلی و احکام و مسائل را بر طریقہ صادقہ
 اہل قرون مشہود لها بانخیر بے امیزش آرا را احاد است و بی خلط مواد فاسدہ بر سخات تاباد و ارفقا^{گمان}
 رسانیدند و درین طوفان بی تمیزی و رتخیز اختلاف کثیر کہ سر باسمان کشیدہ و موجب لازل و قتل و قتل
 و شور و شغب بسیار در امم آخرین گردیدہ را ہی بسوی نجات دنیا و سعادت آخرت نمودند فمن
 شاء فلیق من ومن شاء فلیکفر درین ہنگامہ قیامت تا کہ از یکسو متقدمان تہا ہب را بعدہ در پی
 تخریب مدلولات کتاب و سنت افتادہ اند و اہل جلدہ خود را بر مخالفت اہل حق تزیان کج مج و بیان کج
 برس انگیزند و از طرف دیگر فرقہ مستعدہ تیغیہ کہ بر استیصال قواعد اسلام بستہ اند و ہر روز فتنہ تازہ
 بتقریر مرصع و تحریر طبع برپا میکنند و موجب تشویش چشم و گوش اسلامیان مے شوند و از جانب آخر

افراخ فلاسفه و اثبات مسائل حکمت و منطقی حد و ابتداء تمام دارند و از جهت دیگر رفسه در د
 اهل سنت کشتش و کوشش بر روی کاری آرند و زمانه دشمن همنه نشان است و اهل زمان صد چند
 و فرقه ضاله بر اقطار عالم چیره و در افکندن بنیاد دین بسین از سابق جد مشمراند و نقضن قرب قیامت
 و اشراط کبری ساعت روز افزون است جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضعیف است تعالی
 شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزاره اندکی را از بسیار ازین آفات بشماره صون میتواند داشت
 و ازین ورطه هلاک بساحل نجات میتواند برد اللّٰه ثبت قلبنا علی دینک و ربنا لا ینخ
 قلبونا بعد اذ هدانا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

۱۶۵ لفظ اهل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمه اربعه و دیگر اصحاب ائمه است
 متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد ظاهری است و خصوص در همین چهار گروه مقلده نیست و این
 باعتبار فروع است و باعتبار اصول شامل گروه است اشعریه و ماتریدی و حنبله و شکی نیست
 که در این حق و دین اصول و فروع است اما از نظر در کتب این ائمه و موالی ظاهر میشود که اگر اینها
 و یک باره سوابپ پیچوده اند و در جای دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتهدات و آرا رجال و
 اقوام بر اصول اسلام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر انام است واضح میگردد و مع هذا هر کجی بجا
 خود مذاهب خود را سواب و مذاهب مخالف خود را خطا میگویند و در ضمن آن چه رد و بدل است که با هم
 نبوده و کدام قرح و نقب است که بر یکدیگر رو نموده و خفیه کتب فقهیه خود با اثبات مسائل مذاهب
 خفی می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذاهب
 درونه خود کشتش و کوشش دارند و خفیه را در مسائل مخالفه خود جواب می نگارند و همچنین جلا
 این هر دو با مالکیه و حنبله در فروع نیز ثابت است و بنامی این خلاف بر تباین افکار و مخالف
 انظار هر کجی ازین جماعات است و باعث بران تقلید زعمای هر مذاهب و ائمه هر نخلت ازین
 ملل و نخل و مغلوبیت با اعتقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان است و زنه پیش از سه شش
 صد هجری تقریباً این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و هر کجی بعلم خود موافق دریافت و دانش
 خویش کار میکرد و الا آثار الله تا آنکه چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب علم در یابد
 گردید عامه مردم بتقلید این هر چهار مذاهب گراییدند و از مذاهب دیگر بنا بر فقدان خزان کتب

اندازست که شنیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد اما نکته تا انقضای قرون مشهورها
 با تغییر نمود ازین تقلیدات نشانی بر صفحه روزگار با اتفاق و مخالف نبوده است و تا رسیدن
 تقابله و عزم شیعیه آن در عوام بدولت سلاطین و ولایة و حکام بر روی کار آمده و موجب آن
 غالباً همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بمملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغير حصول
 مناصب افتخار و قضا و تدریس بعضی از ایشان اختیار جهان مذہب میکردند که پادشاه آن وقت
 بدان متذہب میشد بود چنانکه از مولفات ذہبی و سیوطی و غیره ثابت میشود و لکن این تبدیل شعاع
 دارد بلکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند آنرا
 خردی از مذہب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد و وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از
 اقبال و احوال ایشان برینغیر بود و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سراب باعث شد ایشان را تشریح
 معنی و جمعی دیگر بود در زمرن ایشان که آخرت را بر دنیا گزید و جمله وسائل را از ملوک برید و بهم خود را
 بر زاریت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار
 عاشرات کردند و این همه تا را خود کدام مذہبی خاص ازین مذہب نبود جز روایت سنت و اتباع
 آن و تمسک بدان و عدد و عدد و ایشان نزد امعان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلاً فربری گفته
 که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نمود هزار کس سندی کردند و در تویکیه امام علی رضی الله عنہ داخل نیسا بوسر شد
 حافظ ابو زرعه و امام ابو مسلم طوسی با نسبت هزار کس از اهل محابره سندی حدیث واحد بسلسله
 آبا کرام او نمودند و همچنین در هر طایفه روایت اهل حدیث آلف لوف مردم سعادت حضور دریا
 شرف اندوز روایت و درایت میشدند و این همه ما چنان بودند که جز اتباع سنت رسم شوم
 تقلید رافعی شناختند و این ظاہرست زیرا که اشتغال فقهار بتفریع بودند بر روایت مگر شانه
 و فاذا لایجا وز عددهم حرکات العوامل و لا تعداد الا کمال و این ماجرا تا ضعیف است بلکه
 ملت اسلام همواره مملو و شحون بوده است باهل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت مقلد
 گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست بردارن تقلید زده همچنان حال صدر اول
 و روزگار پیشین هم بوده آیتک قنایط مفضله مولفات فن طبقات موجود است در آن نظر باید کرد
 که شماره عصای سنت و جماعت حدیث تا کجا میرسد جا بلان این زمانه که خود را عالم می نامند

نوع میکنند که مگر از زمن نبوت فاعلم الانبیا علیه النجیة و الثنا بکله از آدم تا ایتد م همه مقلد مذاهب بوده اند
 و بر همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحه الکتاب ثبت است نسجان اند و بجزه تقلید حادث
 را که حرف از کتاب و سنت باشاره انص و فحوای خطاب و لمن خطاب بران دلالت ندارد و قیام
 گمان کرده اند و اتباع سنت را که سلف است و الله ملت خصوصاً بر چهار اسم این مقلدان
 بران تحریص نموده و از تقلید خود و تقلید غیر خود منعی فرموده حادث انگاشته اند و حاکمان و مزارعان
 و اهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهبت گویا که عاملان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند
 و محققین را مبطلمین و کاملین را ناقصین نشان میدهند و بطبع جاه و شهرت و قبول عامه
 را برین عوام کالانعام و خواص کالنعوام میشوند گویا در سر این کار سرمایه ایمان بر باد رود و آری
 انداختن مولفان اهل سنت از درجه اعتبار در نظر عامه و جمله هزار جلد بر روی کار سینه اند
 هر چند شقاق با خدا و رسول درست بهم دهد در برابر فقه سنت و ادله حدیث تثبت بیشتر میکنند
 تا سؤقیان بمانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هر چند آن جواب ناصواب و نفس الامر خوانسته پریشان و
 سردابی از دور نمایان میشو نباشد و الی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی

و لا بد من شکوی الی ذی صرۃ یواسیک و یسلیک و یتوج

سوقی و عوام هر کرا کتاب در دست می بینند و مشتغل تدریس فقه و فلسفه و امثال آن می یابند
 میدانند که عالم کلان و فاضل بزرگ است گویا در واقع هیچ نباشد و اگر همراه این معنی رگهای گردان
 نیز قوی دارد و در سب و شتم مخالف خود نیز زبان و دیده دبان است و می خود نزد اینها علم علما
 و افضل فضلا می روزگار باشد و هر که شیوه او سکوت از زبان و رزانت در بیان و قول سید
 بر زبان است و از حق حق و بقی بقی این شوریده سران و تیره در و مان دور است و می پیش این
 به نام سرپرست و حوش صورت ندانند مست و نه اخلاص پیوند و نه در صداد علماست و نه در قطار
 فضلا تعالی اند انقلاب احوال عالم و تغیر اوصاف بنی آدم را امروز دیدنی است که بنا بر قرابت
 ساعت کبری و امام اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیده و از کدام گریبان حوادث و آفات سر بر
 بر آورده و در حدیث خیر البشر است صلعم الناس کالمائة الابل لا تکاد تجد فیها ارجل احد
 پری نهفته رخ و دیو در گرشه نیاز بسوخت عقل زحیرت که این چه بجهت

و این ماجریات اگر چه اهل حق را دل خون میکند اما وندۀ صادق مصدوق که نوید بقا اهل حق تا آخر عمر
 میدهند گوا این جماعت قلیل باش و قلیل من عبادی الشکور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین است
 لایزال طائفة من اصتی ظاهرین علی الحق لایضرهم من خذلهم حتی باقی امر الله
 او که اقال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعه اهل تقلید باطل است و قول بر حق
 حق در آن نزدیک بصواب است و چه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند
 جماعه اهل حدیث و عصایه ظاهریه و هر که تقلد کسی نگذشته یا امر و تقلید کسی نمیکند همه از دائره حق بیرون
 میروند و این بطالت از عهد عال تا بعد راول میکشد حال آنکه مردم آن عمر شدند و باخیر اند بر زبان
 حق ترجمان نبوت و اهل حدیث معدل اند تجدیل رسالت و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ
 مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست و حق در آنها همان است که موافق ادله کتاب و
 سنت است سوا بیسوار و سوسوزان مخالف نیست گویا از جنس خلط و اعمال اصالحا و اخیر سیئنا
 است بخلاف اهل قرآن و اصحاب حدیث که فقه و فم و رأی و عقل ایشان همه منابع اتباع است
 و لکن با طایفه ایشان از خار و جنس خطر رفته و صاف آمد و دانش اهل عالم را از تیغ جانین غلبه است
 دل ایشان نیست از عبادی لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر مراضات
 خدا و رسول سقوط تمام عالم را درین پرده گاهی نمی نهند و در بازار قیام و قال متاع رد و قبول علماء سوره و نیاب
 را بجوی نمی نهند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر دو بین ایشان عوعوی سگان است و قبح
 و تعقب باغضمان سنت سید المرسلین روبروی چشم همت بلند همت ایشان بیخالی گمان اگر شیره
 ثور آفتاب جهانتاب نه بیند گناه مهر چیست و اگر خس و خاشاک بر روی آب رود و بزه از طرف
 کیست درین حصن حصین اگر یکی از هزاران استعد اشاعت سنت افتاد و همت بوجواید غفیرت باشد و محبت
 نگاه باید داشت که داعی الی الحق و ناهی عن الباطل است فلا فی استاد شیخ محمد عابد سندی مدسنه
 در ایقاظ الهم حکایت کرده که در این بسیار گردیدیم و علمای شیمار را بر خوردیم چه کسی احدی را
 نیافتیم که اتباع سنت سدید و ترک بدعت تقلید همت او باشد و معدن این هر سه کس را در بلاد
 خامل و گوشه گزین دیدیم که هیچکی قدر آنها نمی شناخت بلکه آنها را ابو جعل باحدیث مبعوض میداشت
 انتهى حاصله و چون این ماجرای او اکل این صد باشد از او خیر این مانه چه شکایت میتوان کرد

که بهنگنان گردن زدنی و کشتنی اند شمر

روئی قابل دیدن و دوباره نمیت روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
 مگر سطور عفا المدینه درین مقام سجدای شکر رب العزت می بر آرد که درین رخسار خرابا وجود هزار آفت
 از طرف اهل عناد و جماعه حساد عماد اتباع و منار ترک ابتداع روی در بلندی دارد و غربا بار بلاد شریفه
 هند و مدن غریبه آنرا همت عمل باحدیث روز افزون میگردد کثر الله جمع صدها و بدد شمل
 اعدائهم اگر چه بلاد متوسطه را شیوه روح مست که همچو حد واسطه ایشان را از در میان بیفکنند
 نتیجه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب مؤیده سنت و صحف داده بدعت درین نزدیکی از شهر
 بهویال برمی آید موجب تقویت بسیار از ضعفای متعین و سبب تعامل جماعه عظیمه از خلص
 مؤمنین است و کان امر الله قدر اصدق و راهر گزینیق و نعینق اهل خلاف موجب ضحلال
 این اقبال سبب ال این جمال و کمال نمی شود ذلك تقدیر العزیز العالیوم بلکه چند آنکه شورش
 مقلدان شوم بلند میگردد آوازه حق پرستی این جا همندان تاروس و روم میرسد ^{بغضت که} قلم خود
 فیضی احسن ازین عشق که دوران ^{الو} گوم دارد ز تو بهنگامه رسوائی را
 خداوند ابا مان کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این است از توفیق خیر و عفو قصود
 و صبر بر جفای رباب نفاق و زور کرده و از اجور این مصائب و آفات که از دست و زبان
 مقلده مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین و قتا فوقتا میرسد محروم مکن و مخالفان
 سنت و حامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول
 خود رفیق فرما و بمفهوم لقب قدیم اهل سنت و جماعت مستحق گردان تا امتلاف قلوب در میان آید
 چنانکه امروز با یکدیگر در جنگ اند همچنان یکشان و دل شده بر اعدای اسلام ریزند و دمار از روزگار
 ایشان بر آرند و در اتفاق باهم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند
 و عقول ایشان را روشن ادرک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بجمل کتاب و سنت استواری
 بخش و خاتمه ما بهنگنان بر شیوه سلف صلحا رکن و دست ما را در دین بگیر و از عذاب گور
 و آفات عشر و عذاب نار را نانی بخش و بار رسول خود و پدی و سیرت و سمت و دل او را
 ده انک علی ما تشاء قدر و کلا جا به جلد پرده

۱۶۶ هر علم را از علوم مهمتر از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی معرفت آن متحقق گردد
 آن اثر در وی نمایان شود مثلاً هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروی
 غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرس
 علم تفسیر وقت خود معمور دارد بروی نصیح خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلم فلسفه و معقول
 گردد او نام و شکوکه بسیار پیدا کند و با هر کسی جو سله جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون
 از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تندیب و رزانت
 پیدا شود و هر که اخصلت مکابره بود و نظر او در مؤلفات جدید بسیار باشد وی را هوس شهرت
 شود و استگنیه حال گردد و باین حمیده تشبیه و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود وقت
 تفسیر او در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودت و حسن خلق و غضا
 از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال
 غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رای و تحریر فتاوی
 از صحف مقلدین بروی حیل و کیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرات بر قضایا
 آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این افکار و افکار بجزر عبور و عبور و مصروف
 ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهند همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این
 فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد و چنانکه تجربه بر این شایسته احدی زایل علم انکار آن نمی تواند کرد
 الا من لا یعتد به و همچنین چند آنکه تحمل بفضائل از تحصیل و علم خاصه روزی روزگار نبی آدم
 میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف است همچنان ابتلا بر ذاکل از دو علم
 علی الخصوص عارض حال انهای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آراست و این معنی از
 علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود چو و عاظ و غیر عالمین و ذم علماء
 سورا و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی
 شعرا کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی ادرین باب حکایتی بس دل آویز
 است و نصیحتی شورانگیز بر آن ختم کلام میزد و میفرماید

عارفی از کوهه بصحرای گذشت دید عزایل بدامان دشت

<p>دیده ز نیرنگ تپی ساخت کز چه درین بادیه هرزه گرد اینقدرش کندی الماس حسیت باز چرا مانده از کار گاه رخنه گره سلک جماعت نه جادوی جبریل فریب تو کو خوی بد عربده جویت کجاست طنز کنان داد جواب سوال ناز غم از شکمش این و آن حیل گریهای نقیمان عهد از پی لمر اهی کونین بس</p>	<p>دل ز غم و سوسه پرداخته گفت با و عارف صحرا نورد طبع تو آسوده ز سوسه حسیت کار تو در صومعه و خانقاه تفرقه بخش صف طاعت نه در صف اصحاب نیرنگ کو شعبده انگیزی خویت کجاست رهزن دوران بدل بسگال کز برکات علمای زمان داشت مراباز این جد و جد یک تن ازین طایفه پوالهوس</p>
--	---

و در شرح حال علمای سور و قفقای نیا جو گفته

<p>چون حکم از علم سرفراخته چون عمل آمد علم انداختی حجت سستی علم اندازیت حاصل تحصیل تو بیامی صلی مس شود از جودت مغت نیم چون کف مفلس بود از زرتی دعوی اکسیر چه سود از حکیم کرده چرخشت ست بگردن بست میان تو و مقصود زان حجت بتوئی رخ بتاب زان کتب امروز بگیر بی سبق</p>	<p>ای علم علم سرفراخته خویش تن از علم علم ساختی لاف درستی ست علم ساریت دعوی دانش کنی از جاهلی خواجه زند با ناک که صنعت نیم لیکن اگر دست بچینش نهی کیسه چو خالی بود از زرتی جمع کتب از سره و ناسره آن خرده کن رخنه که از چار صد هر ورقی زان کتب آید حجاب تا بیری از همه فرا سبق</p>
--	--

علم که خواندی بره تا صواب
 نور دل از سینه سیدنا مجوی
 جانب کفرست اشارات او
 فکر شفایش همه بیماریست
 قاعده لب که بقانون نهاد
 ایک نهان ساخت بر اهل طلب
 خاصیت علم سبب سوزیست
 طب ز نبی چو که طب النبیه
 از مرض جهل شفا بخشدت
 تا بد از اسباب علل روی تو
 عمر تو شد صرف اصول و فروع
 هیچ و قوفت ز مقاصد چیست
 بر تو چو نکشاد ز مفتاح راه
 نور هدایت ز هدایه مجوی
 گر ز موانع دل تو صافیت
 ترک نفاق و کم تبلیس گیر
 هر چه نه قال الله و قال الرسول
 فضل خدا بین و فضولی مکن
 علم چو دادت ز عمل سر بیج
 چون بساط علمت سود پای
 بایدت اول ادب انداختن
 چون دگران را شوی آموزگار
 علم بود جوهر و باقی سفال

باشد از ان علم سیه رو کتاب
 روشنی از چشم نه بینا مجوی
 باعث خون است اشارات او
 اهل بختش ز گرفتاریست
 پامی نه از قاعده بیرون نهاد
 روی سبب بحجاب سبب
 شیوه جاہل سبب آموزشیست
 سادوت از جمله علل اجنبی
 وز که نفس صفا بخشدت
 واکند از هر چه نه حق خوبی تو
 هیچ نیفتاد با صلت رجوع
 از طلب او بمواقف مایست
 دولت فتح از در قلع خواهد
 راه نهایت به نهاییه میبوی
 کشف موانع حد کشفیت
 علم ز سر چشمه تقدیس گیر
 هست بر اهل فضیلت فضول
 جهل ز مدرفت جهولی مکن
 دانش بیکار نیرزد به هیچ
 بی علان را بعلم رهنمای
 پس دگران را ادب آموختن
 کم طلب آزار عوض از روزگار
 آن چو حقیقت دگران چون خیال

اشارت و شفا و بیان
 در قانون و مقاصد
 موافق و متناقض
 و نهاده و موانع و کلمات
 نام کتب است بعضی در
 حکمت فلاسفه بعضی
 در علم کلام و بعضی در فقه
 حنفی و بعضی در تفسیر
 معتزلی از همه تفویض نمودند
 و بسوی قال الله و قال
 الرسول راه می نماید که
 آن همه تبلیس است این
 تقدیس و لمدورده ما
 انصافی النقال و ایضا
 فی شرح الحال ۱۳

بیج جواهر بسفالی که چه بذل حقائق بخیمالی که چه

۱۴۷ عارف سالک امام ناسک ابو بکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمة الله تعالی ابرار
 ایست که تعرف لمذهب التصوف نامش کرده و گفته رسمت فی کتابی هذا وصف طریقتهم
 و بیان نحلتهم و سیرتیم من القول فی التوحید و الصفات و سائر مآیصل به مما وقعت
 فیہ الشبهة عند من لم یعرف مذاهبهم و لم یجد مشائخهم و کشف بلسان العلم
 ما امکن کشفه و وصفت بظاهر البیان ما صلح وصفه لیفهمه من لم یفهم اشاراتهم
 و یدرکه من لم یدرک عباراتهم و ینتفی عنهم خوص المتخصین و سوء تاویل الجاهلین
 و یكون بیاننا لمن اراد سلوک طریقہ مفتقر الی الله تعالی فی بلوغ تحقیقه بعد ان
 تصفحت کتب الحدائق فیہ و تتبعت محکایات المتحققین له انتهى و درین
 کتاب بجای فصل و باب قولهم فی کذا و قولهم فی کذا نوشته و مذاهب صوفیه را بیان نموده از نظر
 که در اندران معلوم میشود که طریقت این بزرگواران در همه مسائل خلاصه انخلاصه شریعت حق و روح
 الروح سنت مطهره و نخبه النخبه مقاصد کتاب آئی است آین نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت
 باشد بلکه غایت الغایات این قوم استعمال مرتبه احسان است در همه احکام اسلام از اوامر و نواهی
 و صدق ایمان و ظاهر است که احسان مطلوب شارع است از بهر آنست که جان کن اهل ظاهر در آن
 کوتاهی کردند و اهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبده امت و خلاصه ملت
 باشند چنانکه این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل است علیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن
 جوزی را ملاحظه کن و علوشان و سمو مکان اهل الله را دریاب که که ام کس بوده اند و نور اسلام
 و خلاصت ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفته و ریشه دو انیده و اگر امر و زاز چنین گمان
 نشانی نیست و هر که در زمی اینهاست لابس ثوب زورست یا از منازل این قریب بر اعل و در
 پس عدم وجود آنها امر و هرگز دلیل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این مشهور نمی تواند شد
 چنانکه در جای خود مذکور و مستطوب است بلکه اگر رقیبه از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از معرفت
 حاصل می باید کرد که جعل الله تعالی فیهم صفوة و اخیارا و نخباء ابرار اسبققت لهم
 منه سبحانه و تعالی المحسنی و الزمهم کلمة التقوی و عزف نفوسهم عن الدنيا

کتاب تصوف صوفی

صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدلالة وخلصت عليها معاملاتهم ففتحوا علوم
 الورثة صفت اسرارهم فآروا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم
 فهو اعن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقوا الحجب انوارهم وحالت حول
 العرش اسرارهم وجلت عند ذي العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم
 فهم اجسام ارواحانيون في الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب
 خضار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذانهم واعية
 واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صغوية صوفية نورية صافية ودائع الله بين
 خليقته وصفوته في بريته وصايا لا تنبيه وخباياها عند صفيه هم حياية اهل صفة
 وبعد وفاته خيارامة لم ينزل يد عو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغنا
 ذلك عن قوله حتى قبل الرغب وقد اطلب فصا للحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل
 فالعاني لاربابها قريبة والصدور لغصها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم غابت
 الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق نينة وادحاه من لم يعرفه وتعلم به
 من لم يصفه وانكره بفعله من اقربه بلسانه وكتبه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل
 فيه ما ليس منه ونسب اليه ما ليس فيه فجعل حقه باطلا ورسمي عالمه جاهلا وانفرد
 المتحقق فيه ضمنا به وسكت الواصف به غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت
 النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى وراست گفت که درین علم
 شریف و عمل لطیف پسینیان چیزها آورده اند که نه مقصود پیشینیان بود و چیزها از آن جدا ساختند
 که نه مراد ایشان است و این بیان ماند که در علم ظاهر مجموع کثیره علوم فلسفه و فنون حکمت یونان
 را با علم شریعت آمیخته اند و اصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنا بر کثرت ایراد
 و اصدار و وفور تحریف و تخلیط چیز دیگر گردیده علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام است بین
 که مشکلمین در آن چه صنایع و بدائع آفریده اند و بکلام اوله و برابین عقلیه در پی آن افتاده حال آنکه
 سلف است و ائمه ملت نکیر عظیم داشتند برین جنس کلام و آنرا خارج از طریقه اسلام می پنداشتند
 و در دستایر فقه غور کن که اهل رای دامن تفریع را تا کجا درازی بخشیده اند و از اصل اصول شرع

که کتاب و سنت است چه قدر دوری هست و بعد اقامه این دو همچنین حال دیگر علوم دینی است که بوجه غلط با
فنون غیر اسلامی هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان
مدعیان اسلام تقاض و تجادل است و این همه رسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل مکیه گرد
رد اهل حق تالیف یافته است و می یابد همه فخره همین احتمال منتحلین و تحریف خالین و تاویل جاهلین است
و زنه معلوم است که در طریقه قرون ثلثه مشهور لها باخیر هرگز این زلازل و قلاقل نبوده و در ملت محمد
علی صاحبها الصلوة و التعمية این چنین مفاسد و آفات در روزگار اول و صدر نخستین بر روی
کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سر باین سر حد نکشیده غرض که از فرع تا اصل و از اصل
تا فصل فرق بسیار است مردی عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آرا آنچه
خلف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین مبین پیدا ساخته اند چشم پوشد چه مدار
این همه بطلان و ثبوت بر ملاحظه ما و شماست حق صیح و ثابت هرگز محتاج باین آرا را و امهور نیست
و دیده بصیرت را بکحل الجواهر احادیث صحیح و نبوی روشن باید کرد و از سخنها میزید و عمر حسابی در میان
نماید گرفت تا حقیقه اختلاف این ملت مبارکه حقه واضح شود و برکات و فیوض قرآن و حدیث اطراف
خاطر افر گیرد و آنکار مراتب احسان و قصر بر ظاهر اسلام و قشر ایمان صورت نه بندد و یثمنون
ببعض و یکفرون ببعض توجیه صحیح و اتباع صریحی که در طریقه اهل حدیث و عصای سلوک
ست در فرق دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق منقول میشود
پس نفع سفهای فقر انکار بر مشایخ نباید کرد و یکی را بجزم دیگری ماخوذ نباید نمود که لاتذروا ذرۃ
و زراخذی هر چند نخست شرکار این طائفة علیه را بد نام کرده اما صاحب بصیرت و صبر علم
و فضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول اصحاب
آن خواه صادقین باشند در کردار و گفتار یا در روغ زنان بوند در ظاهر زنی و رفتار فرقی تواند
کرد و قشر از لب و عفت از زمین و غار را از گل و بول را از مل امتیاز می تواند داد و آن کدام علم
و فضل است که دران بطلان و کذبان نگذشته اند و کدام طریقه حقه است که در جالان و کیادان
بتغییر صورت دران نخریده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شرکار دست از دین باید
برداشت و حق را بنا بر عوض باطل می باید گذاشت بلکه تامی تواند شد جدد باید کرد که خود را

از كاملان صادق باير ساخت و از شيوة كا زبان بطل جدا مي بايد نمود كه سنت آبي در باره دوستي
 او سبحانه و تعالى همين منوال جاري است امام عبد الكريم بن موزان ابو القاسم قشيري رحمه الله تعالى
 در رساله در مدح صادقان اين طائفة و ذم كا زبان اين جبرگه مي نويسد جعل الله
 الطائفة صفوة اوليائه و فضلهم على الكافة من عبادة بعد رساله و انبيائه و جعل
 قلوبهم معدن اسراره و اختصهم من بين الامة بطول العنارة فهم الغياث للخلق
 والداثرون في عموم الاحوال مع الحق بالحق صفا هم من كدر ذات البشرية و رقا هم الى محال
 المشاهدات بما تجل لهم من حقائق الاحدية و فقههم للقيام باداب العبودية و اشهدهم جاري ^{حق}
 الربوبية فقاموا باداء ما عليهم من واجبات التكليف و تحققوا بما منتهى سبحانه لهم من التقليل ^{نصف}
 ثم رجوا الى الله سبحانه و تعالى بصدق الافتقار و نعت الانكسار و لم يكنوا على ما حصل لهم من الاعمال
 او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل و علا يفعل ما يريد و يحتاج من يشاء من العبيد لا يحكم
 عليه خلق ولا يتوجه عليه المخلوق حتى ثوابه ابتداء فضل و حذبه حكم بعدل و امره قضاء فصل
 ثم ان المحققين من هذه الطائفة انقضوا اثرهم و لم يبق في زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم ^{قل}
 اما النخيام فانها كخيامهم و ارى نساء المحي غير نساها

حصلت الفتره في هذه الطريقة لابل اندرست الطريقة بالحقيقة مضى الشيوخ الذين كان بهم
 اهتداء و قل الشباب الذين كان لهم بسيرهم و سندهم اقتداء و زال الورع و طوى ساطه و اشتد الطمع
 و قوى رباطه و ارتحل عن القلوب جرحه الشريفة بعد ناقلة المبالاة بالدين اوثق ذريعة و رضوا ^{التميز}
 بين الحلال و الحرام و انوا بترك الاحترام و طرح الاحتشام و استنفوا باداء العبادات استهانوا بالصوم
 و الصبر و ركضوا في بدران لغفلات و ركضوا الى اتباع الشهوات و قلة المبالاة بتعاطي المحظورات ^{انقضا}
 بما ياخذونه من السوقة و النسوان اصحاب السلطان ثم لم يرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال
 حتى اشاروا الى اعلل الحقائق و الاحوال و ادعوا انهم قهروا عن قواعل و تحققوا ببحقائق الوصال
 و انهم قائمون بالحق تجري عليهم حكمه و هم محي وليس له عليهم فيما يوثرونه او يذرونه و عنك لا و انهم
 كوشفوا باسرار الاحدية و لخطفوا عنهم بالكلية و زالت عنهم احكام البشرية و بقوا بعد فتانهم عنهم بانوار الصديقه
 و القائل عنهم غيرهم انما نطقوا و انما نبت عنهم سواهم فيما نصحوا بل صرنا الى الخوا قالوا و الحقيقه ان ^{البلا}
 ما يكون يداع الفكر على صفحة

۱۴۸ اختر در صبح صادق گفته چون بنده ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه دوستی دشمنی تفاوت بهم رسانید از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت رومی دید و نه از صدق بویی شنید و قار نامی یافت بی سسمی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتا بنیاسیخاند و از اصداد آن جمله عالم را معلومید بید بخیز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار را آنچه بیان واقع و نفس الامر باشد چیز دیگر نپسندید و در تحریر آن ناز راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی است چون از پشت پدر بر رحم مادر رود آب زن بیا میزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در جنبش آورد تا آنکه مانند ماست شود آدم عضو عضو قسمت یابد و پسر رویه پشت مادر کند و دختر رویه بجانب شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زخم بر زانو بود اطراف چنان فرسهم و تنگ که گویی در کیسه کشیده اند و در تنگنج بسته چون زمان ولادت رسد او سحانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را قوت بر آمدن حاصل آید عسر ضلکه تا سه از تنگنای شکم بر آوردن چندان ریخ میزند که در خیال گنگنج چون بر آمد اگر دست بزنی بروی نهند یا باد سردی بروی وز دهنده آن با پوست بر کنان برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بد روی و اماند نتواند گفت کشاکش برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حملته اماه و ههنا علی و ههن و فصاله فی عامین بعد از قطام بشقت دانش آموختن و هنر مند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پیریز افتد چون بعد بلوغ رسد و مراجعت گردد اندیشه معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال را انگیزد مال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هر دم و بهر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی چون مار و کتر دم و خاره و چاه و خدیروسر ما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از بام افتادن در کین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تابان صدر رسد و عسرت در و احتیاج و دشمنی مخالفان و بد اندیشی دشمنان غمگین بکله تیره آن و نفس اماره هر دم چون ثعبان در صدد هلاک و ابلیس پرتلیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس از پیش رو پس چون زنبور نیش زنان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان را حول و لاقوة الا بالله

ما سیران بلار از زندگانی مشکل است عیش ماکوتاه چون پرواز مرغ بسمل است

و از وایستگان اگر یکی بد روی در مانده بقاضای بشریت آن در و ببل او سرایت کند و انجام کار با نبراز
 حسرت و افسوس بهنگامان را گذارند و شربت تلخ جان کندن از دست عزیزان چشیدن کل نفس اقله
 الموت پستری با جان خمیرین و دل غمین بجز در پرواز طائر روح از کالبد تن بجنور رب العززه حاضر آمدن و
 عذاب قیوم و جواب پرسشهای منکر و تکلیف گفتن و حساب حلال و حرام و شبهات در پیش و مهنه انجام
 کار بهم یا سفری آمدن آن تصدیق و رفتن باین تکلیف مبتداً بآن صعوبت و خیر باین اذیت
 ما غریبان را بجزیر خاک هم نگذارند صبح محشر میبکند فریاد کند منزل برآ
 ۱۶۹ مرد و خرد مندر اسوای آن ریخ و ملال و اندوه و وبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر
 بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع است و گردش روزگار بر عکس مراد دانش ترو باز را
 سبکشد و بی آب و دانه میمانند و ابلهان و نادانان را می نوازند و پیش از حوصله میدهرگمانز ابلهان فرات
 میسپرد و لیلیان را ملائکات می بخشد سینه صافها گران و گران جانها از آن لفظ دوستی بتکلفت با
 و معنی دشمنی بے تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سا لها صورت بند و این بی وجه و بجه
 صورت گیر دآنها بیچکس خریداریست و این را هزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته میشود
 و ازین هیچ آدمی زاد خالی نیست و در نفس الامر آن نیست و این هست این دشمنان دوست ناماتا
 مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند و تا مقصد نبود قصد دیدن بآنچه نمایند و با آنکه در واقع دل سز
 و مغر خشتک دارند سخنها میگویم و حرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری
 سر اید مشرف شدم و در حقیقت نه آنرا شوقی و نه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آینه آرا
 و در غیبت پرده با دارند و خنده با کنند و ناراستی نسبت دهند چون مطلبی بر دل صورت بندد
 و غرضی بخاطر متصور گردد و برای دیدن یکدیگر قدم رنجبه نمایند و هر یک را آشنای بے ریا و دوست
 در دست خوانند و آن عرض حاصل نشده است و آن مطلب بدست نیامده در محاورات و مراسلات
 خود را فدوی دعا گو و بنده عقیدت مند و غلام ارادت کیش و نیاز مند با وفا و مخلص بے ریا
 و یار راست باز و سخو آن بگو ناگون القاب بر نگارند و با داب بوقلمون از کور نش و تسلیم و عبودت
 و سرافکنندگی و عرضداشت و التماس و اظهار نیاز و ضراعت و نیاز یاد آرند و چندان مبالغه در
 ادای خلوص و اتحاد و ابراز مراتب مودت و وفادار نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظلون گردد

وان کان صدقه لازلزل منه الجبال سد

گرنوی تو چون چهره نیکوی تو باشد

حاشا که کسی را اگر زحوی نباشد

خضع و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بدکیشان فرزند اگر از راه دنیا فلان
گرنوی از اینان در حق کسی واقع نشود بروی حق احسان ثابت کنند و بارگرا نمنت بزرگ بر گردان
وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاید آمد آشنه ناکشی کا فر نعمتی بسرای صاحب بهمتی ممان
نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم نوازم ضیافت دقیقه نامرعی نگذاشت
بر هر چه دلش میل نمود بجان نمنت داشته همیا فرمود چون همان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطرش
آمد که میزبان را هم بتلافی کرشم از خود راضی بگوید نواسانی بروی ثابت باید نمود گفت اگر چه لطف
و گرم تو بجام دل بیاسودم و آنچه گریبان را سوزاند از تو آمد باری نمنت مر خدا را که من هم شرمند خود
نیستم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوتم پذیرفتید و نان خشکی از کسکول من بر لب
گذاشتید نمنت تمام بر من ثابت فرمودید وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم
کمن که میمنت نذر دو تو اگر احسان نان کردی من نمنت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمر بی بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی
و خلف صدق آدمی ست و حاصل از خانه آسایش و آرام و ابنتان مست خانه تو خوش پوش بود
و جگر گوشگان تو در آن بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت
اگر آتش میزدم اثری ازینما یافته نمیشد و غالب که ترانیز ساغر حیات لبریز باده مامت میگردید و اگر
ایمانا جان بسلامت بر دی باقی عمر تو که بدتر از مرگ میتوان شمزد فرفت اینان چون دود بسیاة ختی
میگذشت و من قادر بودم برین کار و تقا بود اشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نهادی
که لازم شر فاست خود را از آن باز داشتم و خلافت قول خردمندان کردم که گفته اند هر که فرصت
از دست دهد بسی ندامت و غرامت کشتد تو با من مدارات کردی من هم نمنت مال و جان بر تو
نمادم و در واقع این نتیجه گرم نمنت که آبر و ارفع البلیات میزبان در حیرت شد و بر گاه بی نیاز
بسبب شکر عافیت خود و ابنتان خویش نصیب انورانی کرد و این احسان بکمال طیبت جان آنرا
قبول کرده زود مرخص نمود بجان الله و بخدمه سگان گزنده آشنا را گزند می رسانند و شیر و پلنگ

با وجود درندگی ذاتی با طعم رسان خود لایه گریها میکنند این مار نهادن کثرت مزاجی
 سرمایه شور و شراند که درندگان را هزار درجه برایشان شرف است
 + گفتیم اهل ستم چه طائفه اند گفت گرگ و سگ دشمنی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی است و فروترین حیوانات سگ
 و اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر بتفاوت احوال و
 افعال گاهی جمله آرای پرچنانه آسن تقوییم است و گاهی در خورد و خراب خورد دنا انا اسفل سافلین
 مشکلتترین اشیا و صعوبتترین امور است پانغز اکثر نیکوکاران در کوی سکاران از همین جات
 المعق من غش کریمه و المناق خبث لیسیم غرض که چشم توقع از مردم زمانه داشتن خاک در دیده دریا
 حقیقت انباشتن است اگر بزرگ احسان در حق ایشان کنی هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی قصور
 در مراعات و سلوک نسبت با ایشان رو و کینه آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام
 مانند حسات را میپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضا اگر حمد فی از نیکی بر زبان آرند
 آن را در دل ندارند و هر چه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روی زنان دوستان
 که بیده مهر بانی باید دید چشم شهوت بنگرند و پرده یاران هزار آرزو در هر برزن و کوه بدرند

بخیبری چند ز خود بی خبر عیب پسندند بر غم همسر
 دود شوند از بد ما نمی رسند باد شوند از بچه را غمی رسند

هیچ پیرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگان دورنگت خدا بر بی توفیق و در و غلگو بهانه جوین
 طریق اند اگر عادت و بلای روی نماید دشمن جان و بر هم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام
 گیرد چون گسان دکان حلوانی گرد آید و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردی
 حیف که با آگاهی نشد باری الحمد که در این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگر چه بکلف در
 ظاهر شاد و انامیند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کی بقتضای بشریت
 در کار از کار از ایشان چاره جوید و شاد در هم در لاهور را کار بند شو و چنان احسان بروی نمند
 که گویا مراعات هزاران در هم و دنیا کرده اند و جمله حقوق آشنائی و خوشی بجای آورده بی یار
 کسی است که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی است که امید یاری از ایشان دارد و یاری ایشان

نه کسی هست و همراهی ایشان و ایسی اخلاقیون مثل بعضی بعضی جد و الا المتقون
هر چند این حکایت اخروی است اما امر و زاین شکایت دنیوی است -

سید القاسم

۱۶۰ تاریکی و تاریکی وقت خوابان آنست که همه کفر بار و دو کس کس را بخورد چه پیش ازین است
مردان بمل و دوست بود اکنون بزبان است و قبل ازین صحبت یکدیگر آبرای نفع همه گیر بود و حالا
هر یکی را قصداً خد و جبر است پیش ازین دوستان در باره دوستان دعا میکردند اکنون دعا میکنند قبل
ازین از صاحبان علم سینه کتر واقع میشود امر و زحمت کتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم آبرای
حصول دین و تقویت شرع همین بود اما حال از برای تحصیل منصب جاه است پیش ازین جان
و مال ایشا را بر و میگرداند حالا آبر و از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیکردند
احمال اگر ایزان میرسانند و بکلینی گرفتار نمی سازند منت میگذازند پیش ازین عشرت دومی الهیات
اقاله میکردند حالا پیش از صد و گناه مواخذه می نمایند پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت
محتاج خردمندان و دانشوران و معالیه شناسان بودند اما حال ایشان محتاج نان و گدای ابواب سلطنت
و جا هستند مانند قبل ازین ملوک و ولایه و حکام را میل نمیشنی علما و موفیه و حکما بود اکنون رکون
فاطر و جستجوی صحبت مقلدان و مسخرگی پیشگان و مطربان و جا بلان است قبل ازین اقبال عشرت
مرد و معاون یکدیگر بودند اکنون عقارب و ارنفش زن و جو اسیس عیوب اند پیش ازین بر توانائی برهان
ناز میکردند حالا از شر و فساد آنها احترام از میان میزند پیش ازین در پویشیدن و نهفتن افعال بسیار
داشتند حالا در اشتها آن افتخار میکنند پیش ازین عقوباتی که گناه کاران را لازم بود درین زمان
قیامت نشان نصیب بیگناگان است پیش ازین همهت در کار بود اما حال زرد کار است غرضکه هر چه

قبل از ما عیب بود در روزگار ما هنرست ناچار است

بیگانگی شدت ز عالم مراد ما / یادش بخیر هر که نیاید میا در ما

نیکی و بی از عالم بار بسته و از بایستمانشانی نموده راه هدایت مسدود و طریق ضلالت مقطوع نش
و انصاف بی وقع و بی و قمر و بیمقدار دانشمندان خدادوست و داد پسندان دین کوش محتاج و
خواه اهل همان و بدان عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان در پدران بهر نان
هنرمندی خرد ایام و خیر ازین نم نیست / کجا و موم تجارت باین کساد متناع

پست همتی غالب و علو خصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیر دست یکی از اکابر گفته
 اگر شعر میدانستم شیه محبت و مروت میگفتم منیر لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پوسنگی مانند
 ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در تقاب
 ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اہمیت بخیر خردان گستاخ
 نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفادار خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی سنے اثر حق
 منہزم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم دلیل حرص با فراط قناعت بتفریط تیجہ الفت کلفت حقوق
 مبدل بعقوق علماری عمل زیاد باری از صلاح نامی بیش نیست و از حساد انبار راست مسلمان در
 کتاب مسلمانان درگور دلها مامل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانا گو یای غیبت
 گوشها شنوای مذمت چشمها مینمای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن ہزلیات بردار
 باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی
 کردار بے تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش ہمسایہ با ہمسایہ در خروش وضع
 و شریف همه حق پوش و با ظہار کلمہ حق خاموش همه را یکم شقاوت بردوش و حلقہ بندگی شیطان
 در گوش و ہر راز و جزا فراموش و ہر از بادہ مکر و تزویر بیہوش سخن مختصر همه گندم نما و جو فروش
 می بینم شہوت پرست است و زریان کار باہر کہ آمیزشی نمایم خدارست و مردم آزار چراغ ایمان این
 قوم بی نور است و خانہ اعتقاد خانہ زنبور و این عوام کالانعام جزین سہ کارندان چون گرسنہ شوند
 طعام سیر خورند و چون شہوت غالب گردد و وقاع کنند و چون در خشم شوند ضعیفی را بر بنجا بند و شہار
 از دیاد شہوت طعام و فرج را ہم مطالبہ مفاخر پندارند و نمائند کہ خرد و کجشک در شہت از ایشان
 زیادہ ترست و این بد سیرتان را عادت است کہ میان دو کس اگر دوستی بینند اول تفحص و تجسس
 عیوب آن ہر دو مطلع گردیدہ و اکثر از خود تراشیدہ در لباس دوستی از زبان ہر یکی بیکدیگر ظاہر کنند
 و میان آنها بغض و عداوت را بدرجہ کمال رسانند و باہ بازیہای این سگان را تا کجا شرح
 میتوان داد و فضیل عیاض گفته خواہم ہر چہ ہر شوم نام را بناز جماعت این ظاہر پرستان بمعنی رفتن
 نشود و احسان بزرگ و منت سترگ بر خود پذیرم از ان کس کہ بر من گذر کند و سلام نگوید و راست گفته
 ہر چہ زدی کہ از تنہائی گریزان بودہ ہنشین این نکو نمیدہ خویان و لا بہ گران پر خاش جو شود مدام بخوابد

و جانفش از عیش و عافیت دور

تتمانشین و صحبت دیو اختیار کن کائنات را نس در گهر آدمی نماند

۱۶۱ محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بطن گشت
بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانه خود برد و طشت و آفتابه آورد و
طعام و علف و آب همیا کرد و صبح چون همان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جا است
اگر وقتی آنجا بیایی حاجت تو را کنم وی گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من
بنده تو یا بنده پدر تو ام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف کردم بی عوض رفت
چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض
پر شتر و تاز و رومی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایه خانه اینقدر و اجرت اصطل اینقدر
و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام تخریدند و خادم زافر نمود مجموع را حساب کرده
باین شخص بده و با خود عهد کرد که دیگر همان کسی نشود گویم آمر فزهر که بگم میرود مطوفان و امثال
ایشان همین قسم سبقت و خدایت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه
امام چه خاص چه عام جلد روی آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند چنانکه گفته اند
که هر که نا دیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بدارات بسیار پیش آید و تعلق و اختلاط کار برد
باید قیمن کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی مطلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روان شود
تر از سوا سازد و سپس از چنین کسان بپرسد باید بود قال تعالی ولا تمدن تستکثر
۱۶۲ سلاطین هم از طریق عدل و انصاف دور تو اب و وزیر را جمله سرست با ده نخوت
و غرور عمارات و قصور ایشان تمیز نیست و کلاه و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خنک ایشان
قارونی و قاب و قاچاق اینان فرعونی و طبایع و خصال اینها نمودی و سفره و خوان ایشان
خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانیه نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از افهام
صالحین ایشان را عینی و خبری امرار و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته دران فکر که چنان
صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک زمین
حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان است و با سیری گرفتن

نمودن محبت اول دنیا بی طمع

تعداد حکام مظلومان

غبار و ایزد سانی زیر دستان و بیچارگان شعرا ایشان عمال همه زبون سیرت بد سیرت که حصول
 مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم ننهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بدست و دل کوشند
 کار بجایی رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و چاکران در فکر تکی کردن خزانة سرکار و پر
 کردن خانه خود کجستی بنزند و تا نتوانند در داد و ستد که در ریفته ایشان میشود دست بغارت اس
 المال کشایند و هر دم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و
 حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه میفرزد بآب تبسیر باطفا می آنگوشند
 بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش در آن میفرمایند و یونان فتنه و متصدیان سر با شتر
 روز و شب در اندیشه گرفتن رشوت مصروف و اهل کاران بفرض اخذ وجه بدر و غلغولی و حق
 پوشی و غلات نویسی و خصومت همه گیر مشغول سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود
 برانند و شقاوت و اعتساف را هزار کند بسوی خود کشند با باب مناصب همه بی توفیق و ستم شعاع
 چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه بر سر آقا شکنند و آتشی
 که از طرف شامان و ریسان جو اسپس است در اک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند
 و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبیعی بحال و صواب را در ساخته حقوق
 آقا را بر طاق نسیان گزارند و از اظهار نفس الامر و واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را
 بخصور بنویسند و آنچه بی اصل محض است و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد بر نگارند
 و این ماجریات و حرکات و سکبات سبب برهمی مقدمات و ویرانی مملکت و بدنامی حاکم
 و اشتعال نائرة فساد و انسداد طرق و طواعی و سبب شورش غارتگران و تاراجگری تاجران و قتل
 مسافران و مترودان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجایی رسد که آزار باب تهر و
 طخیان هر سری سرداری و هروری درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که شکلیا بر شکم
 پروری و از هر بد اندیشی آقا و متوسلان اعبوری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان
 ملازمت نشستن مایه هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج
 میگردد این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت
 چمن هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

فراخ این اشعب طینتان گذرانند براد خبث طینت و سوره طوبیت و شرارت جملت بجرم ناکرده
 متمم ساخته امری را که اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت بان بیچاره
 در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و با قاتل سبب او را مبتلا گردانند
 و در محفل خود مثل زندگه که تازیانه بیا بوجرت بتازیت حاصل آنکه موالی همه نا قدر دان و انالی
 همه بد اندیش مطلبها قوت و ناصر ادیها در پیش

سیر ما و جوس آبادنا کردیم منزل ایس شهر را گذر تزدیک است

تعلیق مردم زمانه

۱۷۳ صحبتها تکلف و نفاق و معروض فراموشی همه عمد و یشاق سینده با مال مال کینه با دلها
 از متاع کدورت گنجینها همه از سر دهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا
 شرم محبت دل ناپدید آشنائیا دید بید چرخ اتحاد و یگانگی بس نور هر که از دیده دور از دل
 دور چکمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاموده اند هر کس امین و متدین و کار گزار و لائق
 هر کار است و شنایای او بر زبان یاران بسیار آمان آن زمان که کار بوی نیتان ده ست و از خوش
 بر روی کار نیانده و بعد از امتحان دم هر خوس که بردار سے ماده بر آید سه + +
 درین زمانه ندیدیم ای صافه لی مدار آینه هم باتمان برود استی

در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو بجز بر معاملگی مشاهده نشود سا مور اقصدا آنکه جمله خت
 میون را در حساب سود بگیرد و میون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا بسود چه رسد تا جز راه
 و از افزایش قیمت متاع خود با انواع جیل و بمکانه ساعی و مشتری در کساد بازار او هزار مکر و فریب
 مری و داعی هر یکی را در زیان دیگر سے فکر سود خود است و جذب حق دیگری عین مراد و مقصود
 خود اگر عارضه بیدنی راه یابد و تنی بنجر گردد و آن بیمار جو یای مندرستی شود هر فقر و هر ضرر
 حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طلیب بقانون کیدت پیش آمده
 منضج و سسل تجیز کند و از برای نفع خود جزای نهد را از عطا خود گرفتن گوید و معجزات در خانه خود
 ظیا کند و بجای یک فلس یک مبالغ ستاند و رگزن گوید این مرض با حترق خون عارض شده
 اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام و استقامت عزیمت خون آید و آسیب جن و پر
 ظاهر کند و تعویذ سے بده و ذقیله را سوختن فرماید افسون گر گوید همانا دشمنی سحر و جادو کرده است

منجم اظهار نماید که گوکب نحس را ابطال او نظرست الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کارست
و فکر گلو فشرودن بیمار است با قاصد و حوصله با تنگ و دستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد
و مخرات نیکی نیست اینچو باید مفقودست و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار باشد ان وزمانیان با

طرز تازه رو و دندان

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور است

با جمله چرخ تا توان بین اگر غریبی مار و زمی بعیش آشنا میسازد ماهی قبلای اندوهی دارد و اگر
ماهی تمت آلود شادی میفرماید سانی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی جمعیت خاطر میگذرانند
عمری میگذرانند زمانه سازگار که شادی او غم اندوست و شربت نیز بر آلود اگر خاطر کسی در تمام
با سستی نماید گذارد که بمراد دل از ان بر خورد بلکه پیش از آنکه با مید خود برسد و نفس راست کند او را

از سخت حلاوت جتا بر تخمه تلخی نجات جا دهر

درین چمن که بهار و خزان بهم غنمش زمانه جام بدست و جازه بردوشست

دیدان و گریان و سینه باز و بریان بگره از دستش کبابست و خانها از سیل جبار طغیان خراب
و دو بدم را اگر با هم شسته بیند دروم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیب

از تبسم بخشد عمری خون بگریاند

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غمچه را یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضع از جورش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدارش سرگرم ناله و فریاد زبان
بعض چون من تا تجربه کار در دند طومار شکوه را تر جان و دل جمعی از سعادت حوصله با وجود
خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دمان تمکاری مان تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار
کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند را برای راحت یک تن سعی بکار بر ندمتیل که میسر شود در
ومی هزار صحیح را تقیم توان کرد و در عمری یک علیل را ندرست نتوان نمود اسباب جمعیت
که در سالها سال اندوخته گردد در یک لمح بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در
روزی ویران و تباه شود بوستانی که بگو ناگون خاکه و انواع گلها ترتیب دهند در ساعتی
میتوان از پنج بر کند و آرایش و پیرایش ایوانی که دمی بمراد دل ران زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر محنت صد ساله بجوی همه جا ست
لکن جهان راحت یکدم نتوان یافت

در معجزات فائده کثر در سمیات اثر بیشتر با نکهت کرمی تخم بهم رسد و در زمان دراز القیام پذیرد و در خواب
انچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه بر دیده شود اثر آن زود مترتب گردد
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از سیکه تا هزار واصل پریشان را جمع ساخته مشکل
و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد و غرض در هر حال آسید
کم است و بیم بیشتر و پای را چایست سرست قدم خوف بیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان
شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدو میماند و در حقیقت قدر دان
دیانت از دیانت دار هم نایاب است و خریدار خیانت افزون تر بیابایی تجربه کاری گفته

سی سال عبث مشق دیانت کردم
تا تب شدم و ترک خیانت کردم
اکنون چه بفقرو فاقه کارم افتاد
نفرین بریانت و امانت کردم

صائب مندرماید

زبان شکوه اگر همچو خار داشتی
همیشه خرم من گل در کنار داشتی
زدست راست ندانستی اگر چه پیا
چه گنجا به عین و بسیار داشتی
هزار خانه چو زبور کردمی بر شهید
اگر گردین مردم شعار داشتی
نفس بدوش سفر کردمی ازین گنشن
اگر زرد و طلب خار خار داشتی
بعیب خویش اگر راه بروی صبا
بعیب جوئی مردم چه کار داشتی

۱۴۴۲ همانا سر تا سر نگاه میکنم نه کار فرمائی دیده میشود نه کار گزار می بشنیدن می آید آنکه در
روزگار نه کار فرما را کار گزار بدست می آید و نه کار گزار را کار فرما میسر شود بهتم از بجهری نامت بیشتر
در پیچ و تاب نایب از بد گوهری افسوس چو سینه جگر کباب سود ظن در خاطر نا بجدی جا گرفت که
اگر کسینه مینای سده که در کنار داشته باشد کیست که بروگمان شراب نکند و اگر مردوزن یکجا دیده
شوند ظن هر کسی غالب بفسا و شود پسر صاحب جماله را اگر پهلوی پدر بنیند از خبث باطن این را
فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد و پسر نیز کار برادر کسوت شرع نظر کنند او را را کار و مکار دانند
راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار باز گیر را پاک طینت و آزموده کار گویند

صائب مندرماید

اگر شخصی میزان برینند و یک عیب آن هنر را چون عیب پوشند و در این باب بسیار خود چون بلبل هزار استان هزار زبان گویند
 بهر بی عیبی را عیب آید و عیب معنی را هنر و انداختن غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب دم
 نمودن عیب خود بدم نمودن است مکنون خاطر این تیره در روان بمواره آن است که دینیه کسی یافته شود و اینها
 کسی هست افتد جریان شیطان در گمائی مردم تا بعد بی سیده که در اول وقت حضور شب و در آن روز شب
 رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی نماز و روزه قیام نمایند دل را بمنزله صبا بگردانند مشغول سازند
 و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند و ذری است که سید چینه
 خنده میگرد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه است که محقق بر عقل بر تری جوید و هبل بر علم تقوی میخواند
 فضلاء بابو الفضولی هر دو شش علما بابی دانشی هم آفوش حرف نشناسان از دعوی اجتهاد و توجیه
 بر همانرا در معرکه مکابره نعره بل من مزید هر که را یعنی غم چون سایه بد نیال و ست و شادی مانند
 جمعیت دور از خیال اند و عالمگیر است و عیش را پای در زنجیر بلانا خوانده است آید و طرب آید
 میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و برگریز مروت و خشاک
 انصاف و قحط و فاست و غربت اسلام و فقد ایمان و انعام احسان در رنگ کیمیا و عنقا
 شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیرد رانی و هنگامه هرزه در آئی و
 زانده خانی و سرب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش ایشان در مقلد و محقق
 و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریف الخصال و
 کلمه سیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سور و عالم ربانی و قانع و حمیص و سیر چشم و
 شکم بسته و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و امتیاز باقی نمانده
 امروز بهای همیزم و عود یکمیت بهم مرتبه خلیل و مغز و یکمیت
 در گوش کسانیکه بغفلت بستند آواز خرو و نغمه داوود یکمیت
 خرد و پز و توان بتیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرامی مردم شناسی گشتند
 لفظ فرخنده گے از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردید
 شنیده ام دل بجزم ولی نمیدانم که این غریب لغت فارسی است یا تاز
 دیگر درین زمانه قومی از جا بلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل و عقل

مخبر در آن خلا

نصیبه نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آبا و اجداد خود نمایند و در باب فضائل و علوم و
 محققان منطوق و مفهومی را در رسائل و مسائل خود برت نام و ک طعن و طنز و نشانه تیر ملامت و سب
 و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریز نادربازار صیرفیایان مصرفی و سنگ تیره در جنب لعل مذاب
 قیمتی ندارد و دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوای انا و لا غیر برافراشته اند در وصف آنها حرف
 و الیه داغستانی بجاست که الفاظ جدا گانه منظومات و منشورات ایشان البته فارسی است لکن
 چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان است گویم و همچنین ما جرای جمعی از اهل ایست
 که کتابها در فقه بلسان عربی نویسد و آنچه محاوره هندی است در تازی ترجمه کنند گروه اول بخود
 غلط است که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت مبانی و بلاغت معانی
 اثر نه در سخنگویی طبع چستی دارند و نه در شعر فحیمی فهم درستی با این همه خود را از زمره تلامیذ الرحمن شمارند
 و ما یبسط عن الیومی در شان خود ناندل دانند و جماعه دوم در سورنم گرفتار است نه از معانی
 و بیان آنگاه بی دارد و نه از صوت و معانی عبارات حسابی بر میدارد و تازی ایشان گاه تا زبیرت و مناظره
 ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و ترس بر پایه اجتهاد ایشان است و دشنامی سلف
 و خلف و تعقب بر آنها متاع تجوید اینان پیش ازین عهدی بود که اگر سامعین نکته سنج از غزل کسی
 بیستی یا مصرعی بآبندش چست و درستی می یافتند لب تحسین و آفرین می کشودند و حالاً زمانه ایست
 که اگر سخن طرازی حرف را بپایه عذوبت آب حیوان رساند و زرش آب شور اعرابی ننهند پیش ازین
 علماء را خیال آن بود که اگر محقق کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق
 جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بران فخر و مبایات میکردند و بد دیگران سلسله را
 میرسانیدند و خلافت او را تقوی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگاری است
 که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسبت ضعیف و آن دیگر اکمل و اثرش باشد نمی تواند دید
 و بے داعیه ضرورت و بلا حاجت کمر شکست ادعی بندد و کتاب هیچ به عصر را بی رود و قبح نگذارد
 تا عوام بدانند که ما کالانیم و او خرد گو یا علم عبارت از همین صنایع است هر چند خلاف او در فرج و
 اصول سلف باشد و کدام سلف که آنکه ملت اندمزد و در میانیند و مقدم بر جمیع ایشان میدهند اگر چه
 ما نذ خود رای و کلام اهل رای باشد و ماخذ دیگر سلسله مشکوه نبوت و مصباح رسالت دیگر اهل این

زمانه اند که اگر در مندرسه بتلاش معاش بردار ایشان از جای دور دست تردد نماید هر چند در فقره چون
 ابوحنیفه باشد و در حدیث چون احمد غنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف
 همچو عینید و در نجوم چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانسته
 چون شوکانی بود هرگز او را و قری نهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عظیم المثال را
 پیشین می نهند لکن اگر بشنوند که شخصی بردار ایشان حاضرست که در منزل و طامات چون ابو نواس
 و در هر چه همتا جمعی و در کثرت شرب خمر مانند ولید در جرودت تدبیر مثل عمر و عاص و در بطرحتی چون
 موالی او دست از غایت فرحناکی در جامه بکنجیده برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در
 اندک مدت او را انیس خلوت خاص گردانند و او دیر انجال اگر کسی خود را از تردد و بدر این نسنا سان
 کعب بن کعب باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کشد بنده
 اثری از دوستی مردم زمانه نه بیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نه بیند و اگر آن بیچاره از هر سو
 رانده و از هر طرف و امانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه که خدا شود جز خانه و
 سنانا کیت القفا و خضار و من زنی که پاک صورت نیک سریرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد
 و آن وبال و دوش و بلای جان و دشمن ایمان هر دم و هر لحه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی
 و طلبیان و نفقه زیاده جز حادثه بالایی نایع بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بقضای بشریت که هر
 و و قال لازمه اوست دل بفرزند ان خود نهد و جان ببال هوای عزیزان و برادران بندد تا روز
 بکار آیند و رنگ کلفت از آینه دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه در آیند بلکه سینه

هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پذیرد سعی بلیغ ظاهر سازند

آبایی دیده پروردم نهالی که گل یابار خواهد آخرد آورد

بوقت گل دیگرش گفته بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق است بکم و پیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت -

۱۷۶ ابو داؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله

عیه و آله و سلم ان الله یبعث لهدی الامة علی اس کل حائنة سنة من یحاد لها دینها
 و حفاظ بر تعصم این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی و در مجالس اللایزال

گفته مزاد از بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت و مراد تجدید دین اجیار حمل بکتاب و سنت است
 بمقتضای آن هر دو دست که مندرس شده است و ظاهر همین است زیرا که تجدید عبارتست از تازه ساختن
 چیز که نه از احداث شی و ابتداء محدث پس از مائة اول هجرت تا این مائة که صد سیزدهم در شمارت
 در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین است
 و هر که چنین نیست اگر چه عالم بود بکتاب و سنت یا عامل باشد بدان و تفریع کند در رسائل و رسائل و احکام
 فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیح و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
 راس در حدیث اتفاقی است و مراد مقدار یک مائة است خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
 یا در میان آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس بچنین صفت است و چون اطلاق لفظ من بر او
 و متعدد هر دو معنی آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائة از برای آنست که غالباً درین بدعت
 انحراف علماء و اندلس سنن و ظهور برع میشود پس در خلف عوفی از سلف می آید و احادیث متعدد است
 در حدیث ذکر تجدید دین مطلقاً آمده بدون قید عالم و امیر کس اگر این اصلاح و اجیار از دست یکی
 از ملوک و ولایة و رؤسا و امرا صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد است خواه یک
 کس در یک مائة باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر برکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند
 قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شرط و طرا که علماء ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره
 مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یکسان نام بنام بر شمرده اند
 بعضی از ان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطره از اقطار ارض
 گذشته اند چه عرب چه عجم مثلاً در هند شیخ احمد سهروردی مجدد مساکب صوفیه بوده اند و شاه ولی الله
 محدث دیلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد علم حدیث و درین حافظ
 محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
 مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح سته در عصبه خود مجدد و مجتهد بودند و بکذا با
 محققین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف از منزه مجددین گذشته اند بلکه اگر بنظر امعان ملاحظه
 کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج منحصر است در عصابه حدیث و هر که از
 باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود استنفید است از ایشان بخلاف زمره متفقه و دیگر

اهل فنون که احدی از ایشان در هیچ عصری بچنان احوال عمل کتاب عزیز و سنت مطهره نبوده است
 و هر که در اینها المامی تر از باین فن شریف داشت همچو ابن همام و امثال او غایت جهد و قوی تطبیق
 تقریعات بود بسنن بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نه تجدید و نیست
 بلکه احکام رای و مذهب خودست و این دلیلست بر آنکه احدی از فقهار بمرتبه تجدید نرسیده خصوصا
 فقهای حنفیه بجهت آنکه اجتهاد مطلق نزد ایشان بعد از مائنه نمانده ختم شده چه مجتهد نمی باشد مگر حجت
 جمید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیلست یا و حدیثا که فی المناهج و اجتهاد فی المذهب جامعست بسبب
 ترجیح بعضی فقه بر بعضی و آن در تجدید مراد نیست بلکه آنچه مرادست آنست که مجدد قوت اجتهاد
 داشته باشد تا در مراتب تجدید بر آه تقلید کسی ساک نگیرد و بخلاف شافعیه و حنابله و مالکیه
 که در ایشان در هر طبقه کابر اعران کابر مجتهدان گذشته اند خصوصا مذهب شافعی که اکثر المذاهبست
 از روی اجتهاد مستقل مطلق و اجتهاد در مذهب و او فر شاربست در اصول و کلام و تفسیر
 قرآن و شرح احادیث تا آنکه ابن شریح اساس تقلید درین مذهب نهاد و از مجتهدین این مذهب
 اند ابن دقیق العید و سید علی و نووی و عسقلانی و بسکی کبیر و امثال ایشان و آماند مذهب امام
 اهل سنت احمد بن حنبل پس خود فقه مصطلح درین مذهب و حدیثا قلیل بوده است و در هر طبقه در
 اهل این مذهب مجتهدین مجددین گذشته اند تا انقرض مائنه تا سعه مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه و
 حافظ ابن القیم و ابن قدامه مقدمی و جد ابن تیمیه صاحب منتهی و شیخ عبدالقادر جیلانی و امثال ایشان چنانکه
 ذکر این جماعه در طبقات ابن رجب حنبلی بمسبط تمام مرقومست و مذهب شریف امام احمد از مذهب
 شافعی نیز از مذهب قباضی ابو یوسف و امام محمدست از مذهب ابو حنیفه رحمهم الله تعالی اجمعین و آماند
 امام مالک پس ابن عبدالبر و امثال او مجتهدین این مذهب گذشته اند و ذکر ایشان در کتب طبقات
 مضبوطست حاصل کلام آنکه بشارت تجدید دین بر سر هر مایه محیط عصایه حدیثست یا هر که
 طفیل ایشانست و هر که درین علم مبارک دستگانه نداشته و نزار دوی مجدد نبوده و نیست
 هر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیه و فلسفیه و فقهیه اعلم علمای روزگار باشد و وجود دلالت
 برین دعوی آنست که تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء ربانین عبارت از احیای عمل
 بکتاب و سنتست و این احیا جز از اهل حدیث بوجود نیامده و نمی آید و لهذا در حدیث ابراهیم

بن عبد الرحمن عذری مرفوعاً آمده بحمل هذا العلم من كل خلف عدوله ینفون عنه
 تحریف الغالین وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل و مسلک
 و این اوصاف که نفی تحریف و انتحال و تاویل باشد جز از عصاب علم سنت مطهره از دیگر علماء معلوم
 نیست و احدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده و از کمال علم و بلاغت محی
 السنه قانع البدره ابو محمد حسین بن مسعود قزاز بغوی صاحب مصابیح و نهایت فہم و فراست
 شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد اللہ خطیب تبریزی صاحب مشکوٰۃ آنست کہ این حدیث را
 در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته و ذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
 کہ مصداق حدیث تجدید زمره اصحاب حدیث است پس بس و نیز معلوم کند کہ مراد باین تجدید همین
 نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین است فلہ در ہما كما افہمہما کما لدارک
 الشریعة و ما اغتر علیہما بحقائق الملة المحمدیة و لفظ غالین و مبطلین و جاهلین
 کہ درین حدیث وارد شدہ شامل ہر آن کس است کہ این اوصاف درو موجود باشد از ہفتاد
 و دو فرق باطلہ پس غالین عبارت انداز خوارج و جمعیہ و روافض و امثال ایشان و غلوین ہا
 معلوم است محتاج بیان نیست و ہمچنین ہر کہ حاوی مذو ایشان است درین باب از معتزلہ و غیر ہم
 حکم او حکم ایشان است و مبطلین عبارت انداز علمای فلسفہ و اتباع ایشان کہ با وجود اتسام بجا
 اسلام بر این حکمت و معقول را در شریعت آمیختہ دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساختہ اند و کج
 و او با ہم بسیار دران پیدا کردہ و ہمین است حکم اہل کلام در اسلام و جاهلین عبارت انداز متقلدین
 باین دلیل کہ ابن عبدالبر و جمعی دیگر از اکابر علماء و ائمہ تمضیص کردہ اند بر آنکہ اسم عالم بر مقلد
 اطلاق نمی توان کرد پس ایشان تارق از علم نیست و در حدیث آمده ان من العلم جھلاً
 پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازا بیاید این علم عین جبل باشد و تاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست
 ہر حدیث شریف را کہ مخالف مذہب مدون خودی یا بندہزار حیلہ از برای رد یا تطبیق آن بزمہب
 مرجوح خود برمی انگیزند و میخواہند کہ آن نص ظاہر را بصرف از ظاہرش موافق مشرب سلف خود
 سازند چنانچہ این صنیع از کتب اہل رای ظاہرست حالانکہ انچہ می باید عرض عہدات است بر کتا
 و سنت نہ رد قرآن و حدیث بسوی مسائل مذہب داین ہمہ آفات و بدعات کہ در خصوص

ذی بابل سنت نمودار گشته از آثار همین تا ویات است درین باب ملاحظه رساله قصد السبیل فی
 دم الکلام والتاویل کفایت میکند و علی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت است علی صاحبها الصلوة
 والسلام و در وک شهادت است از حضرت رسالت صلعم بر تعدیل مجتهدین و صیغه جمع دال است بر آنکه
 جموع اهل حدیث معدل اند در هر عصر زیرا که لفظ من کل خلف شامل هر قرن است از قرون مشرود
 لها بغیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر موضح اوست قره گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
 لا یزال طائفة من امتی منصورین لایضربهم من حد لهم حتی تقوم الساعة
 رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و لفظ متفق علیه شیخین از حدیث معاویه
 چنین است سمعت النبی صلعم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لایضربهم
 من حد لهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلك ابن المدینی که شیخ بخاری
 گفته همراهم اصحاب الحدیث یعنی مراد بطلان حد در حدیث اول و باست در حدیث ثانی جماعه مجتهدین است
 و باجماع چنانکه این احادیث خبر از ظهور و نصرت اهل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مخالفین اهل
 خدا ن میدهد و این خبر یکی از معجزات نبوت است همچنان در اینجا بنویسید فرحت جاوید و بشارت
 سراپا امید است بآنکه این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت و تا اتیان امر آبی در دنیا با
 خواهد ماند و لئلا یخمد و کتب سیر و تواریخ و طبقات و امثال آن شاه دست که از من صدر اول تا ایندم
 در هر مائة واحدی یا جماعه که عبارت است از لفظ طائفة و لفظ امت باین صفت گذشته و تجدیدین
 بنفخ تحریف غالیین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین پرداخته و مرفقی با علی در چه اجتهاد مطلق
 گردیده و عقیدت این معنی که اجتهاد بر ائمه اربعه ختم شده و زمانه از مجتهدین مطلق خالی گشته
 از ابطال باطلات و افسد خیالات مقلدین است علامه ربانی شیخ و برکت ماقاضی محمد بن علی شوکا
 رضی الله عنه را کتابی است در طبقات موسوم بیدر طالع در آن همه علما و ائمه را با تخصیص ترجمه نوشته
 که بالغ بوده اند بر تریب اجتهاد مطلق و خلقی کثیر از جماعه آنها ذکر فرموده و همچنین بسیج زمانه از وجود اهل
 حدیث و عامل بالسنه خالی نگذشته خواهد در هر مائة یک دو کس گذشته باشند یا جماعه و لفظ امت
 در حدیث ثانی شامل واحد و متعدد و هر دو است چنانکه در قرآن کریم ارشاد شده ان ابراکهیم
 کان امة الغرض مصل این بحث آنست که بودن مجدد در هر مائة ثابت است و مجدد نبود مگر

محدث کامل و محدث معدل است بتعدیل نبوت و جرح او بنا بر عمل بحديث منکر خبر نبوی و مشاقت
 خدا و رسول است و محدث را از مخالف و خاذل چاره نبود لکن او را ازینماگزندی نرسد بلکه همیشه
 منصور و ظاہر و غالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث
 عام است از آنکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلدۀ ایشان مثل مقلدین مذاهب و هر که باشد
 نصرت نصیب اهل حدیث است و کان حقاً علینا نصر المؤمنین در عرب عجم زمره مقلدین
 و مبتدع با اهل سنت و کتاب چما مفسد بر پا کرده اند و در هند و ستان اهل رأی با متبعین
 کدام انحطاط و هوان بتالیف رسائل رد و قبح خواسته اند و نمی خواهند اما هرگز نشنیده باشی
 که احدی از اهل اتباع بحر فشار این او غدا از جا رفته باشد بلکه آنچه مشاهد است از دیاد زمره متبعین
 و کثرت عصایه عالمین با حدیث است یوماً فیوماً با آنکه از طرف تاویل جاهلین و احتمال مبطلین
 و تحریف غالین در بر بنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
 و همه هست این مقلدین مبتدعین و قف جرح و قبح موعیدین متبعین است و چون تجرید عبارت از
 احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و احتمال و تحریف آمد پس در حدیث
 مرفوعاً آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعدک
 من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سبئة کان علیہ
 وزرها و وزر من عمل بها من بعدک من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء رواه مسلم
 و این دلیل است بر آنکه میزدین را که عبارت از اهل حدیث است اجر تعبیر خود و اجر عالمین بر آن
 هر دو است و مقلدین را که سنت سبئه تقلید در عالم جاری میکنند و کسی آنرا فرض واجب کسی
 مندوب و مستحب نشان میدهد و دیگری در حق عامه با بیجا و در باره خاصه با استجاب و استحقاق
 قائل است و زر خود و وزر دیگر مقلده نصیب شود و از تأییدات آبی درین مقام سبکه
 آنست که ائمه اربعه خصوصاً و دیگر علماء ربانین عمده مانندی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران
 و خصوصاً ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول است پس این جامعه را حق تعالی ازین
 وزر مصون داشت و اگر نیک بشکافی در یابی که این مقلدان ائمه اربعه و غیرهم در واقع و در
 نفس الامر راه خلافت با مقتدایان خود می سپرند و خوبترین را بر و بر دامن این بگواران با وجود

اعراض آنها از صنیع ایشان می بندند چنانکه معاظمه پیر پرستان و گور پرستان با مشایخ است بلکه بطریق
تنزیل اگر چنین گفته آید که مقلد این ائمه زمره متبعین است میرسد زیرا که ایشان متمسک اند با اقوال
ائمه که ناهی از تقلید است و مرعیان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفه مذہب و دعوی
ایشان از ابطال باطلاات است و مثل حدیث مذکور است حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال
قال رسول الله صلی الله من دعی الی هدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لاینقص
ذک من اجور هم شیئاً ومن دعی الی ضلالة کان علیه من الاثم مثل اثم من تبعه
لاینقص ذک من اثم هم شیئاً و هر چند لفظ هدی و مقابل او که لفظ ضلالت است در اینجا
عام است اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت نبوی می آید پس مراد
بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث است و مقابل سنت بدعت است و هر بدعت ضلالت
پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و ضم
این معنی است حدیث بلال بن عمارت فرقی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من احیا سنة من سنتی قد امیتت بعدی فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من
غیر ان ینقص من اجور هم شیئاً و من ابتدع بدعة ضلالة لایرضاه الله و رسوله
کان علیه من الاثم مثل اثم من عمل بها لاینقص ذک من اوزار هم شیئاً و الاثر
در واه ابن ماجه عن کثیر بن عبدالله بن عمرو عن ابیه عن جده چه در اینجا بدعت در
برابر سنت وارد شده پس هر چه سنت نبود آن بدعت است خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن شک
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهود له بانحیر در مائت چهارم بوده چنانکه ابوطالب
کمی در قوت القلوب و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آن است که
اصحاب بدعت تقلید مجددین نبند و کسی است که احیای سنتی از سنن میت کند و این نمی آید مگر آن کسیکه
سنت را از بدعت باز می شناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این
علم را می شناسند شناختن ایشان منحصر است در آنکه سند کتب سنت بدون قرار ساعت میت
و اگر پاره از اینان همت قاصر را بلند می نمیشند اقصی جهاد ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث
انتصار مذہب مدون خود باشند عمل کردن بسنت و زنده ساختن کدام سنت مرده

چنانکه از شرح حقیقه برکت حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهرست بلکه در نظر انصاف و تامل در ایشان
در عطف و مفاهیم سنن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و گنبد غیر عارف اند
کلیفات استدالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا در مسائل دین و آنچه خودش بز و علم
فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشوند اکثری بسبب تصور در علم عربیت و جمعی بنا بر غلطی
جدل و عصیبت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاده از آن و بعضی بجهت صرف
ظاهر ادله از منطوق آن و گریه بی باعث تاویل نصوص در حمایت از مذهب از مراحل صواب منازل
حق بیجا بلق و جا بلص می افتند و در معارک قیل و قال و ملامت آرا را در رجال از ارمن بگرم نیز نهند
سارت مشرقه و سرت مغرباً شتان بین مشرق و مغرب

و معنی خود را فاهم بر این مشتغل با دله می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد
بیگانگی از طریق علم میدانند فبیجان الله و بیحیله حدیث ابی امامه درین بزم قاضی است میان هر دو
خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث اینست که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما ضل قوم
بعد هدی کانوا علیه الا او نوالجدال ثم قرء رسول الله صلی الله علیه و آله ما ضل قوم بعد هدی
جدلاً بل هم قوم خصمون رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و ریخا نیز مراد بسند هم
حدیث است و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر او مل بود و پیوسته جدل و خصومت پیدا آمد و هو
الحق المطابق بالواقع و ازینجا است که اصل حدیث را که اصحاب همی اند با احدی جدل نیستند بلکه
شیوه ایشان حتی الامکان سکوت است از بیان و اجبای عمل پیوسته صحیح نبی آخر الزمان اللهم لکن
احدی از اهل خصوص این باطل و اصحاب تقلید عاقل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف
و احتمال تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جادلهم بالحق
احسن خواهد بود و در صورت ایشان در برابر همی جملار هر چند از حق باشد موعود است بمغفرت و حصول
جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من ترك
الکذب وهو باطل بنی له فی رض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بنی له فی وسط الجنة
ومن حسن خلقه بنی له فی اعلاها رواه الترمذی و قال هذا حديث حسن و ملحوقه
فی شرح السنة و قال فی الله ما یخبر غریب و با جمله درین دور آنچه سرایه میفاخرت ابنا می روزگار

از متفقین زمان است یعنی زود و تعقب نمودن برگزیدنگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در آن
 سخن سیدالاسن و ایجان و گرم ساختن بازار مقلدان و گسترده و کان مکاره با اکابر و در
 این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمره اتباع و عصابه محققان است **و**
 فان كنت لا تدري فتلك مصيبة وان كنت تدري فالمصيبة اعظم

کتاب ۱ اموریکه طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود محتاج است بسوی آن شش چیز است
 یکی هوای محیط باجران ناس و دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و آشوب چهارم نوم و یقظیه پنجم استغاثات
 طبیعیه و احتیاج آنند ششم اعراض نفسانیه و شرح این هر شش سبب در کتب طبیعیه قلم و بدین
 بروجه میقومست که بفرزاده را در آن بعد از عبور بران حاجت چینی در دریافت آن باقی نمی ماند
 شیخ در قانون تعلیم ثانی در بیان همین اسباب ششگانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ
 علی بن عباس در کمال الصناعات تا چند کراسه شرح نوشته و محمد مهراوی در نسخه فی سیاسة الصحه بیان آن
 بطریق دیگر در قالب نظم بر سینه و محمد اکبر زانی در مفرح القلوب تفسیرش بعبارت سلیس فارسی
 و هر کس را در کشف سخاوت این اسباب و ضبط و قائلان این امور در بعضی مقاصد شکر است و در
 بعضی مطالب تعهد و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب صحت در هر کس بیانات
 نظر متقن و طلب نام ننگ میانت حفظ و صحت بر وجه کمال او را دست بهم دهد و هر چند سلوک مسلک
 اطباء در ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار است اما اگر کسی در برابر این رسایل و مسائل
 طبیعیه اعمال را با عادت شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تبع آیات و اخبار
 آگاهی بران دست بهم میدهد کار فریاد امید است که در دام این مشاق که اطباء گسترده اند گرفتار
 نگردد لکن این معنی جز کسی را که ماذق بود در فن حدیث و عارفت بود بدو این سنت بروجه
 اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد و لهذا اندیشه جمع این قسم اخبار از دیرباز دامنگیر خاطر است
 و بی اختیار دل خوانان این معنی است که احوال این سه ضروریه را با خصوص از سنت مطهره
 نقطه انتخاب زده یک جافراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود
 تا چار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطباء میرود و هر سبب را ازین اسباب
 جدا گانه حواله زبان خاسته نموده می آید تا این نامه جمعیت ختم را از ذکر این امور هم خالی نماند

احوال شکر و عبادت

۱۶۸ سبب اول از اسباب ضروریه غیره احوال بدن انسان و حافظه آن هوا محیط باطن است
 و این بخاطر زروی استقرار است و استقرار مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان به او از جهت
 و بر همه قدر است و بدن دم به دم منتظر است بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها نیست
 است و به علت و حصه نفس که بعضی اهل ریاضت کنند بنا بر قدرت در حکم خود دم و ذرات از کثرت
 است و معنی احصا نفس آدمی را مستغنی از آنست که بسوی جوانی سازد بلکه جوانی که در شکل ریوی
 فضای بین است مروج قلب است در زمان حبس و اگر تدریج معتاد نشود و طول بصر به ملک رساند
 و با بکله حاجت است بسوی هوا از برای تفریح دل و تسکین روحی است که در دل است و طریقی و وصولش در
 دل است شناور باشد از ریوی و از سام همه جلد و هوا اما دام که صاف است و معتدل است و با آنچه در او
 وجود هر غریب که منافعی مزاج روح بود یا میخیزد و کشوف است و در جدران دستقوت محبت نیست
 فاعل صحت و حافظه عاقبت است و چون متغیر شود از انوار است مذکور باعث گردید بر پیش
 و بلاک و چنانکه نفع و اسرع تر است همچنان فسادش در بدن زودتر اثر میکند در کامل الهی
 در بیان انزوی و تقسیم آن و تفریح بود از طرف معمول سسته خواه بر حالت طبیعی بود یا خارج
 از آن علل امراضی که بر او در اوقات سسته عارض میشود یا از آن بیرون سالم میماند تغییر
 هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوای بانی آنها عقد کرده و صفت و فعل هر
 ریاضت را در بدن بیان نموده مجرب محمود و خمینی در قانونی گفته و بچندین حال الهی بسبب
 اختلاف الفصول و النواسی و الریاح و مجاوره الجبال و البحار و التریبه و اطبار تمام
 سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نموده و این فصلها که نزد
 اطباست غیر آنست که نزد زمین است چه ما خدا آن از انتقالات شمس در ربعی از فلک
 البروج است و فی الجمله فصل بربع معتدل است و حرارت و برودت و بیوست و رطوبت
 و سبب الاطلاق و اگر ما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرد و تر است و زمانه
 از بربع و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتاء نزد اطبا و باد جنوب
 و ناحیه آن سخن و مرطب است و صبا و دبور و ناحیه این سرد و بعضی مشرق و مغرب نزدیک است
 باعتبار و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا

و اثبات وسطیت او و البتست بقدرت معدل النهار که عبارتست از دایره واقع در وسط فلک
 نهم و لهذا زانی در بیان این معانی در مفرج القلوب و ببحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در
 بیان ارض و اقالیم سبعة را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعضی نهم که است و بر آب استاده و
 بعضی بر شکل سپهرست و برهوا قائم و قد ما برانند که روی است بمشابه زرده بیضه در وسط فلک
 واقع و قول بجزکت و لابی ارض برهوی البطلمان است و اقالیم سبعة و جزآن از خرابها و جبال در همین بع
 مسکون از ارض محصور است و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی
 که مسکون از آنها کدام است حکما بقدر قائل شده اند و تمهید جهات اربعه نظر شخصی است که روئی شرق
 کند پس طرف مواجه را که شرقی است صبا گویند و طرف پشت را که غربی است دبور نامند و طرف است
 آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و هوای هر اقلیم علیحدت است و مزاج ساکن هر یکی جدا است
 ایام هر واحد مختلف و همچنان هر اقلیم را بسیار از سیارات سبعة منسوب میکنند مثلاً اقلیم اول را بجزل
 و آن بلاد هند است و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین است و ثالث را بحرینج و آن بلاد ترک است
 و رابع را شمس و آن بلاد خراسان است و خامس را بزهره و آن بلاد ماوراءالنهر است سادس را
 بعطار و آن بلاد یاجوج و ماجوج است و سابع را بقمر و آن بلاد بلخ است و بعضی لایات مخصوصه
 است باقلیمی و بعضی مشترک که پاره ازان در یک اقلیم است و پاره ازان در اقلیم دیگر پس
 تعیین ولایتها یا اقلیم راست نیاید این سینه و اکثر قدما بر آنند که اعدال خط استوا است و مختار
 قرشی و اکثر متأخرین همین است و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب
 و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدال است و همین است مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول
 اعدال بقاع باشد چه حسب تذکره گفته که مراد باعدال اگر تشابه احوال است پس شک نیست که آن
 در خط استوا اربع است و اگر مراد باعدال تکافؤ کیفیتین است پس شک نیست که این در اقلیم
 رابع اربع است بخلاف استوار و با بجهله جمهور بر آنند که خط استوا اعدال است بعده اقلیم رابع
 سایر اقالیم خارج اند از اعدال بکلمات و بعضیها و اقلیم ثالث و اوایل خامس قمریست بر اربع تقارن بهما به
 سراندریب و وسط هند و سند و از بلادین زبید و مخا و معره و صنعا و سبا و حضرموت و عدن
 و بحرین و اقلیم اول است و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعضی از دو مستند از اول و جمیع را بلاد

و بر پاپور و پین و بنگاله و اجمیر و قنوج از اقامه دوم است آرزانی چندین بلاد اقلیم سبعة را نام بنام
 یا شتراک و بانفاد و ولایات بر شمرده و گفته در هر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر آنکه مشهورند
 مرقوم گشته بعده رجوع بسوی بیان تغییرات هوا که بنا بر اسبابارضی روید پهنوده و نوشته
 که هر گاه کوه در طرف جنوب کد ام شهر باشد هوای آن شهر سرد تر بود بنا بر هیوب باد شمال که سرد و
 خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و تر است و چون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم
 و تر بود بنا بر هیوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهتر است از آنکه در طرف
 شرقی بود زیرا که کوه غربی منع هیوب باد و بوزر میکند و باد صبارا بازمی دارد و خشک نیست که
 باد صبارا بهتر است از دبور اگر چه هر دو قریب با اعتدال اند و ابدان درین هر دو باد معتدل متوسط
 صحیح باشد و هیوب باد شرقی اکثر در اول نهار بود چنانکه مغربی در آخر نهار و اول اثر قوی دارد
 و آخر اثر ضعیف و اول ملطف و معدل و محمل فضول است و آسانی مائل بیروت و رطوبت آنتی
 و باجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح دماغ و محسن لون
 و مقوی هضم و میج شہوت و لهذا ویراستوده اند چه مانع انصباب سواد است بسوی اعضا و نظائر
 راسد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگردد و انداخته و تقویها و تشدد
 الاعضاء الباطنة و فصله هذه الامور اینقدر است که هیچ سعال و وجع صدر است بجهت
 آلات نفس و عقل بطن و جسد بول و احداث لیس در اعین و اضرار با ابدان بارده و با جنوب
 مرخی و مضعف اعصاب و ابدان است و مکرر حواس و اخلاط و ارواح و میراث کسل و ثقل
 در سماع و غشاوه در بصر و مرخی حرکت و میج صداع و محرک نواب صرع و منقص شہوت و مضعف
 هضم است گویا باد شمال بیشاید آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم و اما ریح باقیه پس هر
 را در ابدان تاثیر قریبی است بتاثر ریجی که ازان جانب می وزد و برین جهت تغییر ریح بنا بر مزاج
 هوا باشد و آرنیجاست که اکثر و یار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال در آن بگذرد و همچنین اگر باد
 در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرم تر بود و چون در ناحیه شمال بود سرد تر باشد و هر موضعی
 که مجاور بحار واقع است بالذات مرطب است بهر سمت که باشد و اما تربت پس زمین سنگی خشک
 تر است و زمین خاکی رطوبتیناک تر و تراب بلاد را در تغییر هوا و ریح و میاه و نبات نیز دخلت

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم است که کبوتری بجفف و مسخن است و کذلک ریگی و شوره
 زار قریب بکبوتری است و نژی که آب در روی نزدیک باشد و خفه های پربانها کثیر باشند
 مرطب و مسخن است و در کامل الصنعة گفته هذاه صفة الرياح الاربع وهي كالاجناس و ههنا
 ثمان ریح اخرا لی قوله فذلک جملة اثنا عشر و مزاج کل واحدة من هذاه علی ما وصفنا
 فاما الثمان الرياح الباقية فان مزاج کل ریح منها ناقص عن مزاج الناحية الهابة عن
 جانبها ما ثلثة قليلا الی المزاج الناحية الماثلة الیها و کل واحد من الرياح یغیر مزاج الهواء
 الی مزاجه و یؤثر فی الابدان تاثيرا خاصا لایؤثر غیره انتهى و در بیان تغییر هوا از طرف ابدان
 گفته که آنچه از آنها بالا بلندست هوای او صافی و نفی بار و مزاج باشد چه وزیدن باد های شمالی از طرف
 مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صیم قلیل
 الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر اشتقاق هوا صاف که از مواضع عالییه مرتفعه می آید
 و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده است پس اسطار
 شتا آنرا غرق میکند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و قنایع را می نوشند و او را
 قائمه غیر جاری است و ریاح شمالیه بر آنها نمی وزد و میاه اینها مائل باشد بسوی سخونت و باین
 بگذرند بسیار شود و قوی ضعیف گردد

باید در مشرب

۱۶۹ قسم دوم از اسباب سه ضروریه ماکول و مشروب است و وجه ضرورت اینها ظاهر است
 که بدن دائم در تحلیل است از اسباب محلله داخلیه و خارجیه و غذا بدل یا تحلیل می شود پس اگر غذا
 نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او واضطرار بشرب از برای آن است که آب معاون
 غذاست در طبع و ترقیق و تنفیذ پس گویا متمم غذاست و هیچ آب صرف غذائی نشود مگر چون
 با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که در باره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و جز آب
 اشیا نیکه بر بدن وارد میشود و میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن را به منقسم است بسو
 غذائی مطلق و دوائی معتدل و غذائی دوائی و دوائی مطلق و دوائی سمی غذائی مطلق آن است
 که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذائی را خلع نموده صورت غلطی پسترسوت
 عضوی میگیرد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگردد بدن و جزو بدن میشود

برل تا تحمل همچون گوشت و مانند آن اندر حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنيا والآخرة اللحم واه ابو نعیم فی الطب
 عن علی قرائت این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی باده است فقط و ماده در حقیقت قابل است زنی
 لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجازست چه امور مذکوره در حقیقت افعال است و فعل دوائی معتدل
 آن است که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر کند اصلاً و علی الاکثر یا تغییر معنی بکند
 کما علی البعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن است که متغیر میشود از حرارت بدن بعد
 ورود در آن و بدن را متغیر میسازد و آخراً و نشان می آن است که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تاثیرش
 باده کیفیت هر دو معاً باشد همچو شکر و مارشعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تبرید نماید پس اگر تاثیر ماده غالب
 بود آنرا غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب است آنرا دوائی غذای خوانند و انقلاب جوهر غذای
 دوائی و اصلاح صورت او در اندک زمان شود بخلاف دوائی غذای که در آن این انقلابات اصلاح سهل
 نیست و حق آن است که هر دو واحد را با یک تفاوت و دوائی مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر
 کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم است احداث گرم میکند و اگر سرد یا تر یا خشک است احداث سردی یا تری یا
 خشکی نماید بقیوت شدت کیفیت و آخر نشان او تغییر است از بدن و آن آنکه جزو تن یا بدل یا تحمل گردد
 همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوائی همی آن است که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود
 در آن و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر نشان او فساد بدن و تباه ساختن تن است اگر
 بمقدار شربت خورده شود و معذا مقرون نباشد باصلاح و معتاد نبود همچو فیون و سقونیا و جز آن
 و این را سمی ازان گویند که کشنده است همچو سم لاین قتل و می بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه
 و لذت شرع شریف از بهر دوائی مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و مستم طلاق
 آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خواه بشرط عدم اصلاح و عدم اعتدال
 همچو پیش در مضر القلوب چگونگی تاثیر مؤثرات ماکوله و مشروب و درجات چهار گانه ادویه را
 بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه است یکی لطیف که از وی خون رقیق
 متولد میشود و دم کیفیت که از وی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی از این بر دو منقسم است بسوی
 کثیر غذا که اکثرش مستحیل شود بسوی خون و دم قلیل غذا که مخالف است با هر یکی از این
 بر دو گونه است حسن الکیوسه که ازان خون صالح زیاده و دم ردی الکیوس که خلایق است

چون کثیر است
 و در مضر القلوب

یعنی مولد دم فاسد شود و ارزانی اقسام غذا را میجدد نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذاء الحسن الکثیر
 زرد و میخمه مرغ است که نیم برشت بود و ازین قبیل است ما اللوم و شربته یحانی نیز از همین وادی است
 لکن شش و تخم هر جمله انواع خمر وارد شده اگر چه یک قطره بود و لهذا آنرا ام الحماض نامند و مثال
 کثیف قلیل الغذاء دی الکیوس قدید یعنی گوشت خشک و باذنجان سیاه تخم شکر زانی از برای هر
 از این اقسام اشک بسیار از اطعمه ذکر کرده و اما مشروب پس آب صرف خود غذائی شود لکن بدرق طعام است
 چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یا بس بالفعل باشد از مجموع هر دو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد و بدین وجه
 آب نیز غذائی است و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد و در
 با هم متزج گردند از مجموع هر دو روح می زاید و با جمله انسان را منجمه از کان باین دور که آب
 و هو است سخت افتقار و اضطراب است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و
 جعلنا من الماء کل شیء حی و فوائد اصلی آب در بدن بسیار است و در کتب طب مذکور و
 افضل میاه میوه عیون است که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص
 و طیب بود و وسیله خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه احتیاط تر آب معدن تقصیر است و معدن
 آبیکه بتراب خالص جاری است بهتر باشد از آنکه جاری است بر سنگ و نیز جاری بود از جنوب
 بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و لم در آن است که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها
 با آب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود و لهذا آب نزدیک در هند عرض است بنا بر تقابل دبور
 دیگر آنکه آب از بلندی با سفل می افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعت حرکت است و این
 اسرعت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی الخرج چه طول حرکت و کثرت
 آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در آشنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین روی عبور کنند
 ورنه قریب بمنبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت است و آن
 مستلزم لطافت آب بود و از برای وزن آب ارزانی طریق ذکر کرده که در مفرح القلوب
 مذکور است دیگر آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است چه ملاوت آب نشان لطافت است
 ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بیط است یا قریب بیط و هر چه بیط بود طعم در آنجا و اما
 آن که از خواص جسم مرکب است هیچ ندارد و با جمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بود و حیای آن طرف مشرق باشد و منبع آن بعید و مکتشف بود از برای آفتاب و عین عاست
 و نیز خاص چشمه را مکتشف بود و یا مستور عین خوانند و نه نزد اطباء گفته و من چشمه غیر مستور است
 و شاک نیست که عین مکتشف افضل است از مستور و افضل میانه مطر آنست که در جفقه نهم
 مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایسته آن
 که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور بیاسیند و برین تقدیر آنچه در طرف چینی گیرند یاد
 ظرف زریا نقره نهند بهتر باشد و شاک نیست که بهترین آب باران است و بعد از آن آب
 نهر که موصوف باشد بصفات مذکور و دلیل بر فضیلت آب باران غذوبت و سهولت انجماد
 سرعت طبع اوست که لازمه لطافت است شکر دیگر در فضیلت ما مطر آنست که صیفی بود
 و از سحاب اعدا آید چه حرارت که ما سبب مزید لطافت مطر میگردد و چه در وقت بیبوط و چه در
 وقت صعود ماده او که بخار است برین اندیش و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل مسیحی گفته که
 شتوی بهتر است بنا بر آنکه هوا در زمان شناختن می باشد از غبار و دخان پس آب نازل درین
 هنگام لامحاله فقی بود از ثواب غریبه و نیز حرارت بخاره کائنه در جو زمان شناختن می بود و شرح
 کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا الجرد لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان
 اما آنچه از سحاب را اعدا آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی عبد بود بشرطیکه مقرون بر براح عاصف بنا
 و آب باران با وجود این صفات محموده فرو تر از آب نهر از آن شده که عفونت در کوز و دواثر
 میکنند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لکن اطباء آب نهر را بران فضیلت نهند
 اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاة و احدیها و اخفها و زنا و مشهور نیز همچنین است
 و اعدای این هر دو میاه که ما نهر و ما مطر است همه آب هادی است همچو ما قنی و ما بیر و ما رتر
 و ما راکه و ما معدنیات و علفیات و میاه تلجیه و جمیه و هر واحد را احکام جدا گانه است که در
 مفرح القلوب جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
 صحیحان و قوت میدهد سعه را و اشتها را انگیزد و مانع صعود بخار است بسوی دماغ و لهذا
 در حدیث آمده اللهم اجعل حبك احب الي من الماء البارد و تعدیل میاه بارده از برای
 اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بارد است از برای روح و قوی تر است در رنج غلبان اخلاط

و عفو است و لهذا اطبا گفته اند که در حای غلیانی اگر آفتی با حشا نباشد آب سرد فقط علاج کنیم گویم و این است
 که در احادیث صحیحی را که از فرج جهنم است بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البر در اطباء
 از برای اعصاب و احتشای متورمه مضر گفته اند و این همه اوصاف آب سرد گفته شده مخصوص آبی
 است که بالذات سرد شده باشد همچو آب شیشه و مانند آن نه آبی که او را بعمل سرد کرده باشند نیز
 یا بشووه و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال آب سرد در فصل حار و حر و الخراج را
 معاون قوت است و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد آب گرم که با تش گرم شده باشد
 یا آفتاب عکس با اعتبار شدت تسخن و فتور و باعتبار شرب آن در نماز یا بر طعام مختلف است
 و نوشیدن آب گرم بالامی طعام فساد هم نمیکند و غلیان می آرد و قوی خاصی که فایده یعنی
 نیکو گرم باشد و بجز در مصطلح اطباء دریای شور را گویند و آب شور عام است که از بحر بود یا از شوریا
 کتمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب آب بحر است مگر در بعضی خواص
 و شرب آب شور منزل و مقشف است و سخت اسهالی آرد پس قبض بناید بخیف رطوبات
 و لهذا احداث جرب و عکس مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین است دیده باشی که حجاج
 را بنا بر کوب اکبر به اتصال آب شور با استعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکم فرمایند
 و عامه سکان خدیبه و دیگر بنادر حاضره بجز که کار ایشان با آب شور دریای شور می افتد لاغز اندام
 و مقشف میباشد و با جمله سخن در انواع میاه و احکام آن و ترکیب آبهای صالح و اصلاح آبهای کدر
 و تصفیه آبهای کدر بسیار است اطبا بذكر آن پرداخته اند این محل جای بسط آن نیست *

۱۸۰ قسم سوم از اسباب سته ضروری خواب بیداری است اما نوم پس سرد کننده ظاهر مگر
 کتده باطن است و تردد آن درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن است
 اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود محمود خواب معتدل است و بیداری احداث
 آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه است یکی طبیعی و آن اگر
 با اعتدال بود محمود است و الا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم است علی الاطلاق زیرا که مرض است
 و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال است زیرا که در کتاب عزیز نوم را
 سبات وصف فرموده پس چه قسم از برای تمثیل ذمه تواند شد و جعلنا نوم مکر سباتا

نوم و قسط

و همچنین لقیظه دو گونه است یکی طبیعی و آن محمود است و دوم نا طبیعی همچو ارق و سهر و آن بیارسی است
 و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترك النفس استعمال الحواس
 تركا طبيعيا گویم و این سه واقع حدیث شریف است که العینان و کاء السه و طریق حصول
 خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب را و کنیف
 میسازد مساکل آنها و غلیظ میکند و اندر روح نفسانی را و باین رگد ز نفوذ او در مساکل اعصاب نشود
 و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضرور
 است سلامت میماند همچو تنفس و نمود و هضم و مانند در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین
 آن و اما یقظه تجریک پس ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالة طبيعية يستعمل فيها
 الحيوان آلات الحس والحركة عند انصباب الروح النفسانية فيها مؤثرة و وجب اضطرار
 بنوم و یقظه ظاهر است که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و همیشه دنیاوی موقوف
 بر بیداری و جعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و از آنکه دوام او باعث تشنه نشی
 فعل نفس و تحلیل روح و تعب و هلاک است احتیاج خواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بجز
 و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد و اطباء یقظه را بجز حرکت تشبیه داده اند و نوم
 را بسکون و تبخیر خواب یقظه و آنکه نوم محموم و کلام است و مذموم کلام و معتدل چه فائده دارد
 و کرامیگویند در مباحث تدابیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اندامی بیانش بر وجه طبیعت
 اگر خوابی که بران مطلع شوی روکتب رزانی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین .

۱۸۱ قسم چهارم از اسباب تنه ضروریه حرکت و سکون بدن است و این عام است از آنکه
 حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بر بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این است
 الحركة هي خروج المادة من القوة الى الفعل بالتدريج والسكون هو بقاء المادة
 على القوة او على الفعل و حرکت چهار گونه است ایمنی و وضعی و کمی و کیفی و اطباء آن را در
 بحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آنست که حرارت غریزی دائم
 فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا بر این دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجوز بونی
 از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضل زائد بماند و ظاهر است که فضل مذکور اگر برود

ایام فراهم شود حرارت را بنوشند و سرد کنند پس حاجت اقتاد بسوی حرکت تا بواسطه اش این مصلحه
 زانده تجلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطقی نگردد و چه از شان حرکت است تسخین و آن
 ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بر هر چه آفریده شده است تعطل نمی آید
 محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و اما اضطراب را و بسکون پس برابر
 راحت بدن است از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفته ایم هر آینه بطوابع تمامها تجلیل
 گردد بلکه متکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکم الهی جل مجدده یکی آنست
 که از برای هر واحد از اسباب ضروری محرمی و باعنی طبیعی مقدر فرموده تا انسان را بدان مضرت سازد
 چنانکه جمیع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نعاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان
 صنایع الماکل و الملبس و المسکن موجب حرکت و آمده و قس علی ذلک و اگر چنین نمی بود گاه میشد که
 وقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و با جمله حرکت سخن است بالذات گرم می کند
 صاحب حرکت را و بسکون مبرد است سردی سازد صاحب سکون را و در اول مشقت و زحمت است

در ثانی دعوت و راحت شعر

بقدر بهر سکون راحت بود بگر مراتب را دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مژدن
 و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزی است و سرد میکنند جماع را خصوصا اگر بی شهوت بود
 بی رغبتی شهوت انگیزختن + بر غیبت بود خون خود ریختن
 صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و ازان ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد و کم
 نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و نیز از بدن و غور عین پدید آید و صاحب
 مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بضررت جماع زود متاثر گردند
 و بهترین اوقات و قاع بطور قدر ما آن است که غذا از معده گذشته باشد و بهضم اول و ثانی
 تمام شده و آب و علی و دیگر تحقیقین بر آنند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درین وقت جماع بود و
 معده خالی شده در غلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن است که طعام در معده
 بهضم شده باشد اما تماما از معده گذشته باشد و حال بهضم چون یکسان نیست هر یکی را این امر
 حکم بوقت کلیه ثابت نشود و با جمله باعتبار اکثر از مزاج آنچه اصلح مینماید آن است که بعد از تناول

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد و بساط این کار وقتی بگستراند که شهوت صادق بود و او عیبه
 منی ممتلی و قوای تن سالم و آلت انتمتار تمام پذیرفته باشد بی که ام باعث خارجی همچو خیال و لمس
 و ملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار
 آند و شیرین را قدری باله و سر ذکر را بر دهنه چرب بساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حرمت و
 تغییر پیدا آید انگاه اذخال کند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کند و اخراج بلائمت و تدریج و چون
 منی بچند بر آمدن دهد و قطعا آن را بچس نفس باز ندارد و جماع را که با جماع و حرکت بسیار شود گفته
 که ضرر دارد و آخر ضعف در باه است آورد و همچنین با حائض و نابالغ و با زنان بعید العمدان جماع
 مضرت و کثرت استعمال بود اگر بدست اما بگردد شستاه که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و
 جماع عقب تخمه و بعد از آن استفرغ قومی و سنی خوابی و ریاضت و اعیار و ریج و حالت خم و هم
 مفرط نشاید که از کثرت تخلیل بیغمشی باشد و البته ضعف آورد و نیز در سستی و خمار نشاید و میکهن گرم باشد
 یا سرد یا یافته شود اجتناب از آن واجب است و آنرا که یا بس المزاج بود یا معده یا احتشای چشم یا اعضا
 یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم است و پس از و طی آب سرد نباید نوشید که استرخا و غش
 و استقامی آورد و باب سرد غسل نباید کرد و خوشی تن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در
 حال جماع سردار پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان جماع
 اخلاط فاسد باشد از و طی احتراز کند و تنقیه بدن نماید و هر که بعد از جماع نغمه چند چرب و شیرین
 تناول همیکند ضرر ضعف جماع با و نرسد و دوام شیر گاو نوشیدن مبعی قوت است و تنهین
 بدن و کف پا با دمان خوشبو حافظ قومی و منعش حرارت و باه است و نخورد در قدری آب تر کرده
 و صبح آنرا مفش کرده حسب برداشت ماضمه دوسه توله خوردن و آب آنرا با قدری غسل یا قند انجمه
 یا بدون امتزاج نوشیدن معید باه مایوسین است و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از او
 مفرده هیچ چیز باین نرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته
 و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضرت و لهذا در شرع زن را فرارش گفته اند اگر چه جواز بر بیست
 از کتاب ثابت است مادام که صمام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بودند در دبر که حرام بود
 است و لو اطت با آنکه در شرع منی عنه است در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام است نزد

انقباض و تجر به دریافتند که هر که باز و جریا جریه خود لواطت کند خاصه در هنگام عمل اغلب است که فرزند
 او بعله المشایخ مبتلا گردد و نمونوز بالمدن جمیع ما که همه اعد و صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت
 با شاهان پر عشو و نماز و مباشرت با محبوبان و لتوازی که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت
 امر مباشرت و جماع و وقاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کتبی آید
 مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار ندارد و قبل از مرضی سه روز
 بدان نپردازد زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هر گاه از افراط این
 عمل شعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب است و بتفریح و تقویت پردازد تا بافت قویه انجام
 و یک مرد را نزد جمهور زیاد و در چهار زن حلال نیست مگر نزد کم شدن ازین تعداد بمت یاطلاق
 و در جواری تحمیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و عددی باید کرد تا
 صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد و جرد در این مگر دوح لاجیر فی الذمه بعد از هر اسق
 ۱۸۲ قسم پنجم از اسباب سته ضروریه استفراغ و احتیاس است یعنی بر آوردن و بازداشتن
 مافی البدن چه بعض چیزهاست که اخراج آن از بدن ضروری است و همچنین نگاه داشتن بعضی لازم
 و وجه اضطرار و احتیاج با استفراغ آنست که بقا بدن بدون غذا محال است و وجود غذا اینکه
 همه آن مستحیل بجز هر عرض شود نیز محال پس در هر مضم فضلہ باقی میماند بالضرورة و آن فضلہ اگر در بدن
 بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لائق گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس
 ابقار با استفراغ ثابت شد و احتیاج با احتیاس از آن جهت است که بدن دائم در تحلیل است
 و باین وجه دائم محتاج باشد بیدل مایحل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار
 ممکن نیست بالضرورة حاجتمند است بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد
 شود پس احتیاج بدن باین هر دو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر دو احد در خلقت انسان
 و دیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر کس در کار خود مشغول است اگر تصور
 در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغ و احتیاس و هر کس را ازین
 هر دو اسباب است پس احتیاس از قوت ماسکه باشد و ظاهراست که ماسکه چون قوی می شود
 فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت باضمه و دافع بود چه نزد ضعف باضمه غذا بر مضم شود

استفراغ و احتیاس

و باین سبب فضله نازمان دراز محبتس ماند زیرا که استفراغ موقوفست بر هضم اگر چه سبب و افعه
 بحرکت نیامد و ضعف و افعه بدیهی است که علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ
 شدن راهها باشد و درین صورت اگر چه فضله رقیق مستفراغ شود اما فضله غلیظ محبتس ماند بنا بر
 عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و در
 هر دو شکل دفع فضول بسولت نبود محبتس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوم^{جست}
 ماده که با اعضا چسبید و منافع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفنی چنانکه در مجرای کتین
 مراره و اسعاق است سده افتد و باین رگنزد صفر را بر اسعاق ریزد و آدمی خیر دار نشود بر دفع بران
 و قویج یرقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جهت آخری که غیر جهت دفع است و
 مثالش حبس بول بر از است در بجران و جز آن که ماده بقی یا بیزاق بر آید و آنچه واجب الاستفراغ است
 چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر از ان رو نماید چه امراض ترکیب چون استرخار و تشنج و
 مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه
 امراض مشترکه چون الصداع و انفجار و عیبه و آما استفراغ پس سببش ضد و چیزی است که
 ذکریافت شیخ در قانون گفته استفراغ مایحجان محبتس یکون اما القوة الدافعة اولضعف
 المسکة اولایذاء المادة بالثقل لکثرة او بالتمدید لرخیته او باللذع لحرارته و حراقتة
 اولرقة المادة فیکون کانهما تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها وقد یعینها سعة المجاری
 کما یعرض لسیلان المنی او من انشقاقها و انقطاعها عرضا و انفتاحها عن فوهاتها
 کما فی الرعاف وقد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهى
 و استفراغ مفراط مجفف بدن است زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات با فرط باعث
 تجفیف جوهر اعضاست و بنا بر استخراج ماده حرارت که رطوبات است برودت نیز مستوی
 می شود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعاً و اختیاراً نافع و حافظ
 بدن و صحت اند و استفراغ انواع است در قانون و کامل الصنعة و مفرح القلوب اقسام آنرا
 بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصنعة گفته
 باقی الاستفراغات هی البراز و البول و دم الطمث و ما یجرى من اللهاة و العروق

وغير ذلك وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت فالخروج عن البدن اضرت
 به وحدثت امراضا و عراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يعتمد
 لحبس شيء من ذلك ولا للزيادة في استفرغه ما دام على حالته الطبيعية والبدن على
 حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لاسماكه انتهى وتجملة
 استفرغانات كئي احتمام ست وان غمس ست در آب و مكث در آن قدری از زمان و استعمارش از برای
 صحت باشد چه در آن تنظیف جلد و تسهیل وظائف اوست و ما بار باره که در استحمام معتبرست آنست
 که در درجه حرارت انهر در زمين صيف باشد در قانون المصحف گفته الاستحمام بالماء البارد ينال
 جميع الاشخاص الذين لا يتكدر من برودة الماء والذين تزيد فيهم الحرارة و
 قهر فيهم والذين انجنتهم حرارة الهواء الكروي واضطروا لاذلتها وليس مضر للشبان
 الاصحاء ولا الكهول واما الشيوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة
 بالكفاية ولا ردة الفعل نشد يداينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد واما استحمام بآبار
 پر در زمين شتا باشد و درجه حرارتش عادة از بيست تا نسی بر حسب قبول اشخاص بود قال في
 قانون الطب و الاستحمام بالماء الفاترينا سب جميع الناس خصوصا اصحاب الامزجة الباردة
 الغالبين للتجهيم والشيوخ والنساء والاولاد وكن النساء الحوامل والبراضع انتهي
 بعده احتراسات هر دو حمام ذکر کرده و در بيان بيوت حرارت آيزن و اشياء تابع استحمام ببطون
 و در ذيل اين بيان احتراساتي ذکر کرده که شعر راس مستدعي اوست و آن حفظ اعتدال وظائف جلد
 جهمه ست و كفايت ميكند در آن تشييط شعر و تفريج او هر يوم و غسل آن در بعض احيان بآب سرد
 يا همراه صابون و آب مذکور در درجه معتدله باشد که حرور برد ازان دست بهم نهد و از محنات نجو
 اودان و زيوت نزد استعمال يسيري ازان که خالي باشد از عطريات که ام ضرر حاصل نميگردد و او
 مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض رديست و واسطه بي خطر ازاله شعرست پست تشييط
 آن نزد طول و تنبيه از برای تنظيف آن بنظافت کلي و زوال شعر راس از مغاربه که معتاد کشف و سندن
 بنا بر فعل برد در جلد سبب نزلات و زكام دائم و رغالب و وجع اذنين و وجع اسنان ميشود و آن
 و واسطه مستعمله از برای حفظ اين عوارض فلنسوه شعر انسان ست که نه زائد در ضيق بود

بروح و ریخار روح قلبی است و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است پس با نقیاض و قوت و حرارت معقبض
 شود و با نساط او هر دو منبسط گردند و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروری و ضروریات بدنی
 امور نفسانی است که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی آن است که روح
 لطیف حار سهل التحلل است اگر دائم متحرک باشد تمامه تجلیل و در پس حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چند آنکه آن روح
 از حرکت نبرج شده است دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت
 اوست که باطن خارج بر باطن افراطش محمل است دفعه پس باطن و ظاهر هر دو را سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد
 و حرکت او را بسکون داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار محقق گردد و ظاهر و
 باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت دفعه شود یا تدریجاً پس بعضی آن محکم
 حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعه همچو غضب و فرج و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از فرج معتدل و بعضی آن محرک
 سرد است بسکون داخل بدن دفعه همچو خون و فرج و اندک اندک همچو خزان آندوه و بعضی آن چنان است که یکبار
 تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و اقراط حرمت
 روح بد داخل باشد یا بخارج قاتل و مملک است شادی مرگ که میگویند از همین وادی است و کلم
 این قول در مبسوطات طبعیه مذکور است و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر است همچنان افراط
 سکون نفسی نیز ضرر میدهد بنا بر احوال حرمت در بدن و بلاوت در زمین چه موجب سختی و کما
 همان حرکت و حرارت و لطافت روح است و از اینجا است که صاحب خون غلیظ شدید البلاوة
 باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق جل مجدده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع نموده
 الواف حکم در وی منطوی است و نزد محققان گاهی الفحال بدن از هیئت نفسانیه بود که غیر
 غضب و فرج و جز آن است و نظیرش هیئت مؤثره تصورات نفسانیه است که آثار امور
 طبیعی نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را معنی ساخته اند و گفته که تصورات
 و هیئتی گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و لذت شیخ در قانون گفته و قد ینفعل
 البدن عن هیئات نفسانیه غیر التي ذکرناها مثل التصورات النفسانیه فانها
 نادر امور طبیعیة كما قد یرض ان یكون المولد مشابها لمن یتخیل صورته
 عند الجماعه و یقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال و هذه احوال

و بما اشماز عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود و اما الذين لهم
 غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكارا صالا يجوز وجوده و من هذا القبيل اتباع حركة
 الدم من المستعد لها اذا كثرت امله و نظره في الاشياء السحر و من هذا الباب تضرر الانسان
 لكل غير من الحموضة و اصابة الالمر في عضو و لم مثله غيرا اذا اذاعه و من هذا الباب
 تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهى و قرشي درين باب حكايته آورده هم
 از واقعات خویش و هم از واردات ديگران و از زانی برشی از ان ذکر کرده و گفته بتجربه رسیده که وقت
 مجامعت خاصه نزد انزال هرگونه شکل حسین یا قبیح که منظور باشد تعمق نظر در اکثر احوال فرزندى که از ان
 منى متکون گردد و مشابهى باشد بمان شکل در حسن و قبح نه در نوعیت چه تصور نفسى را در تغيير نوع تصرف
 نبود و همچنین مشهودست که چون کسی چیزی را مضر خورد آب در دهان بیننده پیدا شود و دندان کشند
 گردد و همچنین اگر کسی را در بدو و دیگری بیشتر در وی نظر کنند چشمش نیز برد آید در اکثر احوال و همچنین اگر
 کسی را غلبه خون بجانب سر باشد از دیدن چیزی های سرخ زود ثوران آن شود و این جمله از تصورات نفسانی
 است و از اینجا است که وهم را خلاق گفته اند و مثالی که در وی احتمال شک شبه نباشد و دفعه تغییر عظیم
 پیدا آید حال عشاق است که اگر یکی از ایشان از جور و جفا و ستم و ایندای معشوق بدرجه سقوط انجامیده
 باشد و مشرف بر هلاک گردیده چون ناگهان رویت وی این آشفته دل از دست داده را دست بهم
 دفعه عود نماید بصلاح و در مزاج وی استقامت پیدا آید

دفعه عود نماید بصلاح و در مزاج وی استقامت پیدا آید

شان المحب عجیب فی صابته	المحس یقتله والوصل یحییه
مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد	ورنه جان او ن این همه شوار بود
فن الصبابة ما ادق بیانه	متحیر فی الامام الرازی

و این جمله است آنکه کسی تصور صحت کند یا تصور مرض حتی که این تصور متشکل شود پس البته بر طبق آن صحت
 یا مرض حقیقی عارض گردد و قصه اطفال و ملا در مثنوی معنوی خوانده باشی و ازین وادی است که شنی
 موضع ضیق عالی مؤدی میشود بسقوط سبکه تصور آن کند و گرنه معنادین بر ریسمان که در جم ایند
 مشی میکنند چنانکه در باز گیران مرئی است با جمله تاثیر او نفسی متیقن و متحقق است و تصورات را در
 احداث حوادث دخل تمام غایت آنکه صدور آثار متفاوت را در رجات است بحسب محل و مقام

و در کامل الصناحه گفته ان الاعراض النفسانية هي الغضب والفرح والهمم الغم والرضع
 والفرح والنخل و این هفت نوع شد بعده گفته غضب چو شیدن خون دل است و جنبیدن حرارت
 غریزیه و برآمدن آن بسوی خارج یکبارگی در طلب انتقام از مودی و آن سخن بدن و محض او و مستوی
 صفاست تا آنکه احداث جمعی میکند و اگر در بدن کدام خلط مستعد عفن است محدث حمی عقیبه
 شود و افراط غضب محمل است از برای حرارت غریزیه بنا بر کثرت اخراج غضب آنرا و تب بد او را
 و باین جهت قوت ضعیف میگردد تا آنکه گاهی رعد عارض میشود و چون این رعد افزونی گیرد
 احداث غشی نماید لایسا اگر آدمی ضعیف القوه است اینقدر است که غضب نزدیک نیست تا آنکه
 مرگ پدید آید بلکه اصحابا بدان بارده را موافق است اگر با سران نبود چه محرک حرارت غریزیه
 است بسوی خارج بدن و همراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند و لون حامل ابسوی
 حال طبیعی بر میگردد و اندو لحم ناقص از زیادت در کثرت میفرماید چه درین هنگام خون از رگها برآمده
 در اعضا پریشان میشود و دلیل بر آن سرفشی هر دو چشم و رومی صاحب غضب است و همچنین حال
 سایر بدن او و همراه آن عروق متزاید میگردد و آنما فرج پس آن بر آمدن حرارت غریزیه است بسوی ظاهر
 بدن و منبسط شدن آن اندک اندک و از نشان او است تقویت نفس و حرارت غریزیه در سائر تن و
 تعدیل اخلاط و افزایش در خون بتعدیل حرارت و خصوصاً و از اینجا است که موافق سائر ابدان است
 لایسا با بدن معتدله اینقدر است که فرح چون دفعت دست بهم دیدگاه باشد که تحلیل حرارت غریزیه
 و تبدیلیش بکشد و هلاک سازد و قد ذکر عن غیر نفس انهم ما لقوا من شدّة الفرح
 الذی قد ورد علیهم بغتة و اما غم پس آن در آمدن حرارت غریزیه است در داخل بدن اندک
 اندک حتی که محدث حمی یوم در بدن میشود و اگر مدت وی دراز گردد و بدن را سخت گرم سازد
 و بسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند و حرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان
 شود و از آن حمای دمی پدید آید و اگر این غم در اصحابا مزج بارده مغرط گردد و حرارت غریزیه را
 با انعکاسش بسوی قعر بدن منطفی سازد و باین سبب قلیل و خامد گردد و غم سائر ابدان را مست
 و متلف آنهاست لایسا از برای ابدان بارده یا بسه و اما هم پس آن دخول حرارت غریزیه است
 بسوی داخل بدن یکبار و خروج آن بار دیگر و دخولش نزدیاس باشد از چیزه که بسبب آن مهم و

محمود است و خرد و جش نزد طبع ظفر بود آن شیء و آدمی را لائق است که همراه استعمال فرج دائم
 استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزی او بنا بر بسیاری خوشدلی تحلیل نگردد و اما فرج
 پس آن نزد دخول حرارت غریزی بود بسوی داخل بدن و فتنه بنا بر هر نفس از شیء موزی و مستشع
 اگر در طبع خوف نفس باشد از آن شیء و از شیء باطل غیر معتاد و تخیل و زمع به دخول حرارت غریزی بسوی
 داخل و خروج آن بسوی خارج باشد و فتنه و این چنان باشد که حرارت از نخل اول بسوی داخل
 یکبارگی متحرک شود و بجنبه چرخ حرکت وی وقت فرج و ترس از روی هر باب چیزی که از آن سبب ^{ضعف}
 شرم دارد و بعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت بسوی خارج دفعه رد میکند و لهذا لون در وقت
 شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو عارض که فرج و نخل باشد غیر موافق بر نند و هذاه جمله
 الکلام علی الاعراض النفسانية قال وان الابدان قد تتغير من الامراض النفسانية
 كما تتغير من سائر الاسباب التي ذكرناها حتى تكون احيانا سببا للمرض و احيانا
 سببا للصحة و من ذلك ان الذين يغضبون من كل سبب و يغتمون و يخافون من
 ادنى سبب و يظنون ظنا كاذبا و يعيشون كثيرا ما يقعون بذلك السبب في العليل
 و الامراض الردئية حتى ان بعضهم يمتنعون اذا قوی علیه بعض هذه الاعراض
 فاما من يملك نفسه عند الغضب و يكس عادية هذه الاشياء بقوة عقله
 و معرفته و ضبطه لنفسه و حزمه و تجلده و لطف نفسه فانه لا يكاد يعرض له شيء
 من هذه و ان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم يتجاوز الاعتدال فيها
 و ان عرض له منها مرض كان يسيرا سهلا البرء يرجوعه الى نفسه و حسن تمييزه
 و تسكينه الظنون الكاذبة الواقعة في نفسه فاما متى يكون سببا للصحة فان ذلك
 يكون اذا تعمد الانسان لاستعمال شيء منها مضادا للسبب من الاسباب المودية
 للنفس البدن من ذلك ان الغضب ينتفع به اصحاب المزاج البارد و من كان جباناً
 و الفرح ينتفع به من غلب عليه الغم و الهم و الفكر من ذلك اني اعرف قوما
 دامت بهم الهوم و الغموم فانه تكت ابدانهم و ذوبتها فحدث لهم نعمة سر بها فخلصوا
 من ذلك و رجعت ابدانهم الى احسن ما كانت و قوم اخرون سلموا من امراض كانت

به هم بر رویه ما کافوا یعشقونه و كذلك نجد من غلب عليهم الغم والهم ينتفع به
 اذا كان الغالب على مزاج دماغه الحاررة واليوسه وينتفع به من ادمن على الفرح
 والسور لثلا تبديد حرارته الغريزية وتنفص وغنير ذلك انتهى و باجملة
 ابواب تفسیر این اسباب ضروریه سته بسیارست صاحب کامل الصناعت از برای آن سی و هشت
 بابسته و کلام بسیط نموده و بطریق اطبا سخن رانده و انفع مباحث در اعراض نفسانیه امر
 روحانیه کلام حضرات صوفیه صافیست و از برای آن تاویل و تعریف و علاج فاذا ذکر کرده اند درین باب کتب
 کیمیای سعادت در فارسی و کتاب حیا العلوم در عربی از امام غزالی کفایتست و شرع مطهر محمدی
 در باره طب جسمانی و نفسانی خصوصاً آنچه در احادیث شریفه صحیحه بحکمه در اوین اسلام ازین مرام
 شده وافی و شافی و کافیست از جمله امراض قلب و قلوبت لیس و رار بیان اند و رسوله بیان کما
 قیل لیس قرینه و رار عبادان و جمله ذنوب صغائر و کبار که از آدمی زاد صادر میگردد در حقیقت از
 جنس امراضست بعضی از آن تعلق ببدن دارد و بعضی بجان و شایع علیه الصلوة والسلام معالجه بهر دو
 بوجه استقصا و استیفا فرموده و از برای هر دو الی نشان داده حافظ ابن القیم رح را
 درین باب کتابیست در یک مجلد لطیف معروف بالدار و الوالد و از نو و ما کتب صحیح سته از برای
 اصلاح اسباب ضروریه سته و اعراض نفسانیه بندست و اگر کسی را حوصله فراخ تر بود و خواهد که
 بمغز احادیث و آیات وارده درین باب وارد بر روی فرض وقتست که اهمات سته را از شرح
 و حواشی اتقان تمام نماید و اول حقائق اسلام و دقائق ایمان ازین کتب در یاد بپستر مغز شریعت و محظر
 را از کتب صوفیه گرام و متعین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت
 دواوین سنت مظهره و تفاسیر معتمده کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان و دقائق احسان که عبارت
 از مقام ولایت و معالجه اعراض نفسانیه و امراض باطنیهست در خدمت کتب سیر و سلوک و مقالات
 و ملفوظات عصایه صوفیه رحم الله تعالی بوجه تشریح کامل و منقح تمام دست بهم دهد و بعد از آن بنید
 ست که آدمی را افتقار و احتیاج بسوی آنچه اطبا و حکما از فلاسفه و امثال ایشان ذکر کرده اند
 صورت نهند و اگر نهند و چه آن جزین نباشد که وی در دریافت این امراض و اعراض قاصر بوده
 ست و در استعمال معالجات شرعیه بنویسد که تا بهی و زید و در یکن نیست که بعد از استعمال بدان و مرآت

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگاهداشت او بی روحانیه و جسمانیست از عبادات و ریاضات
 بدین آفات مبتلا گردید چه ریاضت سنیه و عبادت شریعیه و عدم تها و زرا و اوم و نواهی باریه غل تمامست
 درازاله جمله علل و از احوال و اصلح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض جلب صحت ظاهر و عافیت باطنی ابدی و توفیق
 ۱۸۴ ابوسهره گفته اخذ رسول الله صلامو بیدی فقال خلق الله التربة يوم السبت
 وخلق فيها الجبال يوم الاحد وخلق الشجر يوم الاثنين وخلق المکروه يوم الثلاثاء وخلق
 النور يوم الاربعاء وبت فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم بعد العصر من يوم الجمعة
 في اخر الخلق و آخر ساعة من النهار فيما بين العصر الى الليل رواه مسلم وهم در بیت بی کرم
 ست مرفوعا كان طول آدم ستين ذراعا في سبع اذرع عرضا رواه احمد و در حدیث و
 رضی الله عنه نز و نجاری بلفظ خلق الله آدم و طولہ ستون ذراعا آمده حافظ در فتح الباری گفته احتمل
 ان یرید بقدر ذراع نفسه و یحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف يوم مثل عند
 الخاطبين و الاول اظهر لان ذراع كل احد بقدر ربعه فلو كان بالذراع المعهود لكانت
 یدة قصيرة في جنب طول جسده قال وقوله فلم يزل الخلق يتقص حتى ان اي ان كل
 قرن يكون نشأته في الطول اقصر من القرن الذي قبله فانتهى تناقص الطول بهذه
 الامة واستقر الامر على ذلك قال ويشكل على هذا ما يوجد لان من اثار الامم السابقة
 كذا يارثون فان مساكنهم تدل على ان قاماتهم لم تكن الطول على حسب ما يقتضيه
 الترتيب السابق ولا شك ان عهدهم قديم وان الزمان الذي بينهم وبين آدم دون
 الزمان الذي بينهم وبين اول هذه الامة ولم يظهر لي الى الآن ما يزيل هذا الاشكال انتهى
 وانس گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم لما صو باله آدم في الجنة تركه ما شاء الله ان
 يتركه فجعل ابليس يطيف به ينظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا ياتك
 رواه مسلم و در حدیث مایشته آمده فرمود ما خلقت الملائكة من نور و خلق الجن من مارج
 من نار و خلق آدم مما وصف لكم رواه مسلم و عن جابر ان النبي صلعم قال لما خلق
 الله آدم و ذریته قالت الملائكة يا رب خلقتهم يا كلون و يشربون و ينكحون و یرکون
 فاجعل لهم الدنيا و لنا الآخرة قال الله تعالى لا اجعل من خلقته يدری و نفخت فيه من

خلق آدم و حواء

لعن في هذه العبارة
 شيئا قائل فيها

عن الترتيب

روحي كمن قلت له كن فكان رواه البيهقي في شعب الايمان ودر حديث ابى هريره ^{آدم} آدم فوثقا
الناس كلهم بنو ادم وادم من تراب رواه الترمذي ^{هـ}
حميد بن حميد والحاكم وصححه عن ابن عباس قال ما سكن ادم الجنة الا ما بين صلوة
والعصر الى غروب الشمس واخرج عبد الرزاق وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عنه
قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة واخرج الفريابي واحمد في الزهد
وعبد بن حميد وابن المنذر عن الحسن قال لبث ادم في الجنة ساعة من نهار تلاي
الساعة مائة وثلاثون سنة من ايام الدنيا علامة شوكة في تفسير فتح القدير گفته وقرئ
تقدیر اللبث في الجنة عن سعيد بن جبیر بمثل ما تقدم من ابن عباس كما رواه احمد
في الزهد وابن تقدير از عصر تا فرود رفتن آفتاب است واین اثر ابن عباس موافق روایت مرفوع
متقدم نزد مسلم است و لکن آنچه حسن گفته که این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا
دوازده ساعت است و مجموع این ساعات مقتضی آنست که یوم خلقت آدم علیه السلام را طول
یک هزار و پانصد و شصت سال باشد و اگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند و آخر ساعات از نماز قرار دهند
طول آن یوم برابر پانصد و شصت سال دنیا میشود و در این هر دو حساب در ظاهر معارض اند باید قرآنی
تخرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة پس
لا بد این موضع اشکال دارد و لکن جمعی گفته اند که این تخمدید نیست بلکه مراد طول
امتداد مابین تدبیر حوادث و حدوث آنها از زمان است و گفته اند یعنی
کالف سنة من ايام الدنيا و در که میمید دیگر آمده و ان یوما عند ربك كالف سنة مما
تعدون و در جمع میان این آیات اقوال بسیارست که در فتح البیان ذکر کرده شده لکن جبرامت
ابن عباس رضی الله عنه در جواب سوال ازین هر دو یوم توقف فرموده و گفته هما یومان ذکرهما
الله فی کتابه والله اعلم بهما و اگره ان اقول فی کتاب الله ما لا اعلم و هر چه باشد
خلاصه این اخبار و آثار آنست که او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید و این آفریدن
او در روز جمعه اتفاق افتاد و طول آدم علیه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بود و در او تعالی

جوف نهاد واستعداد اكل وشرب ونكاح وركوب بخشيد ودر حجت بيش از يكيا سر آن روز
 يكساعت آخر از آن نهار و قوت نداد و بدنيا انگذد حافظ ابن كثير در تفسير خود گفته و قد اختلف
 في الجنة التي اسكنها آدم اهي في السماء او في الارض والاكثر على الاول وحكى القرطبي
 عن المعتزلة والقدرية القول بانها في الارض انتهى وحافظ ابن القيم در عادي الارواح
 الى بلاد الافراح اوله هر دو قول را مبسط لائق ايراد فرموده وشك نيست كه هر كمي از استدلال في الجملة
 را محتمل از ثبوت دعوى دارد اما محتاج ترجيح است و ترجيح چنانكه بايد دست بهم نيمد به پس قوت مستحسن
 و آند ابن خطيب گفته ان الكل ممكن والا دلة متعارضة فوجب التوقف وترك القطع
 وهو قول ابن نافع وحسن گفته هي في السماء وجباني گفته او في السماء السابعة وجمهور مشايخ
 گفته اند هي دار الثواب و ابو عيسى زباني گفته انها الجنة المخلد وهو قول عمر و ابي بكر وعليه
 اهل التفسير و ابن حجر و ابو مسلم اصغما في و ابو القاسم نخعي و ابو عبيد و اصحاب او و ابن عيينه و
 ابن قتيبة و و هب بن منبه گفته اند هي في موضع حال من الارض و اولي درين باب همان
 قول مختار ابن خطيب است كما تقدم و اسرا علم باز اختلاف گروه اند در آنكه خلقت حوى پيش از آدم
 آدم بخت بود يا بعد از آن حافظ ابن كثير در تفسير خود زير كريمة يا آدم اسكن انت و زوجك
 الجنة نوشته و سياق آية يقتضيان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة و قد صح بذلك عمل بن
 حيث قال لما فرغ الله من معاينة ابليس اقبل على آدم و قد علمه الاسماء كلها فقال يا آدم
 انبئهم الآية قال ثم اقيمت السنة على آدم فيما بلغنا عن اهل الكتاب من اهل التوراة
 وغيرهم من اهل العلم عن ابن عباس وغيره ثم اخذ ضلعاً من اضلاعه من
 شقه الايسر و لام مكانه الحما و آدم نائم لم يهب من نومه حتى خلق الله من ضلعه تلك زوجة
 حوى فسواها امرأة ليسكن اليها فلما كشف عنه السنة وهب من نومه رآها الرجبية
 فقال فيما يزعمون والله اعلم الحى و دى و زوجتي فسكن اليها فلما زوجه الله و جعل له
 سكناً من نفسه قال له قبل يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة و يقال ان خلق حوى
 كان بعد دخول الجنة كما قال السدي في خبر ذكره عن ابي مالك و ابي صالح عن
 ابن عباس و عن مرة عن ابن مسعود و عن ناس من الصحابة اخبروا ان ابليس من الجنة و سكن

دم الجنة فكان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسألها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت
 قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا آدم قال حوى
 قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شيء حي قال الله يا آدم اسكن انت وزوجك
 الجنة انتهى وعبارت فتح التقدير دوين مقام خمين است اخرج ابن جرير وابن ابى حاتم و
 البيهقي وابن عساکر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن آدم
 الجنة كان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساکر عن ابن عباس
 قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وخازن و تفسيره و گفته لما اسكن الله آدم في
 الجنة بقي وحده ليس معه من يستانس به ويحاسبه فالتقى الله عليه النوم ثم اخذ
 ضلعا من اضلاع جنبه الاليس وهو الاقص فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان
 الضلع الحما من غير ان يحس بذلك آدم ولم يجدل الماء ولو وجد الماء اعطف رجل
 على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رآها
 جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و
 لماذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز خازن در زير قوله تعالى
 وخلق منها زوجها نوشته يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم
 نموده و گفته و اختلغوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار و وهب ابن اسحق
 خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس لما خلقت في الجنة بعد
 دخوله اياها انتهى و باجملة پيدا شدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مظهره و كتاب خداست
 و اما آنکه قبل از دخول جنت پيدا شد يا بعد از ان پس سنت مرفوع از ان ساکت است و قول اهل کتاب
 زرين باب در خورد اعماد نيست و قصه آدم و حوا در قرآن کریم در چند موضع آمده از آن جمله در
 سورة بقره مقاوله اللى بالملائكة در باره خلافت آدم در ارض و امتحان او با نهار با سما و سجود
 ملائكة از براى وى عليه السلام و عدم نجات ابليس مر او را بيان شده و در آخر اين قصه آمده

قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه
 الشجرة فتكونا من الظالمين فاولهما الشيطان عنها فاجبرهما مما كانا فيه وقلنا
 اهبطوا بعضکم لبعض عدو وولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین و آیت شریفه
 دلیل ست بر سکونت هر دو از آدم و حوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست و خواه آن
 جنت بر آسمان باشد یا در زمین و نیز معلوم شد که از لال در قرب شجره منی عنها از ابلیس آمد و هر دو را
 بهوگند خوردن بر خیر غایبی خود بازی داد گویا اصل حلف کذب از زمین بعین ست چنانکه عمل
 ثلاث بنی آدم زلت حضرت آدم ست و در سوره نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم
 الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبت منها رجالا کثیرا و نساء
 مراد بنفس واحده در اینجا آدم ست علیه السلام و مراد بزوجه حوی ست در فتح البیان گفت
 خلقها منها المرکن بتولید کخلق الاولاد من الالباء فالایلم منه ثبوت حکم البندتیه و
 الاختیه فیها انتمی و در سوره ماده تلاوت نبأ بنی آدم فرموده و داستان کشتن قابیل و ابیل را
 ذکر نموده و غراب را استاد قاتل در سورات سوره برادرش نشان داده پس گویا اصل کبائر
 جمیع بنی آدم کبیره قابیل ست در قتل ابیل و باز در سوره اعراف قصه متقدم فرموده
 و گفته یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة فکلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
 فتكونا من الظالمين فوسوس لهما الشيطان ليبدي لهما ما ووري عنهما من
 سواتهما وقال ما نهما كما ربكما عن هذه الشجرة الا ان تكونا من ملكين او تكونا من
 الخالدين وقاسمهما اني لکما لمن الناصحين فدلتهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت
 لهما سواتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وناداها ربهما الم انو كما
 عن تکما الشجرة و اقل لکما ان الشيطان لکما عد و مبين قالار بنا ظلمنا
 انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين قال اهبطوا بعضکم
 لبعض عدو وولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین قال فیها تخبون و فیها
 تموتون و منها تخرجون و از اینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم و ذریت او صمیمی
 قدیمی ست و سبب در هبوط او از اوج بهشت بفضیض ارض همین ملعون رجم شده و هنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صد آن ست که بگمان را
 بجهنم برد الا من شارا الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذی خلقکم من
 نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملا خفیفا
 فررت به فلما اثقلت دعوا الله ربها لئن آتیتنا صالحا لنكونن من الشاکرین
 فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون و این آیه سئل
 در آنکه که فتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگر چه این اشراک در حقیقت
 از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیرا که انبیا طهیم
 السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن
 چنین زلت موجب مذلت بعید نیست و در سوره بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابایی
 ابلیس از ان بنا بر خلقت آدم از طین و احتناک ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی از ان بیان فرموده
 بود در آخرش گفته ان عبادي لیس لک علیهم سلطان و کفی بربک وکیلا پس اگر گرفت
 این و کالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست از لال و اضلال
 این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توفیق رفیع الهی بضمون و استغفر ز من استطعت
 منهم بصوتک و اجلب علیهم یحیاک و در جاک و شاکرکم فی الاموال و الاولاد
 و عدلهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا و در دست خود دارد و کند در سوره که کف
 بعد از ذکر انکار ابلیس از سجده آدم علیه السلام فرموده افتخز و نه و ذرینه اولیاء من دونی
 و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلا و در سوره طه اولاً کلمه عدم عزم آدم و ثانیاً سجده نکردن
 ابلیس از برای او و عداوت وی با بر دوشوی و بانوی ذکر فرموده پست ارشاد نموده و لقد عهدنا
 الی آدم من قبل فسی و لم نجد له عزما و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا
 الا ابلیس ابی فقلنا یا ادم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة
 فتشقی الی قولنا اهبطا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو پس اصل در نسیان جمله بنی آدم
 نسیان آدم علیه السلام ست و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق
 انسان از نسیان ست و با جمله از اعراض نفسانیه و خصائل قلبیه و قابلیه هر چه در ابوالشر موضوع شده

در ذریت وی ثابت است و هر آفت و بلا که در نسا بر نبی آدم موجود است اصل آن از جناب حوی
 لکن از آنجا که حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر کرد و انید فضیلت داد و او را بر جو اگر خفت
 او بعد از خلقت آدم از ضلع او ست و کج مزاج آفریده شده و او را نشی ساخت و آنجا در حدیث نیز
 بروایت ابی موسی اشعرس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود کمل من الرجال
 کثیر و لم یکمل من النساء الا میرید بنت عمران و اسیة امرأة فرعون و فضل عائشة
 علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیه و ابن حدیث دلیل است
 بر کثرت فضل رجل بر امراة و لهذا هم نسا در احادیث بیشتر از مرغ آنها آمده و الله اعلم
 ۱۸۵ عن ابی سعید الخدری قال خرج رسول الله صلاهم فی اخطمی او فطر الی
 المصلی فمر علی النساء فقال یا معشر النساء تصدقن فانی اری بکن اکثر اهل النار فقلن
 و بیا رسول الله قال تکفرون اللعن و تکفرون العشر ما رأیت من ناقصات عقل و دین
 اذ هب لب الرجل الحازم من احد بکن قلن و ما ناقصات دیننا و عقلنا یا رسول الله قال
 ایس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلی قال فذلک من نقصان عقلم
 قال ایس اذا حاضت لم تصل و لم تقم قلن بلی قال فذلک من نقصان دینها متفق
 علیه و در حدیث ابی هریره است مرفوعا خیر صفوف النساء اخوهما و شرها و لها رواه مسلم و ابن نیر
 ناظر است در شرات این قوم و آسانه بن زید گفته فرمود رسول خدا صلعم ما ترکت بعدی فتنه آخر
 علی الرجال من النساء متفق علیه در اشعة المعات گفته درین حدیث اشارت است بآنکه فتنه
 زنان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سلطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان او است از جهت
 غلبه باطل انتهى و در حدیث ابی سعید آمده مرفوعا و اتقوا النساء فان اول فتنه بنی اسرائیل
 كانت فی النساء رواه مسلم و آن فتنه این بود که مردی را از بنی اسرائیل بر او زاده یا عمزاده
 او بخواست که دخترش را بزنی او دهد وی انکار کرد و خواستار او را بکشت تا آن زن را کج کند و گفته
 تا کج کند زن او را همین است آنکس که قصه بقره در شان او نازل شده ذکره ابن الملک و الطیبی گویم
 معروف آن است که کشتن قابیل مرابیل را نیز بسبب زن بود و در حدیث ابن عمر است که گفت
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشوم فی المرأة و الدار و القرس متفق علیه

این حدیث را در تفسیر
 کفر از محمد بن
 علی بن ابی طالب
 از فاطمه زهرا
 نقل کرده اند
 اصحاب و ائمه

ودر روایتی چنین آمده که الشومر في ثلاثة في المرأة والمسكن والدابة كونه شومر ان است
 که نر اید و بدخلق باشد و با جمله مراد شومر عدم تضمن مصالح مطلوبه است ازان و در حدیث ابن عباس
 در قصه عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعاً وارد شد و یا عباس لا تعجب من حب مغیث
 بریره و من بغض بریره مغیث الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کافی نظر الیه
 بطواف خلفها فی سلك المدينة بیکه در موعه تسیل علی لحدیثه و این نیز پاره از همین حدیث
 مذکور است و در ان دلالت است بر یوفائی زنان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقة فان
 استقتعت بها استقتعت بها و بها اعوج و ان ذهبت تقیمها کسرتها و کسرها طلافها
 رواه مسلم و مثل است حدیث دیگر ازومی رضی الله عنه متفق علیه یلفظ قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم استوصوا بالنساء خیر فانهن خلقن من ضلع و ان اعوج شیء فی الضلع
 اعلاه فان ذهبت تقیمه کسرتة و ان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء ما قظروا
 فتح الباری گفته قال الطیبی السین للطلب وهو المبالغة ای اطلبوا الوصیة من انفسکم
 فی صفتهم و اطلبوا الوصیة من غیرکم بهن کمن یعود مریضاً یتولیه ان یحسه
 علی الوصیة و الوصیة بالنساء أكد لضعفهن و احتیاجهن الی من یقوم باصرهن و قبل
 معناه اقبلوا وصیتی فیهن و اعملوا بها و ارفقوا بهن و احسنوا عشرتهن قلت
 و هذا اوجه الاوجه فی نظری و لیس مخالفاً لما قاله الطیبی انتهى قال ضلع بکسر الیضا
 المعجمة و فتح اللام و قد یسکن و فیه اشارة الی ما اخرجه ابن اسحق فی المسند عن ابن عباس
 ان حوی خلقت من ضلع آدم الا قصر الا یسر و هو نائم و کذا اخرجه ابن ابی حاتم
 و غیره من حدیث مجاهد و اغرب النوی فعزاه للفقهاء او بعضهم فکان المعنی ان
 النساء خلقن من اصل خلق من شیء معوج و هذا لا یخالف الحدیث الماضي من تشبیه
 المرأة بالضلع بل یستفاد من هذا نکتة التشبیه فانها عوجاء مثله لکون اصلها
 منه و تقدم شیء من ذلك فی کتاب بدء الخلق انتهى و انچه در کتاب بدء الخلق تقدم شده
 این است ضلع بکسر المعجمة و فتح اللام و یجوز تسکینها قبل فیه اشارة الی ان حوی خلقت

من ضلع آدم الاليس وقيل من ضلعه القصير اخرج من اسنخ وزاد اليسرى من قبل
 ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقتا خرجت كما تخرج الخلة من النواة
 وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناها ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
 وقوله وان اعوج شي من الضلع اعلاة قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة لشكا
 وفي استعمال اعوج استعمال لافعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة المرأة
 خلقت من ضلع اعوج فلا ينكر اعوجا جها او الاشارة الى ان الضلع قبل التقويم كما ان الضلع
 لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلا فالمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر
 ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى وراثة اللغات كقصة ممكنة نيت انتفاع بزمان مكر كذا شتى ايشان
 برا عوجاج ما دام كدروى كناية والى ومعصيت وخلاف صلاح حال نبود كدريجا سبيله وتغافل عاثر
 ومناسب نباشد انسى كويم آنچه نوى در شرح مسلم بزير حديث متقدم ابو هريرة نوشته عبارت اين است
 الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت
 من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبين النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
 من ضلع انتهى كويم چون مر نوحى درين باب مطابق روايت مجاهد وغيره ثابت نيت پس قول
 نووى كى خلقت حوازا آدم باين كيفيت كه ميگويند قول بعض اهل علم مست صحيح غريب نباشد
 وكيف كذا آنچه در قرآن آورده مجر وخلق حوازا آدم است و آنچه از سنت صحيح ثابت شده مجر وخلق او از ضلع آدم است پس
 نراين تفصيل كه در تفاسير و كتب زبان ذكر كرده اند و محبت مختصر است در كتاب حديث لا غير و تيز نووى گفته
 العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسر ها و لعل الفتح اكثر وضبطه
 المحافظ ابو القاسم ابن عساكر واخرون بالكسر وهو الاربع على مقتضى ما سنقله عن
 اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط
 والعود وشبهه وبالكس ما كان في بساط او ارض ومعاشا ودين يقال فلان في دينه عوج
 بالكس هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
 شخص وبالكس فيما ليس عبرتي كالمراي والكلام قال انفراد ابو عمرو والشيباني فقال كلاهما
 بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

عرج اخلاقهن واحتمال ضعف عقولهن وکراهة طلاقهن بلاسبب وانه لايطمع
 باستقامتها والله اعلم انتهى وازينجاست که نووی خودش تزوج نکرد و زن گرفت چه امید
 استقامت ازین جنس نداشت واکثر اصحاب دیانت تحمل عقول ناقصه زنان ندارند پس اولی در حق
 شان همین قطع طمع ازینهاست ودر حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده ولولا حواء لوقعت انثی زوجها
 الدهر متفق علیه درمرقات گفته ایچو لاخانت حواء آدم فی غراره و تحویصه ^{عنه} مخالفة لامرینا والاشجرة قلماسکنها
 انثی من وجها انتهى گویم آنچه از فرقان جمید ثابت شده چنانکه گذشت آنست که ابلیس در دراز کل آن شجره لغزش داد و در پیچید
 ذکر خیانت حوا با آدم وارد شده باین جهت چیزیکه درمرقات ذکر کرده است محل که اول حوی درام غرور ابلیس آمده باشد
 پسر آدم علیه السلام با غوار این هر دو مترزل شده و محتمل که این خیانت غیر خیانت اغوی
 مذکور بود و اسد اعلم دلکن در فتح الباری گفته فيه اشارة الى ما وقع من حوی فی تزینتها
 لآدم الاکل من الشجرة حتى وقع فی ذلك فمعنى خيانتها انها قبلت ما زين لها ابليس
 حتى زينته لآدم انتهى و این مؤید احتمال اول است ودر اشعة اللمعات گفته حوا چشید شجره را
 پیش از آدم و حالانکه آدم نمی کرد او را از چشیدن شجره پس سیراه کرد او را تا وی نیز خورد و از ان تنهی
 و با جمله حدیث افاده کرده که اصل در خیانت زنان مردان را خیانت بانوی اول باشوی اول است
 و دیگر ان قدم بقدم ایشان روند قال الحافظ فی الفتح و لما كانت هي ام بنات آدم اشبهن
 بالولادة ونزع العرق فلا تكاد امرأة تسلم من خيانة زوجها بالفعل او بالقول و
 ليس المراد بالخيانة ههنا ارتكاب الفاحشة حاشا ولكن لما مالت الى شهوة النفس
 من اكل الشجرة وحسنت ذلك لآدم عد ذلك خيانة واما من جاء بعد هاهما من النساء
 لخيانة كل واحدة منهن بحسبها وقريب من هذا حديث جحد آدم فخرجت ذريته قال وفي
 الحديث اشارة الى تسليية الرجال ما يقع من نسائهم بما وقع من امهن الكبرى وان ذلك
 من طبعهن فلا يفرط في لوم من يقع منها شيء من غير قصد اليه او حلى سبيل الندور و
 ينبغي لمن ان لا يتمسك بهذا في الاسترسال في هذا النوع بل يضبطن انفسهن و يجاهدن
 هو اهن والله المستعان انتهى و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فابت غضبان لعنتها الملائكة حتى تصير متفق عليه

و در روایتی دیگر نیز و یحیی بن یزید و یحیی بن یزید و یحیی بن یزید و یحیی بن یزید
 الی فراشه فتاب علیه الاکان الذی فی السماء ساخط علیها حتی یرضی عنها و این هر دو منبر افاده کرده
 که طبع زنان عصیان شوهران است در امر جماع و این را سبب نهنت و منظر رحمان میگرد و در ایشان
 تا آنکه شوی از بانوس خوشنود گرد و در آن نیز خجاست که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعا اذا
 الوجلد عاز و جته الحاجته فلناته و ان كانت علی التور و رواه الترمذی مراد بن یزید
 شغل ضرورت خواهد چنان باشد یا جز آن و محتمل که مراد آن باشد که اگر چه در جای بود که آنجا قضا
 چنین و طر ناممکن است گویا درین احتمال تعلیق بالمحال است و مؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه
 مرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم لو کنت امة احد ان یسجد لاحد الا امرت
 النساء ان یسجدن لارواحهن لما جعل الله لهم علیهن من حق رواه ابوداود و احمد
 روایت آن از معاذ بن جبل کرده و ترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آورده
 لو کنت امة احد ان یسجد لاحد الا امرت المرأة ان تسجد لزوجها و این حدیث دلالت
 میکند بر نفی زن در برابر مرد و در حدیث عایشه در قصه سجده بعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم آمده و لو کنت امة احد ان یسجد لاحد الا امرت المرأة ان تسجد لزوجها ولو اهر
 ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و من جبل اسود الی جبل بیض کان ینبغی لها
 ان تفعله رواه احمد و اشعة اللغات گفته درین حدیث مبالغه و بیان امر کمال و جرب طاعت
 زوج است بر زن انتهى و کمند در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا الا قالت زوجته من الخیر العین لا تؤذیه قاتلک الله
 فانما هو عندک دخیل یوشک ان یفارقک لیتا رواه الترمذی و ابن ماجه و ترمذی
 گفته این حدیث غریب است و در وی تسلیه است از برای مردان بر صبر بر جفای زنان و اشارت
 است بآنکه زنان را نمیرسد که مردان خود را اینادهند و بسو رخلق و بر زبان و انکار از صحبت بشن
 آن برنجاند و عن ابی بکره قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اهل فارس
 قد ملکوا علیهم بیت کسری قال لمن یفعل قوم قتلوا امره امرأه رواه البخاری در اشعة
 اللغات گفته و ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست انتهى گوئیم و این هر دو معلوم شد

انه يقول ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها طاعة
 وان نظرها سترته وان اقسر عليها برته وان غاب عنها نصحتها في نفسها وماله واه
 ابن ماجه بلکہ امر و زمان آن چنان است کہ در حدیث جابر مرفوعا وارد شدہ ان المرأة تقبل فی
 صورة شیطان و تدبر فی صورة شیطان الحدیث رواہ مسلم و عن ابن مسعود عن
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرها الشیطان رواہ الترمذی
 یعنی زن عورت است کہ حق وی آن است کہ مستور و محبوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را
 شیطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد بوی مردان را و عن عمر مرفوعا لا یخلون
 رجل بامرأة الا کان ثالثا شیطان رواہ الترمذی مراد خلوت بزنا جنیبت است و مؤید است
 حدیث جابرازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم لا تلجوا علی المغیبات فان الشیطان یجری علیہن
 مجرہ الدم رواہ الترمذی بالجملہ شیطان را مناسبت تمام است با زنان گویا زنان جنالہ شیطان
 و ازینجا است کہ در روایت ابی امامہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمده ما من مسلم ینظر الی محاسن
 امرأة اول مرة ثم یغض بصره الا احدث الله له عبادة یجد حلاوتها رواہ احمد یعنی آن
 حلاوت جزای مرازیست کہ در صبر کشیده است و از حسن مرسل مرویست کہ گفت بلغنی ان رسول الله
 صلی اللہ علیہ وسلم قال لعن الله الناظر والنظر الیه واک الیه یقی ویشعب الاکان و جبریر بن عبد الله گفت سألت رسول الله صلی اللہ
 علیہ وسلم عن نظرة الفجاءة فامرني ان احض بصری رواہ مسلم یعنی نظر کہ باکان قنادر و دست باید کہ آن نظر را دامت کند و
 نظر دیگر را تابع آن نگرداند کہ در اینجا معذ و نیت و باجملہ فتنه بزنان عظیم جلفتن است کہ کید ایشان عظیم ترین کیدها و کیدا
 و قرآن کریم آمده ان کید کن عظیم بعض گفته اند کید در هر کار است بعض گفته اند در جمل از برای اوقات است و بعض گفته اند کید را
 فرموده و کید زن را بزرگ گفته و این دلیل است بر آنکه زنان در فتنه از شیطان پیش قدم اند و در صیوب
 سابق تر بر مردان و لهذا اشعرا می سلام در ذم ایشان انشاء ما کرده اند سعدی در گلستان گفته است

زن کز بر مرد بی رضا بر خیزد / بس فتنه و جنگ از آن سرا بخیزد

و در بوستان نوشته

سفر عید باشد بران کہ خدا / کہ بانوی زشتش بود در سرا

در خرمی بر سر اسب ببندد / کہ بانگ زن از وی بر آید بلند

تذقی را که جهل است و نارسایی	بلای مسر خود نه زن خواسته
بزدان بنده حق نیکوی خواسته	که با و دل و دست زن راست
پو در روی بیگانه خندید زن	دگر مرد گولاف مردی عزت
زن شوخ چون دست ز قلیه کرد	بر و گو بنه پنجه بر روس مرد
ز بیگانه نگان چشم زن کور باد	چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای بر جامی نیست	ثبات ساز خرد مندی و رانی نیست
زن خوب خوش طبع برنج سینه	رمانکن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یکس سخن از دوتن	که بود ز سرگشت تا ز دست زن
یکی گفت که کس را کون چه مه داد	دگر گفت زن در جهان نمود مه داد

و نظامی گفتی

مشو این از زن که زن پارت است	که خربسته بگر چه دزد آشناست
تو لی زن نباید که باشد دلیر	که محکم بود کینه ماده شیر نه
زنان را تراز و بود سنگ زن	بود سنگ مردان تراز و شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود	که آهنگ بی پرده انفعان بود
چه خوش گفت جمشید بارانی زن	که یا پرده یا گور به جا زن

و دیگری سر امیده

چون نقش و قامی عهد بستند	بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی	تا جز تو نیافت مهر بان
چون در بر دیگری نشیند	خواهد که ترا دگر نه ببیند
جز زن ایمن مشوک زن گاه	بر دش باد هر کجا راه است
زن چو آنگو طفل میگندست	خام سر سبز و پنجه رویست

جامی مندر مایه

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین	هیچ ناقص نیست در عالم جنین
-------------------------------	----------------------------

بزرگتر خوان عظامی ذوالمنن +	نیمست کافر نعمتی بدتر زن
گردی صد سال زن را سیم وزر	پای تا سرگیری اوراد رگهر
جامه از دیبای شستر دوزش	خانه از زرین لکن افر و زیش
هم بوقت چاشت هم بهنگام شام	خونش آرمی بگو تا گون طعام
چون شود تنه بجام گوهری	آبش از سر چشمه خضر آوری
میوه چون خواهد ز تو همچون نهان	تا بیزد آرمی و سبب هفتان
چون نقد از داری در تاج بیچ	جمله اینها پیش او بیچست و بیچ
گر چه باشد چهره اش لوح صفا	غالی ست آن لوح از حرف فنا
در جهان از زن وفاداری کز	غیر مکاری و غداری که دید

و هم از وی است رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیم است	زنان را کیدهای بس عظیم است
عزیزان را کند کید زنان خوار	بکید زن بود دانا گرفتار
ز مکر زن کس حاجت مبادا	زن مکاره خود هرگز مبادا
زن از پهلوی چپ شد آفریده	کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدی فرماید

بود بیوفای سرشت زنان	میا موز کرد از زشت زنان
زن بد در سراے مرد نکو	هدرین عالم ست دوزخ او
و در حکمتهای گلستان نوشته مشورت با زنان بیست و سخاوت با همدان گناه	
اسیر زن نتوان شد یسا کما دراز	برای یکدم شہوت که خاک بر سر او

و کسی از برای این مصرع اخیر مصرع دوم چنین بهم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی
 دیوار سرایت از بود از آهن +
 زنهار مشواتسلی از عصمت زن
 کاخر بزار جلیه بیرون آرد
 چون رشته تسبیح سراز صد روز

رباع

باشند زمان بعقل و ایمان همه
 هرگز ننگند عهد و پیمان درست
 مشکل که شود با خرت زابل سجا
 هر کس که خلاص خود ازین قوم است

رباعی

آنکه زلفش نه راه ناموس شناخت
 دل زان زن بد جمع نمی بایست
 گر بند کند نشیسته اش همچو گلاب
 عصمت چه بود در بچه خواهد انداخت

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری
 دانم که گزیده آرزوی داری
 ز نیگوده که تیز میخراست دانم
 در خانه زن ستیزه خوی داری
 در راه خدا که رهزنانند
 آن را هزنان همین زمانند

و یکجمله

که خدایت مایه هوس است که رها کن ترا خدا می پسند

تفسیر در بیعتی است

۱۸۶

ابوهریره گفته است رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان الله او سخی الی
 ان تقاهم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آورده که آنحضرت فرموده ان الله او سخی الی
 ان تقاضوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد و این نزد مسلمست و فرمود
 لیسنتهم قوام یفتخرون بابائهم الذین ماتوا انما هم فخر من جسدوا ولیکون اهون علی
 الله من لجل الذی یدهد الخراء بانفاه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة و فخرها
 بالاباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنواد ثم ادم من تراب رواه الترمذی
 و ابوداؤد عن ابی هریره و حسن از سمره آورده که فرمود الحسب المال و الکرم التقوی و الاله الترمذی
 و ابن ماجه و در حدیث ابن مسعود آورده فرمود ان من نظر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی
 ردی فهو ینزع بذنبه رواه ابوداؤد سید در ماشیه گفته ای اراد الرفعة بنصرة قومه
 فوقع فی بئر الاثم و هلك کالبعیر فلا ینفعه کما لا ینفع البعیر نزعہ عن البئر بذنبه
 و واثقه بن الاسقع گفته گفته رسول خدا عصبیت چیست فرمود ان تعین قومک علی الظلم
 رواه ابوداؤد و فرمود لیس منا من دعالی عصبیة و لیس منا من قاتل عصبیة و لیس منا

من مات على عصبية واين را ابو داود از جبير بن مطعم روايت کرده و عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انسا بكم هذه ليست بحسبة على احد كلكم ينو ادم طف الصاع بالصاع لم تعلقه ليس لاحد على احد فضل الا بدىن وتقوى كفى بالرجل ان يكون بدىا فاحشا بخيلا رواه احمد والبيهقي في شعبه الايمان ودرين بابت انشا و شعرا رس

هر کسی را بنفس خود شرف است	از نسب نیست نسبت مردم
نه ز پاکی گوهر صدق است	شرف در بجز جوهر خویش است
باید که فراموش کنی نام پدر	خواهی که شوی خلاصه نوع بشر
از اهل کمال معرفت گوی بهر	در فضل و مہر کوشش میدان ادب
پدر گذار و فرزند مہتر باش	چون نادانان نہ در بند پدر باش
چه حاصل ز آنکہ آتش را فروزند	چو دود آزر و شنی نبود نشامند
اوران بود هیچ گواہ چو فعالش	انرا کہ ندانی نسب نسبت و حاش
تا جسر عالم است خاک در شان	سادات کہ پاکیزہ بود گوہر شان
یاسین سیادت تارہ شود بر شان	آنها کہ بعصبیت آل یاسین شدند
باید کہ بعین مہر در ہم نگرند +	انسان کہ بصورت ہمہ چون یکدگر اند
کین قوم ز یک مادر و از یک پدر اند	نام پدر و مادر صورتی نہرند
دانستہ تمام خلق را دون و دنی	ای نام کجاست سرشتہ با کبر و سنی
چون اصل تو از گل است یا آب نیا	ہر جا کہ روی لاف اصالت چہ
تا چند زنی از نسب عالی لاف	ای طبع تو خو کرده بائین فلک
باقی ہمہ از قبیل خشونت و گزاف	در نفس تو گر فضیلتی چیست گو
ز نهار مکن مفاخرت بہر نسب	ای کہ درہ سلوک در بیابان طلب
عقل است و حیا و عفت علم و ادب	چیزیکہ بان فخر توانی کردن
وین تکبر ز من میوت کہ چہ	این ہمہ باد در بروت کہ چہ
بیچ بن بیچ بن ہزاران بیچ	ای تو اندر جان پچا بیچ +

بر اصل و نسب مباش مغرور	کان هست بسی ز مردمی دور
ناخوش بود آن عروس در بر	کو تا ز کند بحسن مادر
لو کشفتم الخلق اطباق النزی	لم تعرف المولى من العبد
من کان یطأ التراب بیجلاه	یطأ التراب بنا عمر الخدی

کتابت سبزوار

۱۸۶ مولوی دوم و رشتنوی معنوی گفته حاصلش آنکه الب ارسلان خوارزم شاه که مذہب تسنن داشت در سبزوار که مردم آنجا یک قوم شیعی مذہب اند آمد خواست که مواخذہ کند سبزواریان گفتند کہ عقیدہ ما تسنن است سلطان گفت وقتی عقیدہ شما را صحیح دانم کہ ابو بکر نامی را از شهر خود پس بیا کنید سبزواریان بعد از تلاش سه روز و سه شب پیری مضمحل ابو بکر نامی را بیاقتند و او را تکلیف کردند کہ پیش سلطان روان شود وی جواب داد کہ اگر پای رفتن داشتی چرا در مردم ناجس اقامت کردی آخر او را بر تختہ خوابانیدہ و تختہ را بردوش گرفتہ پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینچہ ابو بکر است کہ آوردہ اید سبزواریان گفتند در شهر ما بہ ازین ابو بکر می پیدائی شود مولا نا در آخر قصہ میفرماید

سبزوارستان جہان بیدار
ماچو بو بکریم در وی خوار و زار

گویم مصرع اول موافق است بپیش الدنیا حلوق خضصۃ و ثمانی مستفادست از حکایت مذکور درین نزدیکی در ہند قومی پیدا شدہ کہ اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را نیچر میگویند تا آنکہ سر غنہ این کفرہ فوجہ درین سال ۲۹۸ ہجری دعوی پیغمبری بر زبان خود گذرانیدہ و تابعان و این اسم پر اثم را از وی متحال نمودہ در بعض رسائل خود بدان صراحت نمودہ اند

یار ما امسال دعوی نبوت کردہ
سال دیگر گر خدا خواهد خدا بد شدن

و قدری پیش ازین طائفہ در ایران دیار سر بر آوردہ بود و خود را بانی لقب کردہ و ہنوز افرخ اود را سرزمین ریشہ میدوانند و در باب مشیخت کار سالوس میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین است پیش ازین قرن سیزدہم نیز گذشتہ اند و تا قیام قیامت کوچک بالان این اقوام ظہور خواهند کرد تا آنکہ سید الطائفہ ایشان یعنی مسیح عور دجال خروج کند و بردست مسیح عیسی علیہ السلام کشته گردد و کان اصر اللہ قلدا مقدورا درین باب مؤمنین بالغیب را ہمین یک حدیث جاہلین سمرہ رضی اللہ عنہا کفایت میکند کہ گفته سمعت النبی صلواتہ یقول ان بین یدی الساعۃ کذابین فاحذروہم و رواہ مسلم

۱۸۸ ملائکه شوکاتی در تفسیر فتح القدر آورده اخراج ابن عدی و ابن عساکر عن النخعی
قال لما خلق الله ادم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
قالت له حوى يا ادم هذا طيبك دانمته انتهى وهر چند این اثرست لکن اخبار صحیحه شاهد و متابع
اوست زیرا که وقوع و مباشرت و جماع و محبت زنان از حضرت رسالت صلعم و دیگر انبیا و صحابه و صحاب
امت ثابتست و یک مرد را نزد جمهور تا چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست و از برای ایا
تحدیدی در شرع نیامده پس درین اثر دلالت باشد بر آنکه سنت جماع از عهد ابوالبشر علیه السلام تا
ایندم ثابت و واقعست و انبیا علیهم السلام الا ماشاء الله کثیر الا ازواج بوده اند و قوت از دیگر
انبا جنس اخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی همزوی در تبصرة القضاة و الاخوان فی وضع الید
و ما یشدر له من البرهان از علامه خرنشی در فصل نکاح نقل کرده که فيه فوائد اربع دقع غوائل
الشهوة و التذیبه باللذة الفانیة علی اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة و علم
ان له اذا عمل الخیر ما هو اعظم سارع فی الخیرات لما هو من جنس تلك اللذة و لما هو
اعظم و اتم و هو اللذة بالنظر الی وجهه الله الکریم و السارعة الی تنفیذ ارادة الله ببقاء الخلق
الی یوم القيامة و لا یحصل ذلك الا بالنکاح و الی ارادة رسول الله صلعم كما روی ابو داؤد
و النسائی عن معقل بن یسار قال قال رسول الله صلعم تزوجوا الودود و الودود فانی
مکاتر بکم لامر انتمی و اصل در نکاح نزدیست از برای کسی که عاجزند است و از غمت نمی ترسد
و اہبت و قدرت دار و بر کفایت زوج از نفعه و کسوت و دلیل بران حدیث ابن مسعود است
تزوج و مسلم فرعا با معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر
و احصن للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له و جاء و لفظ بخاری بعد از الفرج
اینست و هل یتزوج من لا یرب له عینی و شرح بخاری گفته الارب بالهجرة و الراء
ایمی لاحاجة له فی النکاح و کلمة هل للاستفهام و لم یدکر الجواب اعتمادا علی ما عرف و
المعشر هم الطائفة الذین یشملهم وصف فالشباب معشر و الشیوخ معشر و الشباب جمع
شباب و یجمع ایضا علی شبان بضم اوله و تشدید الباء و ذکر الازھری انه لم یجمع فاعل علی
فعلان غیره و نوی گفته الشاب عند اصحابنا هو من بلغ و لم یجاوز ثلاثین سنة و قال القرطبی یقال

حَدَّثَنَا إِلَى سِتَّةِ عَشْرَ سَنَةً ثُمَّ شَابَ إِلَى اثْنَيْنِ ثَلَاثِينَ قَبْرًا كَمَا قَالَ ابْنُ شَاشٍ الْمَالِكِيُّ إِلَى اَرْبَعِينَ
 قَالَ وَانَّمَا خَصَّ الشَّبَابَ بِالْخُطَابِ لِأَنَّ الْغَالِبَ جُودُ قُوَّةِ الدَّاعِي فِيهِمْ إِلَى النِّكَاحِ بِخِلَافِ
 الشُّيُوخِ وَأَهْمَلُ بَارِتَ دَرَفَتِ جَمَاعَتُ وَعَقْدُ نِكَاحِ رَاهِمُ كُوَيْدُ وَوَجَارُ كِسْرُ وَوَادِرُ قَضِ خَصِيَّتَيْنِ سِتَ
 وَمَرَادُ بَارِتَ دَرِيخًا مَعْنَى لَعْوَى وَسِتَ يَعْنِي مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْجَمَاعَ لِقُدْرَتِهِ عَلَى مَوْعِنِهِ
 فَلْيَتَزَوَّجْ وَقَوْلُ ثَمَانِي أَنْتَ كَمَا مَرَادُ مَوْجُونَ نِكَاحِ سِتَ وَاسْتَدْعَاةً وَدَرُ حَدِيثِ الشَّرْأَمَةِ لَكِنِّي أَصِيلِي
 وَأَنَا مِ وَأَصُو مَرَادُ فِطْرٍ وَاتِّزَاجِ النِّسَاءِ فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي أَخْرَجَهُ إِضْمًا سَلِمَ
 وَقَالَ تَعَالَى فَانكحوا ما طاب لكم من النساءِ متنه وثلاث وربع عيني گفته بعضی گویند وجر
 است لال آنست که مینغه امر مقتضی طلب است و اقن درجات آن ندب باشد پس ترغیب ثابت شد
 گویم در وی اصلاد لالت ترغیب نیست چه سوق آید از بر بیان جواز جمع از اعداد و نسا است و امر در اینجا
 اباحت است مثل قوله تعالی و اذا احللتهم فاصطادوا و آنرا مقتضی طلب گفتن قول کسی است که
 ذوق چیزی از اصول نگرد و ههل یقال طلب الله منهم النكاح و طلب الصيد غایت ثانی
 الباب آنکه نكاح را بعد مذکور مباح ساخت و بعد تحمیل از احرام صید را مباح گردانید آنتی جزاوی
 گفته هذا التوراة من هذا الامام یعنی العینی فی غایة الغرابة فان قیاسه الامر بالنكاح
 على الامر بالصيد قیاس مع الفارق الی قوله و اما طلب النكاح فقد جاء على اصله و لا یسما
 والسنة تفسیر القرآن و كيف یجعله سید العالمین سنة و لا یكون اصله الطلب قال و اما
 المحصر باریع فهو قید ناكد على اصل الطلب بیان لغایة ما استطاب التمه گویم در کبری حصر
 باریع نیست چنانکه جمهور فهمیده اند بلکه مراد جواز عقد است در یکبار بد و یا سه یا چهار زن و حدیثی که
 بدان استدلال کرده اند برین حصر ضعیف متکلم فیه است و علی ای حال اصل در نكاح نزد امام اجبی حقیقه
 رحمه الله نیست است و وقت توقان واجب کذا فی الکنز زلیعی گفته النكاح سنة و عند شدة
 الاشتیاق واجب الی قوله حتی كان الاستغفال به افضل من التحلی لعبادة النفل عند الترتا
 گویم لفظ حدیث فمن رغب عن سنتي فليس مني دال است بر سنت نكاح و معنی است از آنکه
 امت و برین باب و الصباح یعنی عن الصباح و جزاوی بعد از آنکه بر عینی دیرین مسند کرده
 گفته و مثلی وان كان لا يزوي نعاله لكن ما زال ملحظ الاصلاح مند و بالیه و انتظر الی قال

وانظر الى ما قاله الحق ان يتبع انتهى قول دوم آنست که نکاح واجبست در حق قادر که بر جان
خود غاشی از زناست و اگر بآن قادر بر تسری باشد بخیرست میان هر دو و اگر عنت او بصوم میتواند
یا این هر دو مخیر باشد میان آن و زواج اولیست و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن است بحدیث
جابر فی الجاریة تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله فی البخاری و در روایتی دیگر
نزد مسلم باین لفظ آمده فهل اتزوجت بكذا تضاحكك وتضاحكها وشبه غیرتی در شرح خلیل
گفته ندب نکاح بکزن بجز جابر المذکور و خیر علیکم بالابکار الخ و همچنین مندوبست نکاح
عائشة گفته بنت الخمسین لا تلد و همچنین نکاح ذات الدین بحدیث فاطمة بذات الدین تربت
یداک و این نزد مسلمست از ابی هریره و اصلش در بخاریست و مستحبست دیدن روی و هر دو کف
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خردی گفته و کیله مثله اذا امن من المفسدة و زن را نیز میرسد
که وجه و کفین مخاطب را نظر کند و وجه اقتضار بر وجه و کفین آنست که از وجه استدلال بر جان میتوان
کرد و از کفین بر نصب بدن و بما و راء آن حاجت نیست و دالست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم
فاذهب فانظر اليها فان في عين الانصار شيئا تقول سوم آنست که مکروهست نکاح در حق
کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع اوست از عبادت غیره و اجبه قاله الخردی و امر و زک ذات الدین
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه اند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بجرمت میرسد و
سنت بلزوم امور نا جائزه و حقوق دیگر عوارض محرمة و کبیره و ملتوی می توانند چنانکه در مجالس الابرار
حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شدند که از فریضه صوم باز ماند بعضی اکابر علماء فتوا
دادند بکراهت صوم ایام بیض و میگوید اوست کریمه ان من از واجبه و اولاد کم حد و الکم و حد
ابن عمر فروعا الشوم فی المرأة الخ و این نزد بخاریست یعنی گفته و شوم المرأة سوء خلقها
و که ام عداوت و نخوست و بد خلقی زن بیشتر از ان باشد که شومست به سبب او محروم افتد از عبادت
فریضه و تا فله و بتلاگرد و بعضی در کسب معاش و جز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول حایم
آنست که حرامست در حق کسی که نمی ترسد از عنت و مضرست بزنی بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا بر
و علی یا کسب از موضع لایحل بعضی اهل علم گفته اند مفهوما انه لو خشي العنت تزوج ولو صل
النفقة و نحوها و الظاهر وجوب اعلامه بذلك قول خیرم آنست که نباحست در حق کسی که محتاج

نیست بسوی آن نیست اورا نسل حمزوی گفته و المرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی
 التشریح انتی وندب اصل گفته و همان را ترجیح داده و نوشته و مع ذلک یعنی له ان یکون فی
 خایرة العمل لیکانها تقیه فتنة غیرها من النساء و الصبر علی مکاتلهن یکفر الذنوب و نبیل
 عن القلب الخشوب و فی الحدیث عنه صلی الله علیه و سلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا المرأة
 السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الاخرة و یالجاه
 فالواجب علی کل عاقل البیب ان یحمل اذا هن دو اما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذی معتمه
 و الله اعلم گویم حدیث نصیب حمزوی مسند کرده تا رفع و صحت آن ثابت نشود محبت نمی تواند شد
 هر چند معنی آن مطابق واقع است و چند آن از بیت که صلوات از دست ازواج حاصل میشود فساقت و میاشنان
 راعشر عشره آن نصیب گرد آید سیاه و سیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عساکر
 و گند آشفرت علی الله علیه و سلم زن دیندار را ترجیح داده است بر زن مالدار و صاحبه حسد و حال
 چه ذات الدین مطیع شوهر باشد و معین او بود در امور دین و این معنی سبب و قایت زوج گردد
 از ترک عبادت و ابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی خواهی زوجه بنا بر اقتنان بحال یا طبع مال
 یا فقر بحسب او فرمان بر زن باشد و این را بگذر عکس القضیه صورت بند و چه قضیه صادقین است که
 الرجال قوامون علی النساء و درین صورت نسا قوامات میشوند بر رجال و لهذا اطاعت رجال بر
 زن از شرط اطاعت معدود شده و اعادنا الله تعالی و جمیع المؤمنین عن ذلك و یزدنا الصبر
 علی ما هنالك

۱۸۹
 احوال
 ۱۸۹

۱۸۹ امام خرمی در کبیر گفته و ددان الله تعالی لما زوج آدم حواء خطب الباری عزوجل
 فقال الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و الخلق جیدی و محمل صللم
 نبی خلقت الاشیا لیستدل بها علی و حلانیتة فانا لله لا معقب لحکمی و لا مرد لقضائی
 زوجت امتی من عبدي بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی و تمجیدی و هوایة الکبری
 فلا تنسیا عهدی و ادخلا جننی فکلار خدا من نعمتی و السلام علیکما انتی گویم مضمون
 این خطبه صحیح المعنی است اما لفظ او در احادیث صحیح مرفوعه وارد نشده پس در ما نحن فیه محبت نباشد
 این قدر است که حوا زوج آدم بود بنص کتاب و علت وی بروی بنکاح شرعی بوده باشد

علامه شوکانی رحمه الله تعالی در فوائدها مجموع نوشته و اما حدیث خطب النبی صلی الله علیه وسلم
 حین زوج فاطمة بعید فقال الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المحمور و الا ابن ناصس
 مطبولا و هو موضوع وضعه محمد بن دینار العوفی انتهى و تمام بحث برین خطبه و بر خطبه دیگر که در
 الحمد لله فعل است در موعظه حسنه که مجموع خطب سابق است نوشته شده و عجب است از زرقانی که وقتما
 بشرح خطبه موضوع مذکور فرموده و هر چند ایراد چنین موضوعات شیعیه و محرم بطور نیست لیکن درین
 مقام تحریرش بغرض اعلام وضع و اتفاق اقدام و تقهار را خواه خفیه باشد یا غیر آن در بیان
 در روایات حدیث هنگامه غریب است که چون شتر می مهار هر روایت طرب یا بس که می یا بندید و ن
 تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب هدایه وارد میکنند و مع ذلک بر اهل حدیث دستمال
 بحدیث معترض میگردد چنانکه ابن حجر مذکور در مسنده زیارت قبور و اقتیاد سفر از برای آن از بلاد و
 بر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله زبان طعن گشاده با آنکه معشار علم و فضل وی رضی الله عنه بالغ نیست
 و همچنین حال دیگر فقهاست مثل سبکی که وی نیز درین باب علم خلافت با شیخ الاسلام برافراخته و این
 صنایع مشایخ را یکی از حسنات اعمال خود انکاشته مصداق وان من العلم جهلا شده و سبب

تالیف کتاب صائم منکی علی نحر ابن السبکی گردیده و با جمله

بچه جانیمست که خالی از تنازع باشد میتوان گفت که دنیا است مهربانترند

و غریب از همه آن است که زمانه حاضر قدر دان و بهتر نشان همچنین کسان است که کم خود را در شکست
 بگرد گیر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی در میان صحیح و موضوع حدیث
 نمی کنند بلکه ضعاف را رایج دارند بر صحیح و موضوع را مرتبه نهند بالاتر بر حسان و معتمدان خود و فقیه
 و مجتهد و مجدد گویند و باین همه صحیح و او دو کوس یکتائی در کوی و برزن چند عوام کالافعام می گویند

فسحان الله و الحمد له

در محفل سپهر نذیریم استیاز بر آفتاب و ماه زحل اتقدمت

وین رتخیز می تیزی بر که بگفتند و اعرض عن الجاهلین و نعوای اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
 و بکرم ادفع بالتی هی احسن کار بندست وی را صد رشین ایوان سعادت باید انکاشت و شیوه
 پسندیده او را و دستور العمل کار آئی خود گرفت که وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کمیاد و متطلل بیال با نیست

وام نام تعالی بن سبکی شافعی
 ام از اکتی نظیر آن است
 و در مذکور است
 و عقیده فی شری را زانی و
 است و کرم بابته مصباح العظیم
 در خود را زیارت شریف تالیف
 کرده و این تیمیه را چنین در آورده
 ام هنوز هم از غیر مغفلان است
 رو کردن آن نماز پوی می نیست
 ام همچو حضرت و قارون نایب
 صاحب پرایه و در علم را
 از غناد هم بر زبان آید گفت
 و قهر

خوش طینتی که شیوه اغراض برگزید بر نفس خود حرام کند اتمام را

بدرستی بنام امام حسین

۱۹۰ اصل موطن جمله بنی آدم سرزمین هند است چه آدم ابوالبشر علیه السلام از بهشت در بند
 فرود آمد چنانکه بعضی احادیث ثابت میشود و نیز توبه او همین جا بترتیب قبول رسید جلال الدین سیوط
 در تفسیر درمنثور حدیثی طویل از کعب اجبار آورده در آن واقع است فعلا فی هذه التربة
 انزلت التوبة یعنی نزول توبه بر من در همین سرزمین هند و ستان اتفاق افتاده پس احق مردم توبه
 مردم هند اند که الولد الحریقتدی بابائمه الغر اللهم وفقهم لاتباع و جنبه صراط المستقیم
 و بعد از قبول توبه احرام کعبه شریف است و در عرفات باحو ابرخورد و بعد از ادای مناسک حج
 هر دو با هم هند شریف آورند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه
 در تاریخ طبرست و کتاب بدر الخلق غزالی مسطور است و از نجاست که اسلامیان هند از قدیم الایام
 حج بسیار میکنند و هجرت کثرتی نمایند علی الخصوص سکنه بلده بهوپال که جز مشتی از آن غیر حاج نخواهند بود و
 باجمه چون اولاد آدم علیه السلام بحد کثرت رسید تا آنکه مورخان و نسابان گفته اند که چهل هزار
 کس در حیات وی از احفاد و بنابر بهم رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبوعر آباد
 ساختند پس موطن جمیع نوح بشر همین بسط هند است و این اقلیم گویا ام جمیع اقالیم است و توان
 گفت که این سرزمین مغضوب رب العالمین است بجهت آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را
 از بهشت بر آورده هند انداخت زیرا که درین اعتراض غفلت است از آنکه حق تعالی حوا علیها
 السلام را که جده بنگان است بجهت که سرزمین که معظمه است افگند و این سرزمین برکت آئین
 با اتفاق است محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس گویا رب العزت تعالی شانه آدم علیه
 السلام را در عوض بهشت گلزار هند از انی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر بر ستاد
 گرفت از بهشت فزون بوستان ^{هند} آدم زناز و نعمت جنت چنان گذشت

و بوی این معنی است آنچه در تفسیر درمنثور در سوره افتخار مروی شد که اخراج ابن ابی حاتم
 عن علی رضی الله عنه قال خیر وادی فی الناس وادی مکه و وادی نزل به آدم با رضی الله
 و از نجاست که که معظمه بعد از هند ام القری آمه و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع
 آفتاب نبوت اول از افق هند است درین محل میرآناد بگرامی هم است بناطی عجمی کرده و گفته که جلوس

نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطق ثابت میشود چه از روی احادیث صحیح نور محمدی و در صلب
آدم و دیعت بود و از جبین بمین اومی تافت پس روشن شد که مبد نور محمدی هند بست و منتهای
آن عرب و کفی بذلك للهند شرفا و فضلا و تقریر مساوات اینست نور محمدی حل با دم و آدم
حل بالهند فنور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطلق باید جست

كانت لآدم ارض الهند مهبطا و فيه نور رسول الله مشعول

من هاهنا مستبين بسيدنا مهذ من سيوف الله مسلول

و اگر کسی بپدید و نور بین ملاحظه کند بیبوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعلمت گندم بمانه پیش نیست اصل
مقصد آئی اظهار شیونات و تجلیات خود بست اگر آدم در اینجا قدم رنج نمی فرمود این خرابه را که آباد
میکرد و این همه بواع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت انسان است که بعرضه ظهوری آورد
فتبارک الله احسن الخالقین بعده گفته فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده
رساله ترتیب داده ام و شمامه العنبر فیما ورد فی الهند من سیدا البشر نام گزاشته
وید نیست انتهی گویم خلاصه این رساله در هدایت السائل مرقوم است و غالبش آثار موقوفه باشد
و کافیت در فضیلت هند آنچه در منقبت میں در احادیث صحیح وارد شده زیرا که هند باین
و مجاز و در یک ارض از اقلیم سوم شرق یک حال کید گیراند فلها ما لها و علیها ما علیها
و مناقب میں را در کتاب سلسله العیج مفصل یاد کرده ایم پس اینقدر اشتراک از برای اثبات
فضیلت هند کفایت میکند

فی الجمله سبقتی تو کافی بود مرا ببل همین که قافیه گل شود بست

و اگر در فضیلت میں بیچ نبود مگر این حدیث که الايمان يمان والحكمة يمانية بسند هند
و شد احمد که امر و زایمان یانی و حکمت یانیه در اقطار هند جلوه دیگر دارد و علما متفق اند بر آنکه
دانایان هند در علم حساب پیش قدم جمله طوائف انام اند افلاطون در رساله خود که در حقیقت
نفس نوشته گفته الیاضی فینا و فی الهند و بعد از ظهور اسلام سر زمین هند مجمع چندین اهل کمال
آید که در جبر نمی گنجد؛ آلف سادات و شیوخ را از ارباب علم و فضل موطن گردید و بعض
بلا و قصبات هند بر بعض دیگر در مردم نیز و علم انگیز پیشی گرفت و نام بر آورد

پنج دلی و صوبه بهار و بلگرام و قنوج و جز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در
فیض آباد قبر شیت علیه السلام را بیان مینمایند اگر چه دلیل قطعی بر این دعوی ثابت نیست مگر استیناسی بعد از
در اجاد و دیو برار انا لقب است و وی نسب خود را بنوشیر وان میرساند چون سعد و قاسم رضی الله
عنه ایران زمین را فتح کرد و اولاد نوشیر وان آورده شد یکی از اجداد را نامند آمده بمرتب را جلگی رسید و چون
شهر بانو دختر زردجرد بنیره نوشیر وان با سیری رفته در جباله کحاح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن
حفیفه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در همین امام عالی مقام است
درین صورت قبیله راجهای دیو را خوال سادات حسینی اند پس مرهبطه را لازم است که با سادات بجراعات
و مدارات پیش آیند و حقوق صلح رحم را نگاهدارند +

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است
و هیچ طرف او با قلم چهارم اتصال ندارد مملکتی است غریب شتملبه قواعد و رسوم بلاد و سحر ایش دیگر
ممالک مشابست ندارد بعضی از رسوم مین و عربان بدوی مافی الجبله مناسبتی بهند و اهل هند است و کشمیر
در شمال آن مملکت واقع شده و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آخند و در آمده هر یک بسمت بسیار
از بلاد و قری روان گشته شش نه بجانغی حجیان دارد و در نواحی مغان همه یکجا شده آب سندا
پیوسته قریب طه در دریای عمان میریزد و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان
است لکن اینها بسو مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بکنگ پیوسته دریا ملق می شود
و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هند بسیار است مانند جیل و نیاس و سون و سوسا
و اینها نیز بکنگ متصل شده محیط میریزند و بواسطه هموارگی اراضی از اکثر انهار جو بهامی توان آورد
که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جو بهما کند
آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزین
تسیم حظی و ذوقی ندارند امی گویم قضای این طردین زمانه از دست فرقه ضاله و الیه این مملکت بر جو
اکمل صورت بسته بعده در فرشته گفته خلاصه مملکت هند پادشاهان اسلام تحت و تصرف خود تا آورده
هست انهدام آنها رکفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بودند
بوسیله باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش می نمایند امی گویم نمونه این رایان هنوز در اقطار هند

موجود است و نیز بر حکم برطانیه که مران گشته پتیه گفته حاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده
 و طرف دیگر چین سرکشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و اول کسیکه از بهاریان که بهستان در آمد
 راجه رکست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشتنا سب بود و قلعه جمونا کرده و اول کسیکه قننه
 در هندوستان پیدا آورد و برعت سرکشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد و در بیان کرنا ملک است
 انتهی گویم محمد اکبر ازانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب سه ضروری یعنی در ذکر ارض نوشته
 و در آن بیان اقالیم سبعة تقریری هست و مختصر آورده و پاره از بلاد آنها را نام بنام بر شمرده و آب
 و بهای هر یکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوی برود آنجا ملاحظه کن و اگر بخواهی
 دریافت حال بند پیشهاد خاطر بودیا و در کتاب حج الکرامه ماجرا سه هند و ملوک و ولایة آنرا از ابن سنام
 و در باب کفر و طوائف اسلاطین بین در خدیوة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظيمة
 فی البر والبحر والمجنوب والشمال و ملکهم متصل بملک الزنج فی البحر وهي مملكة مهراج و
 من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی یتبلغ اربعین سنة ولا یکاد
 الملك عند هم یتظهر للناس بد الا نادرا فی السنة و للهند مما لک کثیرة انتهی و ابو الفدا
 گفته و جزائر بحر الهند فی نهایة الکثرة انتهی قرطی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
 کثیرة قد اخصت بکرم النبات و عجیب الحیوانات یحمل من جمل طرفه الی سائر البلاد مع
 ان التجار لا یصلون الا الی اوتلها و اما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلاد نالانهم کما یستلکون
 النفس المال و الهند السند کانا اخوین من ولد نوقیر بن یقطن بن حام بن فوح علیه السلام
 و هم اهل ملل مختلفة قال و ملکهم اعظم ما یتکون فی اربع مائة الف فارس و تقادین
 ید به الف فیل و مملكة کف الهند تشتمل علی نیف و تسعین الف قرية و مدينة عظيمة انتهی
 و در مساکک الابصار فی اخبار ملوک الامصار گفته ان مملكة الهند جلیلة عظيمة الشان
 لا تقاس بمملكة سواها لا تساع اقطارها و کثرة اموالها و عساکرها و ابجعة سلطتها
 و ان طولها ثلاث سنین و بها من المدن الف و مائتا مدينة و ان قراها ثلاثة الاف
 الف و ستمائة الف قرية و حسبک بلاد فی جرها الدر و فی برها الذهب و فی جبالها الماس
 و الیاقوت و فی شعابها العود و الکافور و فی ملنها اسرة الملوک و من وحوشها الفیل و الکرکد

ومن حديد ها يكون خاص السيق وبها معادن الزئبق والرصاص والحديد ومن بعض
 منابتها الرعفران وفي بعض اوديةها البلبل وخيلها موفورة وعساكرها لا تغل ومالكها لا تحد
 ولو كتب ذكر الهند وبلادها لا شئت كتباً متعددة انتهى وثانيتها كمنه في قديم زمان موصوف
 بود باین اوصاف و هنوز بعضی ازین صفات در روس موجودست اگر چه بزوال دولت و سلطنت
 بسیار از من و عساكر باقی نمانده و خاویة علی عروشهها گردیده و دار الحکومت هند در زمان پاتان
 قنوج بود در خرید ه گفته و مملکة الهند منسوبة الی الملك المتیمر قنوج قال و اما ارض الهند فان
 طولها من عمل مکران فی ارض المنصورة و البدهة و ساکنه بلاد السند الی ان ینتهي الی قنوج
 ثم تجوزہ الی ارض تبت نحو من اربعة اشهر و عرضها من سحر فارس علی ارض قنوج نحو من
 ثلاثة اشهر و باجملة فتح هند و تان در عهد وید بن عبد الملک از دست محمد بن قاسم ثقفی مسوزست
 و از اوسط سند ثنتین و تسعین سحرے تا آغا ز ستمس و تسعین رایات محمد سے از حد و ولایت سند
 تا اقصای قنوج خرامش نمود و سرکشان ملک مطیع و منقاد ساخت ازان عهد تا مبد رمانه خامه گشتگان
 خلفا عباسیة از محیط سند تا حد و در پیاپی و حکومت میسر یافتند و ممالک شرقی را پیوسته رایان هند قابض بود
 چون سلطان محمود غزنوی انار اندر برانه بر تخت غزنین برآمد در آخر مانه را بعه جدا و هند پیش نهاد مهت ساست
 بار تا فوج ظفر موع در آمده آتش کارزار بر افروخت و رایان بلند اقتدار را مغلوب و منکوب گردانید
 و غنائمی که در وسعت آباد خیال گنج بدست آورد و ملک سند را در سده از دست حکام القادریان
 بن المقدر بالذ عباسی انتزاع نمود اما در کشور هند قدم اقامت نیفتند و اولاد او دلاهور دست تصرف
 داشتند تا آنکه نوبت دارائی غزنین بسلاطین غوریه رسید و سلطان معز الدین سام مشهور سلطان
 شهاب الدین غوری مهت بتسخیر هند گماشت بر سر لاهور آمده خسر و ملک را که آخر ملک غزنویست
 در ۵۸۲ هجری بدست آورد و اکثر ممالک هند را بضرب شمشیر ضبط کرد و در ۵۸۹ هجری را دار الملک
 ساخت ازان تاریخ تا تسلط فرنگ جمله ممالک هند در قبضه فرمان روایان ملت اسلام بود و رایان
 هند مطیع و باج گزار بودند و از ۵۸۳ هجری زوال دولت اسلام ازین ممالک آغاز گردید و قوم سکھ
 پیروه آمد تا آنکه در ۵۸۳ هجری نگر نیز مشد آباد را گرفتند و رزمه مبد آمد و شد فرنگ در هند از عهد
 سکندر لودی از طریق سحر ۶۹۷ هجری عیسویست غرضکه از ابتدای ۵۸۳ هجری تا مرگ ۱۲۹۸ هجری

آغاز شده اکثر این ممالک بلکه تمامه آن در قبضه تصرف و تغلب نصاری است تا مراد حق سبحانه و تعالی
 درین انقلاب عظیم چیست چه الین فیروز آبادی در قاموس دو بلده را از بلاد هند ذکر کرده کی دلی
 دیگر قنوج در باره دلی گفته که نام دارا اختلافه هندست و در حق قنوج نوشته بلد بالهند فتحه محمود
 بن سبکتگین و وسه بر دلی آمده بود و با جمله کشور هندوستان چنانکه بدولت اسلام از عمر
 دراز جزیت نشان بود امر و بزوجه غلبه کفر و ضلالت ظلمت نشانست شعاع درین نزدیاری رخسار
 سفر بسته و آثار اهل علم یک قلم از سر زمین منفق و گشته و تا زمانه میگذرد و دست قدرت فزونی
 قوسه میگرد و اسلام ازین کشور طامس الاسم و ارس الرسم می شود و یکی را از هزار و اندک
 از بسیار که نام اسلام میبرد اسباب معیشت بدست نموده بلکه مواد رزق چندان برایشان تنگی کرده
 که بسا اوقات تنها خویشین نمی توانند کرد تا بنجبر گیرند دیگر و استکان چه رسد گو یا کریمه و حضرت الله
 مثلا قریه کانت امنة مطمئنة یا تها رزقها رزقها من کل مکان فکفرت بان عمل الله فاذا
 الله لباس الجوع والخوف کانتا ای صنعون در باره همین مملکت فرود آمده و ما تشبه الیللة بالکنا
 و معذای بنیم که حدیرا قبه ازین ماجریات حاصل نیست هر گرا بنی در هوا و موس خود گردن قمار است
 و با اغراض نفسانیه خویش بکنار رؤسای وقت لک بن لک اند و فرماندهی هند و بعضی الکه آن در دست
 زنان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن مارا درین جهان گذران و کشور فغانستان چیل و بهشت سالت
 درین عرض مدت آنچه از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تحریر آن همه مستعدی
 مؤلف مستقل است اما آنچه اوضاع ترست چند ماجرا ترستی و اقعده اخراف عساکر برطانیه که معبر بغداد
 و در ۸۵۵ هجری روده درین حادثه خانوادها سے بسیار از اهل علم و شرف بر باد فنا رفته و اوقات شام
 بر سر غرابی ایلام ریخته آنها دست برد لشکریان شد جانها بحق و باطل کالبه خالی را گذارشت خودنها ریخته آمد و درین
 نزدیکی چند سال محاربه روس باروم هنگامی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض ازاله دولت عثمانیه
 مسوم کردند مات عبد العزیز خان تاریخ این فتنه است و خواستند که باین کیدت کار از پیش برند
 و بقیه دول اسلامیه را نیز بخرکنند مگر لطف آبی با بندگان عاجز خود شامل حال بود که با وجود حرب شدید
 و قتل ذریع از هر دو سوی و نقصان مایه و شہادت همسایه آن الکه از تصرف اعدا راند تعالی و رسوله تا
 امر و محفوظ ماند و شد آنچه شد و لایحقیق المکر السیء الابهله و انجام کار سلطنت آن مرزبوم

بر سلطان عبدالحمید خان حماد اللہ تعالیٰ عن نواب الزمان مسلم گردید و جناب وسے در امور سیاست
 و نظم دولت و ریاست سادہ و پرکار و با وجود عدم تجربہ و دانشمند آرموده کار برآمد و لکن بعد از آن
 این محاربه از ۱۱ جمادی الاولی ۱۲۹۲ شمس ۱۶ صفر ۱۲۹۶ انجام پذیرفت گویند مناصب این حرکت در
 دولت عثمانیہ حاکم گردید کسی که در ریل میسرد و شماره گشتگان ہر دو سوی بسہ لکت تن رسید و اللہ اعلم
 و آقہ دیگر کہ درین نزدیکی متصل بہ ہند و داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان است کہ (۲۵)
 ذی قعدہ ۱۲۹۵ شمس ہنگام دادند و بر سر امیر شیر علیخان حاکم کابل با افواج گران بخت ندوی از
 در میان رفت و ولایت آن آگہ درین میان بر پیشرش یعقوب خان با بعض عمود قمار گرفت ہنوز
 ہیچ نہ شدہ بود کہ او را بجز قتل سفیر برداشتہ اسیر کردند و بعد از چند سے خطہ مذکور را بعد از حسن
 سپردہ برگشتند ہنوز حرب قندہا را پارہ است و خیر عزم و گذاشت آن مشہور درین حادثہ انجام از اسباب
 و اموال و ارواح و دیار و جز آن از طرفین تباہ شدہ ہندس فکر از شامہ آن عاجزست گویند تا آخر
 رمضان سال درازہ صد و نود و ہفتاد چہری بست کہ در مبلغ نقد صرف شدہ و عدم تسلط را
 روز اول است خدا داد کہ انجام پیست اینقدر خود ہر تجربہ کار می تواند دریافت کہ اگر درین معرکہ علم
 فتح بدست اعدا اللہ سے آمدین پارہ ریاست ہای ہند کہ چون بنات نعش در اقطار آن پریشان
 است ہمہ بتاراج واقعہ طلبان و بہانہ جویان و بازی ہندگان میرفت باری خدای عزوجل اجہار
 سنت است کہ باین رنگد رشتی مسلمانان کہ زیر سایہ این دولتندان ہر نوع کہ باشند روز را شب آید
 و بغفلت یا ہوشیاری ایحیا نام خداوند تعالی شانہ بر زبان میرانند از قتل صبر و مگر جبر در حفظ دان
 مانند تا سلسلہ این حالت کجا رسید نیست و در زمان آئندہ چہ پیش آمدنی الہی خبر ظہور مدی نزدیک
 علما بحد تو اتر رسیدہ و منات فراوان از ہجرت سید البشر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منقرض گردیدہ و در
 صد چہار دہم سال باقی ماندہ رحمی بر حال را اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز
 و کفر کافر اندر تمام گیتی اثری نگذار و ما را از مذلت طاعت فرقتہ فسالہ را مائی بخش و باصولت و شوکت

اسلام آشنائی دہ سے

خوشنودی است مطلبنا یارب رحمی بیار سبنا

۱۹۲ قنوج نام بلدہ موطن محرم سطور است این شہر چنانکہ ابو الفضل در آئین گیری گفته دار الملک

هندوستان بود سی مجال داشت که جمع کامل آن پنج کرد و دست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی صد
 و بست و چهار دام میشود ملک مؤید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته
 مملکه القنوج هی مملکه بلادها الجبال وهی منقطعة عن البحر وکل من ملکها یسمى نوادة
 و لاهل هذه المملکه اصنام یتوارثون عبادتها ویزعمون ان لها نحو مائتی الف سنة لتترا
 و این ماجرا پیش از زمان اسلام است و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوری در خریدة
 العجائب و فريدة الغرائب نوشته قنوج هی مملکه عظيمة واسعة و لاهلها اصنام یتوارثونها
 خلفا عن سلف ویزعمون ان لها مائتی الف سنة تعبد و ملکها اعظم الملک کثیر الخود
 کثیر القبيلة و لیس عند ملک من ملوک الارض ما عند من القبيلة و يقال ان علی یربطه
 الف فیل منها مائة فیل بیض کالقراطیس و منها ما ارتفاعه خمسة و عشرون شبرا و قیل
 مات له فیل فوزن ذابته فكان اربعین سنا انتهى و این حکایت حال ماضی است و میکه فرمان و این
 آنجا از رایان بنو کوس حکومت مینواختند آنجا آن فیل است و ذآن جیل بلکه خاویة علی شکر
 است و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام است که سلطان ابو المنظر ابراهیم شمس قمری بن تهمانه کلان آنجا
 را شکسته و سنگ های مصور را و اثر گون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تا بیخ این شکست
 و ساخت ۹۹۹ هجریست که تا امروز پانصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود است و تجارت
 احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین است قنوج اعظم
 مدن الهند و ملکها الفان و خمس مائة فیل و هی کثیرة معادن الذهب انتهى و این نیز
 حکایت زمان کفر است و مؤرخان بیان طول عمدا این بلده تا آنجا مبالغه کرده اند که عمر آنرا از زمان
 قابیل قاتل ناهیل فرزند بلا واسطه حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت او
 اقدم عمارت روی زمین است تا آنکه چهار هزار سال بران بایقین گذشته و آن زمان آمدن سکندر
 است و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوهستان بسیار است اگر چه خودش جز چند مضبه تراب ندارد
 و اثر دریای شور دور افتاده و امروز معدود دست در بلاد واقع میان دو آب و تا اسلام دین
 و یار قدم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کشتیهای او مبدل نمازگاهها شده
 و در محمد و بعضی آنرا از مؤتفکات زمان کفر میگویند و اندر علم محمد الدین فیروز آبادی صاحب قلموس

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پر دانسته اند و نوشته قنوج کسنور، و منهم من بدل
النون میا فی التهنیباته موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیره متسعة
ذات اسواق تجلب الیه البضائع الفاخرة (فتحہ السلطان) للجاهد (محمود بن سبکتگین)
الغزنوی بعد محاصرة شديدة وقرأت فی الاصابة للمحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث
من السین ما نصه (روی ابو موسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائینی حدثنا
عبد بن احمد البردعی سمعت اسحق بن ابراهیم الطوسی یقول وهو ابن سبع وتسعين سنة
قال رأیت سربانتک ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج وقیل بالمیم بدل النون فقلت کما فی
علیک من السنین الخ فراجعه انتهى گویم قصه سرتابک وراسد الغابہ فی معرفة الصحابة نیز ذکر
ونصه ویکفی بن احمد البردعی عن اسحق بن ابراهیم الطوسی قال حدثنی وهو ابن سبع وتسعين
قال رأیت سرتابک ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج فقلت له کما فی علیک من السنین
قال تسعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وهو مسلم وزعم ان النبي صلى الله علیه و آله انقلد الیه
عشرة من اصحابه فمنهم حدیفة بن الیمان وعمر بن العاص واسامة بن زید وابوصیق
الاشعری وصهیب وسفینة وغيرهم یدعون الی الاسلام فاجاب واسلم وقيل کتاب اللہ
صلی الله علیه وآله وسلم اخرجہ ابو موسی ویحق ما ترکہ ابن مندة وغیره فان ترکہ
اولی من اثباته ولو لا شرطنا اننا لا نخل بترجمة ذکره وهاواحد هم لتکننا هذه وامثالها
انتهی گویم ہر چند این روایت بی اصل است مثل قصه تین ہندی لکن جو دستار تبارک ابن بلبدہ قنوج معلوم میشود و
المقصود ویا بجملة بیچ بلده از بلاد اقصی ہندوستان ہم و شہرت تین بلده نمی رسد و تا اسلام در آنجا قدم آورد
مسکن چندین صد علماء و حکما و شعرا و اطباء و مشائخ و صوفیہ و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیدہ
و جمع بسیار از اہل کمال و صنائع و صاحب ہنر آمدہ اگر چہ امروز ویران شدہ بگاہ نیست و تکیہ گدایان بی آب دانند کہ
و بلدة ليس بها انيس . الا اليعاقير والا العيس

و معہذا بعض آثار قدیمہ آنجا از مساجد و عمارت و مقابر و قباب ہنوز باقی است و آبجوی سیاہ کہ زیر قبہ
شمالیہ اشہر و انست نشہ کا مان دریافت حقائق ماجریات را ساقی
از نقش و نگار و رودیوار شکستہ آثار پدیدست صنایع عمرب

ذکر بعض عمارت و نمود این بلده در فصل تراجم صوفیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سمرقند این بلده قدیم از
 اقلیم سوم است که بعد از اقلیم چهارم عدل اقلیم ششمه میشود و طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه
 است و عرضش بست و شش درجه پنجاه و نه دقیقه بحر سطور عفا الله عنه یکی از کترین یاران وطن
 و حاشیه نشینان بساط این انجمن است بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد و زمینین
 در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر است بخشد
 شارح چغینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیہ بیت المقدس و دمشق و کوفه و ملائن و بغداد و واسط
 انتی و قنوج را ذکر کرده بنا بر شهرت وی و عدم اراده استیفای جمله بلاد و اسد علم و باجمه قطورت
 کارخانه آئی را پیشتر ملاحظه باید کرد که ضعیفی ما از کجاست و قلب دوار کجا افکنده پیش ازین بطن
 اسلاف کرام ام القریه بود پسترنی آخر الزمان علیه الصلوٰۃ و السلام زمین مدینه طیبه را مهاجر گرفت
 خاتم خلفای راشدین حمیدین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دارالخلافه گردانید امام حسین علیه السلام
 تن بجاک کرد بلا سپرد از اختلاف زمین الغابین بعضی در طاب منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند
 و از اختلاف ایشان جمعی بلده بخارا را که محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست مسکن
 ساختند یکی از اسلاف این جزو محقر از بخارا بملتان آمد و موضع ایچ را موطن گرفت عقیدت بعض
 ملوک هند بعضی از فرزندانش را بدلی کشید و بیدل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده
 از سه صد سال یا قدری کم تخمینا وطننا شد از آن باز این شهر مسکن و مولد آبای قریباً آمدند بقدر
 در همین شهر جان بجان آفرین سپرد برادر بزرگ در بر دوه گجرات بر حمت الهی آسود من حیران انجمن آفرینش
 و اواده دشت دانش و بینش از سنه ۱۲۴۲ هجری نزیل بلده بهوپالم و در حال پراختلال خود قرین هزار
 اندوه و ملال و تدانم که این مشت پر وبال و پاره خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین است آئی این
 جزو محقر با خاک برابر را در یکی از دو حرم محترم خود بدرجه شهادت عظمی همدوش کن و آیین جان تا تو را
 از کالبد خاکی بر کلمه توحید پر و از بخشش

مرو نواب و جهان کلمه توحید لب کس نیدست نگیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳ بهوپال از اقلیم دوم است طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه زمین
 و مکه مکرکه که از اعظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینه منوره قریب بوسط او است

شایخ چینی گفته و فیه بلاد جزیره العرب کمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مکه
 شرفه الله تعالی و الطائف و معظم بلاد الهند ^{مکه} دهلی و عامه اهلله بین السواد و السمرة ^{نهر}
 و بهوپال را ذکر کرده بجهت آنکه در آن زمان شهرت اموزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۱۲۳۰ هجری
 عهد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر اوزنگ زبیر پاتا را بد بر بنام اسامی اوست تا امروزی که سنه ۱۲۹۰ هجری
 آغاز شده و یکصد و هشتاد و هشت سال عمر می شود میر سید محمد بن عثمان میر عبدالجلیل بلگرامی در تیسفهان نظر
 در وقایع سینه خمس و ثلاثین و امانه و الف نوشته اند که همدرین سال نواب نظام الملک از حضرت
 ظل سبحانی بمقریب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود در
 یافته روانه آن سمت گردید چون قریب بهوپال رسید افغان مذکور از بیم فوج بجز مواج در کوهستان
 خرید و نواب دو روز هم رمضان بی حکم سلطان از آب ترید عبور نمود و متوجه اوزنگ آباد شایسته
 گویم بنابرین ریاسته از همین دوست محمد خان است و بهوپال در اصل بهوج پال بود و چون آنکس
 استعمال یافتند بهوپال ماند بهوج نام را به او بین است که اسامی حضرت صی الله علیه و آله وسلم بود
 و پال در زبان هندی آگیر را گویند این غدیر نمیر بسته اوست و منسوب بسوی او عمران این بلده
 بر جهت شایسته این آگیر واقع شده و بجانب غربیه کوه است بران دوست محمد خان قلعه سنگین ساخته
 و سور بلدا حدت نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون است و باغات و چشمه های آب
 و عمارات هر تفعه جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصه سفر حج خود ذکر بهوپال نوشته و گفته
 القصد دران حدود نواب آصفیاه متوجه تنبیه افواج مرهبطه بود تمام رمضان در سواد شهر بهوپال آتش
 حرب اشتعال داشت و زلزله ساعت قائم بود

من هم آن روز در ضعف اسلام	بایکی ذوالفقار خون آشام
قدم پر دلانه افشردم	حلمها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزه رمضان	کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد	این سه دولت بهم مرار و داد

آخر رمضان صلح واقع شد و با عازن نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد و اهل شوال
 آن سال از شهر بهوپال بر آندم انتهی و با جمله رئیس عالیه حال بهوپال محلیه نواب شایمان بیگم

تاریخ
عروج الفرج
مولف محمد علی

مقرب بتاج هند مخاطب بریس دلاور اعظم طبقه اعلیٰ ستاره هند حمانا الله تعالیٰ در سنه ۱۲۵۴ قبله
اسلام نگر سه گروهی این بلده لباس سستی پوشید و مصداق کلی مولود یولد علی فطره الاسلام آمد
و در سنه ۱۲۸۵ غره ماه شعبان مسند ایالت مادر پدر را با استحقاق عرفی و ریاسته زینت پوشید
و در سنه ۱۲۸۶ عقد نکاح ثانی با این جانے فانی بر بست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از سکران
و موجب اعمال کثیره از مبررات و صالحات شد

صلح دنیا و عقبیست صحبت نیک
زهی سعادت آنکس که زن چندین دارد
ز دوستدار نکو کام دل تواند یافت
کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

محرر سطور در سنه ۱۲۵۴ از لاهوت بنا سوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم
و بلتقیه ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و تواریخ هر دو سالی این دولت در تاج الاقبال مرقوم
ست و این تاریخ در اردو و فارس و انگلیز یعنی بحر شده و در آخر تاریخ عربی ترجمه علماء موجودین
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواست که بران مطلع شوے رجوع کن بسوی آن و با جمله چون این باره
ارض را مناسبتی با سرزمین مجاز خصوصاً این میمون است اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت
ایمان یانی را درین بلده پر آمال آمانی رونق دیگر حاصل است و ترک تقلید شوم و رخص اکثر

بدعات و رسوم شیوه خاصان این ریاست برکت لزوم است
دل عنان گرداند از یار کهن سوئی گز
قبله را تحویل کرد از طاق بروئی گز

اوسبجان و تعالی این الکه راتا دیرگاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و در این خطه را
سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کند
یار بیان آروزی من چه خوش است تو بدین آرزو مر ابرسان

اول کسیکه تخم انتقال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات بابر کات شیخ جمال الدین خان
بهادر نائب ریاست و مدارالهمام سیاست لعل البدل قاهرهم پست حقوق کم و بیش بهت صدر نشینان
ایجاد و تقاضا عانت این مدعا فرمود تا آنکه درین زمانه جمعی جم از اهل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت
مسطره فراهم آمده و ریاست پیرایه جمال دیگر در بر گرفته و جز آنکه درین دور آخر بنا بر سلطنت
و سطوت فرقه مضال و شورش اعدا رسن عهد غربت اسلام یو ما فیوما مستحکم ترمی شود

وسبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید ومع ذلک ازین طرف تا امکان در ایشار حق بر خلق قصوری در میان نیست وخواهی نخواهی دل محزون هر چه با داباد از چند طبیعت و قعر قمر حیت بسوی اتباع میکشد و عموفاً مقلدان فقه شعار و فقهایی رای ذناب پیچگونگی را بنهن این کار و بار سنی کرده و در اسلام

دارم ذلی که عشق تناسه او کند
آتش بجانب کرده خویش رو کند
هر سال گل برنگ عجب در چمن دید
اما که ادا ماغ که بر چیده بو کند
عاقبتی از و نتوان یافت در جهنما
دیوانه که گوی ترا آرزو کند

بعضی تعقل

۱۹۴ قال تعالی ولو لادفع الله الناس بعضهم وهم الذين يبشرون اسباب الشر والفساد (ببعض) آخر منهم وهم اهل الايمان الذين يكفونهم عن ذلك ويردوهم عن الفساد (الارض) تغلب اهل الفساد عليها واحدا ثم الشر والارثي نهلك السموت والنسل قال ابن عباس يدفع الله عن بيبي عن ابي بصير ومن لا ينجح من لا ينجح ومن لا ينجح من لا ينجح واخره ابن عدي وابن جرير بسند ضعيف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ليدفع بالمسالم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاية فرء ابن عمر ولو لادفع الله الناس الآية وفي اسناده يحيى بن سعيد القطان وهو ضعيف جدا ورواه احمد ولكن الله ذ وفضل على العالمين) اي فضله عمر الناس كلهم كذا في فتح الباري وقال تعالی (ولو لادفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) اي الخربت باستيلاء الشر على اهل الملل وتكرر الهدم لكثرة المواضع صوامع) للرهبان ومعابدهم المتخذة في الصحراء وقيل صوامع الصابئين ثم استعمل في المواضع التي تغذون عليها في الاسلام (وبيع) وهي كنيسة النصارى في البلد وقيل مساجد اليهود (وصلوات) هي كنائس اليهود وقيل النصارى (ومساجد) للمسلمين والظاهر من الهدم معناه الحقيقي كما ذكره الزجاج وغيره وقيل المعنى المجازي وهو تعطيلها من العبادة ريد كرفيها اسم الله كثيرا اولينصرن الله من بيضة ارا الله لقوي عزيز) قال ابو جبان اجري الله العادة في الامر بذلك بان ينظم به الامر وتقوم الشرائع وتضان المتعبات من الهدم واهلها من القتل والشتات كذا في فتح الباري
قال تعالی راولم يروا اننا اتى الارض) اي ارض الكفر بنقصها من اطرافها

بعضی از اطرافش

بالفتوح على المسلمين منها شيئا فشيئا بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف
المؤمنين وقيل ان معنى الآية تنقصها بموت العلماء والصلحاء قال القشيري وعلى هذا
قال اطراف الاشراف واستبعد القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي
وقيل المراد خراب ارض العمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه
قال مجاهد وعكرمة والشعبي عطاء وجماعة من المفسرين اي فتح بها ونهبها ما حيا
وانما قولون ان يفسد بكم ذلك وقيل المراد جوارحها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها
وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان
١٩٧ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار الا نحن مهلكوها)
اي بموت او خراب اما بعذاب يستاصلحهم (قبل يوم القيامة) لان اهلاك يوم القيامة
ليس يختص بالقرى الكافرة بل يضم كل قرية لا تشهد عمر الدنيا (او معدن بها عن البشائر)
بالتقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحين والتعذيب للظالمين
والاول اولى لقوله تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر
الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الآية
عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم
مخصوص من الهلاك وليس مرفوع حتى يعتمد عليه او يصار اليه انتهى من فتح البيان وقال
تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا متر فيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنصور الذين
قد ابترتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجاثرون وانما
خصنا بالذكر لان من عد اهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب
العقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدبرنا هاتديرا) عظيما واهلكنا

القرى

اهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

١٩٨ وقال تعالى (ظهور الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهور الفساد والجرم
اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجدب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق
وكثرة الخوف ونحو ذلك وقال مجاهد وعكرمة فساد البرقتل ابن ادم اخاه يعني قتل ابيها

ظهور الفساد

وفساد البحر الملك الذي يلخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلها على هذا
 التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان لاية تزلت على محمد صلى الله عليه وآله وسلم
 والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
 الفساد الشرك وهو اعظم الفساد يمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفراد الكامل في
 انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
 قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال الناس وهو احسن
 ما قيل في لاية وعنه ان الفساد في البحر انقطع صيده بنو ادم قال ابن عطية
 فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
 عليه والظاهر من لاية ظهورها يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
 بني ادم من معاصيهم واقتراضهم السيئات وتقاطعتهم ونظائيرهم وتقاتلهم وراحمهم
 الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالتقط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
 الزراع والثمار وكثرة الحرق والفرق وحق البركات من كل شئ والبر والبحرهما المعروفان
 المشهوران وقيل البر القيا في البحر القري التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمى لامصار البحر
 قال جاهد البر ما كان من المدن والقري على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
 عباس نحوه والاول والى يكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
 مزارعها ومراعيها (بما كتبت ايدي الناس) من المعاصي الذنوب (ليذيقهم بعض
 الذي عملوا العلمهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
 يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البليان في مقاصد القرآن

١٩٨ محلى ست كه از روساي يونان كي بر غلامه حكيم افتخار كرد غلام گفت اگر مايه مباحات
 تو چاهه فاخره ست كه خود را بان آراسته آن زينت در جامه ست نه در تو و اگر مرکوب چابك ست آن
 كمال ازوست نه از تو و اگر فضيلت پدران ست صاحب آن فضيلت ايشان اند نه تو پس همچو كدام
 از جمات فضائل از آن توفيت اگر هر كي حق خود را استرد او كند ترا چه شرف باقى ماند و چون در
 تو منتقل نه شده ست حاجت باستر داد هم نيت

سنة الامم

حکایت طبع

حکایت دنیا دار

پوچا جس وطن است

۱۹۹

حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیاوی مباحثات مینمود و در آن اثنا خود است
 آب دهن میندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاطا که در موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت
 حضار عتاب کردند و حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خسرو وضع اندازد من چند آنکه از هر طرف دیدم هیچ قسم
 نخیس ترا ز روی این شخص که بوسمت جهل از حقیقت انسانی مسوخ شده است نیافتم

۲۰۰ در نولح فارس یکے از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنج سرای مغرور و مسرور بود نزد
 یکے از اهل کشف رفت او در آن وقت مستغرق بود چون نظرش بر آن افتاد خادم را فرمود بخیز
 و این خمر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه کرد که دنیا دار بیرون رفت بعد از آنکه از حال فرود آمد
 خادم صورت ما جراتت فریاد کرد او گفت من غیر از صورت خر چیزی ندیدم

۲۰۱ آنچه در نفس یکجا یکا قنای اختیار و آنرا با حسن نامت و عفوست از همه امتهای با بر عدم
 اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم عفوست
 ازین امت و این فضل و رحمت مخصوصست بایشان بر قیاس سهو و خطا و انبیا که آن نیز مرفوعست
 ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث
 گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذة نیست و تابع عمل نماید و بزبان بدان تکلم نمایند و در نامه
 اعمال نمینویسند بلکه اگر قصد کرد پست نفس را از آن باز داشت در برابر آن حسن نمینویسند و اینجا قسمی دیگر
 است که نام آن عزمست و آن قرار داد نفسست بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب
 و سه هیچ مانع نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن همیانیست و اگر همیا کرد و بکند برین قسم
 مواخذةست چه این قسم از اعمال قلبست چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ما خودست
 بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بر آن عزم
 دارد و مثلاً عزم زنا معصیتست و بنده بر آن ما خود میکند لکن زنا نیست و مواخذة بر آن مثل
 مواخذة زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیتست فرد و در ترا پایه زنا این چنینست در اشعة الالامات
 ترجمه مشکوٰۃ در باب الوسوسة از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالبست که بگفتا
 لا تؤاخذننا ان نسینا و اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
 ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت یاربنا فانصرنا علی القوم الکاذبین

فصل سوم در فوائد سردیده و عمواد عذیده

۱ مذہب اہل حق از سلف و خلف آنست که موحد بہر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی است
 بچھو صغیر و دیوانہ کہ جنون او متصل بلوغ است و نائب از شرک و معاصی کہ بعد از توبہ احداث معصیت
 نکرده و مومنی کہ اصلا گروگانہ نگردیده و این صنف اصلا بنا نہ آید مگر آنکہ وارد شود بر نار بر خلافی کہ در
 ورود است و صحیح آنست کہ مراد بدان مرد درست بر صراط کہ منصوبت بر پشت جنم عافانا اللہ منہا و ہر کس
 معاصی بسیار است و بی توبہ مردہ وی در مشیت آئی است خواہد عفو کند و ہمچو قسم او ان جنت آرد و خواہد
 عذاب کند چندانکہ خواہد باز داخل جنت سازد و غرض کہ مات بر توحید مخلص در ناز نشود و گوازمعاصی
 کردہ باشد انچہ کردہ چنانکہ مات بر کفر بخت نہ آید ہر چند از اعمال ترک کردہ انچہ کردہ باشد طیبی در شرح
 مشکوٰۃ گفتہ ہذا ہو المذہب الحق الذی تظاہرت ادلۃ الکتاب و السنۃ و اجماع الائمہ
 ممن یعتد بہ علیہ و توازت بدانک نصوص یحصل مجموعہ العلم القطعی فاذا وجد
 حدیث فی ظاہر مخالفہ لهذا واجب تاویلہ لیجمع بین نصوص الشرع انتہی -

دخول معصیت

اسنان انسان

۲ اسنان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات بچھو اقلیم رابع و خامس جماعہ گونہ
 است یکی سن نوآن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد و دوم سن و قوت و آن از آخر نمونہ نزدیک پنجاہ
 سال بود سوم سن و قوت با بقار قوت کہ در ان احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب
 نزدیک پرشمت سال بود و این راسن کہ کولت نامند چہارم سن انخطاط با ظهور ضعف در قوت
 کہ رطوبت غریزیہ از حفظ حرارت غریزیہ ناقص افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر
 سن کہ کولت تا آخر عمر بود و نامیدہ میشود بسن شیخوخت و سن نمورا چہار سابع است در ہر سابع تغییر
 مودی بسوی کہ ام کمال یافتہ میشود و پس نزد مرضی سابع اول بعضی صلابت در اعضا بہم میرسد
 و بعضی قوت افعال متقوی میگردد و اسنان و اہمیہ بقویہ بدل میشود و این در حدیث طفل
 ہفت سالہ را المرئناز کردن آمدہ و نزد گذشتن سابع ثانی اعضا صلب میشوند و در ان زمان
 بیایت اوراک غلام میگردد و مرہق میشود و نزد مرضی سابع ثالث انسان کامل القوی میگردد
 و در ان زمان ریش برود میر و اہت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابع رابع فعل نامیر

واقف میگردد زیرا که امکان اتساع مجاری و تمدید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهای خود نمی ماند
 ۳۰۰ ار باب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر که مستدیره میگردد و دوشش روز بر لون بیض
 خود در رحم باقی میماند پسترد در مرکز این کره نقطه و مویه نمایان میشود و همین موضع مجمع روح است که چنان
 خلقت و سست تمام شد قلب گردید و از اینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل است پسترد نقطه
 و مویه دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطه اولی که چون خلقتش استوار گردید و باغ شد و نقطه دیگر بر همین
 نقطه اولی نشیند و تزو است حکام خلقت که در دو باز این هر سه نقطه امتداد تام میگردد در صفات
 و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل می شود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاهی تقدیم و تاخیر
 یک روز اندر آن میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ و سویت و نیم
 شده علقه میگردد و گاهی تقدیم و تاخیر یک دو روز هم می شود و علقه بعد و از ده روز مضغه
 میگردد یعنی این دم جاد پاره لحم میشود بمقدار مضغه و اعضا تله از هم متمیز میگردد و در طوبت
 نتخاج میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس و پیش میشود و بعد از نه روز سر از هر دو منکب و اطراف از ضلع
 و بطن جدا میگردد و تمیز می کند در بعض محسوس و در بعض مخفی است و بعد تمام اربعین در اکثر احساس
 آن میشود و لکن در تمیز بعضی اعضا از بعضی در مدت یک چله که مرسوم اهل تجربه است اشکال است زیرا که
 حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین است در آن فطغه ماندن تا چله پسترد علقه پسترد مضغه شدن آمده و این
 سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته است که اگر چه احتمالات اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت فطغه
 و علقه و مضغه جز تزو انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شارع منافات نبود انتهی
 و لکن درین جواب تا ملست فتا مل -

تکون کرد در رحم

۵۰ هم قال تعال و ما یتبع اکثرهم الاظنان الظن لا یغنی من الحق شیئاً بیضاوی گفته فیه دلیل
 علی ان تحصیل العلم فی الاصول واجب و الاکتفاء بالتقلید و الظن غیر جائز انتهی شهاب گفته
 هذا علی القول بان ایمان المقلد غیر صحیح انتهی لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت است
 مقدمت و هو المتنازل عند السلف و ائمة الفتوی من الخلف و عامه الفقهاء +
 علی قاری رحمه الله شرح فقه اکبر نیز بر روایت لا یجتمع لصیة علی الضلالة و روایت
 علیکم بالسواد الاعظم نوشته عن سفیان ثوران فقیها واحدا علی داس جبل کانی هو الجماعه

ایمان مقدر

سعی جماعت

ومعناه انه حيث قام بما قام به الجماعة فكانهم جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان

امة وقد قيل

وليس من الله بمسئتك ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرع القرآن وحمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى
في العقبى ثم قرء هذه الآية فمن اتبع هادي فلا يضل ولا يشقى انتهى والله دال القائل

ايها المقتدي لتطلب علما كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصح اصلا كيف اغفلت علم اصل الاصل

۴ غزالی وراجبا گفته در جبل هم مضرت است و هم منفعت مضرتش ثمارت شبهاست و تحريك

عقائد و از الان از جزم و تصميم است و اين در ابتدا حاصل شود و رجوع جلی بسوي دليل مشکوک است

و اين ضرر بواسطه تصعب است که از بدل برسيخيزد و منفعتش گمان اين معنی است که فائده آن کشف

حقائق و معرفت آن علی ما هی عليه است و هیهات فليس في الكلام وفاء بهذا المطلب الشريف

و لعل التخطيط والتضليل اكثر من الكشف والتعريف انتهى حاصله امام زامري در تخيص گفته

كان ابو حنيفة يكره الجدل على سبيل الحق وقال المناصرة في الدين بدعة و در خلاصه گفته

سمعت القاضي الامام ان اراد يعنى الجدل لي تهجيل الخصم يكفر قال وعندني لا يكفر ويخشى

عليه الكفر انتهى على قاري رح و شرح فقه اكبر گفته ان القول بالرأي والعقل المجرد والفقهاء

والشريعة بدعة وضلالة فاولى ان يكون ذلك في علم التوحيد والصفات بل وضلالا انتهى

۵ اقوال ممكنه در معاد زياده بر پنج قول نيست يعني ثبوت معاد جسماني فقط و اين قول اكثر

مشككين تا فين نفس ناطقه است و دم ثبوت معاد روحاني و اين قول فلاسفه الهيمن است نسوم ثبوت

هر دو معا و اين قول اكثر متفقين است همچو حليمي و غنيمت و راغب و ابو زيد و بوسي و معمر از قدامي

و جمهور متاخرين اما ميه و بسياري از صوفيه و ايشان ميگويند که انسان در حقيقت نفس ناطقه است

و همين نفس مكلف مطيع و عاصي و مشاب و معاقب است و بدن جاري و مجري است و نفس با

بعد از فساد بدن و چون خدا خواهد که اجساد را حشر کند از براي هر کي از ارواح بدني متعلق به بيا فرزند

و دوران تصرف کند چنانکه در دنيا بود چهارم عدم ثبوت چيزي از اين هر دو و اين قول قدام

فلاسفه طبیعینست پنجم توقف درین اقسام و این منقولست از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشد
 که نفس مزاجست که زدموت معدوم میشود و عاده آن تسخیرست یا جوهر باقی بعد از فساد بدنست
 که معاد آن ممکن باشد انتمی گویم اجمل خلق بمخالق فلاسفه اند و ایشانرا جز حیرت نصیبی از معاشن و معاد
 نیست و حق بخت همانست که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح بابدن و تعلق رحمت
 و رحمت برود و در برنخ و در خوشترست و آنچه ما درای اینست همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در
 اربعین گفته المعتدل فی هذه المسئلة هو انه تعالى عالم بجمع الجزئیات و الکلیات قادر
 علی جمیع الممكنات فیکون لامحالة قادرا علی خلق الجنة و النار و علی اتصال مفادیر النوا
 و العقاب الی المطیعین و المدنیین و امات تفاصيل ثلاث الاحوال فلا یمکن معرفتها الا من
 القران و الاحادیث انتهى و محقق و روانی و آختر میبخت معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف
 انه لا یمکن الجمع بین الایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم و بین انکار الحشر الجسمانی
 مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالمست بکلیات و جزئیات بر وجه کلی و ابوالبرکات بغدادی
 مخالف ایشانست و قطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در
 حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست
 بیکدفعه نزد او حاضرست و همه نسبت با او متساویند چون خواهی که این معنی را در یابی زمان را در آسمان
 فرض کن که هر چیز و رنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غائب گردد
 و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتمی گویم و آنچه از کتاب و سنت با دله واضح و متواتر
 محکم ثابتست عموم و شمول علم باریست بهر چیزی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در
 هیچ وقتی از اوقات از وی سببانه پنهان نیست و هو الحق الذی لا یحیی عنه و هر چه جزین مدلولست
 همه گمراهی بگمراهیست

مشهور

تفسیر زمان

۹ در کشف در سوره آل عمران زیر کرمیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی لیحببکم الله
 اذا رايت من یدکر حجة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها ویطرب وینعرو یصعق وکلا
 تشککانه لا یعرف الله ولا یدری ما حجة الله و ماتصفیقه و نعرته و صعفته الا لانه تصور
 فی نفسه الخبیثة صورة مستلحة معشقة فماها الله لیجهله و دعارته ثم صفق و طرب و نعرو
 صعق

على تصورهما و بما رأيت المنى قد ملأنا إذا ذلك المص عند صعقته وحمقى العامة حوالية قد
 ملأوا رداً لهم بالدعوى لما رقتهم من حاله انتهى رازى و تفسير كبير گفته خاض صاحب الكفا
 في هذا المقام في الطعن في اولياء الله وكتب ههنا ما لا يليق بالعاقل ان يكتب مثله في كتب
 فهو انه اجترأ في الطعن في اولياء الله فكيف اجترأ على كتبه ذلك الكلام الفاحش في تفسير
 كلام الله المجيد فسال الله العصمة والهداية انتهى گويم قيود عبارات كشاف آبي است از انکه مراد
 بدان اوليا رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اوليا رشيطان اند زیرا که اين حرکات مشار اليها خارج
 از دایره عقل عقلاست تا بابل السدر رسد پس تعقب رازى کما ينبغي نيست و قطب مدار استدالات
 متصوفه و رطامات و شطیيات حديث ابو هريره است حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و عاتين فاما احدهما فبثثته و اما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم رواه البخاري لكن
 ابن بطلال گفته مراد بو عارثاني احاديث اشراط ساعه و فساد دين و تغيير احوال و تضييع حقوق آبي
 است كقوله صلى الله عليه وآله وسلم يكون فساد هذا الدين على ايدي اغيطة من قريش و ابو هريره
 ميگفت لو شئت ان اسميهم باسمائهم و برجان خود ترسيد و تصریح نكره و قال و لذلك ينبغي لمن
 امر بمعروف اذ اخاف على نفسه في التصريح ببعضه ولو كانت الاحاديث التي لم يصرح
 بها من المحلال و المحرام ما وسعه كتمها بحكم الآية انتهى پس قول متصوفه که مراد باول علم احكام
 و اخلاق است و ثباني علم اسرار مصون از اغيا مختص باهل عرفان کما ينبغي نيست و خود که امام سلسله اوليا
 السدر علم باطن انتهى بابي هريره نمی شوو و اگر گيريم که مراد بو عارثاني ميم علم کنون و سر مصون است تا هم
 مشر و طخوايد بود یا که قواعد اسلاميه دافع آن و قوانين ايمانية نامي آن نبود اذ ما ذاب بعد الحق الا الضلال
 شيخ صوفيه امام حجة الاسلام ابو حامد غزالي رحمه الله گفته متصوفة اهل الزمان الامن عصمه الله اعترزو
 بالزير المنطق و الهيئة من السماع و الرقص و الطهارة و الجلوس على السجادات مع اطراق الراس
 و ادخاله في الجيبك لتفكر و من تنفس الصعداء و خفت الصوت في الحديث الى غير ذلك فظنوا
 ان ذلك انعم عليهم فلم يتعبوا انفسهم قط في المجاهدة و الرياضة و مراقبة القلب و تطهير الباطن
 و النظا من الانعام الخفية و الجلية و كل ذلك من اوائل منازل المتصوفة و لو فرغوا عن جميعها
 لما جاز لهم ان يعدوا و انفسهم من الصوفية كيف لم يهجموا حولها قط بل يتكلمون على الحرام

والشبهات واموال السلاطين ويتنافسون في الغلس والرغيف والحجة ويتحاسدون على النعيم
 واقطعير ويميزق بعضهم عراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من الجنائز في العارفين
 فانما اكتشف عنهم الغطاء فوافضيتاه على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة
 الحق وعجازه المتفانيات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه تلقف
 من الفاظ القوم كلمات فهو يردد هاويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والآخرين
 فتح وينظر الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازراء حتى ان الفلاح ينترك فلاحته ^{الغناء}
 حياكنه ويلزمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المريبة فهو يردد هاكا انه يتكلم عن الحق
 ويخبر عن سر الاسرار ويستحق بذلك جميع العباد والعلماء ويقول في العباد انهم اجراء متعبون في
 العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو
 عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من المحققين الجاهلين واصناف غروراهل
 الاباحه من المتشبهين بالصوفية لا تخص انواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعانة
 قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا ادنياكم هزوا ولعبا وقال تعالى
 وذر الذين اتخذوا ادنيهم لعبا ولهووا غرهم الحيوة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا ادنيهم
 الهوا ولعبا وغرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننسأهم كما ننسوا لقاء يومهم هذا وقال تعالى اتخذوا
 اياتي ورسلي هزوا وقال تعالى واذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين
 وقال تعالى وبدل العسم سينئات ما عملوا وحق بهم ما كانوا به يستهزءون
 اين آيات چنانکه بعموم خود شامل جمله انواع استنزار و لعب بدین است چنانچه مشهور جزا این افعال است
 و لفظ دین عام است از جمله شرائع و احکام اسلام و این بلا امر و زور عامه متقسمین بعلم بسیار است و از
 شعب اوست فخر در خصوصت در مسائل و سب و شتم مخالف در رسائل و مضحک و تمقید بر قائل اگر چه
 خودش مقلد و کاتبه لیس اهل رأی باشد و مقابل مستدل بکتاب و سنت و آزار جمله مواخضات الفاظ است
 و تطویل سخن در آن اگر چه از تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقص باشد نه از قائل حالانکه این معنی دور از دایره ^{مصلحت}
 و آزار جمله محمود است بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و توسیل تصحیح آن نمودن و سخن خود
 پروردن و آزار جمله مکابره کردن است با اکابر با وجود بودن خود در اصغر بغرض کسب شهرت در خلق

افکار دینیه و غیره

و از آن جمله تحقیقات اهل رأی و فتاوی متاخرین فقهاست بر تحقیقات سلف و ادله آنها بنا بر احکام فقه
 خود و مشکلات و سخن سازی و آنرا بجملة ترک حیا و دیانت است در مجادله که از اصل ناجائز است و باجملة این راهها
 و حسن شبهه و شک بسیار دارد الا من رحمة الله تعالی و غایت تفقه درین روزگار مناقشه و خلاف است
 با اهل حق گوا اساس قیاس آن بر تخمین و جزاف باشد حاشا که اکابر علماء و سلف این امت در تعقیب اهل
 این راه رفته باشند و باین بهنجار ناسزا و آرمیخته مثل الفریقین کالاعمی و الاصلح و البه فی السبع
 هل یستویان مثلا افلا تذکر و حق آنست که پیرایه رأی راه حق نمی توان دید و
 بوسیله جدول و خلافت بطلوب اصلی نمی توان رسید از هر چه جس نفسانی و وسوسه شیطان فی کسی نجات
 یابد که طفل مکتب علم است همان فکن تعالی و کان فضل الله علیک عظیما باشد طالب علم حق
 بود که خاک نشین عباده سالکان رسالت استقیق و متان گیر مالکان مالک متفان کتابت است بودت
 خاطر است کی رقم فیض پذیرد هیات مگر از نقش پرانگنده ورق ساده کنی

جمع پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه و نجومی اهل رأی و حصول شهرت بدشنامی برترست از خود در
 دین و دنیا و در بد علماء است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحیی بون الفصد افتادان با حایان
 سنت و نایمان بدعت و شرک حمد بر دن برایشان و نگویش نمودن بر اینان و در نوشتن کتب ایشان
 و بد گفتن بزبان و بیان رسم قدیم اهل دنیا و علماء رسو و اصحاب ایست و در ضلالت صرف جهالت محض
 و زبان دین و ایمان بودن آن شکی نیست اگر میدانی آن دیگر را که در رازین کارهای نگویند است
 چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی لکن چون ممدی بصورت بود برمی آید و جالبی در زری مسالمی جلو میکنند
 و شیطان بیست انسانی میگیرد تمیز میان این طوائف مشکل است و طایبان صادق رازین تمیز خون و دل
 غایت علم و کمال امروز در آن است که از اخلاص و حمل کارند آشته پیشه رد معاصران گیرد و اهل حق با
 دشمن گرفته هیچ رساله و کتاب از پیشینیان باشد یا از پیشینیان بی رود نگذارد و گو در سر این کار ایمان
 برود هر چند آن جوابت را باشد یا خواب و آن کتاب مرود علیه محتوی ادله صحیح است مطهر بود یا
 جامع نصوص کتاب اعادنا الله تعالی من صنیع هوق لاء الجهاد و در ذقنا اتباع سیرة السلف الکتاب
 مفسرین اختلاف کرده اند در آنکه البیس را از صلب او ذریت است یا نه شعبی گفته مرود
 که البیس رازین هست گفتن آن ذلک عرس لعن الله الیه است قول تعالی میاد آمد افتخار و نه و ذریته

بسم الله الرحمن الرحیم

اولیاء من دونی دانستم که ذریت نبود مگر از زوج گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس سرخ خود را در فرج خود
 و آورد پنج بیضه داد این است اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فرج راست او ذکر سے آفریده
 و در فرج چپ او فرس ساخته پس نخل فرج بان ذکر میکند و هر روز ده بیضه میدهد و از هر بیضه نهفتا
 شیطان و شیطان از میزاید و همین که برون آید پیر و اعظم اینها نزد پدر در منزلت همان است که گفته او در
 بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قوس گفته ذریتش احوان اویند از دیگر شیاطین و باجملا او تعالی اخبار کرد و باقی
 و ذریت ابلیس و بوسوسه آنها در بنی آدم و بانکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیقی در کیفیت توالد
 و حدوث ذریت از لعین ثابت نشده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح است گویم جمیدی در جمع
 بین الصمیمین انما مملی بکریر قانی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از
 ابی عثمان از سلمان مرفوعا و مسندا ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تکن
 اول من یدخل السوق و الاخر من ینخرج منها فیها بائس الشیطان و فرخ و این دال است بکبر
 شیطان را ذریت است از صلب او و اندر علم ابن عطیة در معنی قوله تعالی و ذریته گفته ظاهر اللفظ
 یقتضی الموسسین الذین یاتون بالمنکر و یجولون علی الباطل و طبری ذکر کرده که مجاهد گفت
 ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده ابن عطیة گوید و هذا مما المرایات
 سند صحیح و قد طول النقاش فی هذا المعنی و حکایات تبعد عن الصحة و لم یربی فی هذا
 صحیح الاما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب و ذکر الترمذی ان اللوضوع
 شیطانا ینسبی الوطهان انتی گویم و هر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت است گو بر تقاصیلش را
 آگاهی دست بهم نداده و اطلاق ذریت بر اتباع تجوزا میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر با
 افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه است یکی گروه علما رسو دنیا دار که بظرف و اخذ باطل حرفه
 ایشان است همچو متکلمین و متفلسفین و دوم طائفة متصوفة که از طهارت باطن جز اسم و رسم
 مفره و غیر است ایشان نیست بخلاف علما بالهدو اولیا را اند که کتاب و سنت در بروج ایشان وارد
 شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان بر مخالف و معاند حق و هم الحیثون و المعذون ان
 سارا الله تعالی

۱۲ اول شب که در بریه افتاده شب ابلیس لعنه الله است و معید را این شب استبداد ابلیس است

برای در مقابل نص و اختیار مجوی در معارضه امر و استکبار بپاوه خود که ازان مخلوق شد و آن نارست بر او
 آدم که آن طین است و ازان یک شبه هفت شبهه سر آورد و در غلیقه و اذان مردم ساری شد تا آنکه
 مذاهب ببع و ضلال پدید آمد و این شبهاست مسطورا نذر شرح انا جیل اربعة انجیل لوقا و مار قوس
 و یوحنا و متی و مذکور اند در تواریخ مترتب بر شکل مناظره در میان لعین و در میان ملائکه بعد از
 بیجود و امتناع وی ازان عبد الکریم شهر شاستی در مل و نعل بزرگ این هفت شبه پرداخته و گفته
 ان کل شبهة وقعت فی بنی آدم فانما وقعت من اضلال الشیطان الرجیم و وسوسه لشا
 من شبهاته قال و انت تری ان هذه الشبهات کلها ناشیة من شبهات اللعین الاول و
 تلك الاول مصدرها و هذه فی الاخر مظهرها و الیه اشار التنزیل فی قوله تعالی و اتبعوا
 خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و شبهه النبی صلی الله علیه و سلم کل فرقة ضالة
 من هذه الامة بامة ضالة من الامة السابقة فقال القدریة عبوس هذه الامة و قال
 المشبهة یهود هذه الامة و الرافضة نصرا لها و قال حجة تسلک سبیل الامة قبلکم حدیث و القدریة
 بالقدرة و النعل بالنعل حتی لود نعلوا حمر ضب و خلقوه بعدد کفنه و کما قرنا ان الشبهات
 التي وقعت فی اخر الزمان هی بعینها تلك الشبهات التي وقعت فی اول الزمان کذا ینسب
 ان یقر فی زمان کل نبی و دور کل صاحب شریعة ان شبهات امته فی اخر زمانه ناشیة
 من شبهات خصماء اول زمانه من الکفار و المنافقین او اکثرها من المنافقین و ان خفی
 علینا فی الامة السالفة لتمام الزمان فلم یخف فی هذه الامة ان شبهات ناشت کلها من
 شبهات منافقی زمن النبی صلی الله علیه و واله و سلم اذ لم یرضوا بحکمه فیما کان یا مروی
 و نشر عوا فیما لامسرح للفکر فیها لا مسری و سألوا عما منعو من الخوض نیه و السؤال عنه
 و جادلوا بالباطل فیما لا یجوز الجدل فیها انتهى گویم امر و شبهات متقلدین مذاهب اربعة همان
 شبهات یهودست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبهات گورپرستان و پیرپرستان و امام
 پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوس است و ما اشبه الیللة بالبارحة عصمنا الله عن
 تقلیدات الرجال و هدا نالی اتباع الدلیل من السنة و کتاب الله المتعال

فتح باب اختلاف در مسائل شرعی بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله تا جالدین

در شرح ما و ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئله خرفا که در تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برد
تا آنکه از ابن عباس بحواله قاضی عسقلانی در شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلنی باهلته و روز بروز
بازگه خلاف واضح شد و بجهت آن بسیار بهم رسیدند و تقیید بزمی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال
عساکر چنگیز خان میشد و سلطنت اسلام بر افتاد رایی یا ران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت
بمذاهب متبوعه دیگر قدری تدرین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نشده بلکه در حق عوام
سختن و در حق علماء مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنا بر ششویع جهل و قلت علم
تا آنجا ترقی گرفت که امروز علماء مذاهب اربعه در اقطار ارض ما این عالم قائل شدند بضرورت آن تکلیف
و تضلیل و تبذیر و تجمیل نمودند کسی که انکار تقلید و اقرار اتباع و امیل میکند و این نیست مگر موسی از
هوسات شیطانیه و فتنه از فتن آخر زمان و نزهه از نزهات ابلسیه چه اگر عالمی فہیم و عارفی علیم تتبع کند
کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن
چه رسد فی غلط گنم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست معلوم و شواهد
بذم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این دوا عضال دیرین است متناخره از ام متقدمه بود و خرمیده و
طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بر وجه اتم و اکمل واقع
شده و این سیک از معجزات نبوت است و علمی است از اعلام نبوت قائل و کن من الشاکرین
قلیل ما هه و قلیل من عبادی الشکور

۱۴ مختار نزد ما آن است که اشتباه ضاد بطا و متبل و ملو و نینست و دلیل برین آن است که
میان این هر دو سخت مشابهت حاصل است و تمیز دشوار پس واجب آمد که تکلیف فرق از میان اینها
شود و بیان این مشابهت بچند وجه است یکی آنکه این هر دو از حروف مجزوه است و دوم آنکه هر دو از
حروف رخوه اند سوم آنکه هر دو از حروف مطبقه اند چهارم آنکه اگر چه مخرج ظاد در میان طرف اسان
و اطراف ثنایای علیاست و مخرج ضاد از اول مافه لسان و باینها من الاضراس است مگر آنکه
در ضاد بنا بر رضوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ظاد است بچشم آنکه لطق
بجوف ضاد مخصوص بعرب است چنانکه در روایتی آمده که انا افضح من لطق بالضاد و هنوز بوجه
و سخن عرب در تادیه این حرف خلاف طریق تادیه عجم است گر چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و ازین

ضماد و نطق

تقریر ثابت شد که مشابہت در میان این هر دو حرف عناد و ظار سخت و تمیز انبران عیسیت و چون
 اینجی بصحت رسیده میگویم که اگر این فرق در خود اعتباری بود امکان در ز من رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 و از من صحابه رضی الله عنهم از ان سوال واقع میشد لایما ترد و دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال
 ازین مسئله بنده در ان زمان منقول نشد دانستیم که تمیز میان این هر دو حرف در عمل تکلیف نیست
 و از ان روی و قلافت که بر سر این مسئله در قاریان هند بر نفاست اگر نیک باشگا فی هم آغوش اعصمت
 تصف است و حمد و شکر بسیار منشور و الله اعلم و علمه حکم

مجلس تصف است

۱۵ قال محمد بن سعید البوصیری نور الله مرقدہ و فی اعلیٰ غریب الجنان قولہ ان
 بعض النصارى انصر لدينه وانترج من البسملة الشريفة دليل على اذية احتقار و في
 المسيح عليه السلام وصحة يقينه به فقلب حروفها ونكر معروفيها و فرقت ما لونها و قد مر
 فيها راخر و فكر و قدر فقتل كيف قدر ثم عيسى و سر ثم ادبر و استكبر فقال قد انتظم من
 البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقلت له حيث رضيت البسملة بيننا وبينك حكمتا و جزت
 منها احكاما و حكمتا فلننصر البسملة الا خيارنا على الاثم ارضنا و فضلنا اجاب اباحة على احكام
 النار قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (الفرح لامر بها المسيح رب)
 (ما برح الله راحم المسلمين) (سل ابن مريم احمل له التحرام) (الا المسيح ابن الله محرر) (الا
 صرحه للنام ابناء السحرة) (رحم حرم مسلم انا اب الى الله) (هه نبي مسلم حرم الراح) (الحلم ربح
 راس مال مجله الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك و قالت (ابن ارسى الرحمة من يلهم)
 و ابل من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم و ترجمه بلحم بيت اللحم الذي ولد فيه المسيح الريح ذاك
 ما يدل على ابطال مذهب النصارى ثم انظر الى البسملة قد تحبران من و راجعها خيرا و ليعونا
 و من دون طلها سيولا و غيونا و لا تحسبني استحسنيت كلمتك الباردة فنبحت على منزلها
 و قابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك و يسمعك ما يصمك عن
 الاجابة و يصمتك و فعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم و الفنون و مستودع
 لجوهر سرها المكنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها كان عدد هاء سبع مائة وستة و ثمان
 فوافق جملها (ان مثل عيسى كادم ليس لله من شريك) بحساب الالف التي بعد الواو و الجلالة

ولا اشرک لربی احد ینھدی الله لنوره من یشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابتک والبسم
 بما لم تحط به خيرا وجاء نذی بما لم تستطع علیه صبرا قال الراغب فی السفینة انتمی ملخصا
 من تعریفات ابی البقاء الکفوی فی تعریفه الا بن انتمی گویم درین نزدیکی که از صد سیزدهم سال
 باقی ست شیخ احمد فارس شد باقی از قسطنطینیہ کتابت قلمی از مؤلفات خود که ماسکات التویل فی
 مناقضات الاناجیل نام دارد و بکاتب حروف اتحاف کرد و موضوع این کتاب رد نصاری ست اول
 و بعد حمد الله الذی کما تناقض فی کلماته و کاتبیل فی احکامه و آیاته فانی لما رأیت مناقضات
 الاناجیل الاربعة کثیرة لا یمکن حصرها ولا یتاق لنزایر زبیرها عمدت الی احدها و هکذا الانجیل
 المنسوب الی متی فعارضته بغيره من باقی الاناجیل الثلاثة معارضة توتی الخضم انا و تیلثة
 بلنا و در آخر کتاب نوشته و من غفل للجواب عما اورده ناه فلیبرز غیر ناکص فان الحق یقطعها
 و الزور یرفضه انتهى و این کتاب مجلدی لطیف ست در یکصد و بست و یک صفحه و پیش ازین جواد
 سا باطرا بر این سا باطیر نوشته و بعد از ان آنها را بحق تالیف یافته و این هر سه کتب در رد این فرق و ضلله
 کفایت ست و بالله التوسیق

فرق دومی و الهام

۱۴ الهام بوساطة فرشته ست و وحی بوساطة اوست و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام
 ست وحی و قرآن نمی خوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی صرف و الهام کشف معنوی
 صرف ست و وحی خاصه نسبت ست و الهام خاصه ولی و وحی مشروطه تبلیغ ست و الهام نه و اولیای
 چهار قسم اند ساک محض مجذوب محض و ساک مجذوب که سلوک او بر جذب مقدم ست و مجذوب ساک
 که جذب او بر سلوک مقدم ست جنبه من جذبات الحق توازی علی الثقلین نه هر که سلوک بر میان
 بندد بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین باویند نزلال وصال چشند

خلیلی قطاع الطریق الی الحقی کثیر و اما الواصلون قلیل
 اترجو و صلا من سلیمی و صلا بنفس متنی نال الوصال انجیل

القیاف

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض ست روح را هم هست و چنانچه هر مرض جسمانی را سبب و وائی خاص ست
 که غیر طیب حاذق دقایق آن نداند هر مرض روحانی هم سبب و وائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیای
 حقان آن نداند لکن کسیه را سودا غالب باشد و بمعالجه صفر او مشغول شود بلاک گردد و همچنین هر مرض روحانی

و ندان بمنزله در بانان اند و زبان همچو حاجب و پشت چون دیوار قوی که حصن دار باشد و رو چون
صدر ردار و روی که با ذی نفس با ر دست چون خانه تابستان و جریان نفس در آن همچو هوا نیکه در خانه گرم
بود و دل با حرکت غریزه چون خانه زمستان و معدوم با نفع غذا همچو باور چرخانه و جگر با حصول دم همچو آبرو
در گمانیکه در آن خون میرود همچو راههای خانه و طحال با سودا همچو خونیکه در آن در دیات مصیبت و مراره
با صفرا س حاده همچو سلاح خانه و امعا با ثقل طعام همچو بیت الخلاء و مثانه با بول همچو چاه خانه و سبیلین
در اسفل بن همچو در سو که قاذورات ازان بیرون میرود و هر دو پا چون مرکوب مطیع و استخوانها با بنا جمید
همچو خشک که بر آن بنا می خانه باشد و لحم در غل غظام چون طین ر عصب که ربط بعض غظام بعض داده چون
رسن که بعض اشیا را بعض بدان می بندند و تجویفات در جود غظام چون صنایع که در خانه نهاده
باشد و مخ در غظام همچو جواهر و امتعه مخزنه در صنایع این است انچه متعلق به بیوت این دار است باز
ناطقه درین خانه بمنزله بادشاه است که بهر دو چشم می بیند و بهر دو گوش می شنود و بهر دو مخ می شمرد و زبان
میچشد و هم بدان میگوید و بهر دو دست میساید و باصابع صنایع میسازد و بهر دو پا میرود و بر هر دو زانو
بروک میکند و بر هر دو سرین تودوس نماید و بر هر دو پهلو می نشیند و پشت مستند میگردد و بر هر دو
اثرقال می بردارد و بمقدم و مانع تخمیل می کند و بوسط آن تفکر مینماید و بوخر آن تذکر میفرماید و بنجر کاواز
میکند و نخیشوم استنشاق هوا مینماید و برندان میخاید و بر می بلع میکند و المقصود من کل هذه الآلات
و الادوات ان یکتب حلیة العلم و تصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملکوت محلیة

بجلیة الالهوت والله اعلم *

۱۸ اما اهل الاقلیم الاول فلاجل قلوبهم من الموضع المسامت لمحضیض الشمس کانت
سخونة هوا اتم شدیدة فلاجرم هم اکثر سواد لان تاثير الشمس فیهم عظیم و اما اهل الاقلیم
الثانی فهم سمرالوان و اما اهل الاقلیم الثالث والرابع فوهما عدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء
و ایضا فعایبة ارتفاع الشمس انما یکون عند کونها فی ابعدها عن الارض فلاجرم صا
اهل هذین الاقلیمین موصوفین بالصفات الکرمة والصبور الجمیلة و اما اهل الاقلیم الخامس
فان سخونة الهواء هنالك اقل من الاعتدال بمقدار یسیر فلاجرم صار فی حین البرد والثلج
وصارت طبائع اهلها اقل نخبها من طبائع اهل الاقلیم الرابع الا ان بعدهم عن الاعتدال قلیل

اختلاف اهل الاقلیم
اللون و اخلاق و المیزان *

و اما اهل الاقلية السادة من الساج فانهم فحون نيتون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهم اشتد
 بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فخذ تيمم ان اختلاف
 طبائع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد
 واما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر
 الذي الهنالك يبادر في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة
 لا يوجب مثلها للمشارقة

الساج

۱۹ لا بدت که میان هر دو کلی کی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم
 من و نیز زیرا که یا کدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نه شود هر دو
 متباین باشند همچو انسان و حجر و اگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی از یک جانب نبود اصلا یا بود
 اگر نبود هر دو اعم و اخص اند من وجه همچو حیوان و ابيض و اگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سوا باشد
 یا از یک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند همچو انسان و مناطق و اگر از یک جانب است
 اعم و اخص اند مطلقا همچو حیوان و انسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه باشد نحو کل انسان ناطق
 و کل ناطق انسان و مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشی من الانسان بحج و لاشی من الحج بانسان
 و مرجع عموم و خصوص مطلقا بسوی موجبه کلیه است که موضوعش اخص و مجموعش اعم باشد و بسوی سالبه
 جزئیه که موضوع آن اعم و مجموع آن اخص است نحو کل انسان حیوان و بعض ایچوان لیس بانسان مرجع
 عموم من وجه بسوی موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است نحو بعض الحيوان ابيض و بعض الحيوان لیس
 بابيض و بعض الابيض لیس بحیوان

تفاوت در وقت است

۲۰ تامل بلافا را اشارت است بسو جواب قوی و بفار بسوی جواب ضعیف و فلیتامل بسو
 اضعف و گفته یعنی تامل آنست که درین محل وقت است و معنی فقامل آنست که درین محل امری زائد
 بر وقت است بتفصیل و همچنین فلیتامل باز یادت بنا چه کثرت حروف دال است بر کثرت معنی
 (فیه بحث) معنی این عبارت اعم است از آنکه دران مقام تحقیق است یا فساد و پس حمل آن بر معنی
 مناسب محل میباید کرد (و فیه نظر) مستعمل است در لزوم فساد و سوال اگر اقوی است (تقابل گویند
 و در جوابش لا قول) یا (نقول) آرنده یعنی باعانت سائر علماء در اخیر و اگر ضعیف است (قان قلیل) گویند

و جوابش را جیب است یا ایقال) و اگر ضعف است (لا ایقال) گویند و جوابش را لانا نقول) باشد
 و اگر تویی است (فان قلت) آرد و جوابش (قلنا) یا قلت) است و گفته اند (فان قلت) بفا سوال از
 قریب است و بواسطه از بعید و در مختلف فیه (قبیل) گویند و در ان اشارت است بسوی ضعف آن قول
 و لفظ (فی الجملة) مستعمل است در اجمال و لفظ (بالجملة) در تفصیل و لفظ (محصل الکلام) اجمال است
 از تفصیل و لفظ (حاصل الکلام) تفصیل است بعد از اجمال انتهى من کلیات ابی البقار (صواب)
 خلاف خطا) است و استعمال این هر دو در مجتهدات آید و حق و باطل مستعمل میشود در معتقدات
 فرق میان (نعم و بلی) آنست که نعم موضوع است از برای جواب بمعنی اقرار سوا اینکه در ان
 نفی نیست و بلی یعنی اقرار سوا لے است که در ان نفی باشد چنانکه اگر گویند اجازید جوابش نعم باشد
 و اگر الم یا تکم زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فصل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم
 و در جای دیگر فرموده الیه یا تکم ندیر قالوا بلی همچنین اگر گویند آنتست بمؤمن جوابش بلی است یعنی
 من مؤمنم و اگر نعم گوی کا فر شوی اگر عدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست برکم قالوا بلی
 فرق میان ضدین و نقیضین آنست که نقیضین مترفع نشوند و مجتمع میجو و وجود و عدم و ضدین هر
 مجتمع نشوند اما مترفع میشوند همچو سواد و بیاض فرق میان اسم جنس و جنس آنست که اطلاق
 جنس بر قبیل و کثیر بر دو آید همچو آب که بر قطره و بحر هر دو گفته میشود و اسم جنس بر کثیر نمی آید بلکه بر واحد
 بر سبیل بدل اطلاق مییاب بر همچو رجل و رجال و برین تقدیر هر جنس اسم جنس است بدون عکس
 ۳۱ قال تعالی اولم نأتهم ببینة ما فی الصحف الاولى و قال انه لفي زبر الا اولی و قال
 امر لم ینبأ بما فی الصحف موسی و ابراهیم الذی فی و قال ان هذا لفي الصحف الاولى و الصحف
 ابراهیم و موسی درین آیات دلالت است بر حجت نقل از کتب سابقه خود و نیز دلیل است بر آنکه
 حواله اجمالی نقل صحیح است و لکن اهل علم در کتاب متاخر از کتاب تقدم خود نقل آرد این حجر کی و غیره را و
 این چنین کرده اند و جمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ما خزائن کتاب فلان فلان کتاب است
 چنانکه سیدم تقی در تاج العروس حد و کثیر را از کتب لغت نام برده و کذا غیره فی غیره و بعد ازین حواله
 مجمل ضرورت تمهید منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصاً باین جهت که چون یک کتاب را
 چند کتاب باخذ باشد لابد است که در اخذ تصریح از مؤلف بوجود می آید و این صنیع در علمای سلف و خلف

بلا تکلیف جاری ساری است احدی بران انکار نکرده و گویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما آن
 الاقترار کتاب الله تعالی بل و سنته رسول صلی الله علیه و سلم فی کل ناب و در احادیث نیز حواله اجماله
 نقل و حکایات امم متقدمه از کتبشان بلا تعیین مواضع منقول عنما از ان اسفار بسیار آمده مثل
 لقد کان فیمن کان قبلكم و امثال این عبارات و الله اعلم

۲۲ حکما در عشق و ماهیت و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون است یکی گفته اند ماهیت
 و مساویش ذکر نموده و دیگر گفته سرانیده که فضیلت نفسانیه است و ستایش وی کرده و بعضی
 و قوفی بر ماهیت و علل در اسباب معانی و غایتش دست بهم نداده و بعضی زعم کرده که هر نفسانیه
 و بعضی گفته جنون الهی است اما آنچه نظر دقیق و منبج انیق و ملاحظه امور از راه اسباب کلیه و مبادی الیه
 و غایات حکمیه اش بران دال است آن است که این عشق اعنی التذاذ شدید بحسن صورت جمیله و محبت
 مفروضه بجل شمائل لطیفه و تناسب اعضا و وجودت ترکیب چون بر نحو وجود امور بطبیعیه در نفوس اکثر
 امم موجود است بغیر تکلف و تصنع پس لامحاله از اوضاع آئیه است که بران ترتیب مصباح و حکم پیشود
 پس از مستحسن محمود باشد لیسما از آنجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است
 اما مبادی پس نفوس اکثر امم را که تعلیم علوم و صنایع و آداب و ریاضات دارند مثل اهل فارس و اهل
 عراق و اهل شام و روم و همچنین هر قوم که در وی علوم دقیقه و صنایع لطیفه و آداب حسنه است می یابیم که این
 عشق لطیف که منشا آن استخوان شمائل مجربت خالی نیست و احدی را که قلب لطیف و طبع رفیق و ذهن
 صاف و نفس رحیم دارد دنیا فتمیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تهی باشد آری سائر نفوس
 غلیظه و قلوب قاسیه و طبایع یافیه را از اگر ادوا و اعراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی است یا بیم
 ح تو خود چه آدستی که عشق نجبرست و اکثر ایشان اقتضار کرده اند بر محبت رجال از برای اساس
 محبت نسا از برای رجال طلبا للتکلیف و السفاد چنانکه این طلب در طباع سائر حیوانات هرگز نیست
 و همه حب از دواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین بقا نسل و حفظ صوره
 در حیوانات آنها بجنس نوع است اگر اشخاص دائم السیلان و الاستحاله اند و اما غایت این عشق که در
 نظر فار و ذوی لطافت طبع موجود است پس ترتیب تا دیب غلمان و تربیت صبیان و تهذیب نسا
 و تدریب و تعلیم ایشان است از برای علوم جزیه و صنایع دقیقه و آداب حمیده و اشعار لطیفه موزونه

زلفات طیبیه و آموختن قصص اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکلمات النفاست
 چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبار و امهات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذہ و
 مسلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشتقاق و تعطف بسوی ایشان پس از اینجا عنایت ربانیہ و الطاف
 رحمانیہ در نفوس رجال باغبین رغبت ثبوت و جود حسان و شوائل ملج از نسوان و غلمان ایجاد ساخته
 تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تمهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایتیکه در ایجاد نفوس
 آنها متفرد و ممد دست و رنده این رغبت و محبت را و تعالی در اکثر ظرفار و علمار و عرفا ربی سود
 و بیفایده نمی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیہ و غایت صحیحہ در از تکاز این عشق نفسانہ در نفوس
 لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاسیہ و ما ترتیب این غایات را که ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحالہ وجود
 این عشق در انسان معدودست از جمله فضائل و محسنات نہ از جمله زوائل و نقیحات و لعمری ان ہذا
 العشق تیرک النفس فارغہ عن جمیع الموم الدنیویۃ الایہا و احدایس باین حیثیت کہ ہمہ مہوم را یک ہم می
 کہ آن اشتیاق است بسوی رویت جمال انسان در روی بسیاری از آثار جمال و جلال الہی است چنانکہ
 اشارت فرمود بسوی آن بقولہ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویر و بقولہ نشا انشاء
 خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین خواہ مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاہرہ کاملہ باشد
 یا نفس ناظرہ چہ ظاہر عنوان باطن است و صورت مثال حقیقت است و بدن با آنچه در روی است
 مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطرہ حقیقت است و لہذا این عشق نفسانی شخص انسانی
 را چون مبدراش افرات شہوت حیوانیہ نبود بلکہ استخوان شامل معشوق وجودت ترکیب و اعتدال
 مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و فنج و دلال بود در فضائل معدود دست
 و ہوی بر قق القلب و یز کے الذہن و ینبہ النفس علی ادراك الامور الشریفۃ و لہذا
 گفته اند کہ عشق عقیف ادنی سبب است در تلطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله
 جمیل یحب الجمال (وقال تعالی) ولوا عجبک حسنہن و تفصیل مقام آن است کہ عشق دو
 گونه است حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث ہی افعاله والذین
 امنوا شد حبا لله و مجازے دو گونه است نفسانہ و حیوانیہ نفسانہ آن است کہ مبدراہ آن
 مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوہر بود و اکثر اعجاب و سے بشاکل معشوق باشد لانھا

ثانی روح انسانیست و انسان اول را لوازم و خصائص است که بدان از انسان ثانی متمیز بود
 و همچنین ثانی را صفات است که مختص است بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چنانچه اول
 میست است بطبع خود و ثانی حی است بالذات بلکه عین حیات است و اول محسوس است بحواس و ثانی
 مدرك است بعقل نه بحس و اول بدیهه صرف ثانی است و ثانی مسخر اول و متصرف فیست و جز آن
 از تقابل اوصاف روح و جسد و انسان نزد تحقیق همان ثانیست و تسمیه اول بانسان مجاز است چنانکه
 ضو شمس را شمس نامند پس چنانکه ضو شمس قائم است شمس و تابع اوست و بدان استلال شمس
 میکنند همچنان انسان ظاهراً فطری و شیع انسان معنوی حقیقی است و تفصیل بودن اعضا و قوای آن
 اطلاق از براسه قوای انسان حقیقی مستدعی بسط است که این موضع متحمل آن نیست و چنانکه اطلاق
 اسم شمس که ذات است بر ضو و تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میسر بود
 زیرا که منظر افعال و محل تصرف اوست و انسان حقیقی دراک عالم چون محلی بنفس خود شود و از انکساف
 بسوی عالم شهادت و از محسوسات و تنجیلات متجرد گردد و جسد خود را بغزل از دراک آن خلع کند نفس
 خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات و عالم بذات است و در دراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست
 و آنجا بلا ریب و بلا امر از شیقن و متحقق شود که ذات وی از عالم امر است منزله از دراک حواس و اگر
 مدتی برین تجربه بداند عالم ملکوت بروی منکشف گردد و قدس لاهوت او را متجلی شود و انوار
 ملائکه حافین حول عرش بروی تابند و عرش رب را بارز بیند چنانکه بعضی صحابه بدان اخبار کردند حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق آن فرموده انسان حقیقی همان است که او تعالی آنرا نفس نامیده
 و فرموده و نفس و ما سواها و حدیث و الذی نفس عجل بیداه منبست بران و همین است
 انسان مشارایه درین آیه لقد خلقناک الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت
 بسو فطرت مقرره بر بوبیت حیث قال الست بریکم قالوا بلی و همین است غزیه نفس انسانی که
 همیایه ادراک حقائق اشیا در عالم ملک و ملکوت است و حدیث کل مولود یولد علی الفطرة مشیر
 است بسوی آن و اشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی است زیرا که ابعد جمیع کمونات است
 از جسم مطلق که اقرب اجسام است است از مبدرو انسان حقیقی را در نظر است یکی بسوی عالم ملکوتی و بدان
 علوم و معارف از طرا علی میکنند و کلام و حدیث و الهام و وحی وی از ذوات ظاهره ملکوتیه است و این قو

سستی بصیرت و انسان را مراتب است در ارتقا بصیرت بر مدارج معارف تا حضرت احدیت
 و مناوی ذکر سے ازان درین رساله بر یاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی است و بدان تصریح
 میکند در بدن و تفکر مینماید در عالم محسوس و مشاهدہ محسوسات بجواسیس میفرماید مناوی گفته انزان
 ما را که سابق اند بزمان بیانات است در کیفیت ارتباط انسان بجد و سر بیان قوت او در ابعاض
 بدن و کیفیت نزول او امر و نواهی او بسوی این همه کل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقا محسوسات
 از شاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان نمیکنم زیرا که انعقادش از برای شرف
 تر از امثال این مشهورات است و اما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجود
 استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لا محاله در بدن و
 کلامی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی است از اعضاء متعدده بر آ
 نصرف قوای نفسانیه در آن از تحریک و ادراک پس این نفس امعطی خلق بهر شیئی هادی او هدایت کرد
 که آلاست را حمل گنارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطور عود از ظاهر بسوی
 باطن همراه او شود تا چند آنکه از وی متحلل شده است در جوشش بیفزاید و همین حالت سستی بنوم این
 حالتی است از برای نفس ناطقه که در آن از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بجواس باطنه
 رجوع میکند و این حال را فائده ماست که علمای طب بر بعض آن مطلع اند و آن چیز است که
 نعلق دارد بر مصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت بطبعیه باضمه غذا و تقویت حیوانیه
 دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که در ازی بیان میخورد و بر بعض آن باختمین را در امر نفس و
 نطق آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از تخمیه و خیال و حسن مشتمل
 دست بهم میدهد و مناوی در اینجا ذکر شرطی از فوائد نوم که در قسم ثانی واقع است پرداخته
 و گفته چون انسان از این حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد و این حالت آفتاب است و
 خاصیت نوم رویت معانی است در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت این معانی منکشف نمیشود
 مگر در حالت آفتاب و اماموت پس نفس را دو حالت است یکی سستی بدینا یعنی زندگی این سستی مسا
 دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس است با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او
 بواسطه این ارتباط بعالم محسوس و حیات آخرت مفارقت نفس است این بدن را و مشغول شدن

او بصفات روحانیه که خاصست با آنها و نزدیک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حقیض شیاطین و مرگ
 گذاشتن نفس است این بدن محسوس را و ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس پنج
 مناوی بسوی بنده از احوال نفس بعد از مفارقت تن و کیفیت تاثیر اعمال بدنی در کتاب صفات
 نفسیه بقدر انکشاف قناع شبیه از نفس مرتاب اشارت کرده و گفته چون معنی انسان و نوم و موت
 و انتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم و گوئیم که مباشرت نفس برای احوال
 پاکاسب هیات سعادت و کمال است از برای او یا کاسی لباس شقاوت و بوار است مر آنرا و هر فعل
 از حواس تاثیرست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگر چه انسان آنرا در حالت حیات جسمانی نداند و نزد
 حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلع جسد ثمرات افعال خود را از سعادت و مشقیات و مشغله
 و کبار آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیرت بسوی مشاهده جمیع افعال در نفس ضمن بعمل منتقل
 ذره خیر ایه الایة و کذا کفی بنفسک الیوم علیک حسیدا الایة و کذا و شرح له یوم القیمة کذا
 یلقاه منشورا الایة چه نفس انسان کتابی است که در آن ارواح افعال و محفوظ است و این ارواح همان
 هیات است که از وسع حاصل شده و این کتاب را انسان بعد از موت میخواند چه در اندم از رقد
 غفلت بیدار میگردد و بسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از آنکه مستقر بود باحوال بدن و مشغول
 بود باصلاح آن بتبریت و تزئین و چنانکه انسان نامم صورتها در خواب ببیند و از معانی آن صورتها غافل
 است تا آنکه چون از خواب منتبه شد و آن معنی بصور بصور اعلام واقع شد معنی آن صورتها که
 در خواب دیده بود دانست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل است از بر و اثم که آنرا بجای آورد
 و حظ او ازین امور فقط ظواهر است و از احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردید در نفس
 است بافواج سعادات و شقاوات غافل است و ظلمت تاثیر آن افعال نفس بعد از موت شود
 پس عبادات او از برای خالق متصور گردد بصور حسنه مونسه و عصیان او مر او سجان را متصور شود
 بصور موحشه رقیبه و باولی متعم شود بغایت نعم و باخری متاخری شود بنهایت تازی انما هی
 اعمالکم احصیها علیکم و تفاصیل رویت افعال حسنه بصور بهیه جمیله و مشاهد افعال قبیله بصور
 منکره مستحیبه بسیار است در کتاب الهی و کلام رسالت پناهی انما هی اشاره الی هیات
 التبعیت النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهیات المملکیة و الشیطانیة فترقیها

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملوك ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم
 الابدي والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتخطر بالثانية الى هاوية
 الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان
 قضت الاول فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت
 الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكيم للغالب في العاقبة انتهى حاصله وقامه في
 سفينة الراغب ودفينة المطالب

٢٢٢ مناوي گفته اينکه در شرح اين حديث ذکر کرد و بيم بر منوال اهل نظر بود و در باب مکاشفه بر سر توحيد
 امر آخرست جملي ازان ذکر کنيم تا از برای مقارب مقام آنها از اخوان تجريد و از برای متوقع از اخوان نظر
 که ایشان را اتفاق مطالعة اين فصول افتد تبصره باشد و احتقار آن بانکار در مبادی نظر نکنند
 فان علم ان الخبر به متدرع بلباس الصدق صدقه والا فالى صقع الامکان سرجه و اطلقه
 و اما صريح الانکار على المر يقم على استحکامه برهان فذلک ديدن الصراع الحق من اهل الطغيان
اعلم ان لاهل التوحيد الساترين الى حقيقة الحق بعد اجنيا زهر عن سراب ظلال الخلق صدق
 و درجات يقصر عن حصر خصمها نطاق النطق وينقطع دون تقرير شرط منهاشأ والتعبير
 ولا تكشف ل عبارة عنها لمن لم يصل الى شئ منها الاخيلا و رسما لحقائقها فان لهم في كل
 ساعة انكشافا جديا يصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوها وهي بالنسبة الاخرى
 انتباهه والى مثل هذه المعانيات المتجددة يشير المصطفى صلوات الله عليه انه ليغان على قلبي واني
 لا استغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شئ من التجليات
 الاحدية من جنسية الجلال والجمال ثم يصير ذلك الشئ بعينه مرآة لتجل آخر يكون ذلك
 التجل الاول كانه صورة مرئية في النوم ومعناه الحقيقي انما ينكشف في الصورة الثانية فصا
 التجلي الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجلي الثاني ثم السالك في كل ساعة تجليا
 وفي الساعة الثانية صوت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن ادراك والتحرك فانما كانت
 النفس مدركة لعالم الاجسام انظاهرة بالمشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها سماها
 الظاهريون حية لان ادراك والتحرك الذي هو معنى الحياة عندهم منحصر في الادراك ^{الحسي}

انما يتحقق التوحيد
 على ان الصانع الآدم

والتحرك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحرك سموها ميتة واما من
 اطعم على نوع آخر من الادراك والتحرك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس
 بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك وهي كة محيرون ذلك التحريك سماها حياة بحياة
 اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر اننا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد
 به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك بمركة تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا
 العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحرك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا
 قلنا انه حي في عالم الاخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكا يناسبان ذلك العالم فظهر من
 هنا ان الانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم آخر
 عليه وتعلق قدرته به موتا آخر وحياة اخرى قد قد منا ان الخاصين بمر التوحيد لهم
 في كل ساعة تجل متجدد يصير التجلي الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة
 الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاها
 وترك ذلك العالم الى عالم اخر وهو المراد بالموت فما المراد عن الحياة الاولى لم يتبين عند
 معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى فانما فادامت عنها انتبه فكل تجل متقدم
 سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فكل ما دام في السير فقد تحقق في الموحد
 على هذا الوجه الناس نياما فادامتوا انتبهوا **فصل** اول موت وحياة يعرض ^{للموت}
 الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الغنا عن فعل
 المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما دركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صول
 مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى
 في هذا العالم الجائب من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع
 التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا مع الفهم
 اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت فبابه عليه بنهته اما على تجل مستظرا وعلى غفلة
 سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم لله منه لمراعاة تعظيم الحق وبالجملة
 كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وقاكد بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما عن

الأخر معاني خفية بإشارات وفيه أقول

ينجربني بالحظ اسرار قلبه فخبيرة بالطرفان قد فهمتها
وتنهي اليه نظري ما أريده يفهمني بالجفن ان قد علمتها

فكان النفوس المستضيئة بأوار الله ادراكات معانٍ خفية يختصون بفهمها ومن هذا
القبيل الحروف المقطعة اوائل السور ولا يزال الموحداً بما ضال الحق ميتاً عن افعال نفسه
وغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات اعياناً قائمة وانما افعالها جارياً بقضاء الله فإذا
تمت مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات افعال الله فيتحقق عنده ان التخليق
هو عين المخلوق وان المفعول والفعل شيء واحد فاذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في
الحياة بفعل الله واستعد حياة اشرف منها وتلك ان ينكشف ان جميع الافعال التي كان
يراهها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الاشياء لا هو هو ولا هو غيره
كما قاله اهل الحق في الصفات فيصير مارةً في الحياة الفعلية صوداً امرئياً والمنام فاذا مات
عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئاً فشيئاً عند الاتباه وهو حي بحياة الصفات وقلماً
يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة العين الشمس تحرق سبحات جلاله من
يصل اليه ولا يتعداه الا واحداً بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل
القهم وجميع الادراكات الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب الي بالنواتل الحديث
وفي هذا المقام تستمر نار الشوق غاية الاستمرار اذ لا يحرق كل الاغيار فان العاشق السا^{لك}
قطع المخاوف والمهاالك تخلص من مانعة بمادى القرقة المصاغة بمادى الوحدة واراثة الحيو^س

وابرح ما يكون الشوق يوماً اذا دنت الخيام من الخيام

فيكون السالك في سيرة كالريم العاصف بل البرق الخاطف مقتعداً غارب الشوق حاد ياحل
الذوق يطوى الفراش من المهامة القيم من غير شعور ويقطع الجار الزاخرة وهو ذاهل عن

العبد يقول بلسان الشوق لحادي الذوق

كرر على السمع مني ايها الحادي ذكر المزابيع والاطلال الوادي
وننتني بلحاديث العذيب قلبي قلب بجرعاً نهد راثم غادي

منازله الاضحاك في الواحانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مساقا
 الانسانية وعقبانه استظلام الانوار الروحانية اذ البصر قد اماه خطف بصرة بروق جلال
 المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجمل فيه
 ولا يسمع صوتا الا وعجوبه يناجيه فلعينه في كل نظرة عبدة وفي كل عبدة عبدة يسمع
 من كل ركز من ايجدث اهل الظاهر بلغاتهم للمالوفة وخواطره بكاملة المحبوب مشغولة
 مشغوفة هذا اذا غلب صحوه على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما اذا اشتعلت
 نارا لاشتياق وانت على العقل والعامر بالاحتراف فترى العاشق المسكين منهدم الاركان
 منهج البنيان محلل اللسان له عينان نضاختان وبالجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه
 مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحده تربه جمالا في جمال ووصلا في وصال في
 وصال هذا ثم اذا تم الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهذا الك الولاية لله الحق
 وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى ذات الذات اختفت
 الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هوفاذا بلغ منتهى الغنى في هويته التي كان الانسان
 بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا للذاته وكان قبل
 ذلك مشغولا باضلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية
 فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما ليس بذاته ولا اضلالا من اضلال ذاته غير موجود قطعا
 ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حقا وغيره موجود بوجوه وظل
 من اضلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعد هاموت وهوانتباة تبين فيه جميع معان للناما
 التي قبله وهذا غاية الغايات ونهاية النهايات بلغنا الله وجميع النفوس المشنقة الا وكا
 الحقيقية التي هي اللات الصرفة فتخلص الى الوحدة البهية التي هي منبع الابتهاج بل هي
 عين الابتهاج من شواشب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجد
 الفعال لما يريد والحمد لله على نعمته والصلوة والسلام على النبي محمد وآله وصحبه قال
 الراغب في السفينة من اخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا للفاضل المناوي شاح
 الجامع الصغير والكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى كويم اين شمع دلالت وارو برانكم

و
 ال
 ال
 ال

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی
محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهر است که ویراجامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت
حقیقت الله صلاحتحرنا برکاتهما امین یارب العالمین

۲۵ در او اعلی ثلث اخیر از نجات قصه رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی الاغر توفی
سفر هند کرده و با الرضارتن را صاحب رتن اورا یکی مشط و ادوز عم کرد که این مشط رسول خداست
صلی الله علیه و آله و سلم بهار عالمی و رشکول گفته فیه نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام
صاحب القاموس فی لفظ رتن و فیه رمز معروفه من یعرفه فحاله ان اطقت والسلام انتی
راغب در سفینه مینویسد اقوال قال صاحب القاموس فی مادة رتن و رتن محرکه ابن کربال
بن رتن التبریزی فیل انه لیس صحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعی
الصحة و صدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه انتی و لعل الرمز فیه
ان صاحب القاموس من مصدقیه لما انه سلط صیغه التمريض علی النفی لا الاثبات فثبت
له اصحاب اصحاب رواة احادیث و ادعی انه سمعها منهم و هذا ما خطر لی من الرمز
فتفکر فلعلک تجد رمز اخر و تفصیل هذه القصة در اوقبل فیما بین اهل الحدیث مذکور
فی موضوعات ابن العزاق و فی کلامه اشاره الی ما اشرنا الیه انتی گویم در اصابع نیز این قصه مذکور
و صاحب قاموس مصدق وجود رتن است نه مصدق صحابیت اولی الله اعلم بالصواب

۲۶ این صلصال حامسنون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد در روز یکشنبه نوزدهم جماد
الاولی ۲۳۵ هـ و از ده صد و چهل و هشت هجری در بلده بمیری لباس مستی پوشید مادر مهربان
از آنجا بخانه پدر خودم که در بلده فتوح بوده آورد در ۲۳۵ هـ هجری پدر بخوار رحمت الهی آسود و من در کتب
نشنم و پاره از فارسی نامها خواندم ده ساله بودم که با طراف و وطن بچو فرخ آباد و غیره رفتم و از این
و آن درس صرف و نحو که فتم بعده سالی چند در کاتبور در سر تحصیل علم بسر آمد آسائنده این عمر چنانکه
دانی همین عامه مدرسین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگامی شوقی و بی نیازی است جدت
خاطر یکبار بر سفر دلی برانگیخت درین دارالعلم که از نام آوران مبر فن قدر قلیلی بر مسند افتت
جاگرم داشتند چون صبیبا در زبانذاتی فرس و غالب شعر گوئی و شیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ذکر رتن هندی

توضیح در مشط

تا چاراز و ایل بطل ساخته کتب در سیه بر علم متد اول را مرتب بخدمت علامه موصوف گزارانیده
 قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دہلی یکم دیحج ۱۲۶۹ هجری بود و عود ہشتم رمضان سنہ ۱۲۶۹ ہجری سپر
 سیزدہم رجب سنہ ۱۲۷۱ ہجری سفر بہویال بتلاش معاش پیش آمد بکرم فامشوائی منداکجا واکلا من رزقہ
 و غرہ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانہ نواب سکندریگم مرحومہ صورت بست و شانزدہم
 محرم سنہ ۱۲۷۳ بعض وجہ ترک این تعلق گردید و زمانی سیر در وطن گذشت کہ درین اثنا عساکر فرنگ
 در ہند برگشت و فتنہ عظیم بر خاست بعد از فروکشستن آتش حزب و ضرب سفر ٹونک اختیار
 افتاد اگرچہ ہشت ماہ بملازمت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن
 آلودہ گرفت و صحبت احدی از انالی و موالی آن خطہ گیر نیفتاد درین میان نامہ والیہ بہویال اطلب
 در رسید چون در بخار رسیدہ شد مشمول انواع الطواف فرمود و منصب فرو دتا آنکہ خودش در سنہ ۱۲۸۵
 در گذشت و بر حمت آبی پیوست و وقت ارجمند او بجای مادر غرہ شہبان سنہ مذکور صد نشین ایوان ریاست
 و امارت شد درین وقت اتہماز فرصت نمودہ دستوری سفر بخار زمینت طراز گرفتیم و سری بخرین
 شریفین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر استحالہ واقع شد
 تا آنکہ در سنہ ۱۲۸۸ عقد ثانیہ بانو ایشہ بیجان میگم حفظہ اللہ تعالی و سلم اتفاق افتاد اخیری انجمن
 بتعمیہ یکصد تاریخ این ماجراست و در سفرهای ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و اگرہ و جز آن رفیق طریق
 ایشان ماندیم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بہادری و خانی و جز آن از انجہ شرح آن
 درازست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال دشمنہ انجمن و جز آن مرقومست انتساب این ترابین
 تراب در نسب عرفی اولاب سید ابو عبد اللہ جلال الدین حسین بخاری ملقب بفتح و مہمانیان جہان گشت
 میرسد و ثانیاب سید نا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوندد و احتساب این مسکین بن مسکین
 حسب دوگونہ باشد باعتبار کسب علوم اولاب علامہ مذکور و ثانیاب شیخ ابوالفضل عبدالحق تلمیذ علامہ
 شوکانی قدس سرہ متوفی در سنہ ۱۲۸۶ ہجری کہ سنہ کہ وہی مکہ معظہ است و ثالثاب شیخ محمد یعقوب مہاجرکی برادر
 شیخ محمد اسحق نواسہ شاہ عبدالعزیز صاحب دہلوی و رابعاب شیخ حسین بن محسن حمادہ الدتعالی تلمیذ شیخ محمد
 حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل واحد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوابی و
 سربانی پیش نیست منتهی بلطف و عنایت جناب الیہ بہویال ادامہ اللہ بالعر و الاجلال می شود در علوم عمیر

هر چند سلسله تلمذ و استفاده چنانکه گفتیم و دانستی بمشایخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلاواسطه
 حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه و سلم دیانت من اتباع دلیل است و طریقت من
 چشم پوشیدن از قال و قیل نه بتقلید شخصی تا کلمه و نه بتزج قول احدی از احاد امت هر که باشد بر دلیل مائل
 سخن خوب و حروف حکمت از هر که بود ضاله من است نه طرفدار کردار حنفیه ز ما نیم و نه شیفته گفتار شافعی
 و مالکیه و حنبلیه دوران پیر واحدی از ایمانیان مینمونه خواستار راحه دور و دامن آینه قدر است که چون
 علای مین میمون همچو ابن وزیر و فرزندان امیر و علامه بجز شوکان و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول
 می یابیم و فقاہت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهر نسبت بدیگر اهل حرفه درست و گریبان می بینیم
 پسند تر است آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تمت تقلید اینان برمانی باید نهاد بلکه در وضع
 خلاف مایا ایشان اندکی نظرمی باید گذاشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر حزین جاگزین
 است و بیشتر کتب همین و جنس که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معاد است در
 کتابخانه خان نشین همه دنیا زادان شهرت خواه را پایان نیست و صداوت و بغض ارباب رأی و مهور
 نهایت نه با آنکه با کسی بنیوده ایم و در رد کسی غاصه نفرسوده معذرا بجای خود اندیشهای فاسد دارند و
 پادشاهی بدر میدانند گناه ما جز این نیست که در تولای سنن از همه تبراک کرده بصاحب طیبه آویخته و بر سر
 تقلید بگمان خاک طرد و دفع بیخته ایم

خوبی نگرده ایم و کسی را نگشته ایم جرم همین که عاشق روی تو گشته ایم

و کیف که زردمانی هستیم که مردم آن خانان از عمر دراز تقلید زید و عمر و را جواب صاف داده اند و بنا
 دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آری پیش ازین اسلام کشور هند لباس تقلید مذہب حنفی
 در بر و عمامه پیروی من و تو بر سر داشت حق تعالی بخص لطف خود که باخلص عباد در نخستین وجود سنده
 الوقت شیخ احمد ولی المدحش دهلوی را بر سر صدرت دین جلوه ظهور بخشید ایشان کارخانه تقلید است
 را از پنج وین برانجهتند و تخم اتباع سنت در زمین دلہای تلامذہ و اصحاب خود انپاشتند چون آن من
 بگذشت رحمت الهی دیگر باره دست افتادگان حنیف نادانی گرفت و بہمت بلند نعمت خفید و می شیخ
 محمد اسمعیل شہید روح و نظر از ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر باغ نشده بود که شہادت آمد
 و ایشان را کشتان کشتان بخت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشایخ ما که ما را بوسیله جمیل عطا

و بواسطه مؤلفات خود دیگر سلف صاحبین و خلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این و آن ربانیده
بر یاض جنت ادله قرآن و حدیث سیدانس و بیان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و از
حقیقت تقلیدات ائمه اربعه و جز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم برداشته

بر اوج تحقیقات سفیه و مختارات صحیحه نشانیدند

میگذشتم ز غم آسوده که ناگه ز گمیز عالم آشوب نگاهی سر را هم گرفت

امروز که دور فتنه آخر زمان است و زان به با اشراط ساعت کبری همچنان شکفت هنگامه جدال و
قتال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال بر پاست آن یکی در پی اثبات خیالات مآزر
فاسده خود است بر غم سینان پاک سیرت و در صدر و کتاب و سنت نبوت سر بریت و آن
دیگر در اندیشه انتراع مالک اسلامیه است از دست اهل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثه نیچیه و دیگر امور نائل که درین نزدیکی زبان واقع
شده بخون پیداست پس کسیکه او را درین رتخیز زمن و هنگامه آفات و فتن فکر بقای ایمان انگیز
وقت بود نسخه کیماست و آن کس که مرادش خاصه نفس خویش و بیگانگی از یگانه و خویش باشد
هم آشیانه عقق الاشرار و قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعه عم و مدائن بعیده عرب
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سواد دهد و دفع عمارت اصحاب متانت
و خیرت و بصیرت خود با کسی مجادله نمی کنند و راه مکاره نمی سپزند ما را باب حسد و بغض همواره ذات
الصدر خود را بصحرا می نهند و پاره از اهل علم چار و ناچار بدافعیت اینان می پردازند

رجال خیاط و اخر جاکمک متقابلا ن علای السماء الاول

لا زال ینسب ذاک خرقه مدبر و یخیط صاحبه ثياب للمقبل

درین عمر چهل و هشت ساله سفر با پیش آمده و تجربه با حاصل گشته بعضی اسفار بطلب علم بود و بعضی از برای
تادیه شعائر اسلام و بعضی از برای اعتبار این نیست که همه از برای تن پروری باشد چاشنا
و کلابکه مانند بد منظور شکست نفس بود چندی طریقه آب روان اختیار افتاد که مشت گیاهی بنشود
در آید و گنجی روشن باد صبا پسند آمد که غنچه چنبل به تبسم کشاید امیدوارم که این سیاحت پای شکسته را
دستگیری کند و قلم و سپر فی السراجاده مستقیم شود و ما ذلک علی الله بعزیز

۲۷ قال تعالى ومن شر حاسد اذا حسد تشيرى گفته ختم السورة التي جعلها عوذة
 بذكر الحسد گفته اند عاصد با حدت زیر که راضی بقضای واحد نیست وقیل الحسود لا یسود و تفسیر
 انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد با بطن حدت و در بعض کتب آمده
 الحاسد عدو نعمتی و گفته اند که نمایان میشود اثر حسد در تو پیش از آنکه در عدو تو ظاهر گردد و همی گفته
 با ویرشینی را دیدیم که صدوست ساله بود گفتیم ما اطول عمرک گفت تزکرت الحسد فبقیت سعد
 گوید همگنان را راضی کردم الاحسود را که راضی نمی شود مگر بزوال نعمت من انتی بمعناه و این سخن در اصل
 از معاصد است چنانکه در کتاب ریح محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی فرماید

تو ام آنکه نیازم اندون کسی حسود را چه کنم کوز خود برنج درست

عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما الشبه بمظلوم من الحاسد غمد انهم و نفس متتابع
 و گفته اند هیچ خلئی در خلال شر اعدل تر از حسد نیست حاسد را پیش از محسود نغم میگشند موسی علیه السلام
 مردی را نزد عرش ویدر شک برود و پرسید که این کیت گفتند کان لا یحسد الناس علی ما

اتاهم الله من فضله

كل العداوة قد ترجح امانتها الاعداوة من حادك في حد

شیخ ربانی صالح فلانی رسم در ایقاظ الهم نوشته و لقد شاهدت فی زماننا هذا ما قاله ابو السهم
 فلقد طفت من اقصى المغرب ومن اقصى السودان الى الحویین الشریفین فلم التی سدا
 یسأل عن نازلة فیرجع الی کتاب العالمین و سنة سید المرسلین و انما الصحابة و
 التابعین الاثثة رجال کل واحد منهم مقموعا محسودا یبغضه جمیع من فی بلد من
 المتفقهین و غالب من فیہ من العوام و المتسمین بسیم الصالحین و موجب العداوة
 و الحسد تمسکهم بالکتاب و سنة امام المتقین و رفضهم کلام طائفة العصبیة و المقلدین

۲۸ صاحب لان اخلاق ذمیرا در صورتی می بینند مثلا حرص را در صورت موش و مورچه
 می بینند و صفت شره را در صورت خوک و صفت عجب را در صورت گرگ و صفت نجل را در صورت
 سگ و یوزن و صفت حقد را در صورت مار و صفت کبر را در صورت نمر و صفت غضب را در
 صورت فیل و صفت کسبیت را در صورت اسد و دیگر درندگان و صفت شهوت را در صورت خر

اعطانی کونجده

وصفت بهمیراد در صورت گوسفند و صفت شیطان را در صورت شیاطین و مرده و غیلان و
صفت مکر و جیل را در صورت ثعلب ازب در حقیق محمدیه گفته فان کان بری هذه الصفات
مستولية عليه فيجهتهد في تطهيره عنها وان كانت مسخرة له علم ان ذلك عبور عن
هذه الصفات وان رأى انه يقتل ويقهر هذه السجوانات علم انه يستخلص منها
وان كانت في المنازعة والمكابدة معها فلا يغفل ولا يامن حتى ينفي هذه الصواب بالكلية

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گرد آمدند و گریستن آغاز کردند و
گفت مران نشانید رو پیدر آورد و گفت چرا میگریست گفت فقتلوا نفراذ خود یاد آورم ما دریا
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تخرع مرارت بحمل التفات بز ن خود کرد و گفت این گریه است
از حسرت گفت بنا بر فقتد بر تو و احتیاج بسوی دیگر از اولاد پرسید شما چرا میگویید گفتند
بعد از تو ذل و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگریست و گریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت از آنکه
شما را دیدم که هر یک از براسه خود میگرید و کسی در شما نیست که بنا بر طول سفر من و قلت زاد و
مرضع در تراب و وجدان سو حساب و موقف پیش بالارباب بگیرد این گفت و بر زمین افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من فقم این دوستان دشمن اند

تویی آنکه تا من منم باشی وزیر در مبادا تنه دامن

این حکایت را در سر من رای بعبارت تاز سے نوشتند ایم

۳۰ یکی از صلحا شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیزه که رب العالمین
اولین و آخرین را بدان وصیت کرد و لقد وصینا الدین او تو الکتاب من قبلکم و ایاکم
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلاح عبده نیست و نه انصح و ارحم و اراف تری از وی دیگری
هست و نه اجمع تر از برای خیر و اعظم تر در حال و اولی تر در حال و انج تر در حال ازین خصلت معلوم
و اگر کدام خصلت بهتر ازین سیرت می بود لاحاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود و بنا بر کمال حکمت
وسعت رحمت خود باب آن خلد بر روی خواص خویش میکشود و چون باین خصلت واحد مکنان
را از اولین و آخرین و وصیت کرد معلوم شد که این غایتی است که در بر آن مقصدی نیست و این
نهایتی است که هر نعم و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تهنید و تادیب در آن مجموع است پس این یک

فصلت جامع خیرات و نیا و آخرت آمد و کافی جمیع مہمات مبلغہ با علی و رجبات گردیدند ^{اصول لغت}
علیہ و فقیہ کفایت لمن ابصر النور و اہتد سبیلہ و عمل بہ فاسعنی بہ بعض قبور نوشتہ یافتند

اذن حی تسمع و اسمع شرعی و عی

انت رہن بعضی . فاحذری مثل مصرعی

لیس زاد سوی التقی فخذی الزاد اودعی

سناخت

۳۱ اوزاعی گفتہ مردی را دیدم کہ پرده کعبہ آویخته بود و میگفت یا رب انی فقیر
کما تری و بردتی قد بلیت کما تری و ناقتی قد عجزت کما تری فما تری فیما تری یا من
یری و لا یری ناگاہ یکی از پس امرا وارد او کرد ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین
نعبه و نانیہ گذاشت و جز تو او را وارثی دیگر نیست زمینش و در کثافت سدا یدہ

یا من تری سدا العوض حناحها فی ظلمة اللیل البہیم الایل

و تری عروق نیاطها فی سحرها و المنح فی ذاک العظام النخل

عوض بعد تاب من فوطانہ ما کان منه فی الزمان الاول

سعدے گفتہ

برو بر کعبہ سا سیر و یدم کہ ہی گفت و میگستی خوش

من نگویم کہ طاعتم بپذیر قلم عضو بر گناہم کش

وصف

۳۲ انسانی را پرسیدند کہ ملک الموت چه کار میکند گفت یولم الفؤاد و یحرق

الاکباد و یخرب البلاد و یتالعباد و یغنی الحاضر و الباد و یفعل بکم ما فعل ثمود

و حاد و فرعون دی الاوتاد و یفعل بالباقی ما فعل بالماضی

عالم

۳۳ اہل تجربہ گفتہ اند استرحم الرجل خیر من اولہ یکثر حلہ و یعظم علمہ و تنحل

شہارتہ و تکمل تجارہ و آخر عمر المرأة شر من اولہ ینضب جمالہا و تحل اسنانہا و یقل

فساہا و یجد و دب ظہرہا و ینزل جسمہا و یعمق رحمہا و یسوی خلقہا و ما احسن ما قبل

من شاب راسہ ہا را ساسہ و من طعن فی السن حق لہ ان یحسن -

سناخت

۳۴ ما اللطف قول ابن رشتی

اصح و اقوى ما سمعناه ^{والله} من الخبر المأثور منذ قد يمر
احاديث ترويه السبل ^{الحجيا} عن البحر عن كفا لاميير قديم

گويم بحدوثه لقلد ناسب فيه بين الصحة والقوة والسماع والخبر المأثور والا حاديث الرواية
وكذا انكسب فيه ايضا بين السبل والحيا وهو المطر والبحر وكف تمير مع ما في البيت الثاني
من صحة الترتيب في العنونة اذ جعل الرواية لصا عن كابر كما يقع في سناد الاحاد
فان السبل اصلها المطر والمطر اصله البحر على ما يقال والبحر اصله كف المسدوح على اذ علم

الشاعر ومن هذا القبيل قول الشاعر الآخر

زوت عندك اخبارا لمعالي محاسنا كفت بلسان الحال عن السن الحمل
فوجهك عن بشر وكفك عن عطا وخلقك عن سهل وليلك عن سعد

۳۵ عتابي ورجلس مامون ابى قره نصراني لا پرسيد که در حق مسیح چگوئی گفت پسر خداست عتابي
فرمود بعض از كل برسيل تجزي ست وولد از والدر بر طوق تناسل وغل از خمير بر وجه استحال وخلق از
خالق بر جبت صنعت کدام معنی پنجم هست گفت نه ولكن اگر بکي از اينها قائل شوم تو چگوئی گفت
باري تجزي نمی شود و اگر اين معنی بروی جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هم جرا و شکل رابع
مذهب ماست و هو الحق

۳۴ مردی نزد اصفرار و غروب شمس مسجد درآمد و نماز عصر گزارد و در آن خضوع و خشوع
بود و نه چنانکه بايد سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی
درخواست و جنت ماموی و نعم آخرت و اولی سوال کرد و ديوانه در گوشه از مسجد بود و نظر میکرد
چون مسألت مصلی دراز شد معجبون او را گفت و يلك يا احمق احشفا و سوء كيلة و الله
لو صليت لي هذه الصلوة المختلفة ثم سألتني شرية منقذة من غسله الحمام و اسقيتك
گويم نصب خفا باضمار فعل است ای اتجمع التمر الروي والكيل اللطف و این مثل بجای زينت که
دو خله اسارت در شخص جمع گردد چنانکه زغمشری درست قصی گفته

۳۶ تپ یک روزه کفاره یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل است
که در آن حی داخل میگردد و سه

مناظره مسلم با نصرانی

طریق با نمازخانه

حی کفاره است

تا آمده بشهر و وجود تپ غمش گرمش بسیر کوچه بر استخوان کنتم
 ۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قیسی در حضور
 ملک اورا گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بر بدیهه گفت هما امرانان
 قبیل فیصهما ما قبل انت احداهما بولد و لمدتات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته
 مراد قاضی آنست که ظهور بر اوست عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا اقوی تر از ظهور بر اوست مریم علیها
 السلام است و کلنتا هما بریئتان گویم جواب القاضی من المسکتات فلان و وجه القیس و لم
 یجر جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی
 ست که عالمی از مسلمانان مناظره کرد و نصرانے را نصرانے در خلال کلام گفت ای مسلمان
 وجه تخلف عایشه از رجب و اعتذار نزد نبی شما بفسیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی چویش
 همان وجه دختر عمران بود و میکند نزد قوم خود آمد و حال عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم
 لقد اجاد في جوابه و قطع لسان المخذول بجدید خطابه

۳۹ زنت جمیل از حمام طالع شد مردی اورا دیده فریفته حسن و جمالش گردید و رو بر آورد
 گفت وزینها للناظرین زن جواب داد و حفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت
 نرید ان ناکل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا و اما تحبون مرد گفت الذین
 لا یحیدون نکاحا زن جواب داد اولئك عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله عليك
 زن گفت و لذلک مثل حظ الانثیین بین الله لکم ان تضلوا و الله بکل شیء علیکم ویم هر چند
 در ظاهر این سوال و جواب افاده لطافت و ظرافت میکند مگر از آنجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع
 آن واقع شده ستمی بیش نیست و بعض حکایات این جنس چنانست که ظاهرا حاکم بکفر قائل میشود مجوز
 را مواضع دیگر بسیارست ضرورت چیست که کلام خالق را عرضة این سخنر گویند اعاذنا الله من
 ۴۰ در سحر طلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود و عمر و
 عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بودند انتی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان ادم قال شعرا
 فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه و آله وسلم و الانبیاء علیهم السلام کلهم فی النهی
 عن الشعر سواء و لکن چون قایل باین را گشت ادم مرثیه او در رسد بیانی سراید و شیت گفت

نظریه مسلمانی

خاتون

نسخه عربی اول

این سخن را محفوظ دار تا مردم برقت کنند آن کلام رفته رفته تا عبرت بن قحطان رسید وی سخن در عربی میگردد آن مرثیه سریانی را برد مقدم بسوی مؤخره و بالعکس موزون ساخت مردم آن را نسبت با دم کنند و گویند

آنکه اول شعر گفت آدم صفتی ابد بود
حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

۳۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز است ماکول و مشروب و مطبوس و مشموم و مرکوب و منکوح پس لذت ماکول عسل باشد و آن پخیال گسست و لذت مشروب آب باشد و آن بسیار است انسان و حیوان در آن شریک اند و لذت مطبوس حریر باشد و آن نعاب کرم است و لذت مشموم مشک باشد و آن خون دابه است و اما مشموم آن پس اشم حاضر است و مرکوب آن خیل است و آن قبر محفوس است یعنی جنازه روان و منکوح آن زنان اند و آن مبال در مبال است
ثلاثین البحاریه احسن ما فیها التری اقم ما فیها

۳۲ خوشی را گفتند که حال زید چیست که ابد عمر و را میزند گفت عمر و او داد و بردار زید دزدی کرده است باین برگذرا و را میزند یکی از عوام همسایه نوحی بود طلبه حکم را که نزد وی تردد میکرد مذمبواره میشنید که ضرب زید عمر میگویند وی گفته نمیدانم گناه عمر چیست که دانا زید بضرب او میپردازد تا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث نبرد رسید همسایه شنید میگویند و اعمر اه
گفت ان الله وان الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه و قد كنت اعلم ان المسکین لا یعیش والحاله هذه فلا حول ولا قوة الا بالله

۳۳ علمها نزد مقولیان چهار گونه است فاعلیه و مادیه و صورتیه و غاییه و این هر چهار در عمل سریر فراهم آمده فاعلیه بخارست و مادیه خشب و صورتیه بهیئت حاصله از براس اجزای سریر در اجتماع آنها بر جبت تربیع و ترتیب و غاییه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه است چه کلمه علت مادی است و بهیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع است مثلاً علت صورتی است و متکلم بدان علت فاعلی است و عرفان صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم معانی ترکیب است چه این ترکیب علت مادی است و بیان آن بر حسب مقتضای حال علت صورتی است و متکلم بدان علت فاعلی است و معرفت صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم اصول فقه آن است

لذات دنیا

لطیفه نوحیه

علم اربعه

که علت مادی هر دو اصل است یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتهد و متمسک بدان است و علت
 صورتی و صغری است که مسئله را از مجاز و عدم جواز ماحصل شده و علت فاعلی ارتقاع جبلت است **۴۴** علم
 شهاب حفظی در ذخیره المال گفته اجمع المحققون علی ان التریة الشریفة الی
 ضمنت اعضاء النبی ^{الکریم} صل الله علیه و سلم افضل من مکة والعرش والکرمی واللوح والقلم
 لان صورته الجسدیة عجننت من تلك الطینة ولانها ضمنت اعضاء الشریفة ولان
 یصلی و یعبد الله فی تلك البقعة انتهى گویم در مثال این مسائل تمام فرعی صحیح متصل ظاهر نشود
 خووض در آن از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلو منعی عنه است خدا رحم کند بر کسیکه معدود بود در اهل علم
 و غور کرد و در مجموع امور که بدان از جانب شرع مکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله است مسئله تفضیل
 مدینه بر مکة و تفضیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحم و بالعکس مسئله
 تابع تابع تابع بودن امام موصوف رحمة الله تعالی و مسئله تفضیل مذہبی بر مذاهب و طریقه بر طرائق
 و مسئله تفضیل امامی بر امام شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق ناسدید و غلو نامرضی است که کتاب
 و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نمی فرموده و این ماجرا همان مثل سائر میانه که ریش شیراه
 در آن بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارح از دین اسلام اتیان است بطاعات و اجتناب از معاصی
 و تقدیم آخری بر اولی نه خووض و غوص در ظلمات این بحار و صعود وهبوط درین انجاد و اغوار و ^{اعلم}
۴۵ محدثی و نصرانی در یک کشتی فراهم آمدند نصرانی از کوه که همراه او بود شرابی در ساغر ریخت
 و بخورد و دیگر بار ریخته بر محدث عرض کرد می بغیر تانی و مبالات گرفت نصرانی گفت فدایت شوم
 این خمر است محدث گفت از کجا دانستی که این باده است وی گفت غلام من این را از یهودی خریده است
 محدث روز سوم او بگردانید و بشتاب هر چه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما
 اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن مارون کلام میکنیم نصرانی را تصدیق نمایم که روایت
 از غلام خود میکنند و وی از یهودی و الله ما شر بتها الا لضعف الاسناد

نفس خست نوی از اول

لطیفه صورت

پناه از غم

۴۶ بادیه نشینی بر سلیمان بن عبد الملک در آمد سلیمان گفت این حال را که ما داریم چگونه می بینی
 گفت یا امیر المؤمنین هذا سرور لولا انه خرد و نعدیم لولا انه عدیم و مملک لولا انه
 هلاک و فرح کلی یعقبه فرح لذات لولا انه تقمذن با فات و کرامه لولا صحبته سلامة سلیمان بگریست

و از سرشک چشم ریش وی تر که دید
در پس هر گریه آفریننده ایست
مرد آخرین مبارک بنده ایست

لطائف امر متذکر

مقتضای

۴۷ اعراضی همراه قوم در پس امام نماز گزارد امام این آیت خواند قل ایا تم ان اهلکمی
الله ومن معی اورحمنا اعرابے گفت اهلک الله وحلک ایش کان ذنب الذی معک
امام و قوم را از شدت ضحک نماز قطع شد اعرابی دیگر در پس امامی آخر نماز میگرد امام این آیت بر خواند
انا ارسلنا نوحا الی قومه یستر واقف شد و تر دید این آیه میگرد اعرابے گفت ارسل غیره حیک
الله وارحمنا و اح نفسک همچنین زن بادین شینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فانکمی اصاط ابکم
من النساء خواند و تر دیدش کرد اعرابیه رویدن گرفت و میگفت تحت تا آنکه نزد خواهر خود آمد و گفت
یا اختاه ما زال الامام یحوضهم و یا امرهم ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی
۴۸ ابن حجر در شرح نخبه گفته اذ اصح الحادیث و جب العمل به در دوائر الاصول گفته لا امتناع
عن العمل بالحادیث الصیحه حرام و در شرح جمع الجوامع گفته لا ینسخ الحادیث باجماع و در جوامع گفته
الخبر مقدم علی الاثر و باجماع قید یک مذہب در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند
بجست آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود و لکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می
تواند بود و هر جا که عارفی بعلم سنت موجود است سهولت در اتباع روایت اوست و لهذا گفته اند که
تقلید مذہب خاص از برای هر شخص ضروریست کسی را که بعد ریاض مرتبه تحقیق و اجتهاد بخشد و می چاید
تقلید کند باز تقلید یک شخص معین اگر برین مسله دلیل از ادله شرعیه که عبارت از کتاب و سنت است
پس بس اگر موجود باشد بدان تفضل باید کرد و تقلید از برای بی علم است و مستفتی را سوال از اهل ذکر
کافیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و این سوال از حکم خدا و رسول است نه از
رای مفتی و قضا و قاضی و درایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمه
العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو گونه است یکی جسمی و آن سادات که امام اند برایشان
صدقه از کوفه حرام است دیگر روح اند و آن علمای عظام هستند برایشان تقلید که صدقه و عالم
دیگر است حرام است و چون تحقیق اصل آمد و تقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق
بدان ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی را هم یک اجرت و اگر مصیب شود در اجرت بلکه عامی و مقلد را

بحسب تحقیقات متأخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم واجب نیست اگر چه موجب سهولت عمل چرا نباشد. و برین دعوی اجماع صحابه دلیل و حجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غلط است و قول ابو یزید و وجوبش خلاف اجماع صحابه است این خلاصه چیز نیست که صاحب صیانه الاناس عن و سوسه الخن فرم کرده و ما اجمعہ للبیان مع قصر الکلام رحمہ اللہ تعالیٰ رحمة واسعة

۴۹ پرده زنان دو گونه باشد یکی پرده خانه که مخصوص بود بازواج مطهرات و واجب بود بر آنها بقول تعالی و قرن فی بیوتکم تا قد و قامت و فریبی و لا غری و معیت اعضا مردان ظاهر نشود و این پرده در فرقه شرفا و جماعه ذوی العیالات متعارف و مستحب است و در دولی نشستن و در رفت و بیهل و بالکی و هودج و سفدت و ریل زمانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم این پرده دارد و لهذا اشرف این سوارها را در میان خود در لیل دارند دیگر پرده بدن است و آن فرض است در حق جمیع زنان و آن دو گونه است یکی از محارم همچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و نسیبه و نواسه و این همان قدر است که از پشت و تنگ گرفته تا زیر ناف مستور دارند باقی بدن نزد مردم محارم ظاهر شود مضائقه ندارد و کنیزگان را نسبت سایر مردم همین قسم پرده می باید کرد و نوع دیگر پرده از نامحرمان است خواه بازاریان باشند یا عم زاده و خال زاده یا برادران شوهر و برادر زاده یا ایشان و آن چنان است که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها و حوالی آن از روی مهر دو کف دست و مهر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید است معاف باشد و مردان را باید که زنان را از فریبت این پرده بیاگایانند و این تندید کردن بر بگمان فرض است موقوف بر شوهران نیست این افاده از کلام شاه رفیع الدین و بنویست رحمہ اللہ تعالیٰ با زیادت و ما بلغه مع و جازة الکلام

۵۰ ابو جیان گفته است تا لیلیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از زبان است معدوم قدم اخترع و متفرق قد جمع و ناقص قد کمل و مجمل قد فضل و سبب قد نذب و تخط قد ترتب و تمهیم قد معین و تخطا قد بین انتهى محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته و یکن الزیادة فیما نتمی گویم و بمجمله او است مطلق قد شخص و مفصل قد جعل و وجوه دیگر نیز پیدا می تواند شد

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمر وی پرسید و گفت که تعد من السنین و گفت من الواحده الالف والفاء و اکثر گفت لم ارد هذا که تعد من السن گفت اثنتان ثلاثون سئد عشر

پرده زنان

عدم عین اینها از پشت نیز

خطوط صحابه

من اعلی و ستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم و لکن بگو که از من السنین گفت مالی
 منها شیء السنون کلهما لله تعالی گفت ای شخص ما سنک گفت عظمه گفت این هم نخواهم
 این که انت گفت این رجل واحد گفت سبحان الله که انا علیک من عمرك وی جواب داد
 لوانی علی شیء لقتلنی گفت خبیثک الله کیف اقول گفت قل که مضی من عمرك بنده
 میگویم صحت محاوره موقوف است بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد بجز
 علمای عجم خصوصاً فقهار و متفلسفه هندانشا و املائی او اگر بینی فهرست سقطات یابی لاسیما
 در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشابره می افتد و معنی اگر دعوی

اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گرد و تا زیاده دیگر برسمند تا باشد

این لؤلؤ ذہبی را ابیاتی رتبیق است که در آن قسمت غضا میان خود و حامل کرده

در بحر النفاث گفته تشطیرش از اتم حروف چنین است

ایه فقد الذاهدیل بمسمعی	احمامة الوادی بشرقی الغضا
ان كنت مسعدة الکئیب فرجمی	والله بیجعمک یا حمامة مطرب
لک لا لغیرک فاطربو و غنمی	انا نقا سمنا الغضا فغصونه
فی راحنیک و جری فی اضلعی	وهی التي قد اصیحت مجموعة
بغندلیب چی فرموده که نالان است	بگوش گل چی غن گفته که حیران است

جالیوس را پر سید ز چگونگی در باره و م گفت عبد مملوک و در بما قتل العبد

مولا ه گفتند قول تو در صفرا چیست گفت کلب عقود فی حلیقة گفتند در بلغم

چگونه گفت ذلك الملك الرئيس كلما غلقت علیه بابا فقم لنفسه بابا گفتند

سخت در سودا چیست گفت هیهات تلك الارض اذا تحرکت تحرك ما علیها انتی

مقولات نزد حکما ده قسم است این ابیات جامع اوست

زیل الطویل الازرق ابی مالک	فی دابة بالامس کان منکی
بید لاسیف لواه فالنوی	فهدة عشر مقولات سوی
نک	نصل
و نیز این بیت جامع اوست	

منه ای که تا بالانچه
 انقضی علی انقلب بالین
 العالی فی کما لکن
 بن علی بن طالب رضی
 عنهما خرج من اجماع
 رجل طالب استخار فقال
 رب ابع و ارضع الارب
 جنات لظلمت
 قال از طالب
 احلام ذن فاما
 راحة الیدون
 قال طالب یومک
 قال یجمل غلقت
 ان یومیم یوم العرف
 فقال کیف ترون
 قال قل طالب
 بطونک و کل
 ما جاب الارب
 ابوالنصر
 علی بن حیان
 سلمه الدین علی

مقولات حضرت

فقی طویل حسن قام بغدادی
ملخص مضطرب عود و اعتاد النوم

گویم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهر است و درویشی کسیت است همچو طول و کیفیت
ست همچو سواد و اضافت است که پسر کسی و پدر کسی هست و این است که در مکان است و متی
ست زیرا که در زمان است و وضع زیرا که قائم یا قاعد است و ملک است بنا بر آنکه متمم است
و فعل است و میکه میزند و انفعال است و میکه مضروب میگردد و الله اعلم و علمه اتم

ابوالطیب متنبی گفته

۵۵

الخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والطعن القرطاس والقلم

صلاح صفندی گفته

ان كنت تنكروا حالني الغرام وما القى واني في دعواي منهم
فالليل والويل والتسهيد يشهد والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نابلسی گوید عندما وقفت على هذه الابيات جعلتها كالمثال ونسجت على منوالها

العجيب ما يتل عليك من المقال فقلت ارتجالا

ان كنت تنكروا العشاق متلتي ولا يردك عنى الدمع والسقم
فالشعر والشعر والاصداغ تعرفني والعطف واللحظ والوجع والضرر

گویم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بیده گفتم و گوهر معنی دیگر برشته لفظ چنین نفتم

ان كنت تنكروا حظي في الكمال وما به سموت كراما شاع مجدهم
فالذکر والهدى والاداب تشهد لي والعلم والنقل والافعال والكرم

القرآن الحديث

۵۶

ابن فارس شکایت زمان بسوی بریع همان کرد وی در جواب نوشت استاذ میگوید
که زمانه فاسد شد و من میگویم که کی صباغ بود افاضی الدولة العباسیة وقد رأينا اخرها وسمعنا
اولها ام فالذرة المروانية وفي اخبارها لا تنسع الشول باخيارها ام في السنين الحربية
والسيف يغمد في الطلار والرمح يركز في الكلى ومبيت جحر في الفلأ والحرقان وكر بلا ام في
البيعة الهاشمية والعشرة براس من بني فراس ام في الايام الاموية والنفي الالحجاز والعين
الاحجاز ام في الامارة العديية وصاحبها يقول وهل بعد الركوب الا النزول ام في

نابلس

ابن فارس

الخلافة التمیمة وهو یقول طوبی لمن مات فی نأفة الاسلام امر علی عهد الرسالة ویوم
 الفتح قبل اسکتی باقلانه فقد ذهبت الامانه ام فی الجاهلیة ولید یقول
 ذهب الذین یعاش فی کناهم وبقیت فی خلف کجلا لاجرب
 ام قبل ذلک واخو حاد یقول
 بلاد بها کنا ونحن من اهلها اذ الناس ناس والزمان زمان
 ام قبل ذلک ویروی من ادم علیه السلام
 تعیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض منبر قسیم +

ام قبل ذلک وقد قالت الملائكة ان جعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ما فسد الناس و
 انما طرد القیاس وما اظلمت الا یام وانما امتد الظلام وهل یفسد الشیخ الا بعد الصلاح و
 لا یمسی المرء الا بعد الاصبح انتهى حاصل آنکه زمان در هر زمان همان است که پیش ازین زمان بود
 هیچ وقتی در جهان خالی از آفات و عیبات نبوده است و نخواهد بود و چگونه خواهد بود که نام این جهان
 عالم کون و فساد است آنچه در ماضی بود امروز موجود است و آنچه در حال است فردا نیز خواهد بود و هر چه
 نیک بود در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر میگذرد و هر چه امروز میگذرد در زمان آینده
 هم بیاید خیر و شر و دست و گریبان یکدیگر اندک گاهی این غالب است و گاهی آن تا آنکه چون نزدیک
 ساعت شر با بر خیزد چیره گردد دنیا فانی شود پس شکایت و حکایت دهور و عصور در حقیقت
 ناخوشی از مجاری قضا و مقدر است خود را نیک باید کرد تا همه نیک نماید بداندیش نباید بود تا بگیری
 ترا گیرد و من اتاة الله اسما حسنا و وجهها حسنا و خلقا حسنا ففوض من صفوة خلق الله
 تعالی اللهم اجعلنی من الصالحین واجعل لی لسان صدق فی الاخرین

۵۰ شیخ نورالدین اندلسی چون وارد بلاد مصر شد با باهرا الدین زهیر فرجام آمد و متفضل
 طریق خرامیه او شد و از وی ارشاد بسوی سلوک این طریق خوارست زهیر فرمود نخستین دیوان
 تعفری و حاجری مطالعه کن و در آن تفسیر نظر فرما پستریمن رجوع کن وی هر دو دیوان را
 سواد بر گرفت تا آنکه نزدیک باستحضار آنها شد و عود بجانب زهیر کرد و ندانکه غرامیات نمود
 زهیر در غضون محاوره این مصرع انشا کرد و مع یا بان وادی لاجرج + و گفت اجازه کن

که ابو نظام راز و خلیل بن احمد آوزند تا علم پیا موزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای سپهر من این زبان را
 که در دست توست و وصف کن گفت بصر یا بزم گفت بصر گفت تزیل القدی و لا تقبل الاذی
 و لا تستر ما و را گفت ذم کن گفت سب کسرها بطیء جبرها گفت این نمله را که درین وادی
 و وصف کن گفت بدم یا بزم گفت بصر گفت هی حلوججتناها باسق منتهاها فاضرا علالها
 گفت ذم کن گفت هی صعبه المرتقی بعیدة المجتنبی محضوفة بالاذی نلیل گفت انی الی التعلیم
 منک احوج بالجمله این باب بسیار و اسع است و دامن دراز دارد ابو لؤلؤ عسکری را درین باب کتابی
 موسوم بروح الروح در آن مدائح و ندام اشیا را در چند صد باب جمع کرده و در اد فصاحت و بلاغت داده
 در بگرام نسخه آن بدستخط میر عبدالجلیل مرحوم دیده شد و معنی است درین باره قول آن حضرت
 صلوات الله علیه وسلم از همه اقوال ان من اللیان السحرا وان من الشعر حکمة و چنانکه تا دیه معانی
 محسنات مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تا دیه مبانی از افواه اصحاب اصوات و خوانی تا افواه
 عامه فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سلم الخلاص وباللطق حبس الحضار فالانقاص فلا تفخر بد قائق الکلم و
 شفا شقها و لا تنکثر بفضول الالسن و رواشقا فان لسان السمع بضکمه و عن قلیل
 یهلکه و لا یعرف سر الملکوت الا بالسکوت گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دنم
 و دل من دانند آفتی که در سخن شناخته ام تجربه کار شناسد
 بجزت و صوت یسر نگر و آزادی . بین اسیر قفص طوطیان گویا را

اگر در سکوت هیچ نباشد مگر همین باز ماندن از آتام لسان کفایت بود و اللسان جرمه صغیر
 و جرمه کبیر

۶۱ مجمع از سحمان گفته اند که خزانه دینارک نصرانی در فنون شتی بشتر تک کتاب رسیده بود
 فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد در مدت چهارده سال گنجینه کرد تا اواخر آن گویم
 این همه کتب دولت اسلامی بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد از اینجا طول و
 عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجاست گویند هنوز قدری معتد به ازان ملک
 فرسیه باقی است

۴۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی در مینی که بعل خود که ادنی اعمال ناس مت اشتغال داشت
 شیخ رئیس بوعلی سینا با کوبه وزارت بر و گذر کرد شنید که باین بیت مترنم است
 گرامی داشتیم ای نفس از انت که آسان بگذر در بدل جهانت
 شیخ تبسم کرد و در بطریق تعریف گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش
 ساخته و عمر نفیس را درین شغل خیس در باخته کناسی گفت در عالم همت نان را از شغل خیس خوردن
 به که بار منت رئیس بردن سه

اگر کنی ز برای جبهه کناسی وگر کنی ز برای جوس نگاری
 درین دو کار خیس اینقدر کراحت نیست درین دو فصل قبیح آن مشابه دشواری
 که در سلام فرو ماندگان صد نشین بروی سینده نمی دست و سر فرو آری

۴۳ میر ظفیل محمد لیکرامی گفته حروف خاصی از عامی شنیده ام که هیچ وقت از خاطر بدر
 نمیرود روزی در دلی از کوچ میگذاشتم جمعی شیراز کناسان بقرب طوی کناسی در مکانی مجتمع بودند
 با دفروشی شناخواسی این قوم میگرد یک کلنگه و در دل من موثر افتاد حاصل کلامش آنکه شامترین
 مردم ایدر آخرت زیرا که در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت
 در شام بر وجه اتم یافته میشود

۴۴ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع است یکی بجان چنانکه تقدم امام بر متقدمین و این را تقدم الزامی
 هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابوالبشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و سلم سوم تقدم
 باشرف چنانچه تقدم جناب تخی پناه بر آدم صلی الله علیه و سلم چهارم تقدم بالعلیه همچو تقدم حرکت دست بر
 حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم است بحیثیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و مقدم
 علت تامه آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اشین

۴۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان و زیر را
 گفتند ما السرور گفت امر نافذ که لا یرکع و توقع جانر که لا یقطع منشی را پرسیدند سرور چیست
 گفت لفظ موجز و بیان سبج کاتب را گفتند سرور کدام است گفت انتم ما را نه و بیان شافی کاتب
 دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رفاق و جبر اوراق و قلم شاق ادیب را گفتند سرور

تاریخ گزیده

تقدم

سرور

همیشه گفت جلوس در بستان و مناد مستان و عالم را گفتند سرور کدام است گفت کتب و افروز و دست
 فاخره و طلبه عاقله قاضی را گفتند سرور کدام است گفت اقامت حجر و ایضاح شبهه را که گفتند
 سرور چه باشد گفت اخذ الرشا و الحکم علی ما نشاءندی را گفتند مال سرور گفت سیف منیع و حرکت بیت
 و قون سریع اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه و سیمه و نعمت سیمه جراتش را گفتند سرور چه باشد
 گفت رفع غله و سد غله مسافر را گفتند مال سرور گفت قدوم و قفایه علی بختی و غفایه مضبان را پرسیدند
 سرور چیست گفت کوم شجر و نانا شجر معلم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم رغفان
 عاشق را گفتند سرور چیست گفت افکار جیب و غفلت رقیب معنی را گفتند سرور چیست گفت
 مجلس یقین بهره و عود پیر غم ز تره طفیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام التضریر
 صدور هم و لا تغلق دور هم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حسلوا الا اجل
 ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدمار و اللفیان مظالموم را
 گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طیب را گفتند سرور کدام است گفت طبع
 یقبل العلاج و دوار یوافق الزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطاء الوف و اکرام الضعف
 بنیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارخار حجاب تا جبر را گفتند سرور چه
 باشد گفت جمع اسوال از ترام و حلالان خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رخیف از سر و لمر
 مزعفر و شمراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را
 گفتند سرور چه باشد گفت مطعم شمی و شرب روی و بلبس و فی و مرکب و ملی بندی را گفتند
 سرور چیست گفت کلین ظالم بیاس فاحمه و جردیول و رکوب فیول بندی دیگر را پرسیدند سرور
 چه باشد گفت مک و معجون و ابتلاع حب افیون از یکی را گفتند سرور چیست گفت قتل
 نفوس و نهب اموال و بلبوس کلی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت
 بر غیف و مار ز مزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب موجود امیر را
 گفتند سرور که است گفت بلور منور است سلام علیک ایها الامیر گویم فقیه را پرسیدند سرور
 چیست گفت نظر در حیل و آرا از برای انفاذ امور فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول
 مستقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع روح خدا و ترک ماسوا

محرر سطلو بر چند سیر حرمین مین نگرده اما بعض گارخان آنجا را دیده و خود سلسله اسانید مسانید سنن و
 معتقی میشود بسوی امام که آنجا یعنی علامه بانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلده ایست همین
 که احمد بن موسی بن عمیل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضامین گشته و فوات وی رحله سد در سنه
 بود و زبید قصبه اسفل حرمین است چنانکه صنعا قصبه اعلامی اوست عمارت این قصبه در سنه در فخر
 مامون بن رشید عباسی شده مدوره الشکل عجیبه الوضع کثیره الخیر والبرکة است

۴۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای استاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دارین گفت
 زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی و خوشنودی دلها گفت عمر کد ام شغل باید گذرانید گفت تحصیل
 علم گفت و انا تر کیت گفت آنکه آخرت را بر دنیا گذریند گفت بندهم کیت گفت آنکه از مخالفت روزگار
 ملول نشود پرسید چه شیرین است که خورنده را بکشند گفت شهوت پرسید کد ام آتش است که فروزننده را
 بسوزد گفت حسد پرسید کد ام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی است که آخر شیرین گردد
 گفت صبر پرسید چه شیرین است که آخر تلخی گراید گفت شباب گفت کد ام پیرهن است که هرگز کمند
 نگردد گفت نام نیک گفت چه بیاریست که طبیبان از علاجش عاجز اند گفت ابلهی پرسید چه چیز برود ما
 نیکوست گفت راستی پرسید راه راست چه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرامیگویند
 گفت هر چه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک چه معلوم شود گفت بانگ خوردن پرسید
 حسد کد باید کرد گفت بانفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر
 و پدر پرسید سنجیده کرامیگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکبختی چگونه حاصل شود
 گفت به چیز تحصیل علم و خندان روئی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن
 پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخت و حسب دنیا رود در م

زهر پرستی میکند دل را سیاه آخر این صنفا بسودا میکشد
 پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذر سه کن فی الدنيا کانتک غریب او عاب
 سبیل پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری
 توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میدار بگره مان چوبوی گل فرو بستند محلمان
 فرمان مدد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیرت نامه اوست و آن مهر ما که بر کاغذ زنند

ماده اسکندر ارسطاطالیس

مجازی الفقیه شوکانی

علامات مر منزل بود خلتراهه علی قلوبهم هر چند آن مهرنگین و طغرای زمین از درگاه شاهان است
 اما چون سنگران راست تعدی در راست قاصد محبت باشد هر که خوانان است
 سنان نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر دوست اهرمن باشد
 یاران چندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجای آورده اما آسوده را بعلتی خستج آزادی
 را بدلتی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای صواب شکستن است +
 آنکه فکرش گره از کار جهان کشاید گو درین نکته بفرمانظری بهترین
 و این نلن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شده که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت بعت
 بعزت بضاعت معوض افتاد +
 جامی آنست که خون موج زند در دل اهل زمین تغابن که خریف میکنند باز آتش
 التماس رفته بود که فقیر را از ورطه این بلا آزاد خواهند داشت عرض فقیر بر وجه تصنع و رونق
 بازار مشیخت فهم افتاده باشد +
 بهنر نخر دایم و غیر از نیم نیست کجا روم تجارت باین متاع کساد
 موقوفان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که
 دیگران از زوال تو نگرند +
 منعم کنی ز عشق تو ای مفتی زمان معذور دارمست که تو آنرا ندیده
 این پاره زمین سیاه که بفقرا ارزانی دارند سخت با خاصیت آنا برکت و رحمت و ارمانند و فتوحات
 درونی بر بندد انگاه رخ کشاید و بر روی درویش نمخند و غلقت الایوبی قانت هیبت لک
 صدیقی عزیز باید که بجلوه نگرید قال معاذ الله انه ربی احسن متوای توقع از مکارم اخلاق
 آن است که فقیر است که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتار است بخلاف گذشت
 از بندنجان این سپنجی سر اخلاص شود +
 ماه کنعان منی مسد مصر آن توشد گاه آنست که پیر مدکنی زندان
 تاخیر خلاص ازین آفت بسبب قهر قاسر است ذلک تقدیر العزیز العالی +
 تلاش فخر ندارم بعا سوگند است بگل شگفته گزید و بخار سوگند است

فرق عشق اول و دوم

بروشنای قشبهای تار و گندست	چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند
مرا بگریه شب زنده دار و گندست	علاج نیست در ایامی خنده صبحم
زمن نبود بفضیلن بهار و گندست	گناه توبه شکستن با این چنین زود

۶۹ اصمعی گفته اعرابیه را از بنی عذره گفته شما اکثر مردم اید در عشق باری بگویند که عشق در شما

عبارتت از پیوست گفت است

ما العشق الا قبلة	و غم ز کف و عهده
ما الحب الا هکذا	ان تکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امر و پیوست که بر غیر آن حالت است که پیش ازین روز بود گفت آری
 حب در قلب بود اکنون منتقل بعهده شد اگر چیز سے اورا بخورانی دوست دارد و در نه خیر است منتقل
 شد بسوی فحذین و نیز با هر یکی از آن هر دو مگر مواقعه پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت که در خانه
 او میگردد و تا یک سال میگشت که شاید بریند و چون میدید فرحناک میشد و اگر ظرف مجلس او دست
 بهم میداد هر دو با هم تشاکی و تباکی میکردند و تناشدا اشعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت مینمودند
 و امر و زمره اشارت بزین میکنند و زن مجرد و یکی دیگر را وعده میدهد و میکهد و فراموش آیند
 نه حکایت محبت است و نه شکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن بیرون جلیها
 وینتظار اوراقه و یدق فرجها و یطلب الوالد

قد فسد العشق و هان الهوى	و صا من بعشق مستجولا
یرید ان ینکح احبا به	من قبل ان یشهلا و ینخلا

۷۰ دین روی در صیقل بانعکاس است از ان یا بانطباع اندران جمعی را درین معنی اختلاف است
 و دلایل هر دو جانب سالم از خودش نمی نماید و ظاهر آنست که بانطباع است نه بانعکاس چه تجربه شایسته
 برزیت مستوی در سنجیل مکرر و معکوس در آنست و همچو کتابت که در آئینه و از لگن می نماید و نقش خاتم مستوی نظر
 سے آید و این خوانان انطباع است اگر چه کتابت را از ورق دیگر بردارند معکوس بر خیزد و اگر
 خاتم را بر کاغذی زنند مستوی بر آید و اگر این ماجرا بانعکاس میبود هر چه چنانکه هست همچنان مرئی می شد
 چه آن مرئی بنا بر قول بانعکاس مرئی بعینه است مگر آنکه رانی تو هم میکنند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معنای

باز این

ست می بیند قتال

۶۱ در ایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش برآه کمری گلی گذر کرد چون برآه تنگ بود پادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحراست از بیچکس چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیمست پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته است پادشاه صرّه هزار روپیه پیشکش نمودی قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه بدائرۀ دولت برگشت نقال که چاکر بارگاہ بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکردی که انعام میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن مجرا نموده ام حضور پر نور برای زیارت نزد بنده تشریف برده بودی و صرّه هزار روپیه پیشکش نموده پادشاه در دل نخل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشته از برای پانصد روپیه معمول خود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آنوقت پاس زیادت مبالغ میکنم نقل درویشی بر هم میگشت پادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه با ضافه ضاعت عنایت فرمود سوگومی محمد فاضل رحمه الله که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس است که ما مردم پاس اصل آن قدر نازیم که این نقال پاس نقل خود کرد گویم این حکایت حال ماضیه است خیال آن الحال دورتر از اهل کمال

ست تا بجمال چیرسد

۶۲ عشره مبشره بنجله اصحاب غزوه احزاب اند و حق تعالی درباره ایشان ارشاد کرده منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلو ان تبدل یلا و این اخبار است از کما انبشانی تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غضب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه تقدیر شاعر میگفت مرا بیچکس چنان منفعل نکرد که از مرزا مظهر جانان قدس سره نخل شدم روزی عرض کردم که حضرت درباره هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب داد همان میگویم که او تعالی گفته رضی الله عنهم و رضوا عنه گفتیم آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن است و ما بدلو ان تبدل یلا و من ازان خدای شمایم از مکه که او را خبر چند سال هم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین نخواهند شد پیغمبر را بران گاه نساخت والله یعلم و انتحلا تعالمون

در صحراست

در وقت غزوه

۶۳ پیش سعد الدخان وزیر صاحبقران شاه جهان پادشاه تقریب عالمی فاضل کردند

که فلافی چنین و چنان است و بسیار ستودند که در حکمت امر و نثالث با تفر و نصیر است و در علوم عربیت
 فائق بر اعشی و جبر و هم سخن از جودت و ذکار او در اندک و خوب و اطلاع و احاطه او نسبت بجملة فنون
 بیان کردند سعادت خان بمبئی شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از نهم تقریب و استماع کیت و ذیت
 گفت این بمبئی مسلم دارم باری گوید که آدمیت و انسانیت هم دارد و این اتقی فقه این حکایتان
 که مجروحی بعلم مستقیم تهذیب ظاهر و باطن نیست علماء بسیار در بر روزگار گذشته اند و آنکه بروی
 اطلاق علم و انسان راست نشیند در هر عصر بقایت قلیل بوده اند و امر و اقل قلیلی هم از آن قلیل
 بنظر نمی آید غایت علم درین دور آخرت مفاخرت و مباحثات و دعاوی عریضه طولیه از اجتهاد و تجرد
 نسبت خود و مباحثه و مکالمه مجادله با اکابر و معاشرت پیرس

انچه بر حسیتم نکم و دیدیم و بسیار است نیست جز انسان درین عالم بسیار نیست

۴۴ در مصایبی خواجه عبدالخالق غجدوانی است که از صوفیان مقلد و ریاض که دزدان راه
 دین اند و رهنان مسلمانان شارح و صایا شاه خوب اند که آبادی والد ماجد شیخ محمد فاخر زار گفته
 این دزدی و راهزنی بدتر است از دزدی و راهزنی ظاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان
 ظاهر محفوظ میماند و ازین دزدان و راهزنان یعنی دشوار است که در لباس راهبانیان درآمده راه میزنند
 خدا یا تو شبر و آتش مسوز که ره میزند و ستانی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن و رندت این طائفه بسیار بیابی خواجه عبدالانصاری در رساله
 خود نوشته اکنون قومی پیدا شده است که ایشان را جز رنگی و جلگی نیست خانه و دانی و نه و داعی شمی
 و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چو گانی سرای و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقا
 ایوان و بارگاہی بعضی صوفیه پوشیده و گروہی موسیقی ژولیده مقصود ایشان شجره و خرقة
 نه اخلاص و حرقة کبود پویشان سبزه خوارند زرد رویان سیمه کارند چون زاهدی را میسند
 همه طوطیان اند و چون شاد بر اینند همه لوطیان با این غفلت و غی میسبون انصاف علی شیء

انتهی حاصله جانے گفته

کمی بهر شکست گردن آرز
 سوی کاسه چو صراحی مستیاز
 چون خم باوه همین داری کلام
 که کنی پر شکم خود ز حسدالم

در تصویر

هر چه در کام و در دهان تو نهند	هر چه بر سفره ز خوان تو نهند
گاو و گریه است بدین خوش خلقی	بخوری خواه که در خواه صفی
خار کجایی بماند و امن	دانه ریزی بکف آید خرمین
هرست ازین فریبست آن لاغری	بزرگه لاغر بود و غرمندوب
بیک از خوان شده آرد غ زنی	نان خود با تیره و دروغ زنی
عطر تزویر بران میسائے	دلخ و دروغ بچین آراسائے
صوفی و مرقم و صاحب معنی	باشد اینها همه دعوی یعنی
طعمه چاشت دهد یا شامت	تا نقد ساده دلی در دامت
غیر تعلیم و ادب بی هنری	یک کله داده کله تا بجزئی
باگرو بی روی از شهر بده	چون بدل افتد از شهر گره
مخلص و مستعد درویشان	که فلان هست ز نیکو کیشان
تو زاد بار شوی سر باری	زیر سد باروی از ناداری
رخت خانه گرو همسایه +	کند از مفلسی آن همسایه
شریت و میوه بران افزاید	بهر تو سفره و خوان آراید
نشینی و بشهوت بخوری	تو هم از دین و خرد بهره دبری
تف برین عقل و بصیرت که تراست	تف برین صورت و سیرت که تراست
کفن از مرده گشتی بهتر ازین	دزدی و راهزنی بهتر ازین
نامسلمانی و کافر کیشی است	این نه صوفی گری و درویشی است

۴۵ در سماع که مختار صوفیه است هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طایفه نضر ابوحنیفه جدا گفته اند از ایت المریدین یحب السماع فاعلم ان فیہ بقیة من السطالة یکی ابو بکر رازی را از سماع پرسید گفت بنی نقد آن نیز و طرب نیز است خود را از آن دور دار شاه محمدی که آبادی معروف پیشخ خوب آمد احسن آمد الیه در شرح و صایا نوشته یکی از معتقدان سرود شونو ندگان کاتب حروف عفا الله عنه را بار با تکلیف سماع سرود کردی و گفتی سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء

حضرت سرور و شیخیده اندر زبان جوابی میگفتند آخیرین جواب دادم که آن جناب کمالی و گیریم بود یا همین بود
 شنیدیم گفت معاذ الله این چه حرف است کمالات ایشان بیرون از احاطه بیان است گفتیم که
 تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریس احراز آن حالات نکردید بر همین سرود اقتصاد دارید
 خاموش ماند و دیگر از آن مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که موعبع بسام بود از
 شیخ ماقدم سرور و پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی
 جناب نبوت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم است و اگر معلوم نباشد کتب معتبره حدیث و سایر
 حاضرست در آنها دیده علم بان حاصل کنید و ملاحظه نمایید که در مجالس سماع وقت نماز میرود
 یا آخر میشود و بجز کراهت میرسد قول اجوره و درست و سماعان در آن فکر آنکه از ما وجدی سرزند و مالی بظهور آید
 که حضار مجالس ما را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و مردان در آن
 انجمن حاضرند یا از دور و کناره میزند و وقت کسب کاسبان میگذرد و این چنین اجتماع و حالت اگر
 آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا نمی پسندیدند مبارک است بان مشغول باشید اگر دانید که خوش بنشیند
 یا می پسندیدند کدام مسلمانی است که از کتاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نموده شود و مثل این حرف است آنچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور است بترجمه عوارض
 واقع شده که انصاف آن است که درین زمان سماع بروجهی که عادت اهل روزگار است
 رسمی است عین و بال و مجمل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده می افتد بنای آن بر
 دوامی نفسانی و حظوظ طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص طلب مزید حال که وضع طریق در اصل
 بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر عضو مجلس داعیه تناول طعامی است که در آن مجلس متوقع بود و وظایف
 را میل رقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بشاگرد منکرات و مکرومات و
 جمعی را استیجاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجود و حال بتلییس و گوسپه را گرم داشتن
 بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض و بال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات
 باشد و هر جمعی که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا
 متعذر و متعسرست و احترام نمودن از آن طریق اولی و بساط این شکایت نزدیکین عهد است بلکه در عهد
 رئیس قوم چندی بغدادی رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است گوئیم

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد است احدی انکار آن نتواند کرد و پس حکمش حکم بحال سماع بود بلکه در قبح بالاتر از آن است بنا بر آنکه محض تصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند و حضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند و اول بدعت است و ثانی قریب بشرک در شرح و صایا گفته هر گاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمه عوارف برین منوال باشد علیغیر
 بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع و نهمگان اندران از فصدین سخنی که از ترجمه عوارف نقل شده بمراحل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید اوصاف و اوان از ایشان از کجا توقع میتوان داشت و او دطافی را پرسیدند چه گویی در حق دلیس که آواز خوش در وی اثر میکند گفت آن دل ناتوان و بیای بود او را معالجه باید کردن انتهی محرم مطهر گوید عفا الله عنه هر چند جواز سماع قبل از اجماع است مکن بهر باز یکسوی اقران کبار و وارث کتاب آتام کشد بقتاب ازان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دع ما یریبک الی

ما لا یریبک و قال واستغنت قلبک وان افتادک المقتون

۴۴ در شرح برنخ نوشته و ما یروی من الخرقه و العمامة و القلنسوة و السلکوب لیس فی الاحادیث الصحیح و الاحسان و الا المراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلک فلیس بشاکب لعدم السنة و من ترک و یحسد فلیس بمعاتب و انما الارادة المحبة الصادقة و الاقناب

فی الاعمال الصالحة انتهى

و لغت بچه کار آید و وسیع و مرفع خود را از علمای نگو میده بری دار
 حاجت بکلا و برکی داشته نیست در ویش صفت باش و کلا و تری دار

بایزید بطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد و میگفت قدم بر قدم مردان این چنین باید نهادن و عرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود بمن از زانی کن تا میرکتش در کار دین سزاوار باشم شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد و تا عمل بایزید کنی بتقید زنده جامه بر سر علماء پوشیدی یا ران گفتند چه باشد اگر بخاطر مرقع پوشی فرمود اگر دانستی که از خرقه و مرقع کار سه بر آمد سه مرقع از آهن و آتش پوشیدی و لکن بن هر ساعت نما میکنند که لیس اعتبار با کخرقة انما الاعتبار بالکخرقة یعنی سوز درون باید نه جامه بیرون

در شرح برنخ نوشته

بازت صیقل است

۶۷ غلیفه سعدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چارصد اسب و اسب طیلان
 نزد او آمد سعدی گفت در شما شیخی بود که تقدیم میکرد و ایاس پرسید عمر تو چیست گفت خدا بقاس
 امیرالمؤمنین در آنکند سن من سن اسامه بن زید است وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
 او را امیر جیشی کرد که در آن ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما سعدی گفت تقدیم بازگ اسد فیک است
 بن اکتوم وقتی که مسند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم او را صغیرانکاشتند وی گفت من در عمر
 کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بر که مکرر روز فتح و کلان ترم از عتاب
 بن جبل در میکه او را برین قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره
 گویم شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله در ترجمه مشکوٰۃ نوشته که عمر بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در ناحیه ازین عامل ساخته بود و وی هفتده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فضل
 و سنن و صدقات و دیات و جز آن نوشته انتهی ازینجاست که سعدی گفته بزرگه بعقل است
 نه بسال و تو نگرے بدل ست نه بحال

۶۸ نظام الدین اولیاء رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان
 پروردگار محمول می نمود چون فوت شد اینود ذوالجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا
 بر من حمل میکنی حادث بود و ذات من قدیم است چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبه
 حال کردم سلطان المشایخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این است غیر
 مغلوب را چه ماند

عقل بجز صفت

۶۹ از دعای شیخ است اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل حملته و اعوذ بك من
 النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل و عليك
 اذل و از دعا بعض صلوات اللهم ان کنّا عصیناك فقد ترکنا من معاصيك ابغضها
 اليك و هو الاشرک و ان کنّا قصونا عن بعض طاعتك فقد تسكنا باحبها اليك
 و هو شهادة ان لا اله الا انت و ان رسلك جاءت بالحق من عندك فتح موصولی را گفتند
 ما را دعا کن گفت اللهم هینا عطاءك ولا تكشف عنا غطاءك و از دعا برابر اعداست و عار
 اعرابی بر ظالم لا ترك الله لك شغرا ولا ظفرا ائی عینا و لا یدا و از دعا عرب ست فته الله فتنا

ادعوت است

وحته سحتا وجعل امره شقي ودعاكروا عرابي برديگر كفت اطفأ الله ناره وخلع لعليه اي
 جعله اعمى مقعدا وديگرى كفت سقاها الله دم جوفه آي قتل ابنه واخذ دينه فشر لنا
 وديگرى بر دعاكروا كفت بمشاهه سنة قاشورة تحلقه كما تحلق الشعر النورة

٨٠ اين آدم اين الاولون والاخرون اين نوح شيخ المرسلين اين ادريس رفيع رب
 العالمين اين ابراهيم خليل الرحمن اين موسى الكاظم من بين سائر النبيين اين عيسى
 روح الله وكلمته راس الزاهدين وامام السائحين اين محمد خاتم النبيين اين اصحابه
 الاخيار اين اهل بيته الابرار اين الامم الماضية اين الملوك السالفة اين القرون
 الخالية اين الذين نصبت على مفارقهم التيجان اين الذين قهروا الابطال والشجعان
 اين الذين دانت لهم المشارق والمغرب اين الذين تمتعوا بالذات والمشارب اين
 الذين ناهوا على الخلائق كبرا وعتيا اين الذين راحوا في الحال بكرة وعشيا اين الذين
 اغتروا بالاجناد اين اصحاب الوزراء والقواد اين اصحاب السطوة والاعوان اين اصحاب
 الامرة والسلاطون اين اصحاب الاعمال والولايات اين الذين خفقت على رؤسهم الالوية
 والرايات اين الذين قادوا الجيوش والعساكر اين الذين عمروا القصور والديساكر اين
 الذين اعطوا النصر في مواطن الحروب والمواقف اين الذين امنوا بسطوتهم كل خائف
 اين الذين ملئوا ما بين الخافقين هيبة وعزا هل تحس منهم من احدا وتسمع لهم ركزا
 افناهم الله مفق الامم وبادهم مبيد الرمم واخرجهم من سعة القصور الى ضيق القبور
 تحت الجنادل والصفور فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم
 ما كسبوا اسلمهم الاحباء والاولياء وهجرهم الاخوان والاصفياء ونسيهم الاقرباء و

البعداء لو نطقوا لا نشدوا له

مقيم بالحجون رهين رس	واهل را حلون بكل واد
كأن لم يكن لهم حبيباً	ولا كانوا الاحبة في السواد
فوجوا بالسلام فان ابينتم	فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا لا نخر فيما يزول ولا غنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء قد تغلى

وكيف يمل وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم فتبسمت عجباً ولم تبدي

حتى مررت على الكفيف فقالك اموالهم ونوالهم عندي

برقصه كيدار كانش خراب شده و جوايش تاريك گشته اين بيات نوشته يافتند

هذي منازل اقوام عهدهم يوفون بالعهد هذا كانوا وبالذم

تبكي عليهم ديار كاريطها ترنم المجد بين الجود والكرم

وفي هذا المعنى قول فائق اخره

بالله ربك كم قصر مررت به قد كان اعمر بالذات والطرب

نادى غراب المنيا في جوانبه وصاح من بعده بالويل والخرب

ولبعضهم

قف بالديار فهذا اثارهم تبكي الاحب احسرة وتشوقا

كم قد وقفت بها اسائل اهلهما عن حالها مترجما او مشفقاً

فاجابني داعي الهوى في سها فارقت من تهوى فغز الملتقى

ووجد مكتوباً على قصر باداهله

هذي منازل اقوام عهدهم في خفض عيش نفيس مالده خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبو الى القبور فلا عين ولا انشد

اعرابي را گفتند که ماه رمضان در آمد گفت والله لا بد دن شمله بالاسفار اعرابي

دیگر در پس امام نماز کرد امام این آیه خواند المرء یصلک الاولین وی در صف اول بود بسوی صف دیگر نشاند

ش امام خواند ثم تبعه هذه الاخرین وی پیستر رفت امام خواند كذلك تفعل بالجورمین

نام بدوی اتفاقاً مجرم بود نماز گذاشته بگریخت، وگفت والله ما المطلوب غایری کسی او گفت

ای مجرم چیست گفت امام اولین و آخرین را با یک کرد و خواست که فی الجمله مرا هم بکشد کند و انشد

بعد ازین روز ز اوران بنیم

پیش عنجان هر فصل عبارتست از سیر آفتاب در ربعی از فلک چنانچه از اول عمل تا آخر چون

۸۱

کتاب قصر

۸۲

تاریخ

۸۳

تاریخ

ربیع بود و از اول سرطان تا آخر سنبله صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول جدی تا آخر
حوت شش تا آما پیش اطبای ربیع آن زمان است که هوا معتدل بود در حرارت و برودت و در اشجار
نشوونما و شکوفه ظاهر شود و خریف آن زمان است که در مقابل ربیع بود و تغیر اشجار و آثار و سقوط
اوراق و از بار ظاهر گردد و شتا آن زمان است که سرما غالب شود و صیف آن زمان است که گرما غالب کند
و گاه فصول اطبا با فصول اهل تنجیم موافق افتد و گاه متقدم و متاخر گردد چنانکه در کفایه منقوش است

یقینی المرء فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انكسره
لا بدایرضی ولا یرضی بذل قتل الانسان ما لكفرة

و سه در القائله

سرما بگذشت و این دل زار بها گرما بگذشت و این دل زار بها
القصه هزار سرد و گرم عالم برما بگذشت و این دل زار بها

۸۴ حکیمی گفته العالم کرة و الارض نقطة و الافلاك قبی الحوادث سهام و الانسان
هدف و الله الراعی فاین المضر کلاله و ز بعض عرفان گفته اند زرع الدنیا زرع فانی و زرع الآخرة
در عا باقی فیا ایها الباذر فی الدنیا و الطالب لها اقصر و یا ایها الباذر للآخرة و الطالب لها
اجل ان القادر سبحانه و تعالی برز و احجب برز فریقا من عباده و فریقا حجب فصحیح
البارزین برزوه و رفعوه و من صحب المحبی بین محبوبه و وضعوه فاسمع ایها المحبی
عن المحبوب صفة الطالب المطلوب و اعلم انه لیس لمخلوق عن خالقه مندوحة
ولا لعبد عن سیده مفرا ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی و انتم الفقراء بصدق
المعاملة تنال اقاصی الرجاء و باداء الامانة تلتفی مفاتیح الولا قصادی الدنیا موت علی
فقر و فاقة و تصوی الجنة حیاة طیبة علی خیر و افاقة فاین ارباب العقول اعقول
هذا ام غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا و یس فی دار الافراح او

خطاطیف فی ربع الاتراح الان تروح النفوس بامر الملک القدوس
ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی و غارت عیون اولعت بالیتام
و عاد القیص المستعرا لاهله و حال لسان الوصف بین المناظر

صدر سخا تا فانت

تجل لها المحبوب من محب الرضا ففاضت عليه فيض مشتاقاتها ثم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما آتاه الله من فضله انما الخاص من آتاه على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس انتام من تمت الله وانتصبت قائمته وحسنت للمتومنين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله والعباد اخلاقه وشماله وكملت بالاداب الفواضل ذاته وتجلت المخلوق كمالاته وصفاته ليس الكامل من كملت دنيا وكثر من اعراضها وعروضها غناؤه وكان صفحته جدا واباه وانما الكامل من كملت آخرته واستوى لله وللناس سره وعلا ^{لنته} وتوجهت نحو طريق الحق والخير والنجاه وجهته

اسماء الدنيا واسماء

٨٥ ابوالبقار دركليات خود گفته الدنيا اسم لما تحت فلك القمر وهي مؤنث افعل التفضيل فكان حقها ان تستعمل باللام كالحسن والكبرى وقد تستعمل منكثرة بان خلعت عنها الوصفية راسا واجريت مجرى الميمكن وصفا وانما كان القياس فيها قلبا الواو بآء لانها وان كانت صفة الا انها التحقت بسبب الاستقلال بالاسماء ولا فقد تقدر في موضعه ان هذا القياس انما هو في الاسماء دون الصفات انتهى وقال المجد في القاموس الدنيا نقيض الآخرة وقد تنون جردن وقال الجوهري في الصحاح سميت الدنيا لدنوها والجمع دنى مثل الكبرى والكبر والصغرى والصغر واصله دنو فخذفت الواو لاجتماع الساكنين والنسبة اليها دنيا وي و يقال دنوي ودينوي انتهى وفي كتابي لف القماط قولهم هذه دنيا متعبة بالتونين وهو من مشابك الوهم ومقابل المحن لان دنيا وما هو على وزنها مما لا ينصرف في معرفة ولا نكرة ولا يدخله التونين بوجه قال الخفاجي وقد ذكر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعلها وهما وهم وقد اختلف في الدنيا

هل هي الف التانيث او الالحاق ولنعم ما قيل

ولعمري ان ذا الدنيا لقد حيرت باللفظ والمعنى الوري

اتسمى كوكب مضمونين شعر بدان ميان ذكره عبد الواسع بنسوي در شرح كتاب بوستان سعدى رحمه الله

ويراين شعر گفته

توان در بلاغت بسجان رسيد نه در كنه چون بسجان رسيد

در تحقيق لفظ بسجان عقل حيران است كه اسم است يا مصدر تا بكنه چون بسجان چه رسد انتهى و چون سرشته

سخن باين سر صدر سيد حرمي چند که بدان خود را و امثال خود را زبر و اندرز ميتوان کرد ميسرايم و آه سردی
 و ناله پروردوی از دل بي صلي بيرون ميدهم و ميگويم ايها الاعسر و العین عين بصير ايها الضمير و
 السعي سعي کبير ايها الطليق العتيق و الهمة همة اسير ايها الصديق و القبول قول فقير ايها
 الحسن و الفعل فعل ذوقم مستبح يا من جاوز الاربعين و الصنع صنع صغير يا ضاحك
 و لم يد رالي ايي الدار بصير استدرک ما فاتک فقد هتفت التغيير و لا ينبتک مثل خبير
 فاذا نقر في الناقر فذلک يوم عسير يا مسوفا بالتوبة و الحام نخوک بسير يا مقصوفا بالجنة
 و هو يطمع ان يطير لو صفى سمعک سمعت اليوم الشهيق و الزفير و سمعت الزبانية و طهر
 من الاسف زير و لو جلی بصرک لرأيتها كالبحر الزخير تخرج بلججها باللهب التسدير و اذا فرغت
 منها فرار تسبق به الاخير و طعمت بالاطير لو امفنتک المطير و لو رأيت الجنة و ما هنالك
 من الملك الكبير و لو رمقت السحور العين بك تصف الى روحک تشير و يسرى نخوک بقمير
 محبوبک البشير لتتمت شهه و لا ضحى يعقوبک بالبصير و رکت اليها السواق من مطايا الخير
 و نزلت عن الحجير و دخلت مصر الجنة امناء و يوسف حالک نضير و لكن غرابک واقع على
 جيفة خنزير و قدرها عندک معظم و خطرها خطير و هي في عيون الرجال و ما عليها الاحقر
 مرجل حقير المر تعلم ايها العاقل انک سادر في غلواتک سادل ثوب خيالاتک جامع في
 جهلاتک جاتم الخزعبيلاتک الام تستمر على غيبک و تستمرى معى بغيک و حتام تناهى
 و زهوک و لا تنتهى عن لهوک تبارک بضعيتک مالک ناصيتک و تجترى بقمير سيرتک على
 عالم سر برتک و تنوارى عن قريبک و انت برأى رقيبک و تستخفى من ملوکک و ما تخفى
 خافية على مليکک التظن ان ستفعلک حالک اذ ان ارتحالک او ينقلک مالک حابن
 يورثک عمالک او يعنى عندک ندمک انا زلت قدمک او يعطف عليك عشيرک و معشرک
 يوم يضحک لشرك و محشرک هلا انتجحت حجة اهتد اذک و سجلت معالجه سقمک و دوائک و
 فلدت شبابة اعتداتک و قد عنت نفسك فني کبر اعتداتک اما الحجام ميعادک فما حدادک
 و بالمشيبي نذارک فما اعتدازک و في الحد مقيلک فما قيلک و الى الله مصيرک و من نصيرک
 طالما ايقظک الدهر فتاعست و جديک الوعظ فقعا عست و تجلت العبر فتعامت

در کتب معتبره
 از کتب معتبره
 نقل شده است
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

وخصص لك الحق فماريت واذكرك الموت فتنا سبت واملكك ان تواسى فما اسيت
 توثر فلسا توعيه على ذكر تعيه وتختار قصر اتعليه على بر تولىه وترغب عن هاد تستهدى
 الى ناد تستهدى به وتغلب حب ثوب تشبهه على ثواب تشريه يراقت الصلوات اعلق
 بقلبك من مواقيت الصلوة ومغلاة الصدقات اثر عندك من موالة الصدقات صلوات
 الاوان اشهى اليك من صحائف الاديان ودعاة الاقران انس لك من تلاوة القران تام بالقر
 وتنهك حماه وتحي عن النكر ولا تقاماه وترزح عن الظلم شرعشاه وتخشى الناس والله حق
 ان تخشاه اما علمت ان بس الخليل من اداخلت خلاك اما دريت انك بليت بجوب
 اذا ولاك واخلاق مالك املى بك حق املاك اهالك والاقربون من الاك كل اذا وافت
 الوفات نفاك كانه فيصفاته ما صفاك اليس لهذا الغاني الخسيس مسعاك اليس بهذا فتك
 اولك قد اخترتها على جليل الخراف بما مر خصا محمته واغلاك بعث التوكل بالحصاف الكفا اعياك
 اذكر مقام العز وسجود الاملاك هيبات هيبات اين هذا من خاك هل تذكرت فتفعلك
 ذراك هل سمعت الضع حين ناداك لا الوعظ ابالك ولا ما سمعت اشجاءك ارجع الربك
 ما ذاعناك نسيت يا غافل من لا ينساك اركب فهذا البحر وهذا الافلاك بالله هجراك نخوة و
 مر ساك انت على الساحل اخذتك عينك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفات الادراك
 ما ذا يفعل الموقن وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطعيك وانت تسمع ما
 يشير اتبه انما فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطاي اياك
 واني لك نذير هذا نا الله واياك يا معتز فابا لتقصير فهو على كل شيء قدير وبكلا جابة جنة
 ۸۶ وروديث شريف افترق امت برهقتا دوسه گروه آده و بهرادران نارى نشان داده
 جز يك گروه كه بر روش نبوى واصحاب مصطفوى است راغب در سعيه گفته وكان ذلك من معجزاته
 عليه الصلوة والسلام حيث وقع ما انجبر انتهى گويم در تعيين اين فرق علما را اختلاف بسيار است هر كى
 با نچه علم وى بدان منتهى گشته خبر داده و العلم عند الله تعالى و مع هذا هر فرق خود را ناجى و غير خود را مالك مى بيند
 و بران استدللال و استنباط ميكند بآنكه هيچين فرق را ناجى خود در حديث موجود است و هو القول الفصل
 واحسن اقوال درين باب تحقيق است كه در غيبة الاكوان فى افتراق الامم على المنزاهب والاديان ذكر كرده

مقتاد و روایت

و اوضح مقال در تعيين فرقه ناجيه آنست که در حج الکرامه في آثار القيامه نوشته ايم و ملخص آن یک حرف است که
 هر که ماشی برسيرت تبویه و مقتدی بآثار صحابه و طریقه سلفیه است وی ناجی است باقی همه دعاوی غیر معتضده

بدلیل است

وکل بدعی و صلابیله و لیلی لا تقر لهدم بذکا

شایخ واقف نقل از لامری گفته ما حاصله ان المسلمین كانوا عند وفاة النبي صلى الله عليه وسلم
 على عقيدة واحدة سوى المناقذين ثم نشأ الخلاف في ترقى شيئا فشيئا حتى صار المسلمون ثلاثا
 وسبعين فرقة انتهى قالوا واما الفرقة الناجية المستثناة في الحديث فمصر لا شاعرة
 والسلف من المحدثين واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال
 شارح المقاصد المشهور من اهل السنة في ديار خراسان وال عراق والشام واكثر الاقطار
 هم الاشاعرة اصحاب ابى الحسن الاشعري وفي ديار ما وراء النهر اهل السنة الماتريديين اصحاب
 ابى منصور الماتريدي وما تريد قرية من قرى سمرقند وبين الطائفتين اختلاف في
 بعض الاصول كمسئلة التكوين وغيرها ولا ينسب احدهما الى البدعة انتهی کذا فی
 سفینه الراغب گویم خفیه در عقائد ماتریدی اند و شافعیه و مالکیه اشعریه و خابله در عقائد تابع طوائف
 کتاب و سنت اند و ن تعییند یکی ازین بر دو پس چنانکه در فروع چهار مذہب بهم رسیده همچنان در
 سه عقیده گردیده کن اختلاف باهم ایشان در چند مسئله پیش نیست و احدی تبیع و تضلیل دیگری نمی
 مگر آنکه منشأ اعتراض در بعض عقائد سور فهم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکه
 تجسیم و مانند آن را نسبت میکنند بخابله و از صوفیه صافییه هر که در فروع حنفی است وی در عقائد
 ماتریدیست و هر که شافعی یا مالکی است وی در عقائد اشعری است و هر که حنبلی است مثل شیخ عبد القادر
 جیلانی رحمہ اللہ وی در عقائد موافق خابله است و هر که محدث یا ظاہری بحت است وی در فروع و
 اصول هر دو پیرو کتاب سنت میکنند و منسوب بسعی احدی از امامان نیست مثل اصحاب صحاح سه خصوصا
 و سایر اهل حدیث عموما و ایشانرا مبالائی بموافقت و مخالفت احدی از اهل مذہب و عقائد نیست اگر
 موافقت کسی در قولی و عملی دست بهم داد و فها و نعمت و اگر نداد تعریج بر تقلید و ایثار رأی رجال
 نیست زیرا که مقصود بالذات اطاعت خدا و رسول است نه خوش داشتن مخلوق در عصیت خالق

فما أحببت إليه

ويعين روش ارجح طرق سلامت و نجات ست نزد غور و غوض و در مدارك شرع صادق و ملت حق
 لكن ^{صاحب} ^{الدين} ^{نصيب} بين روزگار پرازار غنقا و كيمياست ولا يزالون مختلفين الامن رحمر بابك
 ٨٤ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء
 بعض ومن يتولهم منهم فانه منهن ان الله لا يهدي القوم الظالمين قال حذيفة ليق
 احدكم ان يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن
 الخطاب ان لي كاتبا نصرانيا فقال مالك وله قاتلك الله الا تتخذت حنيفا يعني مسلما
 اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابته فقال لا اكرههم اذا هم
 الله ولا اعزهم اذا دلهم الله ولا ادنيهم اذا بعد لهم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به
 فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما تعلمه بعد موته فاعلمه
 الان واستغن عنه بغيره من المسلمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم
 يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى وولايتهم
 ومناصحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح وامر من عنده
 فيصحي اعلی ما اسروا في انفسهم ناديين وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما
 غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور ^{مرا} ^{وجميع} ^{طوا} ^{نفس}
 كفر انك لو بظاهر مغضوب عليهم يروونه وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اباؤكم
 اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منهم فاولئك هم الظالمون
 قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال ما اقترفتموها
 وتجارة نخشون كسادها ومسكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله
 فترى صواحي ياتي الله بامر الله لا يهدي القوم الفاسقين ^{وتفسير} ^{فتح} ^{البيان} ^{نفسه} ^{اي}
 وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكد ايهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم
 كل مذهب وتتردد بين انواع العقوبات وانما كان تهديدا لكونهم اثر والذات الدنيا
 على الآخرة وهذا قل من يخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض بين ^{مصلحة}
 واحدة من مصالح الدين وبين مهمات الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليقبلى الدين سليما

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينا منكم هزا ولعل بعض الذين
 اتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين ^{في} رزق البيان في سنة
 هذا النبي يعمر كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتهين الى الاسلام والبيان ^{في} قوله
 من لا ينافي دخول غيرهم تحت النبي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة
 على النبي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يقولون الذين كفروا
 اي المشركين وليسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وكنى
 العذاب هم خالدون ^{في} وقال تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون
 من حاد الله ورسوله اي من عاداتها وشاقتهما ولو كانوا ابناءهم وابناءهم واخوانهم
 او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات
 تجري من تحتها الانهار خالدون فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله
 الا ان حزب الله هم المفلحون ^{في}

٨٨ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست
 اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم
 بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار غربانك ايشان را كتاب نيست و مثل
 مقاله يهود ميگويند بنا بر عدم قدرت غير تقليد وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على
 شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيد ان كثيرا منهم ما
 انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين و آية دليل است بر آنکه
 اسلاميان تا قامت کتاب و سنت و تعديل قسطاس شريعت نگنند چیزی نيند و نزول قرآن و بيان
 سبب طغيان و کفر بسياري از مردم است و مصداق ايحان و موقع اين قال درين زمانه که مقلدين
 که اشتغال است و قامت کتاب طاعت را ترک داده و سنت بر او را اين و آن زده اند و آنکه
 فهم کتاب و سنت طغيان ايشان روز افزون است اللهم غفر ^{في}

٨٩ جامع كماله محب علي روح در جريده مفيدة نوشته شيخ حسين مؤمن چون بظا
 از جاده قويم و منبج مستقيم شرح نبوسه اخراوت و رز يد مطعون ارباب شريعت فان الله على العالمين

خطبت عامه على منبر الانبياء

برکات آن دید مشهورست روزی در چارسوی شهر تبریز شراب و استیخ نغمه را بابت حرکات ضرب اصول
مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضا را مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیاز می افروشت
بحسب ظاهر با جرای امر معروف و نهی منکر همت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت
گفت در کتاب آبی خوانده انما الحیوة الدنیا لعب لعل نوبت دیگر شیخ الاسلام در ما و صیام بسر وقت
آن رند بدنام حاضر گشته دید که روزانه طعام نخورد و پرسید که بنای اسلام بر چند چیزست جواب داد که پنج
چیز و از آن پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال متروک است یعنی حج و زکوة و دو چیز از
من یعنی نماز و روزه مانند یک چیز که آن کلمه شهادت است آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من
روان باشد شیخ و نم بخورد شد و نتوانست او را ملزم ساخت انهی

۹۰ ابوالواهب عبدالوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لوائح الانوار فی طبقات
الاخبار گفته ان طریق القوم مشیده بالکتاب والسنة فانها مبذبة علی سلوک اخلاق
الانبياء والاصفياء وانها لا تكون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او
الاجماع لا غیر واما اذالم تخالف فغایة الکلام انه فهموا تیه رجل مسلم فمن يعلم شیدا فلیعمل
به ومن شاء ترکه ونظیر الفهم فی ذلک الافعال وما بقی باب للاکار الاسباء الظن بهم وحلمهم
علی الربیاء وذلک لایجوز شرها قالک واعلم التصوف عبارة عن علم انقلاح فی قلوب الاولیاء
حین استقنارت بالعلل بالکتاب السنة فکل من عمل بها انقلاح له من ذلک علوم واداب
واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنها نظیر ما انقلاح لعلماء الشریعة من الاحکام حین
عملوا بما علیهم من احکامها فالنصف انما هو زبده عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی
من عمله العلیل وحفظ النفس کما ان علم المعانی والبیان زبده علم النفی فسق
جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق
کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النصوص صدق
لکن لایشرف علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تبخر فی علم
الشریعة حتی بلغ الغایة ثمران العبد اذا دخل طریق القوم وتبحر فی اعطاه الله
هناک قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حدی سواء فیستنبط فی الطریق

وفاق طریق با شریعت

واجبات ومنذ وبات و اذ ابا وعمرته في مكر وهات وخلاف الاول نظير ما فعله المجتهدون
 وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئاً لم تصرح الشريعة بوجوده اولى من ايجاب ولاية تعالى
 حكماً في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوده كما صرح بذلك اليا فعي وغيره وايضاً ذلك
 انهم كانوا عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لادبته فمن دقق النظر علم انه لا يخرج
 شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة
 هي اوصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لاله الامام باهل الطريق
 ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لا يتجزى عن علم الشريعة ولذلك قال الجنيد
 لهذا هذا مشيد بالكتاب والسنة رداً على من توهم خروجه عنهما في ذلك الزمان او
 غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من يتبحر في الشريعة
 وعلم منظومتها ومفهومها وخاصيتها وعامتها وناسخها ومنسوخها وتبحر في لغة العرب
 حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجمله فما انكر
 احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال ويكفينا مدحا للقوم اذ عان الامام انشأ فعي رح
 لشيبان الراعي واذ عان امام احمد بن حنبل لابي حنزة البغدادي الصوفي واذ عان ابى العباس شيرازي
 للجنيد البغدادي واذ عان ابى عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصو
 زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاماً لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم
 ونظيرتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبدالله بن اسعد اليا فعي في روض الريا
 وغيرها من اهل الطريق وكتبهم كلها طائفة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت مناقب
 اقراي من الاحياء الذين اروني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بياناً لما اعطاني الله
 الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من
 مناقب اعدائه ابد ابل ربما لا يرى له قط عحاس حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب
 الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدهم ذلك
 عن اعطاهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالافتداء بي في فعل ذلك كما امرنا للخلق من
 حيث كونهم عبداً لله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجدا احد استبني الى نحو ذلك

حاصل این عبارات آنست که مرتبه صوفیه کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحمیه در استنباط احکام و آداب سلوک مرتبه مجتهدان امتست در علوم ظاهره و تفریح مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل اجتهاد مشروطست بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه متقیدست باین همدردی و محبت تیره پس چاره نیست از عرض مجتهدات علماء و صوفیه بر قرآن و حدیث آنچه از ان موافق این هر دوست در خورد پذیرائیست و هر چه خلاف این هر دوست کالای بد بریش خاوندست و شعر او بعد از آنکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف بجزی نوشته و از کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اختای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد و حسدست و گفته لم اجدا حدا سبقنی الی ذلک کما تقدم حال آنکه درین ملت حقه قدیما و حدیثا جمعی از علماء بر این روش گذشته اند اگر چه بیشتر مدعیان فضل و علم اضاعت اوقات خود در جرح و قبح دیگران کرده باشند و جمع دیگر از راه کمال انصاف استفاد از معاصرین نموده و عمایا کتب ایشان را در مواضع احتجاج و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل نموده و ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء

چنانکه ازین کتاب هم ظاهرست و بالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر المین بغدادی حماد الله تعالی و عافاه الشہیر نعمان آل اللوسی زاده غنی بغدادی
 در جملہ العین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل الحسام المندمی که الیف سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی و مختارست نقل نمود و از هذ القاعدۃ المعروفة بین اهل التفریح و التاصیل من ان الجرح مقدم علی التعديل انما هی فی غیر من اشتهرت عدالته و ظہرت دیانتہ و فی غیر من علم ان التکلم فیہ ناش عن عداوة او جحالة و غباوة فقد قال الحاکم الباسجی الصواب عندنا ان من ثبتت امامته و عدالته و کثر ما دحوه و مزکوه و نذر جاحجه و نانت هناك قرینة دالة علی سبب جرحه من تعصب مذهبی او غیره فان لا نلتفت الی الجرح فیہ و نعمل بالعدالة و الا فلوفتحنا هذا الباب و اخذنا تقدیم الجرح علی اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا و قد طمن فیہ طاعون و هلاک فیہ هاکون و قد عقد الحافظ ابن عبد البر فی کتاب العلم بابا فی قول العلماء بعضهم فی بعض بدء فیہ بحديث الزبیر رضی الله عنه دَبَّ اليك و اء الامم قبلکم الحسد و البغضاء الحدیث

تبریز

ورومی بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا على العلماء ولا تصدقوا بعضهم على بعض
 فوالذي نفسي بيده لهم اشد تغاير من التيوس في ذروبها وعن مالك بن دينار بي خذ
 بقول العلماء والقراء في كل شيء الا قول بعضهم في بعض وما ينبغي ان يتفقد عند الجرح
 حال العقائد واختلافها بالنسبة الى الجرح المخرج وبما خالف الجرح المخرج العقيدة فجزءه لذلك
 اشق قال في جلاء العايق طال في هذا المقام وهو لعري على راس المخالف مضى من حسام
 كويم اين وارعضال وراخيال علماء وفحول رجال نه امر و حادث شده بلكه اين بلاد من سرکه و ملاز روز
 ازل گرفته الامن عصمه لد تعالی او تعالی چون خواست که آدم ابوالبشر را خليفه زمين گرداند ملائکه گفتند
 التجحل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء پس آدم عليه السلام را نگويدند و بفساد و خونريزی
 جرح نمودند و خود راست بودند و تعديل کردند و گفتند و نحن نسبح لجلالك و نقدس لك كلن او
 سبحانه که علم بذات الصد و درست اين جرح را از ايشان قبول نفرمود و گفت اني اعلم صلا تعلمون
 و بعد از ان کار باستخان افتاد آدم عليه السلام در علم چيره بر آمد و ملائکه اعتراض کردند بقصود خود
 پس حق تعالی ارشاد کرد و قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبون
 و ما كنتم تكتمون و درين معرکه ميدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان کار و باستخوان رسيد
 و از اين قصه ثابت شد که علی الاطلاق جرح مقدم بر تعديل فيست خصوصاً و ميکه جرح مفضول باشد
 و مجروح فاضل چنانکه ماجرای آدم و ملائکه است و ماجرای موسی عليه السلام که قوم بروی بعيب اذره
 جرح کرد و بر مریم عليها السلام و عايشه رضی الله عنهما تمت فسق کردند و بر عدالت اين هر دو و غنيفة
 جرح نمودند و کتب سیر و تواریخ و طبقات شامه برانند بر آنکه جرح بر جمعی که امامت ايشان در علم و فضل و
 تقوی و حمايت دين و اشاعت کتاب الله و اذاعت سنت مطهره بادل ظاهره و قرآن صحیح ثابت
 غالباً از جرحين ايشان از بين واديست و بنا بر آن بر عدالت يا جمل يا غياوت يا اختلاف مذ
 يا حقد و حسد است و آنکه جرح اول بغرض حمايت دين باشد چنانکه اهل سنت را در برابر شيعه و خوارج اتفاق
 افتاد و يا اهل اتباع را در مقابل ارباب امتداع صورت می بندد و نامدر بلکه اندر دست لايساد دين و فرگا
 پرشور و شغب خصوصاً در کشور هند که جمعی را از مقصران حامل بر جرح کاملان کملان همين خفض خود
 مراتب عليه دنيا و دين و رفع خصم خود در مناصب فيعه مقررند بعين اليقين است و مخالفت مذ هيب

و جهل از مدارک عبور و غنوی طرقت مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد
 از برای آویختن در اموریکه نه از شان اهل علم است و نه از داب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث صحیح
 المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدک احمدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این
 طائفه نافرجام نمی ماند حتی که بعضی مردم در اجتهاد و عقیده امام همام عالی مقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت
 رضی الله عنه طعن کرده اند و بعضی در مالک و بعضی در شافعی و بعضی در امام احمد بن حنبل بگزاران
 ایشان فرقه در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح کشاده و فرقه دیگر جمیع صحابه تکفیر کرده
 و من ذا الذی ینجو من الناس لئلا
 والناس قال بالظنون وقیل

و لهذا ذمی و مستقلانی گفته اند ان قول الاقران بعضهم فی بعض غیر مقبول لاسیما اذا لاح انه
 لعداوة اولاد نهب اذا تحسد لا ینجو منه الا من عصمه الله تعالی قال الذهبی و ما عملت
 ان عصرا سلم اهلله من ذلك الا عصر النبیین علیهم الصلوة والسلام انتهى و علامت
 جرح نامقبول آنست که برایت کند جرح قاصر در جدول با مجروح فاضل و ایراد کند آنچه در خود
 ایرادست مثل اعتراض تصحیف لفظ از خامه کاتب یا غلط حروف از طابع کتاب یا قبح نماید در
 آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سنوآت موالید و وقیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت
 تصحیح آن یا مواخذة کند بر الفاظ و اوضح امامات درین ماجریات تدریث و مانع است بسخنیای
 زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یارد کند بر اهل اتباع باقوال رجال و خل
 اندازد در استدلال بکتاب و سنت بایر او آرار فقهار و روایات کتب ایشان و سوز ظن نماید
 بسلف در نقل و حکایت مذاهب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم باشیخ الاسلام ابن تیمیه
 رحمه الله و تلامذه و اتباع او همچو حافظ ابن القیم و غیره همچنین کرده اند و بعضی متهورین در کتاب
 امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد کرده و امثال این ماجریات بسیارست
 اگر همه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجایب مقدرات خداوندی جلوت عظمت آنست
 که درین امت مرحومه هر که با اهل حق بیفتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و پایه عدالت و افتخار
 در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را که دو دمانش دشمن خانان ابن تیمیه بود در پادشاه رشیح الاسلام
 رمی بکفر کردند و احتمال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و مقید کرده آوردند

ویک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه اشعرانی در کتاب جویه مرصیه آورده اگر چه تصریح بود
 این کیفیت آن کردار نکرده و گاهی چنان اتفاق می افتد که اگر چه بعضی ایداز مخالفین و جارعین سور باطل حق
 میسر اما عاقبت الامر علم فتح و ظفر برست حق گزینان میماند و از شرور حاسدان و غرور جالان محفوظ میمانند
 چنانکه شیخ عزالدین عین السلام را که بمنزله اجتهاد رسیده بود مردم زمانه او بنا بر یک کلمه که در باره عقیده
 فرموده رمی کردند و سلطان وقت را بروی رحمة اله آشفته ساختند لکن لطف و بجا نماند ارکان فرمود و چنان
 اور از شر آن شیاطین نگاهداشت و پنجمین بر امام الحزین جوی حسد بردند و این را رسانیدند و پسر عالیقدر
 او را سم نوشانیدند و کبیر امام غزالی فتوی دادند و حبس و ضرب امام ابوحنیفه و امام احمد و مقاسات امام شافعی
 برای شدت اهل مضر و اجتهاد مطلق معروفست و پنجمین با جرای امام مالک است اهل آن زمان و کذا کمال
 امام بخاری است که از بخارا اخرجش کردند تا آنکه دلنگاشته در خرتیگ بر حمت خزی پیوست و مانند آن قصه سعد
 بن ابی وقاص است که اهل کوفه شکایت می نمودند بر عمر بن خطاب رضی الله عنه نوشتند که ان الله کالیحسن اصیلی
 و نحو آن با جریات مبتدعه بنهند با خاندان مسند الوقت دلی است که یکی بر حضرت شاه ولی الله محمدت
 نهست خروج می نمود و دیگر انگار مجرّه شق القمر با جناب وی نشان میداد و آن سوم علامه محمود اسمعیل شهید
 را و بابی لقب میکند و آن چهارم که بر شکست مسائل مجرّه محمداصحق مهاجر عمه الدرمی بند و آن پنجم
 جمیع جامعه متبعین را لاند مهب نام میگزارد و آن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود است
 خزشکه حال خلق حال عجیب و قال این عالم قال غریب است بنزدان را حوصله رمی داناست و بر نانهم را
 «مقابل با جهل ناآشناس»

گرازی بسید جهان عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

احمد الله تعالی که تعالی اللسانه بعضی خلفت این از اجزای این اوقات حصه دست بهم داده امید است که او تعالی از
 این جماعه زودتر بکشد و شش فرماید و لطفی خاص که در کار دوستان خود کرده باین چه کاره نیز
 ظاهر نماید و آنچه کمال خجندی رحمه الله گفت اثرش پیدا شد شعرا + +
 با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه گز
 بهم زاریست مدعی زود میرا

چو درین سینه سیزدهم که همه دوش قیامت کبری و ساعت عظمی است علما روزگار و فقها
 و دیار جدل را شیوه گرفت اند و در احرف و مکابره مناظره نمیده اند و با هم آینه سخن را منازرت

نام گذشته و تسوید و جبهه او را قیض را بترتبات چا ویره طبع کا ویره دلیل قضیلت و حجت قابلیت
انگاشته اند بنا بر حلیه آنچه از بر و شعور از برای خود و دیگر اهل سعادت از اخوان تقاوت و اخلاف
رشادت مناسب نموده و مینمایند قرار است بعضی احادیث صحیحیه قتل و ت بعضی سنن مطهره درین مقام
مزنه الاقدام است تا بر ریافت معانی آن . بانی غوغای او با نشان موجب تشویش چشم گویش ایشان
نشود و بدانند که هر کس بچگونه گوید همان در و امن خود فردا بگوید **شهر**

و بهقان سانخورد چه خوش گفت با
ای نور چشم من از کشته ندروی

در حدیث انس است مرفوعا ولا تخاسدوا و کونوا عباد الله اخوانا رواه مالک و البخاری و ابوداؤد
و الترمذی و النسائی و فرمود اذا قال الرجل لایخیه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان
کما قال و الارادت علیه رواه مالک و البخاری و مسلم و ابوداؤد عن ابن عمر مرفوعا
قد رو حدیث ابی ذر است انه سمع رسول الله صلعم يقول من دعا رجلا بالكفر و قال عدو الله
و لیس كذلك الا حار علیه رواه البخاری و لفظ حدیث ابی سعید این است قال رسول الله صلعم
ما کفر رجل رجلا الا باء احدهما باء ان کان کافرا و الا کفر بتکفیره رواه ابن حبان فی صحیحه
و در حدیث ثابت بن نحاک مرفوعا آمده و لعن الممن کفنته و من یرعی مؤمنا بکفر فهو کفنته
الحديث اخرجہ الشیخان و ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صحیحه و لفظه لا عن المؤمن کفنته
و من قذف مؤمنا بکفر فهو کفنته و لفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین است اذا قال
الرجل لایخیه یا کافر فهو کفنته . ترمذی در ترغیب و ترهیب گفته و رواه ثقات و فرمود المستبان
ما قال افعلا البادی منها حتی یتعدی المظلوم رواه مسلم و ابوداؤد و الترمذی عن یحیی بن
و در حدیث ابن مسعود آمده سباب المؤمن فسوق و قتاله کفر و این نزد بخاری مسلم و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه است مرفوعا و در روایت ابن عمر مرفوعا آمده سباب المسلم کالمشرف علی الهلکة
رواه البزار باسناد جید و بیاض بن حمار گفته قلت یا رسول الله الرجل یشتقنی و هو دونی
اعلی منی باس ان انتصر منه قال المستبان شیطانان یتها تزان و یتکاذبان رواه ابن
حبان فی صحیحه و در حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهده الی قال لا تسب احد
قال فداک بعت بعدة حرا و اعبدا و لا بعی و الا شاة رواه ابوداؤد و اللفظ له و الترمذی

وقال حديث حسن صحيح رواه ابن حبان في صحيحه والنسائي مختصرا وعنه ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وخيرة الحاكم وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا العائنين وصدیقین ودر حدیث عایشه است قالت مر النبي صلعم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفتا ليه فقال لعائنين وصدیقین كلا ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي وابن ابي عمير في مجموعهم خود اگر چه شامل جمله مؤمنین اندا و در تمام محرر سطور در آنها بالخصوص لطفی دیگر و ارشاد آخر دارد و در حدیث ابن مسعود آمده که قال رسول الله صلعم لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن عويب واز لعن و طعن انسان چه میتوان گفت که در احادیث نهی از لعن ناکه و بعیر و سب دیک و برغوث و لعن بیج و قذف عصنات غافلات و سب دهر آمده و لکن این احادیث درین روزگار پر از است شریعت منسوخه گردیده عوام را بگذار آنا که خود را عالم میگیرند و فاضل مینمایند شیوه ایشان است که مجرد خلاف دیگر را در عقیده و مذہب خود موجب تضلیل و تکفیر میدانند و باین رکن در تحریر رسائل و مسائل خصم را که مؤمن مسلم است و قول او مجرد رأی نیست بلکه از اصلین کریمین می آید و از سلف حکایت میکند و جمعی از امت مر حومه بدان سوشتا فته با انواع القاط غلاظ و شداد که هم معنی لعن و طعن است و افاده مفهوم سب و شتم میکند بیدریغ یاد میفرمایند و این را کمال مرتبه فیضیلت و دانشمندی و نهایت درجه بلوغ علم میدانند فسبحان الله و بحمده

یکی ز کینه در آن در عناد آل نبیست چراغ مصطفوی با شراب بولهبیست

ولنعم ما قيل

ز دام رشاکم ز بپا نه نارغبال میگرددم	چراغ بر کمره روشن بشبه زخمتعال میگرددم
ولله سر فی علاه داغنا	کلام العدی ضرب من الھذیان
ظهور جوهر کس بقدر حوصله است	تنک شراب بیکت عه دست میگردد
سازند چو اچاره گلو سفط گویان	آزاد نگردد طرف بیده چپند
چین بر چین ز جنبش بر خرس نیز نند	در یادلان چو موج گهر آریده اند

شیخ عارف علامه قاضی علی بن محمد شوکانی رحمه الله تعالی کتابی است بسینه موسوم

کتابخانه عمومی

بالدر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة در آن کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته و آخر اشتمال بر
 چند بحث فرموده غلظه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تسی از فائده زائده و فارغ از فائده غایبه
 نیست میفرماید میان علما خلافت است آنکه اطلاق اسم صوفی بر کد ام یک می باید بعض گفته اند مراد بدان
 هر صافی مصافی است صافی آنکه اکر از ذنوب و عیوب از وی بدر رفته و مصافی آنکه بالغ بر عیوب است
 گفته تا آنکه در خود دوست داشتن گردیده و این حالت شامل جمله انبیاء است خصوصاً سید و خاتم ایشان
 صلعم و همچنین شامل جمیع اتباع رسل است لایسب اتباع آن حضرت صلعم و بعض گفته اند صوفی کسی است
 که بر طریقه اهل صفا از اصحاب نبوت است رضی الله عنهم و اختاره الحاکم فی المستدرک و عدل منهم
 زیاده علو سبعین و هم الفقراء من الصحابة الذین هاجروا و ترکوا الهلجهم و اموالهم و ترکوا
 الاشتغال باحوال الدنيا و بتجود و العبادة و لازموا المسجد و قنعوا بما کتب الله لهم و رضوا بالینبیا
 بملازمته صلعم علیه و سلم و گفته اند صوفی آنست که صاحب کشف و احوال و تطورات و قطع
 مسافات بعیده و اقطار متباینه در اسرع وقت و صاحب مراقبه و عدم اشتغال باحوال دنیا و
 احاله همه امر بسوی قدر بدون نظر بجانب سبب و اسباب باشد و نه باحوال مراد بنا و گفته اند آنکه دلش صاف
 است و خاطرش صاف از کد او و سلیم از او را بقوله صلعم الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح
 الجسد کله و اذا فسدت فسدت الجسد کله الا و هی القلب و از همین جا صوفیه را صاحبان نامند
 صاحبان کج دل زولای تو یافتند دل آفریده بهر شنای تو یافتند
 بشنو کلام حضرت آزاد از ضیاء دل برابر ای یاد تو ایجا دگر ده اند

الا بدانکه الله تطمئن القلوب و گفته اند صوفی کسی است که حدیث قدسی را صدیق است و مراد
 باین حدیث روایت من عادی لی ولیاً الی آخره است و شرح آن در ریاض المتراض نوشته شده
 و لکن این حدیث شامل هر صلاح ازین اصناف است بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در
 رفعت و نهایت در طاعت است و احب خلق خدا است بسوی خدا بعد از انبیا و علیهم السلام و اگر بعض
 اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جاریه الشرع اند آن خلاف در ظاهر است نه در نفس الامر آنکه توصیف
 علما موثوقین دال است بر صدق حال ایشان مثل علیة ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی طبقات
 مشهور و طبقات رافعی و جز آن و این خلاف نظیر خلافت موسی و خضر علیهما السلام است

و محمد بن خطاب چون بر منبر در خطبه جمعه یا ساریه انجمن گفت صحابه گمان دیگر درباره او کردند تا آنکه خیر امر که ملامت
در شام آواز او شنید و با مثال امر او مظفر گردید و ازین باب ثقات ناقلین قضیه با نقل کرده اند که بجز تواتر
میرسد و بر بعضی ایشان چندان غلبه محبت میشود که عقل او بجانی ماند پس صد در خلافت درین حالت معدوم
بیش نیست و وی بر بقا بر میزان شرع درین ذموم ماخوذ نبود

آمد خبر ز آفر او + من بعد خبر نماند ما را +

ولا عرفه و من عرف بالجناب و حب التقرب الیه حقیق بان یدذهب عقله فانك تنظر
فیمن هم مخلوق قد یفرضی به الامر الی الجنون زکرم من ذلك فیما تحکیه التواریخ فکیف
بمن شغل قلبه و لیه بالجناب العظیم و صار مستغرقا لجمیع حواسه فاذا وقع منه شیء
وهو فی هذه الحالة فمعدوم و جمعی دیگر از علما اقوال مستبشع و مخمخه این تلخیص را با ایشان گفتند که
و بعضی بلا حظه خلاف چیزی از افراد شریعت یا قوی غیر موافق بظاهر علم یا بدین دعوی غیر مناسبه
مثل انکشاف اشیا یا مکالمه صوتی نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیز با محال نیست زود عقل
و نه در شرع از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه و سلم را چند بار در نقطه دیده و بر نماز در حرم با وجود
بودن در صحرای مکان داشت و تحقیق آنست که هر که از اهل کرامات است وی اگر مخلق است بر خدا و در خورد
آنست که تعظیم و اجلال او پر دازند و هر که متشبه است با ایشان و از ایشان نیست بروی و زرجنایت او
و عقوبت تشوهر اوست و کمر قد وقع فی هذا من العلماء الاعلام و الائمة الکرام و هی لعمری
هفوة ای هفوة لان لافعالهم واقوالهم ادلة من الكتاب و السنة و جمعی دیگر از علما توقف
کرده اند از خویش در شان ایشان و از تصویب و تخطیه هر دو بر کمران مانده بنا بر آنکه کرامات اول
بر صدق دیدند و بعضی افعال را خلاف شریعت یافتند و هذا السلم من الذي قبله وان كان ما تقد
هو الاولی لدلالة الادلة علیه و دعوة البراهین الیه و یا یکی را معرفت حقیقت امر ایشان مسلک
در طریقه ایمان دست بهم ندم خویش او در شان اینها چیز نیست شعر

عاشق نشدی محنت الفت کشیدی کس پیش تو غم نامه بچران کشاید

لا تعدل المشتاق فی اشواقه حتی تكون حشاك فی احشائه

وما احسن ما قیل له

ان الغواي قتلت عشاقها ياليت من جهل الصباة ذاتها

وعلی کل حال صوفیه سه نوع اند یکی بسرز دوم مانا با ایشان و لکن در عقل و حال اینها تغییر راه یافته سوم اهل عزت
که در رهس جبال و جزائر خالیه از جماع رجال پاشکسته اند

کرا دماغ که از کوی یار بر خیزد نشسته ایم که از ما بخار بر خیزد

تا راهو ای گلشن و باغی نماز دست ای بوی گل برو که دماغی نماز دست

ز کام از نکست گلنمای باغ خلد می آید دماغ عند لیبان قفس پرورده او را

ایشان اند که دنیا را گذاشته و غور آنرا ترک داده و حقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقتش داده اند

لایهمهم المطعم والمشرب ولا یتغاضم الملبوس المقر طلبوا رضاء الرب ولم یفعلوا ذلك

لطلب شیء سواه رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنة ولا نعیمها بل طلبوا خالقها فاخذ معهم

الدنیا و جازاهم بالجنة والقرب والمحبة و ایشان دو قسم اند یکی طالب مطلوب دوم قاصد

و مجذوب پس طالب و قاصد کسی است که سعی است در اسباب قرب و محبت با اتباع مراد رب

و جوینده صفای نفس است بتدرج و عبادت و مشتغل است بهر طریق بموصله الی المطلوب و این قسم

در اکثر محلات موجود است چه در تمامه و عدن و چه در صنعا و یمن و طلبه قاصد اند بسوی ایشان از برای

این مطلب از هر مکان و شیخ همواره نقل اینها میکنند از رتبه بسوی رتبه و تدریج حال ایشان میفرماید

بر حالت بعد از حالت و مهذب مینماید نفس او صاف میسازد و کدرا را و میکشاید اطفال را تا آنکه بدان

غایت میرسند و گاهی بسوی نهایت میرسند و این با در بلاد شامات و غیر آن از جمیع بلاد دیده

میشوند و قد اشتغل العالم بتعلیم علم الظاهر حتی یبلغ فیہ مراداً ثم ینتقل الی ریاط

شیخ من مشائخ الصوفیة فی جذب اخلاقه و یصفی جسمه و صفاته عما لا یلیق بها کما ذلک

معروف و کتب التواریخ و اما مطلوب و مجذوب پس کسی است که او را توفیق و منحه ابتداء از طرف

اوسمانه بود بدون تدرج و تصفیه و انما هی نظرة ربانیة تبلغه بها غایة الغایة و ترفعه

الرنجایة الی النجایة و قد یکون قبل ذلك مثلثاً بافعال القباثم و متساها من افعال الطاعة

و ذلك کثیر و لهذا گفته اند که مجذوبان از جذبات حق بهتر از عبادت تقلین است و حالت مجذوبان رفیع

و اعظم است از حالت مجذوبان زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد و گاهی با وجود نصیب و تعب

و تدریب و طلب نیز سداستی حاصله

۹۲ بسیارست که عدم احاطه علم بخیزی موجب تکذیب آنچیز میشود و کما قال سبحانہ بل یکذبوا بما لم
 یحیطوا بعلمه ایرادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالباً از همین وادیست سرعان نامحسوس
 در کتاب حکمی از اعلام علم حکمی یا مسئله است بینند و آنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که قصور
 از طرف غیرست و نمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در درر قافله گفته بعضی علماء اعتراض
 کردند بر روی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئله که آنرا گفته که این را وجود نیست و می گفت
 انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت و ثلث آن گفت نه گفت نصف گفت قد یکون گفت
 اجعل هذا من النصف الآخر بعدہ نوشته علی ان الله تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم
 زیادة علی غیره فیجعل علماً احدهما اکثر من علم الآخر ویجعل لاحدهم فهماً لا یکون للآخر
 ویختص احدهم بمملكة فی التعبير لا یقدر لها الآخر و بعضهم بصناعة فی المباحث یعجز
 عنها غیره و بعضهم بحافظة لیست لمن سواه و بعضهم بذهن سیال یتخرج بغوامض
 الفوائد و فرائد القرائد و بعضهم له الید الطویل فی التخبیر و الحفظ الاوی فی التقرير و بعضهم
 یختص بادراك بعض الفنون و بعضهم یکون له مشاركة فیها و یجلی فی اخذها و بعضهم
 یفوق فی جمیعها و بعضهم یختص بعلم الباطن و آخر بعلم الظاهر و اعظم علم فی الخلق علم
 الانبیاء علیهم السلام خصوصاً ما اوتیه محمد صلی الله علیه و سلم من العلم الظاهر و الباطن
 و کل علم فی جانب علم علام الغیوب کلا علم و لذا قال الخضر لوسی ما علی و علمک یجب علم الله سبحانه
 الا کما یاخذ هذا الطائر فی منقاره من هذا الحجر والمراد منه التصوير و الا فلا یعلم کنهه
 و لا یقدر علی وصفه بما یتحققه و لا یعلم به الا هو رب زدنی علماً یجودک و طولک و کذا علم
 الملائكة لا علم عندهم الا ما امرهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوره ما اطلعهم
 علیه و لذا لما وقع منهم ما وقع فی قصة ادم کان الجواب علیه بما کان و قالوا سبحانک
 لا علم لنا الا ما علمتنا و الحال انهم هم فکفی بمن ادعی انه یمکنه اثبات حکم او یعلم
 غیر ما جاء عن الله عزوجل و رسوله صلی الله علیه و سلم هذا رادع انتهى حاصله

سید علامه ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمه الله تعالی و والرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

محرر سطور بود و سغينة خود و اما اصل اصمیل در باب اتباع شریعت حق نوشته و افاده بس نفیس فرموده
 و آن این است **الاصل الاول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم
 الرب الجليل فالاصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء
 من ذلك ابي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى ايضا فذلك خارج عن الاصل جرى مجرى
 الشواذ فلا يقاس عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما قطعي كتسمية النبي
 صلى الله عليه وسلم بالرؤف الرحيم مع انهما من الاسماء المحسنة حيث ورد حريص عليهما
 بالمؤمنين رؤف رحيم وكتسمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم
 في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان ادوا الي عبدا لله فلا
 يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن القادر والقدر وس والباري
 وامثالها وابدليل ضمني يفيد غالب الظن الشبيه باليقين كالخبير المشهور وكتسمية النبي صلى الله
 عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صللم اناسيد ولدادم او بالخبير المرفوع الصحيح من الاخبار
 الأحاديث كالجولس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلاة الا انه ثبت عمومها
 بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبته الى ركبته **الاصل الثاني**
 كل ما حدث بعد النبي صللم اما في العادات من تعيين الاوقات والاعداد والاركان
 او الهيئات او الشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاه ولو تعاملوا في القرون الثلاثة
 المشهود لها بالخبير ليس مراد ولم يدل على مشروعيته قياس صحيح جلي ما ثور من المجتهدين
 الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالاصل فيه انه
 ضلالة يسعى في بطلاله واخماله لاني تروجه وتويجه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه
 الرجل اضطرارا شرعيا اما في امر دينه ككونه مقدمة الواجب المطلق او في معاشه ككونه
 مقدمة الحوائج البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ فحكم ارتكاب هذا المحذور في
 كونه قبيح الاصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب
 البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذا الايض بالحكمة الاصلية انتهى هكذا
 وحدث بخطه الشريف قدس سره الانطيف

در آخر آن گفته

۹۴ شیخ علامه عبدالعزیز دهلوی رحمه الله را رساله ایست در آنچه متعلق بانه و نبوت و معادست
 در آخر آن گفته امی فرغت من تصنیفها فی نصف دقیقه و هی آحمد لله رب العالمین الصلوة
 والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین **مقاله** فیما يتعلق بالاله لولم یکن لولم یکن
 موجودا فقادرا عالما مطلقا الاثار مریدا للتخصیص فختار افا العالم حادث حی سمیع بصیر
 متکلم حقیقة للتواتر صادق لیس بظالم للنقص سرمدی واحد مطلقا العوجوب مقدس عن
 الجوهریة والعرض و تواجبهما وصفاته عینه وهو سرئی للتواتر والامکان **فصل** لاحکام للعقل
 فی کون الفعل سببا للجزاء والمنصف یدلک استناد افعالہ الیه تعالی و عدم ادراک العیض
 للقصور والتعصب **مقاله** فی النبي مصالح لا تخصی وهو معصوم للوثوق مقارن دعواه
 بمعجزه غیر تعارض و تصدیقه بعده ضروری و محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتمهم للمعجزه
 ثم الخلیفه لان شرط فیہ العصمه لانه لیس بمقدان وهو ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی بالنصر
 والاجماع والافضلیة كذلك بها و اثبات لغائب حق ثم انخار قد یتظهر علی ید ولی و هی معجزه
 للنبي و العامل من الناس افضل من الملك للكلفة **مقاله** فی المعاد یمکن وجود عالم اخر
 لعموم القدرة والبعث و سائر الاشیاء الوارده حق للتواتر والامکان **خاتمة** قبول
 التوبه معقول والعفو بد و نجا جائز و المؤمن لا یخذل و النار و الامر والنبي تابع للماور به قا
 المنهی عنه انتھلی

نکات و حکایات

۹۵ سید والدی قدس سره العزیز در بیاض خود نوشتند که مارون رشید روزی از
 گورستان میگذاشت بهلول و علیان بختون را دید که با هم شسته سخن میکنند خواست که با ایشان مطایبه
 کند بفرمود تا برده را آوردند گفت من امروز دیوانه را می کشم جلاد را طلب کنی در حال حاضر
 شد علیان را بنشانند که گردن زند گفت ای مارون چه کار میکنی گفت امروز دیوانه را میکشتم گفت سبحان الله
 ما دین شهر و دیوانه بودیم تو سوم ماشدی تو که ما را بکشتی ترا که بشند مارون تبسم کرد و از بهلول پرسید
 که دو سترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس که شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرادوست
 داری گفت دوستی پیشه نمی باشد لطیفه کی از علمای مصر حکایت کرده که مرا عزیز مصر بر سر رسالت
 نزد هر قل عظیم روم فرستاد چون بیارگاه او در آمدم دیوانه را دیدم که متصل پای سر بر زنجیر کشیده اند

و حکایات شیرین و افعال موزون از وی صادر میشود من باو متوجه شدم و میکسر قبل با مرئی مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آورد و حرکت داد و او باو از بندگ گفت سبحان الله که بسته اند و اگر گذاشته لطیفه دیوانه دیگر را دیدند میزدند و میگفتند من این الی این گفت من الدنيا الی الاخرة گفتند رای بغایت دور و دراز است گفت بعد من سکن الی دار الغرور و لم یتحصیاً لیوم النشور لطیفه بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه های بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گوید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند از اینجا است که دانشمندی گفته لولا الحقائق لفسدت الدنيا

و ان علو همت خود از جهان گذشت
بر پشت این براق زنه آسمان گذشت
با من نسیم صبح حدیثی صحیح گفت
بیار شد کسبیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دیدم که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن وزن کرده است لطیفه روزی محمود بدار الشفا آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند و او با فراط میخورد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که بر پندار پادشاهی عجب مغروری و از بهنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبه خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره ترب آوردند و بدست او دادند میخورد و سر میچینانید محمود گفت این سر چنانیدن چراست گفت بان جهت که تا تو پادشاه شده از دنبه با جربی رفته است محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه بایشین

و لنعم ما قیل

عشق بازی کار بازی نیست ای دل شایسته
پخته مغز آن بلا کش را درین غوغا نهند

لطیفه پسر خرد و سال جوچی از خانه برآمد کسی از او پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه است دروغ بر خدای بند و پرسید چگونه گفت آینه بدست گرفته در آن صورت خودی بیند و میگوید الحمد لله الذي احسن خلقي و خلقتي

۹۴ حضرت والد مبرور اجزل الله له الاجور در بیاض خود نکات چند بر زبان خامه از جنت سپردند این احرف سیره از اینجا است میفرمایند طعام چنان خور که همه دور شود و آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که همه زیور شود تا آنکه فخر و عونت آرد نکته قدر سه چیز را سه طائفه دانستند

قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجا محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالند و شکیبایی پیش گیرند تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره است لذت آخرت نیز محروم نماند نکته عاشق را در وی مست یادزد و نسبتی است از مادر و پدر آزاد نکته شخصی از عزیز سی سوال کرد که ادبی را در دنیا چه بهتر است گفت دولت مادر زاد گفت اگر نباشد گفت دل و انا و تن تو انا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات نقل است روزی جوانی بیاید و در پای عبدالمدیقتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی نقل است وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده بدین عبارت مناجات کرد خداوند اتو جز من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی نیابم که بر من رحمت کند نقل است شیخ پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه گناه با مید عفو کند و توبه نکند با مید زندگانی نقل است وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا بازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت حدیثا خانان امروز در بازار درست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد نقل است کودکی با پدر گفت مراد دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت دارم گفت چند دل دارم گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این سخن رو بگرد آورد

سخن رو بگرد آورد

یادوست گزین کمال یا جان یک خانه دو میمان نغمه

نقل است عزیزه از بزرگ پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که

معلوم نمی شود

یک محفظه دلم ز علم محروم نشد که بود ز اسرار که مفهوم نیست

بهفتاد و دو سال مشق کردم شب روز معلوم شد که هیچ معلوم نیست

نقل است شخصی بر دوزخ گذر کرد در آنجا آتش بنظرش نیامد از تنگبانش پرسید که بی آتش دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین است لکن هر که می آید آتش همراه خود می آید نقل است بزرگ گفته دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کار آنجا کردم نقل است یحیی معاذ گفت در سالی بجز رفتم در اثنا طواف دختر جمیل را دیدم برقع از رو بر گرفته طواف میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مرد نیم گفتم لا والله هر که در
 مشاهده معشوق سوای او بنظر آید و سر مرد نیست بلکه زن بهتر از دست نقل است
 در رویشی مختصا دیده و فاقما کشیده بشهری رسید و در دکان طباطبی بریانی آویخته دید آتش
 اشتها متورم شده او را گرم کرد بر پاره کاغذ نوشت زیدان ناکل منها و نظمان قلوبنا
 و اطباخ و اطباخ در جواب او نوشت لن ننالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون در رویشین شهر
 افتاد چون بهوش آمد گفتند شیخ ترا چه رسید گفت جهات نعمت فانی و میانی بصاعت نیند
 نعم باقی عجبی بغیر حسات چگونه خواهند و او نقل است بعض اهل توحید پرسیدند دلیل بر
 صانع واحد چیست گفت ذل لم یب و فقر اویب و سقم طیب بزرگ گوید بر باسع

از ساحت بل غبار غفلت رفتن در خیر توجه بخدا آوردن
 مغر و سخن مشوک توحید حسدا واحد دیدن بودند واحد گفتن

جناب مرتضی گفته رضی الله عنه اني لا رجوان الا بضر مع التوحيد عمل كما لا ينفع مع الشرك
 عمل گویم تاویل این کلام آن است که ان عمل الشرك لا یدم التوحيد و عمل الشیخ لا یبطل الشرك
 و مؤید اوست حدیث عایشه رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ابن جردان کان فی الجاهلیة

یصل الرحم و یطعم المسکین فهل ذلک نافعہ قال علی الله علیه و الله و سلم لا یقعه
 انه لم یقل یوم ارب اغضی لی خطیبتی یوم الدین رواه مسلم یعنی معتقد و جز بان بود پس
 این عمل خیر مبطل کفر و نباشد و نیز حدیث دلیل است بر نفع استغفار و اگر چه یک روز بجا آورد
 باشد و بعض اهل معرفت گفته اند التوحيد هو ان تصیر فارغاً عن کل شیء سوی الواحد القود

دلارای که در نیل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند
 غالب بیدم از همه توام کمترین سپس کبکی گزینم و پیرستم خدای را نه

جنید گفته قدس سره العزیز اشرف کلمة فی التوحيد ما قال الصديق رضي الله عنه سبحانه
 من لم يجعل الخلقه سبيلا الى معرفته الا العجز

شاه نعم السبیر انجلی قدس سره در معجزات مظہریہ نوشته اند حضرت شاه ولی السدر که
 از کبیر و مسرور و اند طریقہ ایشان را بجهت کمال متابعت سنت سنیه بسیار میستودند و مکاتیب

تکلیف بقا

بالقاب عالی مینوشتند و حاجی محمد فاخر آله آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان را اتباع سنت
 شانی عظیم دارند و قدمی ستقیم و کلام این هر دو عالمیقام شایسته است هر یک که حضرت ایشان را
 در مقام اتباع سنت و استقامت بر جاده شریعت و طریقت حظی وافر برده است و نصیبی کامل
 و حضرت ایشان در مکتوبات میفرمایند هر مرضی که طالب صحت کامله یعنی نسبت عمومی باشد باید که
 اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بر آن مترتب گردد
 افضل از همه فیوضات داند و همه از اوق و مواجید متعارف را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور
 اعتباری نهند قال این خانقاه محض بی تاب و دانه است و از رسوم و عبادات تشبه فین بیگانه
 زیرا که بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرئیه است این ملو ریشی مقبول
 و منظره خلایق نیست قال آنجایی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مرضی نبود شفاعت نکند
 مرضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت اگر زلتی از وی واقع شود
 شفاعت تدارک آن ممکن بود قال اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمینمایند
 کرد از حق جل شانیه چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیر آن است که مرید
 خود را بحق سجانه راهنمایی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است بیچ بی ارب بخدا نزد
 قال ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبته اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله عنه خطاست و صواب
 و متابعت رای خود است رای ابی حنیفه قول مشهور است از امام ابو یوسف نازعت اباحنیفة
 فی مسئله خلق القرآن سنة الله هر قال رعایت جمع مذموب و جمیع احکام صلوة و وضو
 قدر مرعی میداشتند که بیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فرنگ داشت نمی شد میفرمودند
 هر چه در ندهی سنت است یا ادب در دیگر مذموب بعینه همان فرض است یا واجب پس سالک است
 این همه ضرورت است قال دست برابر سینه می بستند و میفرمودند که بسیاری از ثقات فقها و محدثین
 در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند و حضرت محمد و نیز گاهی در بعض نوافل بدینیت اتباع سنت
 رفع سبابه میکرده اند قال در جمیع احوال عمل سنت را باید کرد و از بدعت ممالک کمتر از باید نمود این حال
 صوفیه همین جمعیت است هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد و ممالک کوشش الا بر قدر که توانی بان عمل نمایی اگر چه در تمام یکبار از نوبه
 آن محرومانی و قال بر برسمیات عرفی از عرض غیره مقید نباشد که در کتاب آن شاعت بسیار است

و در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقداری نه ازینجاست که حضرت مجدد میفرمودند
 در میان طاق صوفیه اختیار کردن طریقه عالیة نقشبندیه اولی ترست چه این بزرگواران التزام نشاءت
 سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده اند اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی هم
 ندارند و رسندان و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پسندند ازینجاست
 که سماع و رقص تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار ننموده قال آنچه قدر ایشان
 یعنی شاه ولی المدح شد دلبوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم مهند بر ما مخفی نیست که خود
 مولد و منشا فقیرست و بلا در عریب نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده
 و تحقیق کرده عزیز یک بر جاده شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد
 و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلا و مذکور یافته نمی شود
 مگر در گذشتگان بلکه در هر جزو زمان وجود این چنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پر از فتنه
 و فساد است قال این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتیم که ثبوت آن قطعی است
 و هر چه منطبق بر قطعی است نیز قطعی است پس این طریقه قطعی است و ازینجاست که میفرمودند نسبت ما
 اصیل و مشابیه قرن اولی است که اصلا تصرف در آن راه نیافته اگر قطره ایست هم از آن چشمه و اگر جریحه
 ایست هم از آن مخخانه و ازینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقه ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط
 آنکه در وسع چیز مخلوط نشود و الحمد لله که تا این زمان این طریقه عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت
 است انتهی گویم درین عبارت اشارت است بحديث لا يزال طائفة من امتي الي تولد حتى يأتي
 امر الله وفيه - وایه حته تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله عليه

تو نقش نقشبندان را چه دانے	تو شکل بیکر و جان را چه دانے
گیا و سبز داندست در باران	تو خشکی قدر باران را چه دانے
بنوز از کفر و ایمان تمیز نیست	حقاقتهای ایمان را چه دانے

مولوی جاسے گفته است

قدر گل مثل بادیه پرستان داند	فی خود نشان و تنگدستان داند
از نقش توان بسوی بی نقش شد	این نقش غریب نقشبندان داند

۹۸۱ شیخ عارف کامل عبداللہ معروف بشاہ غلام علی خلیفہ حضرت مرزا مظہر جان جان قدس
 اللہ سرہما در کتاب حالات و مقامات شیخ مدوح خود بذکر مشایخ ایشان زیر ترجمہ سید نور محمد بدایونی
 نوشتہ اند کہ کمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
 مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغایت اہتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی ہموارہ پیش خود داشته
 موافق آن عمل می آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلاء نهادند تا روزی در احوال ناظر
 قبض رونمود باز قصرع بسیار بیط مبدل گشت و زیر ترجمہ حاجی محمد افضل رحمہ اللہ نوشتہ اند تا وہ
 سال از حضرت شیخ عبدالاحد فرزند شیخ محمد سعید سجادہ نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول
 و اسناد علم حدیث نمودہ اند و از شیخ سالم بصری یکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاہ ولی اللہ
 دہلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمہ شیخ محمد عبدغلیفہ اعظم شیخ عبدالاحد نوشتہ کہ بعد از
 درس حدیث و فقہ متوجہ قبلہ مراقب می نشستند و در حال میرزا مظہر رحمہ اللہ تکلیف گاشتہ کہ میفرمودند
 اللہ تعالی طبیعت مراد رعایت اعتدال آفریدہ است در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلوات
 نہادہ خورد سال بودم کہ ہمراہ والد خود بزیارت پیر ایشان شاہ عبدالرحمن رقم از ایشان تاثیرات
 و کرامات ظاہر میشد اما در نماز مسالہ می نمودند ازین جهت دل من از ایشان نفرتی داشت کہ تارک
 سنت مصطفی صلوات قابل اقتدائیت میفرمودند یکبار بجمت دیدن شیخ کلیم اللہ چشتی کہ از مشایخ وقت
 بودند رقم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد کہ وقت شب عفرتی از جن بر رسول خدا صلوات
 میخواستند کہ بگیرند بلا حظہ داعی حضرت سلیمان علیہ السلام بروی تصرفی فرمودند در دل ما آمد کہ شیخ
 تاویل حدیث چہ خواهند فرمود ایشان فرمودند کہ از حدیث معلوم میشود کہ شیخ را باید کہ تصرف بر مرید
 بیگانہ بی اذن پیر او نماید میفرمودند تا چار سال بخیرت حضرت سید نور محمد بدایونی استفادہ کردم
 وصیت بلا زمت عقیدہ اہل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند
 حضرت سید در واقعہ فرمودند کہ کمالات آہی بے نہایت است عمر تنہا ہی خود در طلب صرف باید نمود
 و استفادہ از قبور دستوریت پیش بزرگ از اجبارنہ تحصیل مقامات قرب باید نمود بکرات
 درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند
 اگر چہ از ان حضرت یعنی حاجی محمد افضل ہم در ظاہر استفادہ کردہ نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از بطون

شریف ایشان فائز میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسد ایشان را در ذکر حدیث و نسبت
 رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و الوار و برکات بسیار ظاهر میشد گویا در معنی صحبت پیغمبر
 صلعم حاصل میشد ایشان شیخ الحدیث و از روی صحبت پیر فقیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
 درینوقت مثل حضرت میرزا جانان در بیچ اقلیم و شهر نیست هر که را آرزوی سلوک مقامات باشد
 بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتنند که خدای عزوجل آن قیم طریقه احمدیه و داعی سنن نبویه را
 دیرگاه داشته مسلمین را مستمع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند
 ایشان در متابعت جناب مصطفی صلعم شانی عظیم دارند انتهی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طه اینست دیگر
 می افزود و در آن مذکورات نسبتهای تجلی ذاتی پر تومی انداخت انشاء شعر و قهوامی بخشید که هر چه
 ازین باب مذکور میشد همه از سر فوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت جد نبی
 باروایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی میندیران متنبه سازد میفرمودند عمل
 بعزمیت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
 گویا موقوف گردیده اگر از محذورات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند
 دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود و واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
 بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
 خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات
 نمودار میشود الی قولہ اینمده شعبده نادل راسرور می بخشد و در حقیقت بیچ نیست میفرمودند مقصود
 با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان حنفی مذہب
 بودند لکن از بسکه اتباع رسول الثقلین منہک بودند عمل بر حدیث صحیح اگر چه خلاف مذہب باشد میگردند
 و این را خروج از مذہب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
 سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسأله رسائل دارند و در بحر الرائق
 و فتح القدر و غیره نیز در کتاب القضا این مسأله مرقوم است انتهی گویم ائمہ ہر مذہب از مذہب لبع
 و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشان را حنفی یا شافعی
 و جز آن میگفت و یسوی مذہبی از مذہب مذکورہ و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف

محققین بودند از باب مضاف و سکوت بران بمقتضای وقت بود ورنه قول و فصل ایشان تقلیدات
 آرد از رجال را ازینج بر میکنند و ازینجاست که طبقات نویسان محدثین کبار را همچو بخاری و امثال و مانند
 ابن مبارک و غیره را در زمره شافعیه و حنفیه نوشته اند با آنکه کسی شافعیست و نه حنفی و متاخران را
 درینجا منالطه رود او ایشان را مقلد مذموب دانسته زلازل و قلاقل بر سر منکران تقلید بر پا کرده
 سخن شناس نیز در این خطا اینجا است. قال سیفر مودند علم حدیث جامع تفسیر فقه و دقائق
 سلوک است از برکات این علم نور ایمان می افزاید و توفیق عمل نیک و اخلاق حسن پیدا میشود و عجب است
 که حدیث صحیح غیر منسوخ که محدثین بیان آن نموده اند و احوال روای آن معلوم است و بچند واسطه
 بنی معصوم که خطا بران راه نیست بعلمی آرزو روایت فقه که ناقلان آن قضات و مفتیان اند
 و احوال ضبط و عدل آنها معلوم نیست و بزیا دره واسطه میرسد بجهت که خطا و صواب ایشان است
 معمول گردیده است انتهى گویم روایات فقه را خود اسنادی صحیح تا آنکه فقه و اجتهاد نیست الا ماشاء الله تعالی
 بلکه همه تفریع در تفریع و ایجاد در ایجاد و اجتهاد در اجتهاد است و اگر اسنادش بصحت تا آن امام هم برسد
 غایت مافی الباش آن است که قول آحاد است این قول ادر برابر قول رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم چه پایست که آنرا گذشته و این را گرفته شود مخفی مخفی است بمعصوم معصوم
 ۹۹ در حالات و مقامات نوشته نکاح سنت انبیا است علیهم السلام اما درینوقت که صلال منفقود
 و جعل شیوع یافته اکثر اولاد از علیه علم و ادب معری می باشند و بسبب رواج بدعت در عقد نکاح خلط می آید
 عزوبت و تجرید در حق سالکان راه اولی است باندکی از رزق ساختن و بعبادت مولی پرداختن و در
 شهر شمرت نداشتن بر هیچ ارث و وارث نگذاشتن و ولتی برین بزرگ و شریف در حدیث مرفوع است
 ان اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذذ و حظ من الصلوة احسن عبادة
 ربه و اطاعه فالس و کان فی الناس لا یشار الیه بالاصابع و کان رزقه کفافی فصر علی
 ذلك ثم نقلا بیده فقال عجلت منینته قلت بواکبه قل ترانته رواه احمد و الترمذی
 و ابن ماجه انتهى گویم و نیست منافات میان این حدیث و حدیث من رغب عن سنتی فلیتسن
 زیرا که اعراض از سنت چیز دیگر است و ترک نکاح بنا بر آفات مذکور با عدم انکار سنت آن چیز دیگر
 اول تعلق دار و باخر زمان و ثانی مشعر است از حالت صدر اول و اندک علم بالصواب

من نقدت الشی
 باصبعی و اعد بعد
 واحد فقد المذموم
 و نقد الطایر بحسب
 اذا قطع و اصابه
 واحد و هو مثل من
 فیرد فی الباری قبل
 اراد ضرب الایمانه
 علی الامان
 او ضرب علی الاض
 کالتقلیل حتی
 لم یث الا علیها
 حتی تضار احد
 یقل عمره و عدد
 بواکبه و یبلغ نزه
 و قبل من ذکاب
 بوالنصر سلک احد
 تعالی

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان بند پذیر
احوال خود بر کتابت سنت عرض نما اگر موافق سنت شایان قبول انکار و اگر مخالف است مردود پندار بالترجم
عقیده اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث
مواظبت کن اگر نمیتوانی والا گاهی بعمل آرتا از نور آن محروم نمائی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه و سلم
یا بعض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن علت چیست که آنرا در معرض
بیع آری استطاعت از کسیت که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیرازی فصله این قضیه خوب

کرده حیث قال

تو بندگی بپوگر ایان بشتر طمرد کن که خواجه خود روش بنده پرور می اند

قل الله شر ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمه یدعون ربهم خوفا
و طمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت است اول حکایت حال خاصگان است
و ثانی داستان عمومی مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن
حق سبحانه از مجاورت قبر اولی است انتهی و بر رسوم متعارفه از عرس و چراغان مقید مباش ظهور خرق عادت
شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بان نتواند رسید
مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذب و استغراق نبودند حاصل دوام
ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات است عوام ظاهرین را نظر بر ظهور خرق عادت
بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلب و نسبت مع الله باشد از ممارست اشغال این طریق توفیق
اتباع سنت حاصل می شود و از متابعت شریعت انوار این طریق هم افزاید + +

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیر مایه طینت من است و خاطر را از آغاز عبای میل تمام
بخطا بر جمیله ثابت چسبیده بودم که آوازه عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این پس
مزاج عاشقانه دارد هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که
ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات الهی در بای چشم و بعضی گمراهی کند طره
مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوه عارض و مخال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجه
حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحدر که ماست انچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشاره تجلیات کرده اند درست است هر جا دلبری حسن به بیتابی عشق پرداخته جذبه جمال شاه خیمت

که پر توبران انداخته

جلوه مفت است اگر دیده بینائی، این جهان آینه آینه سیمائی است

هر و مله رض و سما آینه شکل اندمبه میتوان یافت که در پرده خوار است

عشق مجازی از برای گرمی دلهای فسرده آتش الهی است بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت
دل را سرد ننماید از اینجا گفته اند هر کرا عشق شورانگیز نیست هر طریقه بروی حرام است اگر چه در راه و روح و کتو
نور و صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز ذوقهاست در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی بود
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هر گاه بریره در بازار بر آمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده
ریختی و آه بر آه شکستی ریش او از آب اشک ترگشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارش پیش
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر وحی درین امر نزول یافته مرا قبول است الا
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد که مغیث بدر عشق در گذشت آن حضرت فرمود من عشق
و کتو و عفت ثمرات ماکت شهیدار و اهل الداری گویم قصه بریره و مغیث بی شبه در حدیث شریف
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق الخ در درامی یافته نشد و در محشر
منح است چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع است و حکایات تاثیرات محبت بسیار است
دو سه ازان در مقامات شریف نیز مذکور شده و از آنجمله حکایت عشق طاووس است بر زن جمیل و جان دادن
در محبت او و قصه فراق فاخته از جفت خودش و سوختن او در آتش در غم عشیه خود میفرمودند در
سوسم بهار گللی از قفس بیلی آویختند بلبل رو بر برگ گل گذاشته تا لهای موزون آغاز کرد زمانی دراز فراز
می نمود ناگهان خاموش گردید دیدند مرده بود

عجب از مرده بنامند بر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بر آورد سلیم

گویم بسی سبک روان راه محبت اندک در مذکورات محبت جان داده اند و دست از کونین افشانند درین
باب کتاب نوشته ایم موسوم بنشوة السكران من صهارتند کار الغرلان در آن کتاب حقائق و دقائق
این فن بر سطر حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات
ثبت گردیده من دغشته نیز شعله افزون کانون مجتهد و از انزال الازال با درد و الفت درونی همدوش آمده

اگر بای دل در سلسله شرع نبود جنونها نمیتوان کرد و اگر حیا درین عائق حال نبود ناله های کوه نشکن میتوان بر آورد

محبت است که دل را نمیدهد آرام و گرنه کیست که آسودگی نینخواهد

ولنعلم ما قیل

خزان گل چقدر داغ کرد لبس را همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم

رغبت خاطر حزین باشد اشعار نکین و ابیات رنگین و وجد دل نکین مبانی فصاحت آئین و معانی بلاغت
آگین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان است و آشفتنگی درون بضایین موزون الفاظ

که بسوی ذوق و شوق ز بنمون ست از همین جهان

زبان آن محبت بوده ام دیگر نمیدانم همین دانم که گوش زد دست پیغام شنید اینجا

خزین از پای ره پیامی سرگشتگی دیدم سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حیاك وحب من تحبه وحب عمل ترضاه

بیت

۱۰۲ بیفرمودند الله تعالی هیچ آرزو و تقضات خود در دل فقیر نگذاشت که بصورت نپوست باسلام

حقیقه مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت که امت فرمود و از لوازم طریقه

می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود صلح را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات

طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن برکنار داشت و در دل غیر خود را جا

نگذاشت آرزو و نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجه علیا دارد و عجب است از کسی که مرگ

دوست ندارد مرگ است که موجب نقای الهی است مرگ است که سبب زیارت رسالت پناهیست

مرگ است که بیدار او لیا میرساند مرگ است که بیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت راجع

طیبه کبر اردین است سخت آرزو دارد که بیدار مصطفی و خلیل خدا مشرف گردد و زیارت امیر المؤمنین

صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفة جنید بغدادی و حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد رضی الله

عنهم فیض یاب باشد دل فقیر محض است این اکابر محبت خاص دارند انتی گویم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک

حضرت ایشانم و علاوه آن آرزو مند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوالاؤد

و نسائی و ابن ماجه و ائمه اربعه و شیخ الاسلام بن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربانی

قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمه سلف و خلف بوده ام اللهم ارزقنا و انحننا بالرفیق الاعلی

شکر نعمتهای خداوندی بگدام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصله زانی دست
 و آنچه در خود دگر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگ است
 و عطار علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تمییز اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آخر
 و تبیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعدا یک نعمت و صون از
 اجلات اعدا یک نعمت و تادیه مناسک چو عمره و شدر حال بسوی مسجد مدینه منوره با زیارت
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع
 و رد اهل ابتداع یک نعمت و ان تعد و النعمه الله لا تحصوها اکنون آرزوی که در دل بر هم
 جوان دارد مردن است در یکی از دو دم محترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمه توحید و تکرار آن بزبان و جان

و رسیدن بصحبت نیکم روان و مشغور شدن زیر لوار سید شفیع الانس و ارجان
 باخزان آرزو حشر بهارم کرده اند از شکست بیگ چون صبح آشکارم کرده اند
 میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید محمل دردم بدوش ناله بارم کرده اند
 بی بهار نمیست سیر تیره رویهای من انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند
 من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم چون سراب از دور چنینی اعتبارم کرده اند
 با کلامین ذره سنجم آبروی اعتبار آنقدر بچم که از خود شرمسارم کرده اند
 عالم غفلت نگردد و پرده تسخیر من همی تم در دیده بینا شکارم کرده اند

۱۰۳۳ در حالات و مقامات است که مولوی ثنار الله سبیلی از اعظم خلفای حضرت ایشان اند
 علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نمودند میگفتند از
 شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفا بسیار حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگیرد و نتهی
 شاه عبدالغنی مجددی مهاجر مجرم در رسالات حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت
 میرزا منظر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله
 محدث دهبوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترندی شریف بر سینه مبارک
 بود اگر در حدیث کدام فعل حضرت صلواتی آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت
 بود میفرمودند است کتاب نظیر نه در قرآن شریف صحیح بخاری مشنوی مولوی روم قدس سرتهی

قال مولانا خالد شهر وزی رحمه الله عالم نامدار بود و در هر فن استعداده عجیب داشتند پنجاه کتاب حدیث سند داشتند و در علمای هند وستان فی الجمله صحیح حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی مینمودند که محرم بطور عفا الدعنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دهلوی بخانقاه حضرت شاه معلوم رحمه الله مکرر بر خود و بعد از آن در سفر مجازیمسنت عزالدین در مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار رحمه الله را سنده علم حدیث از ایشان است در تفاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور با شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بدو نظام آن است که خطای اجتهادی است عفا الدعنه و عنهم و در نه شغل در حدیث و اقامت طریقه احمدیه بر ایشان غلبه داشت و کیف که فاندان حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین هند مخصوص است با اتباع و ترک بدعت و این طریقه در اولاد امجاد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سره جاریست تا آنکه در خلافت سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانخان قدس سره در مکتوبی که در بیان رفع سبابه نوشته اند تجویز نمایند که او سبحانه اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیده و حضرت مجدد الف ثانی که نائب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشته اند الی قوله در نفی رفع یک حدیث ثبوت نرسیده و ترک رفع از جناب مجدد بنا بر اجتهاد واقع شده سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتهد مقدم است و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت که حضرت مجدد ترک فرموده اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تخذیر کشیده فرموده اند و مذہب حنفی داشتند و امام ابوحنیفه رضی الدعنه گفته اند اثبات الحلیث فهو مذهبی و در مکتوبی دیگر نوشته اند ظاهراً است که بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب است اتباع هیچکس ازین ائمه واجب نیست و اهل است مختارند مذہب هر که از مجتهدین خواهند اختیار نمایند و هر که میگوید عمل بحدیث از مذہب امام بر آید اگر بر بانی برین دعوی دارد بیارد **قال** و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل کند این قول امام را از کواقوبی بخیر الرسول خلاص کرده باشد و در جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر است در احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دهلوی که محرم بطور در ایام ورود دهلوی بزمان طلب علم در دولنگده ایشان ماند و بود میگرد کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اندیز عجیب

پاکیزه جانی است هرگز آتش نمی قدمی نفس و سر هر که این بی پاک روان چون سشنیده گوئی از کاشم من لم خیر
و نادیدگان را نام در میان نیا و روم و رنه بوکه برافع نگرندگان بکوت موات درین ناکه کن از راه
بر وجهه نضی شند که نوادر ذکر شان تذکره الاولیاء را سر لایه از زانی دارد اما این شرح سر شریف می کشیم
و دیدم که بهار نشان و لایمت هنوز شاداب است و چمن زار که امرت را شتاق و ریاضمین همان تازگیست

مهنوز آن بر رحمت در نشان است می و میخانه با مهر و نشان است

و در جای دیگر این کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة بنغا بود شاید که خبری داشته باشی
میگوئی که بعد از سلف بو فوراً حاط و اطلاع او در فن حدیث کسی بر ناسته در فروع تقلید ائمگی کرد
و عمل بر اجتهاد خویش داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خرامش
دارند بجهله اگر ارض مین مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت
چیت که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات در خصوص او فرموده الایمان یمان والحکمة ایمانیة
انتهی گویم اهل تجربه گفته اند الیمن ینبت لاولیاء کما ینبت الربیع البقل و اگر خواهی که صدق این سخن در یابی بیا
و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علماء و اولیاء در مین واقطار آن چیت و در علم
دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال باغ بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز بر
که ام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پر داخته اند و بذکر اساتذہ و تلامذہ او
که همه عامل بسنت و تارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی نله ربایان خوان الوان
نعمت ایمان یمانی و آقاصی خوشه پینان بستان علوم و فیوض علامه شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه
سلسله سند حدیث خود را بان عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد
و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی بمقت ساله
بودم این همه برکات و انوار شیوع سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در مجامیع و بحر اثن مؤلفات
من ناچیزی مینی پر تو سه از آن آفتاب عالم تاب است و حرفی از آن نسخه جامعہ کمالات مستطاب

یا قمت تعلیم ز علامه شوکان نواب
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب
برگزین شیوه سنجیده شوکان نواب
انچه استادانزل گفت همان میگویم
که ز انفس خوششمن بو کسی می آید
بنده طلعت آن باش که آنی دارد

فوش كن باده زمينجا شوكان فوشا
 بهتر از فكر مي و جام چ خواهر بودن
 فواب تا طريقت شوكان شناختم
 بر منتهاي همت خود كما مران شدم
 تا بزوار باغ شوكان تحفه فواب را
 ببلي برگ گل خوش رنگ در منتقار شت

امام زوي كتاب تهذيب الاسماء واللغات را بر زكريا ميمون ختم کرده و باين برگذرين تمام حاصل خست
 و نوشته اليمن الاقليم المعروف ويقال في النسبة اليه رجل يمني وييمان من غير ياء لان الالف
 بدل منها فلا يجمعان وحكى سيبويه يمانى بالياء المشددة وقوم يمانيون ويمانية ويمانيون على
 حكاية سيبويه ذكر هذا كله الجوهري وغيره ومن حكاة عن سيبويه ايضا صاحب مطالع الانوار
 وذكر ابو محمد بن السيد في كتابه الاقتضاب في شرح ادب الكاتب ان المنبرد وغيره ايضا
 حكوا ان التشديد في اليماني لغة وانشد الجوهري لامية بن الخلف س + +
 يمانيا يظل يسدا كورا
 وينفخ داما هب الشواظ

قلت واليمن يشتمل على تهامة وعل نجد اليمن والمراد بقولهم ميقات حجاج اليمن يعلم
 اي ميقات اهل تهامة لان ميقات اهل نجد اليمن ميقاتا تضم قرن وقد ذكرت هذا في
 الروضة ولكن نبهت عليه هنا كما لا الهذا الكتاب والله اعلم انتهى وسراج الدين الجوهري
 عمر بن الوردى در خزينة العجائب وقرينة القرائب نوشته امراض اليمن وهي تقابل ارض البربر و
 ارض الزبير وبينهما عرض البحر واليمن على ساحل بحر القلزم من الغرب وكان بين هذا البحر
 وارض اليمن جبل يحول بينهما وبين الماء وكان بين اليمن والبحر مسافة بعيدة فقطع بعض
 الملوك ذلك الجبل بالماء ويل يدخل منه خليجا فيهلك بعض عدائه واطلق البحر في
 ارض اليمن فاستولى على ممالك عظيمة ومدن كثيرة واهلك اما عظيمة لا تحصى وصار
 بحراها ثلاثا ومن مدنها الشهورة هجر كويم بن همان بحر شوكان ست كه علامة شوكان في اناجيات
 قال ومن مدنها الشهورة زبيد وهي مدينة كبيرة عامرة على نهر صغير وهي مجتمع
 التجار من اهل الحجاز والحبشة وارض العراق ومصر ولها اجبايات كثيرة على الصادق
 والوارد وصنعها وهي مدينة متصلة العمارات كثيرة الخيرات معتدلة الهواء والمخرب
 وليس في بلاد اليمن اقدم منها عودا ولا اوسع قطرا ولا اكثر خلقا وبها قصر غدان الشهير

وهو على ظهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالى صنعاً جبل يقال له جبل المدخيرة علوة
ستون ميلا وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورس والزعفران كثير
جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من اليمن
بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالى وبارض تهامة قبائل العرب
وارض حضرموت هي شرقي اليمن وهي بلاد اصحاب الرس وكانت لهم مدينة اسمها رست
باسم حضرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدنة
عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة

تفر

النخيل وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در
اخبار الدول لفته اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى بخران تسمى الخضراء لكثرة
اشجارها وزرعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في ستين يوماً وتحمّل
اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوساً واعرفهم للحق سماهم الله تعالى
الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هم اهل يمن را ناس نام کرو و هم ناس را
امر فرمود باتباع ايشان در افاضه واين منقبتى بلندست که احدى از سكان ساثر بلاد درين فضيلت

شريك يمن و علماء يمن نيت و الله اعلم

۱۰۵ حکايت بخشايش الهى که شده رادر مناهاى چراغ توفيق فراراد داشت تا بحلقه اهل تحقيق
در آيد بين قدم محمدتان وصدق نفس ايشان ذمام اخلاق او بجايد مبدل گشت دست از مهاجرت
کوتاه کرد و از پيروى اى اين و آن بازماند زبان طاعتان و مقلدان در حق وى پيمان دراز که

بر روش چنان و چنين است و تحقيق و تحريمش بنى آئين

بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدا و ليک مى نتوان از زبان مردم دست

طلاقت جورز بانها نياورد شکايت پيشل تا ذريقت برد و گفت از زبان مردم بر نخم جوابش داد که
شکر اين نعمت چگونه گزارى که بهتر از اسنى که پندارندت

چند گوئى که بدانديش و سود عيب جويان من مسكين اند
که بخون ريخته بر خيبرند که بيد خواستم نشينند

۱۰۵

نیک باشی و بدت گوید حلق به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی است بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت —

۱۰۴ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس در او میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی می آید بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید در اینجا نیز نگی قدرت الهی را تماشا کردنی است که جذبی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی است و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه بعد صوری خداوند با هم که ام قرب معنوی است که مقتضی کثرت محبت گردیده و معاملات مقناطیس با آهن و کاهر با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی و سیاه جوده عاشق شود جای وطن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشأ عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

۱۰۵ حدیث ولد الزنا کلا یدخل الجنة صحت ندارد و منع آنست که او تعالی عمل بیج مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابویں گرفتار بجاست علی الخصوص اولاد را زیرا که از اولاد و ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را ز نیم یعنی حرام زاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر لقب بیف السد پیدا شده اند و امامت جمع کثیر و بر سر جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میگردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاد را که ولد الزنا میدانستند و ابن زبیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلا کردند و در اسخالت همیشه امامت نماز میکرد اما کسیک باین عیب مشهور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از تنفر بود و این هر دو معنی منافی امامت است بدلیل دیگر که هر که را قوم مکروه دارد امامت آنها نباید که در مجرود ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه است بکه اهت تفریمی و کراهت امام ولد الزنا تا که در فقه مرقوم است محمول بر همین شخص است

مقناطیس و قطب شمالی

ولد الزنا و طرز زنا

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزناکش آنچه ستاره یانی

و هر چند زنا با محصنه براتب اربع است نسبت زنا با بکر اما هر دو از جنس مخص حقوق العدمست نه از جنس حقوق العباد و آنچه مظنون عوامست که زنا با محصنه از جنس حق زوجست که استعفا از وی نیز یکی از شرط الطّصحت لوبهست و تمسک درین باب بقصه حضرت داود علیه السلام بازن او را میبندند پس از ابطال باطلاست و این تمسک بغایت ضعیف و چه بطلان این ظن آنکه اگر زنا با زوج کسی از جنس حق شوهر وی باشد میبایست که بآذن او جائز میگردید و بعضواو حق ساقط میشد و بدون دعوی او ثابت نمیگردید و بغیر طلب او شهادت شهود و مسموع نمی شد و این همه باطلست باجماع پس این ظن نیز باطل باشد و بیان ضعف تمسک آنست که قصه مذکوره یکی از روایات ضعیفهست و لهذا حضرت امیر کرم الله وجهه نمی شدید از روایت آن فرموده و وعید اکید اعنی جلالت جلد المفضّرتین بر مرد و جنین آن قصه نموده پس تمسک بمثل این افسانه در برابر دلائل قطعیه و اجمعی باشد و اگر صحت روایت مذکوره تسلیم کنیم تا هم دران دلالت بر مقصود تمسک نیست چه از حضرت وی علیه السلام معاذ الله هرگز تا صادر نشده بلکه همین قدرست که میلانی بسوی زوج او ریاد در قلب مبارک ایشان حادث شده و بعد از مقتول شدن او ریازن او را در جاله نکاح خود آوردند و بر ظاهرست که نکاح با زوج شخصی بعد از وفات او هرگز از جنس ائمهات حقوق او نیست و هرگز مستوفی را بر زوج ثانی شرعاً و عرفاً و عقلاً دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چه آری آنچه این راویان ذکر میکنند که آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البته از جنس حق او باشد و چه وجه حضرت ایشان در مقدمه استعفا که روایت میکنند آنرا حمل بر استعفا همین حق باید کرد نه بر نکاح ایشان و آنچه روایت میکنند که آنچه در سوره قصص مذکورست که دو خصم نزدیک حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمود و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز متنبه شدند که این مقدمه از قبیل آزمائشست و سجده بر آوردند مقصود از آن همین قصهست پس هیچ واجب نیست که آیات مذکوره را برین قصه ضعیف الروایه حمل باید کرد بلکه ممکنست که بدخواهان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شده باشند و چون رو بروی آن جناب حاضر شدند بر سبب رعب نبوت و خلافت هیچ ضررتی بایشان نتوانستند

و چون از مقصود خود خائب و خاسر گردیدند خود را در رنگ تخمین اظهار نموده منازعت خود را بیان
 کردند و مابیه المنازعة را بطریق مکر و زور بر بافتند و حضرت ایشان بر مکر و زور مفسدان مذکور متنبه
 شده بطریق علم و عقود رگد شتند و آنچه مقتضای کلام بر بافته ایشان بود بر صورت آن حکم شرع
 فرمودند و خودش سجده شکر بر آوردند و بر حفظ آئی که بعضی فضل عمیم خود ایشان را در آن خلوت
 از مضرت رسائی و شر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس از آنجا ثابت شد که در آیات
 مذکوره اشاره به همین قصه ضعیف الروایة است بلکه اولی همین تاویل است زیرا که نسبت کذب بسوی
 مفسدان نسبت است از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس الابرار گفته و اما ما یوجد فی بعض
 الكتب التي تذكر فيها قصص الانبياء عليهم السلام ما لا يليق بحالهم فوجب تنبيههم عنها
 كقصة داود النبي عليه السلام بامرأة اوريا فهذا وامثاله افك مبتدع و لذلک قال
 علي كرم الله وجهه من حدث بحديث داود جلدته مائة وستين جلدة وهذا احد
 القرية على الانبياء فالحاصل ان الانبياء في زمان نبوتهم معصومون عن الكبائر مطلقا
 وعن الصغائر عمل لكن يجوز صدور الصغائر عنهم سهوا على سبيل النسيان او على سبيل
 الخطأ في التأويل وتسمى تلك ذلة وهي الصغيرة التي تصدر عنهم من غير قصد اليها انتهى ۱۰۸
 هر چند بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد و هدایت جملة اقطار و بلدان و
 جزائر و جبال است لکن بعثت آدمی بسوا نس و جن عربت و بواسطه عرب بدگران رسیدیم بچو فرس و روم
 و بواسطه ایشان بسند و هندی و بلجالی الجزائر و اجمال پس در تنزیل قرآن اولاً اختیار زبان و لغت
 و اسلوب کلام عرب و اعجاز آنها از معارضه اش ناگزیر آمد تا عرب و قاطب این کلام و معانی
 و احکام آنها بسکان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها باند و هندی و ترکستان فرستند
 و بکناد اگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم درین رو میباد
 و باب تحریف و زیادت و نقصان مفتوح میشد و اول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی بنی
 رسالت صلح هرگز معانی و لغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف و لجه هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ
 کلام معمول اللفظ و المعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پداوت تعلیم کنند
 و گویند که این را بفلمان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود اگر سالها مشق کند مخارج و لجه لغت این کتاب

طریق اثبات نبوت

ند ریاید و نتوان گفت چنانکه تعلیم اعمی نسبت بانحضرت صلعم از قبیل خرق عوامه واقع شد همچنان تعلیم
 مخارج و لوجه و الفاظ سبغت بانحضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیرا که آنحضرت را صلعم
 اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نشد و این معنی در علم الهی متحقق بود پس آموختن سبغت
 و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت را بندگان می افتاد لکن حکمت الهیه همین وضع را گردید که توفیق
 آمد و اما آنکه اثبات نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر غایبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر
 اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت
 که کمال بعد از عهد رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگرست یکی تواتر که در هر قرن
 لکوک مردم بلکه کرور با ناقل معجزات آنحضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن و شوق فر و تسلیم حجر و مدرو
 اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و سخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که
 مجموعش در کتب حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت
 کرده شود و افاده متواترات از برای علم برهمنی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق چو
 آنحضرت صلعم بلکه احکام شرعی متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف
 طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همینست و وجود نوشیروان و حاتم طلی و سکندر و خلافت
 بنی عباس و وجود مکه معظمه و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و در هندیان آخر که بدام طریق ثابت
 شده است جزین طور دیگر نیست دوم آنکه احوال حاجت باثبات نبوت باقی مانده چه آنحضرت
 صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بفیض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت مولی
 اگر دیدند و از معاصی و آثام مجتنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش
 گرفتند و اشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحمل بحسن اخلاق و ادا
 حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و این را بدایت و رشد میدانند
 پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت مانده باثبات
 نبوت چه معنی نبوت و رسالت همینست و لیس و رار العیان بیان و لاقریه بعد عبادان و این
 هر دو طریق نزد سکنه جزائر و جبال یگیو و نیپال و امثال اینها از دیگر اقوام و اجیال جهان متحققست
 و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده است پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول همچو مسلم و عسجدی و مانند آن مبسوط و مرقوم است
و لکن آنچه معلوم است آنست که هیچ قطره از اقطار ربع مسکون نیست که برورد دیور و اعوام
و تمامی شعور و ایام خیر بعثت نبی خیر الانام وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا ز سیده و محبت
بالغه آلی بر جمله بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست و الله اعلم و علمه اتم
۱۰۹ اخبار آثار بسیار بنو اتر قاضی است بانکه در مملکت هند او تارهای کثیر گذشته اند که بنو بعض

اینرا خالق و بعضی مقتدای خود میدانند و درین سرزمین رایان ذوی الاقطار با شوکت قوت
بسیار بوده اند از بدو آفرینش که ام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و که ام کتاب از برای هدایت ایشان
بلغت هند یا زبان دیگر نازل گردیده است یا نه پس جواب ازین معنی آنست که مفاد کرمیه قرآنی
و ان من امة الا خلا فیها نذیر آنست که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح
و اثمات حقوق برساند اعم از آنکه آن نذیر از انبیاء باشد یا از علمایا از و عاظایا و اولیاء و عرفا
و چون از احوال اعم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و صین تفتیش کرده میشود هرگز نشان
پیغمبر نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مضموم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر آنچه در طبائع آنها
مستحکم و مستقر است اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زناد و تارکان دنیا و خلوت نشینان است و
معاظمه حق با هر فرقه مختلف است باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونه آنها در دیار
عرب ازین تا شام و مصر هدایت آلی بیک رنگ ظهور نمود و انبیا و رسل را مبعوث فرمود و بدست
آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگر چه بواسطه
بعضی بشر بعضی شمر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصد حق میاید
و پیغام زبانی رسانند یا خطی همراه خود میار و آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میدادند
چنانچه در امر و ملوک و سلاطین حالا هم بهمین مروج است که فرمانی یا شقعه بدست معتمد و معتبر خود
میفرستند و الزامی تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پاکلی و نالکی و فعلیل و هودج همراه او میدهند
پس مردم بلاد و دیار عرب را بهمین طریق هدایت مقرر شد و هنوز در این طریق معتمد علیهست
بلکه ظهور حضرت حق را در بعضی چیزها و حکم زبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است
از خوارق عادات و حکمانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله شد

۱۰۹

و بیدمان نویسانند و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب ^{شکر} جوک ما
 و رانان و بهماگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و با نغوی شیطان تمام نزد سبب آنها را
 بر باد داد و شرک و بت پرستی رایج کرد و از آن باز چه نبود توحید بیدترک داده مشرک شدند و صورت
 پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرع با اختلاف اقوام مثل کایت و کتتری و حماجن از قدیم در آنها
 بود و این معنی هم در شرع قدیمه ما اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی
 چند بودند بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنقیل مخصوص اند
 و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام و الیسف
 باجمله او تار بنه و ظاهر آنست که مظاہر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بودند یا از شیوه و ماهی
 و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب تصور
 فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نموده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و بهمین
 حال فرقه های بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلایان و مداریان و الله اعلم
 بحقیقه الحال این فائده و فائده ما قبل مستفادست از تحریر شاه عبدالعزیز دهلوی رح و شاه غلام علی
 قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان
 گفت در خوابی دیده ام که صحرائی است پر از آتش و کشن درون آتش است و رام چند در کنار ه
 آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشن و رام چند را ز کبر ا کفار اند در آتش دوزخ معذبند
 فقیر گفتم این خواب را تعبیر دیگرست بر شخصی معین از گذشتگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود
 حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکتست و بمقتضای آیه شریفه و ان من
 امة الا خلا فیها نذیر ظاهرست که درین جماع نیز بشیری و نیزیری گذشته باشد درین صورت محتملست
 که اینها بی یا ولی باشند و چقدر که در ابتدای خلقت جن پیدا شد در آنوقت عمر مادر از و قوتها بسیار
 بود اهل مانده نسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینهاست و در آنوقت نسبت
 سابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردید پس اهل مانده خود را نسبت جذبی هدایت میکرد اکثر غنا و سماع
 که از وی منقولست دلیلست بر ذوق و شوق نسبت جذبی پس حرارتهای نسبت عشق و محبت
 بصورت صحرائی آتش نمودار شد کشن که مستغرق کیفیتهای محبت بود درون آتش ظاهر گردید

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرونگذاشته و پیش از بعثت خاتم الرسل
 صلعم در هر قوم پیغمبر مبعوث شده و اطاعت و انقیاد جهان پیغمبر بران قوم واجب بوده
 نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر مکه خاتم الرسلین و مبعوث بگانه انام است و درین اوقات ادیان
 شرقا و غربا احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امر وز که هزار و
 صد و هشتاد سال است هر که با وی نگر و یرده کافرست نه پیشینیان و چون شرح بچک کریمه منحصرا
 من قصصنا علیک و منه من لم نقصص علیک از بیان احوال اکثر انبیا ساکت است در شان
 انبیا سهند سکوت اولی است نه ما را جز مکه بکفر و هلاک اتباع آنها لازم است و نه یقین نجات آنها
 بر ما واجب و ماده حسن ظن مستحق است بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس
 بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت است و
 احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدال است همین عقیده اولی است و کافر گفتن کسی
 دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آن است که بعضی ملائکه که بامر الهی در
 عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعضی ارواح کاملان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین
 نشاء تصرفی است یا بعضی افراد اجزاء که بزعم اینها مثل حضرت خضر زنده جاوید اند صورت آنها ست
 متوجه بان میشوند و بسبب این توجه بعد از مدتی بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند
 و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را رو میسازند و این عمل مشابهتی دارد بزرگ
 رابطه که معمول صوفیة اسلامی است که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرق است
 که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیده کفار عرب ندارد که آنها بتان را
 متصرف و موثر بالذات میگفتند نه آنکه تصرف الهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدا
 تعالی را خدای آسمان و این شرک است و سجده اینها سجده تحیت است نه سجده عبودیت که در آئین آنها
 مآدر و پیر و پیر و استاد بجای سلام همین سجده مرسوم و معمول است که آنرا اذنه و ت میگیند و عتقاد
 ناسخ مستلزم کفر نیست و السلام انتهى فقیر میگویم این عبارت افاده کرده که تصور شیخ که در متصوفه جمله
 اسلامیة رایج است نوعی از انواع بت پرستی است و همین است حق بخت و صواب صرف زیرا که شرع
 محمدی بجز و محقق تصاویر وارد شده اعم از آنکه این تصویر ظاهر بود یا باطن بلکه بت پرستی و تصویر باطنی

بدترست از صورت پرستی ظاهری و گمان استغافه از صورت پیران و سوسه شیطانی بیش نیست حال
 انسان خلاق صورت چه عجب که بجای پیر متصور صورت الیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت
 شیخ خود تصور کند زیرا که جز جناب نبوت صلعم این مرتبه کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی
 متمثل نمیتواند شد خصوصاً در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین است که شیطانی را هزن
 شده است و سجده گوازی برای تحیت باشد درین شریعت حقه منسوخ شده و همچنین مسئله تناسخ کوعی الاطلا
 مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صور آن مخالفین اسلام است و کل مائیس علیه امر
 رسول الله صلعم فهو مردود علی قائله مضر و ببه فی وجه فاعله باقی مضمون کتب
 شریف قرین غایت احتیاط و نهایت انصاف است و الله اعلم -

۱۱۱ عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یكون فی اخذ
 الزمان دجالون کذابون یا تؤنکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم ایا
 لا یضلونکم ولا یفتنونکم و الا مسلم دجال شتق است از جمل معنی تلبیس در مرقات گفته ای
 یقوتون بالاحادیث الکاذبه و یبتدعون احکاماً باطله و اعتقادات فاسده انتمی
 این حدیث یکی از اعلام نبوت است زیرا که در آن اخبار است از حال آخر زمان و مصداقش درین زمان
 حاضر طائفه نیچر پیست زعم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در ظاهر
 حال شکوک و او نام مخالفان اسلام را جواب داده و طرفداری اهل این ملت حقه نموده اما در باطن
 طرف خدع و مکر را تمسیت بخشیده که اعتراض ایراد اعدا را قوت و فراوانی میدهد و پاسنهار از آن در
 غایت رکاکت و زبونی و ناتوانی ادا میسازد و باین جیل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زده
 و آله غیبت اسلام و تهوین ملت صادق و جبار و ضعف دین و امانت شریعت حقه گردیده و اتباع نافرمان
 وی او را به پیغمبر جبرگه نیچر پیست گزیده دولت ایمان خود بدست کفر بواج فروخته و خروج بجهاد جابلد
 باین عهد است بلکه پیش ازین نیز ازین جنس دجا جلد درین کمن خاکه ان فتنه آباد بسیار گذشته اند و تا
 قیام قیامت بیایند و بگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماند و بود در بلده دهلوی بود این مرد که را
 دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت و خود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که
 امروز مصدر آن شده ظاهر نمیکرد بعد از زمان فتنه هندی که عبارت از هنگامه انحراف عساکر برطانیه
 هند

تذکره
 اهل
 قریه

از بر طایفه است در ششم چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقه احوال خود نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتاران دام بینار و دردم آتشی از فرصت نموده باغبان او هر آواز شدند و چون سنگت برادر شغال در شب و بجز جهل و ضلالت همراه او فریاد احوال بر آوردند تا آنکه جمعی ازین نساسان در اطراف بند بهم رسیده و تا بلاد دور دست دویده گشتش و کوششش در رونقین ظلمت مینمایند و باین جیلد گرم بازاری کفر و کافر خود میخوانند اول کسیکه از اسلامیان هندیان مسلمان را دجال لقب کرد و در رسائل خود باین خطاب پرصدا تهنیت نمود نامه نگارست پس جماعتی از اهل علم کفر شکست بستند و در قرطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستخدمه او بر باد فدا دادند و تا فرمود عقاید و احکام مبتدعه او را برست مناظره حقه و مجادله حسنی دیده پاره پاره ساختند معذرا هنوز کوچک بدان آن خارج در اقطار هند عامل اند و از تشییت کار و بار اضلال خود غیافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان بمانند نزدیک است که کار خود فرماید و این تیره در و نماند هر پرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک نماید و ما ذلک علی الله جعزیز گویند نیز در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت است مراد آنست که از نطفه متولد طبیعت نوع انسان و فحوائی جبلت بنی آدم است بر همان صرافت باید بود و این همه شراعی ماقبل و مابعد که در عالم موجود است چون طبعزادگر و بی از مردم است هر چند منسوب بسوی خدا باشد تنقید آن نیاید بود که هر کسی را می دارد و هر فرد را مهوائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت سافج چون دهر پیری باید زیست و اعدا علم و آنگذاتام قرآن را از نطو اهر معانی و واضحات مبانی بر آورده چون قرامطه باطنیه بیرون از دایره دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرام است مثل ربا و جزآن آنها حلال ساخته و با تکار دعا و اولاد و جن و قصه فیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطال باطلات زیر که ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اهل و سدی و عجت را در خلقت انسان دخل نیست و اسلام جز بایمان تمام نشود فایز این من ذاک انحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون و در حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمودان بین یدی الساعه کذابین فالحد و همد رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث متقدم شامل هر کذاب و دجال است که پیش از ساعت بر آید و در دین اسلام شکوک و او با هم بر آید و اگر نیک بشکافی در یابی که وجود این کذبین پیش از قیامت تمهید خروج دجال کبر است اگر اینها نبر آیند اعموان و انصار و جمیع اعدا کذاب کس باشند

و مؤید این معنی است حدیث حدیث مرفوعاً قلت ثم ماذا قال ثم ينشأ دعاة الضلال فان كان الله في
 الارض خليفة جلد ظهرك واخذ مالك فاطعه ولا قت و انت عاص على جذل شجرة
 قلت فماذا قال ثم يخرج الدجال بعد ذلك الحدیث رواه ابوداؤد و این نص است بر آنکه پیش از
 دجال دعاة ضلال ناشی شوند پست آن ملعون بر آید و در وی اشارت است بخجلی زمان از خلیفه حق و
 اختیار عزالت در همچو وقت و شک نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشارالیه نباشد لکن با نظر
 آن زمان است حدو الثعل بالثعل و کتب سنن شهاب است که صحابه رضی الله عنهم بر کذا این اطلاق مسیح و جال
 کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما اشك ان المسيح الدجال ابن صياد رواه ابوداؤد و البیهقی
 فی شعب الایمان و بجمله القرآن فنه انکیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه بر انداز ایمان عم خود صیاد
 است و اگر آن دجال آخر زمان امور جا حظ العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته
 و اگر آن خارج را عین همچو عنبه طافیه باشد این کوچک بدال او را سلعه یعنی چاغر بزرگ در گلو بر آمده
 و موضوع این معنی است حدیث حدیث مرفوعاً یكون بعدی امة لا یهدون بصدی ولا
 یستنون بسنتی و سيقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جحشمان انس
 و مصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجال اند و در حدیث دیگر از وی رضی الله عنه
 از ان حضرت صلعم آمده نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیهما قد فوج فیها قلت یا رسول
 الله صفهم لنا قال هم من جلتنا و ینکلمون بالسنننا متفق علیه و این وصف نیز بوجه کمال
 درین اقبال موجود است و حدیث گفته و الله ما ادري انسی اصحابی ام تناسوا و الله ما نزل
 رسول الله صلی الله علیه وسلم من فائد فتنة ان تقضي الدنيا يبلغ من معه ثلثمائة
 فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه و اسم ابیه و اسم قبيلته رواه ابوداؤد و هم در حدیث حدیث
 نزد ابوداؤد مرفوعاً قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب
 الحدیث و مؤید است حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستكون فتنة
 صماء بكماء عمیاء من شروک لها استشرت له و اشراف اللسان ای اطلاقه و اطالته فیها
 کوقوع السیف رواه ابوداؤد و این حدیث صفت کاشفه ناصران این کذاب است و در حدیث
 ثوبان مرفوعاً و ارد شده و انه سیکون فی امتی کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبي الله و انتا

خاکه النبیین لانی بعدی الحدیث رواه ابو داؤد والترمذی واصل این حدیث بروایت ابو بزیه
رضی الله عنه در صحیحین متفق علیه است بلفظ لا تقوم الساعة الی قوله وحتى یبعث دجالون کذابون
قریب من ثلاثین کلهم یزعمونه رسول الله الحدیث علمای حدیث و تاریخ بحسب استقرار
و متبع اکثری را ازین کذابین تثلیث نشان داده اند و هر که از صدر اول تا زمان تعیین نمودند باین
وصف یافته اند نام او بر زبان نامه سپرده چنانکه در حج الکرامه و اذاعه و اشاعه تسمیه آنها مرسوم
و هیچ شک نیست در آنکه این فارغ درین دور آخر فردی از افراد آن جامعه مشارالیه در حدیث تثلیث
ست حد و النعل بالنعل و ظاهر آنست که عدد سی تعدید نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این مفسران
در مرغ زن است چنانکه لفظ قریب من ثلاثین مشیر است بسوی آن یا مراد تعدید است باقید زعم نبوت
و این مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم وجود نیایند و آنکه در احادیث معتبره مذکور
و با جمله کذابین مطلقا آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هر که مثل این پیغمبر نبیچه را اعم نبوت باشد
وی داخل است درین حدیث و هر که این زعم نکرده یا باظهارش نپزداخته وی داخل است در احادیث
منتقده و آیین اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبیین است که آنچه از خیر و شر تا آخر دنیا شدنی است
اعلام آن از پیشتر باهل اسلام فرمود و غریبای این ملت حقه را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت
نظور کرده و بی برحق بگوش حق نبوتش رسانید و فرمود و لا تزال طائفة من امتی علی الخی ظاهری
لا یضروهم من خلفهم حتی یأتی امر الله رواه ابو داؤد و الترمذی و در حدیث جابر آمده
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تزال طائفة من امتی یقانون علی الحق
ظاهری الیوم و القیامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت و ظهور اثر اطاعت و شرک
نیست که این نویی فرصت جاوید مثال کسانی است که درین زمان جهت بر الباطل باطل این و جال صد
سین و هم چهرت بر بسته اند و سیف زبان و سخنان بیان برد و اخفا کفر و خذلانش پراخته اند و باقی
یقین ازین طائفة در بند و ستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت و بالله التوفیق

۱۱۲ عن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هالك كسرى فلا
یکون کسری بعدا و قیصر لی هالکن شرکاً یكون قیصر بعدا و لتقسم کنوزها فی سبیل الله ی
سعی الحرب خدعة متفق علیه درین حدیث اختیار صیغه ماضی یعنی شک بجای سیه بلکه بجای

کتاب کسری و قیصر

تحقق وقوع است چنانکه همچنین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنزالکسری که در سنه یک و شصت
نام حصنی محفوظ بود بردست عمداً به از سلیمان معترف شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر سر
ظهور نیامد و ظاهر آنست که مراد قیصر کسی است که عظیم روم باشد چه این لقب در عرف خاص است بلکه آن
مرزبوم و دیگران که در آن سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنگاه
را مستحق این نبر نیکنند و آنرا احتمال که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال آنچه خبر صادق از بلاک کسر انجازه فرمود
است ممکن نیست که خلافت آن بظهور تواند آمد و الله اعلم و لکن ظهور اشرط ساعت کبری و قرب امارات قیامت
عظمی مؤذن است بانکه هر چند این بساط سطوی گرد اما تا مهدی و عود نیر سد عموم جور و ظلم عالم تبدیل بعد از سلا
مت نمی شود و کیف که آنچه از فتن و ملاحم مقرر ساعت در سنن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و
آفات و محن دنیا و دین در هر ویرانه و آباد جا نشین گشته و آنچه مرفوع حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه است
که آیات بعد المائین نمودار شده و ظاهر آن است که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته اند
که بعد از دولت اسلام یا بعد از وقایع نبی علیه التحیه والسلام است و مؤید اوست حدیث عبد الله
بن حواله مرفوعاً ثم وضع یدک علی راسی ثم قال یا ابن حوالة اذا رأیت الخلافة قد نزلت
الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلائ و الامور العظام و الساعة یومئذ
اقرب من الناس من یدی هذالک راسک در عایشه مشکوة گفته این را بود او در روایت
کرده است و اسنادش حسن است و در او الکاکر فی صحیحیه و در معنی حدیث گفته اند کانه اولاد
ما وقع فی آخر الزمان من فیه بیدت المقدس گویم این یک احتمال است و احتمال دیگر آن است
که مراد بزول خلافت و ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان
قریب قیامت چنانکه امر و خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطینیست و تا این سلطنت
دران مرزبوم قائم است همیشه زلازل و بلائ حرب و ضرب باروس و روم بوده آمده
خصوصاً قلاقلی که درین نزدیک واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام است که دران اوقات
انفس و اموال و ثمرات بی حساب رو داده و وقوع آن مؤذن است باقریبت ساعت
و خود درین نزدیک ساعت کدام تامل است که گفته اند ما اقرب ما هوات و ما بعد ما فانا
امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم پرتو افکنده و عجایب و غرائب

مفسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شمع مطاع و اعجاب هر ذی رأی برای خود و غربت مسلم
بر وجه انهم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقه ضال در نظرنا جلوه آتخسان اعم نموده وقت آن است که اسما
بترقد و زمین بشکافد و مدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال برآید و هرج بسیار رود
چنانکه بعضی ازین امارات واقع است و باقی در نمود و اللہ اعلم

۱۱۳۰ چنانکه خروج نوح و نوحیه را امر و زبست و چهار سال تقریباً میشود بنا بر آنکه بعد از شصت و شصت هجری عجم
ایشان سر برآورده همچنان قدری پیش ازین فرقه بابیه در ایران دیار در سکنه هجری نایغ شده
ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الدلقب داد بسیار عامه سر بر خط
فرمان نهادند و ملا حسین شیر وین خلیفه او گردید و قره العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن
و رعوبیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم بافید و آنرا جواب کلام الدنشان داد و دعوت
بسوی طریقه باب که منتشر با سم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفته سخن بقیته
روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسی که برین گروه شقاوت پشروه حمله آورد گشت علماء بارفروش اند
بعد گشت و خون بسیار علی محمد باب بگوشخت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی
کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبدالرحیم حکام مانند را
خبر یافته بر سر روی ریختند آفا گشته شد و عهد الد که بگوشخت بد ریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برآمد
و بننگله کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و بهریت خود با رسوم فوج ایران دیار آمد و حمله با
آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیر وین که معروف بید علی اعظم بود سخون زده ایرانیان
بسیار را طعمه تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورد و بمرد وقت وفات گفت مردن
من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نه سپردید و دیوار
بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانبا زمانید نزدیک است که سلطنت بر شما مسلم شود و هر کس
از شما میرے از امر اگر در بعد از گشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصره با بیان داشتند
تا آنکه باب بست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خرنشانده و رسوا ساخت بسوی
احوال گشته بعد از وفات او جماعه متقدمه اش در ۶۶۶ هجری کله جنگامه کارزار دیگر در شهر زنجان گرم
کرد زمین این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت و می این بلده را تاراج کرد

و اوقات عمارات شیعه را با خاک برآورد ساخت سید علی خان اولاد محمد خان ثانی از دارالاماره بسر کوبی
 او گماشته شدند و محاصره نهبان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصره ثانی که تا مدت
 چهار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر سیروان او طعمه تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در ششمه قوم
 بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آورد در جمیع این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دلابی
 بود مهر علیخان دیوان بیگی کمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد در همین نزدیکی
 شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذموب خود ساخته بران آماده کرد که ناصرالدین شاه
 ایران را قتل کند وی باده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حملد آورد و زخمی بشاه
 رسانید آنها جان بسلاست برد و همراهمیان او گرفتار شدند و نشاندهی آنها شیخ علی و سلیمان را
 با جمله اتباع گردن زدند اینست آنچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کتکول محمد علی شیرازی
 مذکورست و شرح این اجمال از تاریخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج
 بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا حسن خلیفه باب الله که او را باب الله خطاب صحیح
 انزل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهار الحق است که بنحیه بقسططنظینه جاگرم کردند و مردم بسیار
 را در زمره معتقدان خود در آوردند و کیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبدالعزیز
 خان مرحوم رسانید و قصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیره قبرس و بهار الحق را در شهر عکه
 فرستاد که آنجا بسر بند و جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود
 که مریدان اینهاروز افزون میگردد و در ششمه هجری یکی از مریدان بهار الحق بنده آمده بود علما
 المدین احمد خان رئیس لوئارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقه بابیه رساله مختصری تألیف
 نمود و ذکرا اسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الی الله المقصد الجبار
 نامش گذشت و نام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنظینی المسکن نشان
 داد و بر رساله بهائیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهار الحق است این رساله را سواد بر گرفتند و
 در مطالعه کشیدیم مضامینش مشعر از مسئله وحدت وجود و مانند آنست سید علامه خیرالدین
 نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیه بغداد در کتاب جلال العینین فی محاکمه الاحمدین که درین نزدیک
 تألیف ساخته و نزد محو رسطور نسو از ان امتحان ارسال داشته حمایه الله تعالی و عافاه مینویسد

وكان الفرقة المعروفة بالبايانية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب
 واشتهر عندهم انهم يلجئون المحرمات ويسقطون التكليف الشرعية وانهم يدعون التوح
 ويظهرون الكتب السماوية وقد تستروا بدعوى الصوفية حتى تبعهم خاقا كثير من
 الشيعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على النشأة وارادوا قتله وسلم
 ثم اوقع بهم وافتى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والآن يوجد منهما افراد
 متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزننا يوم التناد ويجعلنا
 من المتبعين لهدى سيد العباد صلواته وبالحمد مقصودا وذكر ابن ماجرا وفتح ابن باب
 كتاب اثبات خروج ووجود جالين كذا من پیش از ساعت بر روی زمین است تا معلوم شود که بیچ
 از طبقات و هیچ قرن از قرون هجرت سید البشر صلواته از حد و ث این قسم ماجریات خالی نیست و نحو
 و لکن حفظ آبی در باره بندگان مخلص خود کار بعنائیت میفرماید و ایشان را از مکه مذکور و خندان این
 طوائف نگاه میدارد ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و نظیر بابیه در سرزمین هند میان
 دو آب امر و زفر قرینچه است و این جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانی و اصطیاد میانی است ایشان
 را هنوز آن قدرت و موقع دست بهم داده است که با ساز و سلاج بچنگ اهل صلاح بر خیزند و چندان جمعیت بهم پیوسته
 که میدان حرب و ضرب بیاریندا قما هم الله تعالی و صاننا و جمیع المسلمین عن شر و درهم
 ۱۱۴ و عن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل فیأتی القوم
 فیحد ثم بالحديث من اللکاب فیتفرون فیقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرفه
 و لا ادري ما اسمه یحدث رواية مسلم ظاهریا فی حدیث آنست که مراد شیطان جن باشد و این
 دلیل است بر آنکه شیطان را قدرت است بر دروغ بستن بر آنحضرت صلواته اگر مراد حدیث درین حدیث
 حدیث نبوی باشد اگر چه متمثل بصورت وی صلواته نمیتواند شد و میان این هر دو فرق است چه کذب
 فعل اختیاری است متعلق بر اراده میتواند شد بخلاف تمثل بصورت که آن تحقیق بحقیقت وی صلواته
 و تصرف در آن است و در اول نقصی بجناب سالت لازم نمی آید بخلاف آنی که آن مستلزم نقص است
 و اولی آن است که مراد حدیث مردم و سخنانی آدم باشد و احتمال که مراد شیطان انس بود که در صورت
 مردمی صالح نقشه بیاورد و سخن دروغ گوید در لغات گفته هکذا یخطن بکالی فی شرح الحدیث

در حدیث شیطان

ولا ادرى ما قال الشراح فيه انتهى گویم هر دو احتمال درست است و هر دو واقع اگر چه اول قلیل
 الوقوع است و ثانی کثیر الوقوع و در حدیث عیاض بن حمار مرفوع آمده انی خلقت عبادی خففاء
 کلهم و انهم انتم الشیاطین فاجتالکونهم عن دینهم و حرمت علیهم ما احللت لهم
 و امرتکم ان یشرکوا بی ما انزل به سلطانا الحلیث روایة مسلمه مراد باین شیاطین ابالسه جن
 و انس هر دو میتوانند شد لقوله تعالی من الجنة والناس و هر که از وی این کار آید وی داخل است
 این حدیث بجز باینه و پیچیده و نحو ایشان از اهل بیع و تقلید

۱۱۵ . در حدیث ابوهریره است مرفوعا الکلمة الحکمة ضالة الحکیمه و فی روایة کلمة
 الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فاصحها حق بها و اذ التزمذی مراد بجمکت در اینجا سخن نافر
 ست از هر که باشد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مثل فرمود بشعر لبید و آنرا ستود و اشعار امیه
 بن الصلت را گوش کرد و این دلیل است بر آنکه گاهی کلمه حسنه و موعظه حسنه از آحاد مردم و حکما را هم
 صادر میشود پس آنرا اخذ کردن بنا بر منفعتی و حکمتی که در آن سخن است مضایقه ندارد چه نظر درین حال
 بر قول باشد بر قائل و لهذا گفته اند انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال - و الرجال تعرفون بالحق

لا الحق بالرجال

مرا صحبت جاہل چه باک میباشد که در دامن نخچر خسته پاک میباشد

افلاطون تلمیذ خود را سطورا و صیغتها کرده است میگوید خدای را شناس و حق او نگاهدار همیشه همت خود
 بر تعلم و تعلیم مقصور گردان اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه از شر و فساد و متنب باش و از حق تعالی
 چیزی خواه که زوال را بمنفعت آن راه نباشد یعنی باقیات نساجات نطلب کن و همواره بیدار باش
 که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد با ز و خواه و بد آنکه انتقام الهی از بنده بطریق تادیب
 و تهنیبت است نه بطریق غضب تمناهای حیاتی بایسته قانع مباش تا ماتی شایسته بدان منضم نباشد و حیات
 را شایسته مشتم مگر آنکه وسیله کتاب خیر باشد و خواب و آسایش میل مکن الا بعد از محاسبه سه چیز یکی آنکه تامل
 کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه درین روز چیزی خوب کتاب کرده یا نه سوم
 آنکه هیچ عمل را بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعدش چه خواهی شد هیچکس را نیاید
 مکن که امور عالم در معرض تغییر و زوال است بجهت آنکس بود که از تذکر آخرت غافل بود و از گناه باز نماند

صدا و طایفه

سرمایه خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد سازد و اینصال غیر مستحقان منتظر سوال ایشان مباش
 حکیم شمر کسی را که لذتی از لذات دنیا نشا و نشود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از
 مردگان عبرت گیر خسانت مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از و نپرسند کسیکه شر بر کسی خراب
 نفس او قبول شر کرده باشد بار نا اندیشه کن نگاه بگو و چون گوی بعل آرد دوست همه کس باش زود
 بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفرما مفلک چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
 معاونت کن مگر آنکه بخوبی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم کنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم باش
 بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت توی درین جهان بماند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر
 در نیکی برنجی بری رنج نماند یکسانند و اگر از بری لذتی یابی لذت نماند و بری بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز
 دهند و از آلا استماع و لطف محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجای شده
 که آنجا ندوست شناسی و دشمن پس اینجا کسی را بقصان موسوم مار جانی خواهی شد که آنجا خداوندگار
 و بنده یکسان باشند پس اینجا تا بر مکن توشه مهیا کن چه دانی که احل کی خواهد شد و دریاب که از عطا یا الهی
 بیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی
 را دور گذارد و هیچ امر از امور آن عالم ملالت ننماید و هیچ وقت تنها و ن مکن و از خیرات تجا و زبائر
 هیچ سینه را در اکتساب وسیله ساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سرور دائم اعراض
 کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
 امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بضم و بصیرت اشتغال
 کن بتو نگر می عجیب مباش و از مصائب شکستی و خواری را بخود راه مده با دوست معامله چنان
 کن که بجاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بجاکم عرض رود و ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت
 مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملاست
 مکن بیطالت شادمان مباش و بر سخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
 ملازم سیرت عدل و موافق خیرات باش این ست آنچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیره نقل
 کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهره بیضا است و تمام حکمت و عین دانش است
 هر که بموجب آن کار بندگردد امید است که سعادت دارین نقد وقت او شود و آنچه سخن هر سخنور که

خلافت شرع منظر و ناموس اکبر نبود گوش کردن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل کردن است بملت حق و هر چه خلاف آن باسناج محمدی ظاهر شود اگر چه یکسره موی بود در خورد کالای بربیش خاوندان است

۱۱۴ ارض حجاز مقابل ارض حبشه است و میان هر دو عرض بحر است و از زمین مشهوره آن مکه مشرفست زاد الله شرفنا و تعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض متسعۃ مابین الیمن و الشام و قاعدتها مکه المشرفة شرفها الله تعالی انتهى ابن الجوزی رح در کتاب البیجة قصه بنار بیت الاحرام نوشته و گفته هو حرم مکه و کعبه الاسلام و قبلة المؤمنین و الحج الیه احدا را کان الدین و در بنای اوسه قول است یکی آنکه واضح او حق تعالی است بنای کسی نیست باز در زمان وضع دو سخن است یکی آنکه پیش از خلق آدم است علیه السلام دوام آنکه پیش از آفرینش زمین است بدو هزار سال قول دوام آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم بیبوط کرد او را وحی شد که خانه بسازد پس آدم آنرا از بیج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور وجودی و حرا و نسبت بنای آن بسوسى ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بحمت آن است که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان این خانه را بر قوا اعدا زلیه اولیه بنا ساختند مسجد الاحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت باب وارد کعبه در وسط او واقع است و نور شمس نزد طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در گوشه همین باب تعبیه است و در فضل مکه مکرر حدیث آمده قال ابو الفدا قال الشهرستانی و عمرو بن لُحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبد هافاطا عته العرب و عبد وهامعه و استقرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام و ان ذلك کان فی یام سابق قبل الاسلام بنحو اربع مائة سنة انتهى در سفار الغرام گفته کعبه ده بار بنا شده و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم در آن هنگام بیست و پنج سال بود بعد از عبد الله بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج است و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اواکل سنة ثمان بعد الالف و انما کان هدم جانب المیزاب فقط فعمرة و اما الجانب الثلاثة فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول ینثر ب نام برینه رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و ابرهیمت شریف نبوی است و هانجام قدمه منور معطر

حجاز و زمین مشرفه بنا

جناب رسالت مآب است و آن حضرت این مدینه را طیبیه نام کرده و هی مدینه فی غایه المحسن فی
 مستوی من الارض و علیها سور قد یمر حولها نخل کثیر و غرها فی غایه الطیب و الحلاوة
 و لها محالین و حصون در اخبار الدول و آثار الاول نوشتند المدینه المودعه هی فی ارض سبعین
 بیضاء کالفضة من خصائصها ان من دخلها لم یزل یشم رائحة الطیب و العطر انتهى گویم
 بطیب رسول الله طاب نسیمها فما المسک الکافور و المندل و الطیب

و در فضائل مدینه منوره حدیثها آمده و کتب سنت مطهره بران مشتمل بوده و اگر هیچ فضل نباشد مگر آنکه
 این موضع جای هجرت و موطن خاتم نبوت و مرقد جناب رسالت است از برای جمع هر شرف و مزیت
 کفایت میکند

دار المحبوب احق ان تجوها و نحن من طرب الی ذکرها

قرمانی گوید اول من بناها و سکنها و غرس بها النخیل العمالیق و قبل اول من سکنها و سی
 بهایثرب بن قابتة بن مهلائیل من ولد سام بن نوح علیه السلام و كانت اقامته صلوات
 بالمدينة الشریفة بعد الهجرة عشرة سنین اجماعاً بیت المقدس صاحب بیض
 المغرب فی فضائل بیت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام است با امر و تعالی پس
 سام بن نوح آنرا بنا ساخته و اول کسیکه سوره احداث کرد و در آنجا ساکن شد افریدون ملک فارس
 و وی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام و ذکر این بلده در کتاب و سنت هر دو آمده و وی قبله
 انبیاست علیهم السلام و ارض محشر بعده داود علیه السلام بنفس نفیس خود بنا را آن پرداخت چون
 نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود با تمام آن و در مختصر فی اخبار البشر
 گفته بنامی او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامسه او از ولید بن عبد الملک است و هی الآن علی
 ذلک و صخره شریفه را بخاک انباشتند و بران کنیسه و نوح ساختند و لمسی از برای ایادی متبرکه و عیون
 مدبر که نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب و رفع حجاب آن پرداخت و طولین مسجدی هفت صد و شتاد
 و چهار ذراع و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ذراع است و حجره صخره سی و سه ذراع در بست و هفت
 انتی در غریبه گفته بیت المقدس یسمی انبیا و هی مدینه حسنة و لها سوران عظیمان
 و هی علی جبل یصل الیهما من کل جانب و فی طرفها العربی باب الحراب علیه قبة داود

عليه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويح بها الروس من سائر الأقطار وليس
 في الدنيا كلها مسجد على قدره الأجامع قرطبة من بلاد الأندلس وفي وسطه قبة عظيمة
 تسمى قبة الصخرة انتهى كتاب الأنس الجليل في تاريخ القديس الخليل جامع احوال اوست و**باجملين** ^{بلده}
 الكرم بلاد ارضت نزد خدا ورسول وكنهه در حديث شريف آمده لا تشد الرجال الا الى ثلثة
 مساجد مسجد الحرام ومسجد يهنا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري
 وقال هذا حدیث حسن صحيح ودرین باب حدیثهاست و**بمه** مفید عدم پالان بستن بر شتر است از برای سفر
 عبادت مگر یسوی این هر سه مسجد و مناسب آن است که نزد سفر بسوی مسجد نبوی نیت زیارت قبر مصطفوی
 نیز بکنند تا از مزائق اقدام و اختلاف انعام اهل علم بر آید و ثانی تابع اول باشد و باسد التوسیق ۵
 ۱۱۷ در علوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابوخص عمر بن الوردی فصلی درین باب
 نگاشته و گفته سجد آ نها یکی بلده شد است او تعالی آنرا دار السلام بر تابد و دوام ساخته و از
 خصائص است که موطن انبیاء است علیهم السلام و معدن زیناد و عیش عبادت و بفتح آسجادین
 و طیب راحه مثل زیند و بزجاج آنجا هر شی رقیق را تشبیه دهند و گویند ارق من زجاج الشام
 گویم در منقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
 اللهم بارک لنا فی شامنا الحدیث رواه البخاری و این دعا دو بار کرد در لمعات گفته شام
 و بین اخاص کرد دعا بنا بر آنکه مولد است و آن ازین است و مدینه سکن و مدفن است و آن از شام
 است و در مرقات گفته ظاهراً در وجه تخصیص آن است که طعام اهل مدینه محبوب است ازین و شام انتهى
 زین بن ثابت مرفوعاً روایت کرده طوبی للشام قلنا لا یخلك یا رسول الله قال لان ملائكة
 الرحمن باسطة اجنتهم علیها رواه احمد و الترمذی و فرمود استخرج نار من حجی حضور موت
 او حضور موت تحشر الناس قلنا یا رسول الله فما تا مر تا قال علیکم بالشام رواه الترمذی
 عن عبد الله بن عمر و در حدیث ابن عمر و بن العاص است که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه
 و اله وسلم یقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخیار الناس الى مهاجرا براهیم و فی روایة
 فخیار اهل الارض الزمهم مهاجرا براهیم و یبقی فی الارض شرار اهلها تلفظهم ارضهم
 تقدان هم نفس الله تحشرهم النار مع القردة و الخنازیر تبیت معهم اذ اباتوا و تقیل معهم

خصائص بلدان
 شام

اذا قالوا رواه ابوداؤد مراراً بما جاز به عليه السلام وروين حديث شام ست در لمعات گفته
 وذلك حين يكثر الفتن في البلاد ويستولى الكفرة ويقبل فيها القائلون بامر الله في دار الآخرة
 ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاوتن
 الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجز اليها انتهى ابن حواله گفته آن حضرت فرمود صلعم
 سيصير الامر ان تكونوا جنوداً مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حواله
 خير لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه فنجي
 اليها خيرة ته من عبادة فاما ان ايتم فعايكم بيمينكم واستقوا من غدركم فان الله عز
 وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابوداؤد وشرح بن عميد گفته ذكر اهل الشام
 عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا ابي سمعت رسول الله صلعم
 يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلاً كل مات رجل ابدل الله مكانه رجلاً يسقي
 بهما الغيث ينتصر بهم على الاعداء ويصرف عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من
 الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفقم الشام فاذا خيرتم المنازل فيها فعليكم بمدينة
 يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وقسطا طها منها ارض يقال لها
 الغوطة رواها احمد وروى عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايت
 عموداً من نور يخرج من تحت راسي ساطعاً حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة يرفعه
 الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواها البيهقي في دلائل النبوة احمد قرأني در اخبار الدول
 گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العريش طولاً وعرضاً من جبل طي نحو القبلة
 الى بحر الروم ومايسامت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض
 المقدسة التي جعلها الله صهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس
 خلقاً خلقها وكتاباً يعقدان الشام خمس شامات، فالشام الاولى غزوة فلسطين والرملة
 والشام الثانية الاردن وطبسية والخور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها
 والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب وقسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعواصم
 والمصبصة وطرطوس انتهى وشرحه گفته ارض الشام هي قلايم عظيم كثير اخيرات حليم البرية

ذوبساتين وجنات وغياض وروضات وفتح ومنتزهاتها وفواكه مختلفة رخيصة
 وبها اللحم كثيرة الا انها كثيرة الامطار والثلوج انتهى **وازانجمله دمشق** است وغوط او
 كيلي از چهار تزه دنياست دوم نهر البلمست وسوم شعب بوان وچهارم صغد سمرقند ودر حديث ابوالدرداء
 آمده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فسطاط المسلمين يوم الجمعة بالغوطة الى
 جانب مدينة يقال لها دمشق من خير صدائق الشام رواه ابوداود وعن عبدالرحمن
 بن سليمان قال سياتي ملك من ملوك العجم فيظهر على المدائن كلها الا دمشق رواه
 ابوداود ورجون دمشق از سز مین شام است منقبت شام منقبت دمشق باشد در اخبار الدول گفته هي
 مدينة يقال لها جلق وهي جنة الارض لما فيها من الاماكن النزهة انتهى ودر خبره گفته
 هي من اجل بلاد الشام مكانا واحسبها بئينا واعد لها هواء واعزها ماء وهي ارحم مكة
 الشام ولها الغوطة التي لم يكن على وجه الارض مثلها بها انها جارية مخترفة وعيون
 سارحة سند فقة واشجار باسقة وثمار يانعة وفواكه مختلفة وقصور شاهقة ولها
 ضياع كالمدن وبدمشق الجحيم المعروف ببني امية الذي لم يكن على وجه الارض مثله بناه
 الوليد بن عبد الملك وانفق عليه اموال عظيمة قيل ان جملة ما انفق عليه اربعمائة صندوق
 من ذهب كل صندوق اربعة عشر الف دينار انتهى **وازانجمله يمن** است واز خصائص است
 سيوف وبرود وقرود وزرافه که در آن شبیه ناقه وثور وخر باشد وعمیق که دنیا از آن پر شده ودر
 حديث شريف آمده آنگاه اهل اليمن هم دارق افندة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة
 يمانية والفخر والحجلاء في اصحاب الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم متفق عليه من حديث
 ابي هريرة ودر باره حجاز آمده از جابر مرثوما خلط القلوب والنجفاء في المشرق والايمان في
 اهل الحجاز رواه مسلم ويمن از حجاز است پس منقبت او منقبت وي باشد ودر حديث ابن عمر است
 ويرفعه اللهم بارك لنا في يمننا رواه البخاري وزيد بن ثابت گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم
 نظر قبل اليمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبارك لنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي
 وگذشت ذکر يمن در حديث ابن جواله بلفظ وجد باليمن وذاكر يمن تيمحادر قرآن كريم نیز وارد شد چنانچه
 در سلسله المعجم قلمی گشته **وازانجمله مصر** است واز خصائص است کثرت ذهب ودنانير تا آنکه در

س
 نایب کتب کتب
 در فضیلت بصره
 اصحابان
 الدینیا منها
 شیخان بن
 زین الأناد
 قابوس

مثل سائر آمده من دخل مصر ولم يستغن فلا اخناه الله وقيمت يك ارتكان آنجا بصد هزار دینار
 میرسد و آنرا دق مصر خوانند و هو من الكنان المحض لا خير ولا يوجد مثلها في الدنيا و ثعابين
 مصر را در ابلاک بنی آدم شان عجیب است و نیل و مقیاس آنجا شهرت دارد و گویند هیچ نهری در دنیا که بر تراز
 نیل نیست و نه امری محکم تراز مقیاس او در خرید و گفته هی غری جبل طالموت و هو اقلیم العجائب و
 معدن الغرائب و اهله كانوا اهل ملك عظیم و عز قدیم و كان به من العلماء سدة
 كثيرة و هم متفنون في سائر العلوم مع ذكاء مفرط في جلته انتهى سید علی در بیان حاضر
 فضائل بسیاری از برای مصر ذکر کرده و تقریری در خطوط خاصا نص کثیره مر او را بیان نموده قرآنی گوید مصر مدینه
 مشهودة و احيها اربعون مرحلة في مثابها اسميت باسمائها مصر بن مصر ابراهيم بن معاد
 بن نوح عليه السلام و هو اطيب الارض ترابا و ابعدها خرابا و لا يزال فيها بركة ما دام الارض و وجه
 الارض انسان انتهى گویم و از برکات مصر درین زمان کثرت طبع کتب علوم دینی و حکمیة و غیره ما و شیوع
 آن در بلاد دور و دست است که مثل آن در بلدان دیگر از عرب و عجم معلوم نیست و از عجایب عمارت مصر
 اند که بنای آن پیش از طوفان نوح علیه السلام نشان میدهد قال الشاعر

انظر الى الهرم من و اسمع منها ما يرويان عن الزمان العباب
 لو ينطقان لخبرا بانا بالذي فعل الزمان باول و باخر

وقال آخر

خيلي ما تحت السماء بنية تناسب في اتقانها هروي مصر
 بناه يخاف الدهر منه وكلما على ظاهرا الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

ابن الذي الهرم من بنيانه ما قومه ما يومه ما المصرع
 تختلف الأثار عن اصحابها حيناً و يدركها الفناء و تصع

و از انجمله بغداد است احمد بن طاهر گفته هی جنة الارض و واسطة الدنيا و قبة الاسلام
 و مدینه السلام و غرة البلاد و دار الخلفاء و معدن الطرائف و اللطائف و بها ارباب
 النهایات فی العلوم و الدلیات و الحکوم و الصناعات هواءها الطف من کل هواء و ماؤها

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان
الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام
في دولة الاسلام انتهى درخريد گفته ومن عجايبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها
لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة بها وبما قد شاء في خلقه يقضى

و در اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هويتن كروتوث وهي ام الدنيا وسيدة البلاد قيل
بغداد في البلاد كالاسناد في العباد بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعمين
ومائة وليس في الدنيا مدينة مدونة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها
ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا عظيمها انتهى واين شهر اعلام اسلام تاجها
بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا برزوال دولت اسلام آن عمارت وانجام دروي باقى نماند كه مرصده
كان لم تغن بالامسگر وبيده والله الامر من قبل ومن بعد و در بعض اخبار ذكرى از بغداد بنام
ديگر واروشده و بغداد سعد و دست از ارض عراق عرب درخريد گفته هي ارض طيبة ممتدة
ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى

طبري و تاريخ خود گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى و از انجمله **قزوین**
ست قربانی در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرفة
نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احدهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى
شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من
بناها سابور د والاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه
انس بن مالك منوعار و ايت کرده ستفتح عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوین
من رابط فيها اربعين يوما و اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبر
خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع
من الحور العين انتهى علامه شوکانی در فوائدها گفته في اسناد داؤد بن المحبس وهو وضع
وفي اسناد ضعيف ومتروك اخرا ايضا وقد اورد ابن الجوزي في الموضوعات فاصح

و در آنچه بحاجه گفته و لعل هذا الحد المشهور الذي يقال ان في سنين ابن ماجه حديثا موضوعا انتهى و جزين
 حديث احاديث ديگر در فضائل وى معلوم نيست و نها كما ترى و آزا نجله **اندلس** است در اخبار الدول
 گفته جزيره كبرى بالمغرب فيها بلاد عامرة و فاصرة طولها شهر و دورها اكثر من ثلاثة
 اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيرة يومين و المحاجر بين بلاد افريقية و بينها جبل و احد
 و بها البحر الاسود الزرقى الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس و شماليه و في آخر
 الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم از اين بلده مجتهدان بسيار برخاسته اند
 نجله **آنايكي** ابن عبد البر مالكي است رحمه الله و زهيره گفته و سميت بالاندلس لانها جزيره مثلثة
 الشكل راسها في أقصى المغرب في نهاية المعمور انتهى و از مدن اندلس است اشبيلية و قرطبه و آن
 قاعده بلاد اندلس است و دار الخلافه اسلاميه و هي مدينة عظيمة و اهلها اعيان البلاد و سرارة
 الناس في حسن المأكل و الملابس و المراكب و حلواهمه و بها اعلام العلماء و سادات الفضلاء
 و اجلاد الغزاة و امجاد الحروب و بها الجامع الذي ليس في معموله الا ارض مثله طولها مائة
 ذراع في عرض ثمانين ذراعا و فيه من السوارى الكبار الف سارية و احكم عملها و نقشه
 في سبع سنين و كان جملة ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة الاف مثقال و خمسين مثقالا
 ابو حفص عمر بن لوردى در بيان صنائع و محاسن و ارتفاع اين مسجد اطالت بسيار کرده و اشبهونه و غرناطه
 ما تله و شاطبه ببله زندان اندلس است و كتاب نفع الطيب عن غصن الاندلس الرطيب تاريخ اين ممالک است
 و درين نزدیکی بمصر قاهره طبع شده و آزا نجله **بلنيس** است و اين مدينه عظيمه از اجمعات بلاد خراسان
 منوچهر بن ايرج بن افريدون آنرا بنا ساخته در آنجا آتش خانه بود از اعظم بيوت اصنام و برکت بر ملک
 در خدمت او بود و حکومت اين همه بلاد ميگردان آنکه خراسان در ايام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
 و سادات آنجا منتگشت بسوي بر مک ابى خالد پسر مى غيبت در اسلام کرد و تز و عثمان رضی الله عنه آمد
 و ضامن شهر شد ابراهيم بن ادبهم منسوب با دست و از ملوک بلخ بود و شقيق بلخي هم از آنجا است و اليها
 ينسب جيحون و آزا نجله **بصره** است و آن در موضع اندکى مدينه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه
 بنا ساختند و هي مدينه عمريه و مساجد اينجا یک کک و هفتده هزار در شمار آمد و در وى خلقى
 بيشمار بود که جز خدا ديگرى احصاي عدد آن نمى تواند کرد و شمار مساكين آنجا یک کک شصت هزار نفر

وبها نخيل متصله نيف وحمون فرسخا كما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها
 فكانت مائة الف وعشرين الفا وودغير شهرست در غرب قریب موس آن ویران شده در خریده گفته
 وهي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصره ولا مثلك يا بغداد واز انجمله **كوفه**
 ست قرمانی نوشته مدینه مشوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال وهي كبرى
 حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادریس علیه السلام الى السماء ما اتاه هموم
 الافرح الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى ودر خریده **النجف**
 گفته لها بناء حسن وحصن حصين ولها نخيل كثير وثمره طيب جدا وهي كهيئة بناء البصرة
 وعلی سادات اميال منها انتهى گویند مارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته وهر دو در
 کوفه بودند قدمی با جعفر منتسم هواء الكوفة قبل ان تذكره العامة بانفاسها ومن صدقا
 ما قيل الكوفي لا يوفي انتهى گویم نظیر آن در بلاد هند شهر کنوت مناسب عجب باره با کوفه یک جزوافق عدو
 نامست دیگر خفیت مردم این شهرست دیگر عدم وفا دیگر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب و تقلید مذہب
 دیگر بطریق دیگر شخص و غرور علم دیگر ایتار عقل بر نقل الی غیر ذلک واز انجمله **تلمسان** ست
 بلدة قديمة ست در غرب گویند این همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصه خضر علیه السلام کرده از انجمله
قونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبرى على ساحل البحر اصغر
 بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا وبها الفواكه التي لانظير لها واز انجمله **حاران**
 ست موطن شيخ الاسلام بن تيمية حراني رضي الله عنه وان ششش موضع ست یکی مشهور بجزیره در دیار
 مصر دوم قریه در حلب سوم قریه از قرای غوطه دمشق شیخ مذکور از همین جا ست چهارم قریه از بحرین
 پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در باویه واز انجمله **خراسان** ست و این بلاد مشهوره ست
 از ماوراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا واهلها احسن
 الناس صورة واكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم وبها التغلب الطيار انتهى
 واز انجمله **بيروت** ست شهرست بر ساحل بحر بایتن و نهر دارو میان او و دمشق سه حرکت
 سوز و قصب السكر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمه الله در انجا ست واز انجمله **بخارا** ست قرمانی
 گوید مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قد عمة طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكوسى ملوك
 بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط ليجمعها سور واحد ودخل
 هذا السور سور آخر يحيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق ربضها
 انتهى گويم بخارا را اگر بیچ فضیلت نبود جز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از آنجا است
 کفایت بود محرر سطون نیز منسوب است بسوی آن وعشیره او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری امیرام
 که این اضافت صورتی موجب نسبت معنوی گردست
 مر از زلف او سوی بسندست فضولی میکنم بوی بسندست

در خریدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجان متوالية
 وقرى متصلة العماير واهلها مقولون وذو ثروة انتهى واز انجمله **جله** است در اخبار
 الدول گفته بليدة على مرحلتين من مكة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبرا مناحوا ^{تتم}
 گويم نشان قبر بسیار در از هنوز در آنجا گذاشته اند لکن در صحت این قبر سخن است اینقدر است که چون آدم
 از جنت بر نیافتاد با حوادرین مقام برخورد و کما فی بعض الروایات و اسد اعلم از انجمله **سرانند** است
 و آن جزیره ایست در بحر که بقصی بلاد سین قرمانی گفته هی ثمانون فرسخا فی مثلها لها ثلاثة
 ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ وبها الجبل
 الذي هبط عليه ادم عليه السلام وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا
 الجبل مثل البرق من غير سحب وغيم ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم ادم
 عليه السلام واكثر اهلها جوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كباشر
 لها عشرة قرون انتهى ودر جزیره گفته فيها الجبل الذي هبط عليه ادم عليه السلام وسمى
 جبل الراهون وعليه اثر قدم ادم وعلى القدم نور لما ع يخطف البصر واسفل هذا الجبل
 توجد سائر الاحجار المشنة النفيسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويحلب منها اللاد والياقوت
 والسنباح والاماس والبلور وجميع انواع العطر وتسافر المراكب فيها الشهر والشهرين غياض
 ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبا بابيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قروا منها
 تباعدت حتى يياسوا منها انتهى گويم بين جزيره از سرزمین هندست بهبوط آدم اول در همین رخنه

اتفاق افكوه **وسند** ايرت میان هند و کرمان و در صحرای آنجا خانه اثر در چار فرسخ ساخته بودند که
 بران تلخ نمی افتاد و ازین خانه صد کواکب میگردند و هویت بعضی نجومس و السوء و آزانجمله **شیراز**
 ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور لقب بلسان
 الغیب رحمة الله در اخبار الدول گفته مدینه حصینه صحیحة الهواء عدبة الماء كثيرة الخيرات
 و افرة الغلات و هي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهموت و احکم بناها سلطان
 الدولة بن بویه زعموا ان من اقام بشیراز سنة يطيب عيشه من غير سبب يعرفه
 و من عجائبها شجرة تفاح نصفها في غاية الحلاوة و نصفها حامض انتهى گویم بلکه از عجایب
 این بلده وجود کابره مذکورست که مثل آنها در عالم بلده دیگر نشان نمیدهند و هر کجی متفردست در باب
 فصاحت و بلاغت و ملاوت و طلاوت سخن خورد که جامع منافع دایرین و نصاب نشأتین **سیت و السیر**
اعلم و آزانجمله صالحیه ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات بسا
 و متزیات بسیار دار و وهي اسلامية نزل بها الشيخ ابو عمر ابي عبيد المقدسي و غيرها
 المدرسة و سكن بها واصحابه و كانوا قوم صالحين سميت بهم توفى رحمه الله تعالى جميع
 و ستامة و مما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحية جنة والصالحين بها اقاموا **فعلل** الديار و اهلها من النجاة و السلام
 و بها قبر الشيخ العارف محي الدين محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي رح و آزانجمله **عراق**
 ست قرمانی گفته ناحیه مشهورة وهي من الموصل الى عبادان طولاد من القادسية الى
 حلوان عرضها اعدل ارض الله و اصحها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصالحة و
 الاعضاء السليمة و العقول الوافرة انتهى و آزانجمله **قسنطينية العظم**
 ست در اخبار الدول گفته هي ارام الملك اليوم بناها قسطنطين بن سورجولس صاحب رومية
 و البحر محيط بها من جوانبها الثلاث و الجانب الغربي برو له سور منيع في غاية الحصانة و بقربها
 قبرا ي ابن الانصاري صاحب سول الله صلى الله عليه وسلم انتهى در خبره گفته هي مثلثة
 الشكل و طول هذه المدينة تسعة اميال و عليها سور حصين ارتفاعه احد و عشرون
 ذراعا و فيه باب الذهب و القصر و هي من عجائب الدنيا و فيها قبر قسطنطين بناها و اهل

قبره صوره فرس من خراس و علی الفرس شخص علی صوره قسطنطین و هو ذاکب انتھی
 گویم در کفار رسم قدیم است که صور اعیان روزگار را از خراس و جز آن بقدر قامت او سحوت ساخته
 بر اسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذارند چنانکه امروز در کلکته اسپ و تصویر می از برای لارڈ میوس
 و غیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام در خورد محو و ابطال است امر و زاین مملکت زیر حکومت
 سلطان عبدالحمید بن سله الدتعالی است محرر سطور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت و سید
 خیر الدین پاشا نسخه اقوم المسائل ارسال داشت چنانچه در ایجاب العلوم مرقوم است و از مؤلفات نامه نگار نسخ
 متعدده در مطبع جواب آنجا مطبوع و لها گشت و از آنجمله **واسط** است قرمانی گفته مدینه کلان
 است میان کوفه و بصره کثیره انخیرات و افزون تعلات مجاج آزاد رسکته بنا ساخته در خریده گفته هی بین
 البصره و الکوفه و هی مدینتان علی جانب جله و بینهما قنطرة کبیره مصنوعة علی جسر
 من سفن یعبر علیها من جانب الی جانب فالغریبه تسمی کسکرا و الشرقیه تسمی واسط العراق
 و هما فی الحسن و العماره سواء و هما عمر بلاد العراق و علیهما معول و کاه بغداد انتھی گویم
 آبا کرکرام میر غلام علی آزاد بخرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از آنجا اند و سادات
 واسطیه بگرام غالباً منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد و

امروز می گستر مایکت جز قلم مایم واسطی و قلم نیز واسطی است

و از آنجمله **هرات** است و آن شهری بزرگ است از مدن خراسان بسا تین کثیره و میاه عزیزه
 دارد سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید و لم تنزل هرات من احسن بلاد الله و انزهها حتی خربها
 التار و دخلت فی خبر کان انتھی و امروز این بده زیر قلم و کابل شامل است و نیز هرات شهر است
 از بلاد فارس قریب اصطخر با غما و خوبهای بسیار دارد گفته اند ان نساء هم یغتمن اذا از هرات
 الغبراء کما یغتم السنا نیر فی شباط بهار الدین عاملی را رجزه ایست بغایت بدیع و بلیغ درو

هرات صاحب خریده گوید هراته مدینه عظیمه یتشد فیها

هرات ارض خصبها واسع و نبتها التفاح و النرجس

ما احد منها الی غیرها یخرج الا بعد ما یفلس

و من خصائصها الکشمش و صوفع من الذبیب الذی لا یوجد ببلد غیرها مثله و الطائیف

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه

وطا ثقي من الزبيب به تنقل الشرب حين تنقل

كانه في الاناء او عية من الجار ماؤها عسل

وآز انجده **يونان** است وآن اما کنست بارض روم وآنجامدن وقرمیست واین سرزمین منشأ حکما ریونانیمن بوده ولآن بحریران مستولی گشته واز عجائب آنجا آنست که هر که چیزی را دران زمین یادگیرد هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون وارسطاطالینس و بطلمیوس و بلیناس صاحب طلسمات و حالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوٰۃ گفته حکما سه قسم اند دهریون و طبعیون و آلمیون و دهریان کفره مجوس اند که انکار صنایع عالم کنند و آتشی را برپا کنند و اکثر ملوک عجم و فراعنه مصر از ایشان بودند و اعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لکنوز را ذخیره کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبعیان کفره زناد و قو اند اگر چه بصنایع عالم معترف اند لکن منکر حشر و نشر و بقدم عالم رفته اند و هم القائلون ارحام تدفع وارض تبلع و آلمیان دو گونه اند یکی متقدمین که در قرن ادیسی بودند و طائفه از ایشان در صحبت شریف وی رسیدند بمرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو که مرتب منطق و مذهب علوم فلسفه است و اما فلاسفه اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن خنیام پس ما قام احد کفیا مهم فی احیاء مذاهبهم استبقوا من ذائل کفرهم و بدعتهم انتم گویم که میگردند و من يتولصم منکر فانه منهم منبئ است از انجام ایشان و آزا انجده **بلاد هند** است در خزیده العجائب نوشته ناهیک بها دیار یاقی من بحرها اللد و من جلهما الیاقوت و من شجرها العود و من ورقها العطر و الکافور و انشد الثعالبی فی غلام هندي

هذا غزال الهند في الغرلاک کمثل عود الهند في العیدان
وجه بدایع الحسن في الغلامک مصبور من حدق الحسنان
كانه فينا ظر الانسان انسان عين الحسن في الزمان

ومن خصائصها الغیل والکرکدن والمیر والبیغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتیا والقرفل والسنبل والنارجیل وجوز الطیب والسنبل والحجاب والذهب العطر وهي اکثر خصائص من کل البلاد علی الاطلاق وقرانی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده واز مدن آن چند بلده را نام برده آزا انجده

در ذکر **دهلی** نوشته مدینه کبیره بلاد الهند سورها من اجروهي في مستوی الاضلاع
 وغالب اهلها مسلمون و سلطانیها مسلم و السوقه کفره و بها سأتین قلیله و لیس بها
 عنب و مطر بالصیف و بما معها ما ذنه لم یعمل فی الدنیا مثلها و هی من حجر احمر و لیست صریحه
 بل کثیره الاضلاع عظیمه الارتفاع تقارب منارة الاسکندریه انتهى گویم این بلده دار الحکومت
 سلاطین تیموریه و ملوک غوریه و غزنیه مانده و منشأ جمعی کثیر از علماء و حکما و صوفیه و فقها بوده و اگر
 در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هیچکس نمی بود مگر امثال شاه باقی بالله شیخ مجدد الف ثانی و شاه ولی الله
 محدث دہلوی و اقران و اخلاف ایشان از برای جمع فضائل کفایت میکرد و تا با حزاب متحزبه و جموع مجتهدین
 جنس اهل کمال چرسد لکن درین تاریخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علماء اعلام و کثرت فتن و آفات
 تا و ای سوخته و عوام مست پس بس الا ما اشار الله تعالی امیر خسرو مدح دہلی در نظم نگاشته و شیخ عبدالعزیز
 دہلوی را بیاتی چند در تازی در وصف اوست اولاً

حصین

یا من تسائل عن دهلي و دفعنھا الخ در یای جمن زیر قلعه سنگین اور و ان ست و مثل عمارات حصین
 او و دیگر قیاب قبور ملوک و حمات و اسره که در آنجا بود در اقالیم دیگر نشان نمیدهند آثار الصنادید تاریخ
 متاخر این بلده است که سید احمد خان امام فرقیچیه نگاشته و با جمله پاره از خصائص بلاد در کتاب
 حج الکراته فی آثار القیامه نوشته ایم بدان رجوع باید کرد مقصود درین محل ذکر بعض بلاد مشهوره موجوده
 از هند و خراسان است بطور تفصیل نه بطریق استتقار و تتبع و جمله اصحاب صحاح است که ائمه علم حدیث شریف اند
 محمد بن اسمعیل صاحب صحیح بخاری است و ذکر بخارا گذشت و مسلم بن حجاج نیشابوری است قرمانی گفته
 مدینه از مدن خراسان است صاحب فضائل حسنه کثیره الخیرات جامع انواع مبرات و کانت مجمع
 العلماء و معدن الفضل انتی و در خریده گفته هی سوره خراسان و غرقه او شهر که دو نام دارد
 شرف و عظمت او بسیار بود مثل مکه که آنرا بکه گویند و مدینه که آنرا طیبه خوانند و مصر که آنرا فسطاط نامند
 و حلب که آنرا شهباز گویند و بغداد که آنرا مدینه السلام خوانند و بیت المقدس که آنرا ایلیانامند و دمشق
 که آنرا شام خوانند و رومی که آنرا محمدیه گویند و نیشابور که آنرا بر شهر نامند انتی و قنوج که آنرا شاه آباد
 نویسند و مأمون میگفت که عین شام و دمشق و عین روم قسطنطنیه است و عین عراق بغداد و عین
 خراسان نیشابور و عین ماوراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته **شعب**

ليس في الارض مثل نيسابور بلاد طيب و رب غفور +
 في
 فريزه آنجا معروف است و شعر مثل ميزند بصبح آنجا و شام بهرات و ابوداود صاحب سنن بحث
 است و راخبار الدول گفته ناحیه کبیره و واسعة عمرها سجستان بن فارس رضا کلهها سبخته
 رمله و الرياح فيها لا تسكن ابدا حتى بنوا عليها ارحمتهم و كل طنجهم من تلك الرحي و هي
 بلاد حارة شديدة الريح تنقل الرمل من مكان الى مكان ولا يرى فيه بيت الا وفيه
 منفذ و اهلها من خيبر الناس و اصغر معاملة و هم يسارعون الى اغائة الملهوف
 و مواساة الضعيف و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر و امتنعوا على بني امية ان يلغوا
 عليا رضي الله عنه على منابرهم و من عادتهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدل
 فان ارادت زيارة اهلها خرجت في الليل انتهى گويم و كفايت و ارواز براي شرف او
 وجود مثل ابوداود سليمان بن اشعث رحمهما الله تعالى و صاحب خريده گفته يقال ماؤها مثل
 و لصها بطل و قال شبيب بن شيبه صغار افاعها سيوف و كبارها حقوف انتهى
 و اما ابو عيسى محمد بن عيسى صاحب سنن پس از ترندست معالي گوید هي قرية قديمة على طرف نهر
 بلخ من جهة شاطئ الشري يقال لها مدينة الرجال انتهى گويم مراد اين نهر چون است چنانکه
 در کتب گذشته ابن خلکان گفته سالت من لاهاهل هي في ناحية خوارزم ام في ناحية
 ماوراء النهر فقال بل هي في حساب ماوراء النهر من ذلك الجانب انتهى گويم مراد بلفظ
 ماوراء النهر نهر بلخ است و در نسبت ترند ترندی گویند نزد بعض بفتح تا و ميم و نزد بعض بضم هر دو
 و نزد ديگران بکسر هر دو و متداول بر لسان اهل آن بلده بفتح تا و کسر ميم است و هر کي از براي
 دعوي خود معني بيان میکنند و الله اعلم و هر چه باوجود چنين حافظ حديث شريف کافی و داني است
 از براي آن بلده و اهل آن و نسائي صاحب سنن از نسا است و آن بلده ايست در خراسان
 در نسبت و هي نسوي گویند و همزه ابوا و قلب کنند قرماني گفته نسا مدينة ببلاد خراسان
 بقرب سمخس بناها فيروز بن يزدجرد احد الكاسرة و هي مدينة طيبة كثيرة
 الانهار و الاشجار انتهى و اين ماجه صاحب سنن از قزوین است و ذکر قزوین گذشته ابن خلکان
 گفته قزوین من اشهر مدن عراق الجهم خرج منها جماعة من الاعيان انتهى گويم

ابن ماجه عین این اعیان است و این فضیلت و منقبت از برای قزوین کفایت میکند و امام اهل سنت
احمد بن حنبل از بغداد است و ذکر بغداد گذشته و امام مالک صاحب مؤطا امام دار الهجرة مدینه منوره
است و ذکرش نیز سابق شده و امام اعظم ابو حنیفه - حمد اندا و لا کابلی است و تانیا کوفی حال کوفه
گذشته و آما کابل پس قرمانی گفته مدینه مشهوره بارض الهند بها تخیل و اهلها مسلمون
و کفار انتهی و شیخ عبدالواحد والد شیخ احمد سمرندی مجدد الف ثانی کابلی بود و درین ولا از سه سال
فرقه ضاله را با حکومت کابل جنگ است و امام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلده مکه معظمه و مدینه منوره
است و حال این هر دو بلد مسطر شده اگر چه نشو و نما در غزه یا عسقلان یا مین علی اختلاف الاقوال
یافته و غزه شهری است میان شام و مصر بر اطراف ربالم معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام خود
رضی الله عنهما فتح کرده قرمانی گفته و بها دلالات امام الشافعی رحمه الله و بها قبر هاشم بن
عبد مناف جد النبی صلی الله و تسبی غزه هاشم انتهی و عسقلان نام دو موضع است یکی
مدینه حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن و جمال و آنرا دو سو
است و بساتین و شمار دارد و قرمانی گفته و بها مشهد راس الحسنین علیه السلام و هو من
قدیمه بناها المسلمون فی ایام عمر بن الخطاب رضی الله عنه دووم قریه از قرمانی بلخ است
انتهی و حافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول است و عیسی بن احمد بن وردان
ابویحیی از ثانی است و شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی است و ذکر حران گذشته و تمیزش حافظ القیم
جویری دمشقی است و ترجمه دمشق سابق شده و وجود این اکابر و ائمه حدیث درین بلدان باری
بزار فخر و مبایات است از برای اهل آن بلاد بلکه از برای تمام اهل جهان زیرا که علم شریف سنت
مطهره منتهی میشود بایشان و اگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد و این فضیلتی است
مرعوم را که احدی از عرب در آن مشارک این قوم نیست در انجا را دل ذکر بدن ربیع مسکون
بر ترتیب احرف بجا کرده و در خرید و بیانی آن بر قیمت جوانب نموده و فصل بلدان و اقطار را
بر ذکر ارض یا جرح مابجج ختم نموده و گفته لیس راء یا جوج و ما جوج کال محیط و الله تعالی اعلم
و ما یعلم جنود ربك الا هو و ما هی الا ذکرى للبشر و یخلق ملائکة و
و على الله قصد السبیل

١١٨ **البيت** من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير وقد يقال للبنى من المدر معروف **والنجاء** بيت صغير من صوف او شعر فاذا كان اكبر من النجاء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتا ايضا اذا كان ضيقا من وقتا وقال ابن الكلبي بيوت العرب ستة **قبة** من ادم و**مظلة** من شعر و**نجاء** من صوف و**بجاد** من وبر و**خيمة** من شجر و**قنة** من حجر و**سوط** من شعر وهو اصغرها وقال الغدادي للنجاء بيت يعمل من وبر او صوف او شعر ويكون على عمودين او ثلاثة والبيت يكون على ستة اعمدة الى التسعة وفي التوشيح انهما يطلقوا النجاء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع ابيات كسيف واسيف وهو قليل وبيوت بالضم كما هو الاشهر وبالكسر وقرئ بهما في المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري ابا بيت وهو جمع تكسير حكاية الجوهري عن سيبويه وهو مثل اقوال واقاويل وبيوتات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياتا وهذا نادرو وتصغيرة بيت وبيت الاخير بكسر اوله ولا تقل ببيت ولسببه الجوهري للعامية وكذلك القول في تصغير شيخه وغير وشيء واشباهاها **الدار** المحل لجمع البناء والعروة انشئ قال ابن جنبي من دار بدار لكثرة حركات الناس فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدينار دار الفناء والاخرة دار البقاء ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبر المؤمن منين سلام عليكم دار قوم مؤمنين سمي موضع القبور دار تشبيها بدار الاجاء واجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستاذ علي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدار** مثلها قد جاء في

حديث ابي هريرة رضي الله عنه

باليلة من طولها وعنائها على انها من ارة الكفر نجت

وقال ابن الزبير وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت بمدح عبدالله بن جدعان

له داع بمكة مشمعل وأخرفوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخصى من الدار وقد تذكر ابي النعمان ويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين

فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثراب وحسنت مرتفعا فانما المعنى

كما في الصحاح قال محمد الفاسي ومن تقن العربية وعلمان فاعل نعم في مثله الجحش لا
 يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه وأجمع في القلة **ادور** بأبدال
 الواو همزة تخفيفا و**ادور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في ادور مبدلة
 من واو مضمومة قال ذلك ان لا تهمز كلاهما على وزن افعال كفلس وافلس و**ادر** على
 القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**
 مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وتزاد في المحكم في جمع الدار **ديارة** وفيه وفي
 التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب يبان وفي التهذيب **دوران** بالضم
 كمر وتمران وفي المحكم **دورات** قال حكاه سيبويه في باب جمع الجمع في سمة السلا
 وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفاسي كأنه جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي ح
 وانكروه عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار واتبته سماعا وقياسا وهو ظاهر
 وفي التهذيب **ادوار** و**ادورة** كابواب وابوبة وتبقى على الجذر من بسووعه ما في
 المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظرة الجوهري باسد فاسد وفي التهذيب ويقال
ديرو ديرة واديار ودارة ودارات ودار قال
 السيد مرتضى لم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن ابي زهري
 الا قام القيامة على المصنف وهدم الديار على راسه و**الدار** البلد حكى سيبويه هذه
 الدار نعمت البلد فانت البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبوء الدار والايمان
 المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه واله وسلم لانها محل اهل الايمان و**الدار** موضع
 قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها هربت الشقا شق ظلامون للجزر

ومن الجازل الدار القبيلة كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فس الحديث ما بقيت
 دار الابني فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث اخر الا نبئكم بخير دور الانصار
 دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خيرا والدور هي المنازل المسكونة
 والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي ساكنوها

بها جازا على حذف المضاف اي هل الدور والدائرة بهاء كل ارض واسعة بين
جبال قال ابو حنيفة وهي تعد من بطون الارض المنبتة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة
تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا
الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محمد بن ابراهيم بن الخاس النخعي فسم الله في اجله
قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال
وهذا قول ابي فقص وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر
القاموس مع تغيير ما ودارات العرب جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال
كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصي والصلبان وما طابت به
من النبات وهي نيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا
لف القمط فلانعيد هاهنا الحارة كل عمله دنت منازلهم فصار اهل حارة وقال
الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف والحوية
تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري المحدث سمع ببغداد شرف
النساء بنت لابنوسي وغيرها وعمرو حدث تاج العروس وفي الصباح الحارة المحلة متصل
منازلها والجمع حارات انتهى القرية ويكر الصرح جامع والنسبة قريتي وقروي ج قري و
اقري لزورها والقاري ساكنها والقريتين منى واكثر ما ينفذ به بالياء مكة والطائف و
قرب النباج بين مكة والبصرة ولة بجمص و ع باليامة وقرية النبل مجمع ترابها وقرية الاضا
المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالفاراة قاموس وفي الصباح القرية هي الضيعة وقال
في كفاية المتخلف القرية كل مكان اتصلت به الابنية والنحن قرارا وتقع على المدن وغيرها
والجمع قري على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فصلة من المعتل فبانه ان الجمع على
فعال بالكر مثل ظبيه وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى
وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجمع ثم لكثرة استعمالهم
هذه اللفظة ودرانها في كلامهم اطلقوا على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب
سياق الكلام وسبأه والحلة المنزل في وفي الصباح المحلة بانفتح المكان ينزله القوم

والحكمة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحكمة على البيوت عجازا تسمية للحل باسم الحال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحل أيضا مثل سدره وسدر انتهى
والموضع كيجلس ويقتر ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب الذي يقتضيه نض الصحاح
 ان الموضع بالفتح لغة والموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعها الفراء وفي اللسان الموضع
 معروفة واحدها موضع والمكان الموضع والموضع بالفتح الأخير نادرا لانه ليس في الكلام مفعل
 ما نفاؤه واواسما مصدر الا هذا فاما موهب مورق فللعلمية واما ادخلوا موحدا موحدا
 ففتحة اذا كان اسما موصوفا ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله
 قول سيبويه فتامل تاج العروس **والصقع** بالضم الناحية نقلها الجوهري يقال فلان
 من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المحجمة لغة فيه عن ابن جني للجمع
 اصقاع تاج العروس **والربيع** الدار بعينها حيث كانت كما في الصحاح وانشد الصافي رح

لزهير بن ابي سلى

فلما عرفت الدار قلت لربيعها
 الا انعم صباحا ايها الربيع اسلم
 قال الجوهري والجمع ربيع بالكسر وربع بالضم وارباع كارباع كزيد
 وازناد شاهد الربوع قول النماخ
 تصيهم وتخطئني المنيايا
 واخلف في ربوع عن ربوع
 وشاهد الاربوع قول ذي الرمة
 الاربوع الدهم اللواتي كأنها
 بقية وحى في بطون الصحائف

والربيع الحلة يقال ما اوسع ربع بني فلان نقله الجوهري والربيع المنزل والوطن متى كان
 وبأي مكان كان كل ذلك مشتق من ربع بالمكان بربيع ربعا اذا طأطأ والجمع كالجوع ومنه
 الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربع ويروي من ربايع الادب به المنزل ودار الاقامة وفي حديث
 عائشة رضي الله عنها انها ارادت بيع ربا عها اي منازلها والربيع جماعة الناس وقال شمر الربوع
 اهل المنازل وبه فس قول النماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال
 الاصمعي بريل وربع من اهلي اي في سكنهم وقال ابو مالك الربيع مثل السكن وهما اهل البيت والبيت

فان يك ربع من بجالي اصابهم من الله والحتم المثل شعوب
 وقال شمر الربع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع
 الوضع يرتبعون فيه الربع خاصة كالمربع كسقعد وهو منزل القوم في الربع خاصة تقول
 هذه مرايضنا ومصايفنا اي ترتبع وتصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصة**
 القصر او حوفه يقال كنت في قصة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصة من البلد
 المدينة او لا تسكن قصبا لامصار وعظم المدن وقصة السواد مد ينها والقصب جوف الحصن يعني
 فيه بناء هو اوسطه وقصة البلاد مد ينها والقصة القرية وقصة القرية وسطها كما
 في لسان العرب شيخ العروس **والكورة** بالضم المدينة والصفح ج كور قاله الجوهري وفي
 المحكم الكورة من البلاد والمخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربيا
والبلد البلدة كل موضع او قطعة من الارض متخيزة عامرة او غامرة خالية او مسكونة والبلاد
 محركة ما خرد من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ما خرد من قوله تعالى
 رب هذه البلدة الذي حرصها كلاما علم على مكة شرفها الله تعالى تفخيمها كما في النجم الاثرثا
 والعود للمندل وقال التوريشني في شرح المصاير بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة
 ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها التفوقها على سائر سميات اجناسها تفوق الكعبة في
 تسميتها بالبيت على سائر سمياتها حتى كانها هي المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم
 بلد بالمكان اذا اقام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله الخفافجي من غير واحد في العناية
 اثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرب طرائق انتهى وفي النهاية
 وفي الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان ماوى الحيوان وان لم يكن
 فيه بناء وارايد ساكنيه الحيوان والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر بنفسه قال عدي بن زيد
 من اناس كنت نفعهم اصبحوا قد خروا والحق البلد
 ويقال البلد المقبرة والجمع كالمجمع والبلد الداريمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد
 فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر اشدا سيبويه
 هل تعرف الدار يعقها المور الدجن يوما والحواب المهور

لكل يجمع فيه ذيل مسفور وكذا في التاج **والمدينة** المصير للجامع ووزنها فعيلة لانها
 من مدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
 باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان للياء
 اصلا في الجر كقوله فترد اليه ونظيرها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** ^{مدينة}
 معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفقيه والصدقات قاله ابن فارس وهذه يجوز فيها
 التذكير فتصرف والتأنيث ففتح والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل ما آخر
 من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجوزي
 ليس بعربي محض والاقليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى اضافة
 المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
 يختص باسم ويمتيز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقوله في الصوم
 على رأي العبرة بائتداد الاقليم محمول على العرفي مصباح

۱۱۹ ابو زيد يعني راكبا بيست در بدر خلق صاحب خريده ازان فصلي در كتاب خود تخييص نموده
 ودر بيان مدت قبل از خلق خلق از عكره وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام محبت بيان معلوم
 واحسن اقوال درين باب قول ابى الحسن عسلى بن ابى طالب رضى الله عنه است كه فرمود هذا شئ غامض
 صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدري ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا
 الخلق ام على خلافهما انتهى در خريده گفته والاخبار وارادة باشياء عجيبة والقدرة صالحة
 لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سيرت نه عايش
 سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عدل قبل ادم هذا الذي نسب اليه
 الف ادم وماثا ادم والله اعلم وكله جازم لكونه تحت الامكان وداخل في حد الايجاب
 فاما الذي لا يسمع القول به ولا يلزم الا اعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
 من غير شريك ولا جوهه قد يورد ابداءه الاشياء لا من شئ سبحانه لا اله الا هو
 انتهى بيست سخن در مدت دنيا و اختلاف مردم در ان كروه و باسقاط اين بحث در نقطه بعجلان
 و حجج الكرامة على كروه ايم حاصلش آنكه تا اين مدت مرفوعى صحيح ثابت نشود در خود اعتقاد نيست

تدریس آیه و تفسیر

ولام رفوع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بود و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلقت
 موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی و این مطابق احادیث صحیحست بلکه
 در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه مابین عصر و مغرب آمده پستبر کلام عد
 هوالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب است لا یحصى عدد العالمین الا الله تع
 قال تعالی و ما یعلم جنود ربك الا هو سپس بجز که تواریخ از لدن آدم تا یوم مذکب پرداخته
 و این در حج الکرامه بر وجه تحقیق مرقومست بعده آنچه در شرط ساعت و فتن و کوائف در آخر زمان
 تا حشر و نشر وارد شده است بر سهیل اختصار بجزف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب از اذاعه لاشراط
 الساعه معنیست از ان و مر بوط است با دل صحیح و کذلک کتاب حج الکرامه و قرآنی در کتاب اخبار
 الدول و آثار الاول بعد از آنکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشآت نموده
 و بزرگ انبیا علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اند کی از اخبار امم ماضیه و بعض
 اقالیم و عجایب دنیا و غرائب این پنجی سر سر امیده در خاتمه باب پنجاه و چهارم معنی بغایت لطیف
 عبرت انگیز و حرفه نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یادگر قمتیست
 و آن اینست که گفته فکل من ذکرناه من الملوک و الاکابر ابادهم الزمان الغابر الی ان
 لم یبق منهم دیار و لا نافع نار فابید کلهم و ابید فالحکمه العلی الکبیر فسیحانه من الله قاذ
 و ملیک مقتد قاهر ابداع نظام العالم بسایغ حوله و قوته و قدرته و اودع فیه دقائق
 الحکم بیا نغ حکمته بؤتی ملکه من یشاء من لم یکن شیئا مذکور و لم یعر و له احد ابانیهما
 وجد مشهورا فکان من ملک ملک اقطار العالم و دانت له کافه الامم و بنوا مشیدا و ملوا
 بعیدا و حسبوا ان لا یبید هذه ابد اخی اصا بجم ریب المنون و حیل بینهم و بین ما یشتهون
 فاصبوا مثل طیف خیال سارکان لم یلبثوا الا ساعه من نهار باد و اجمیعا و انقضوا الی
 ففسیت اخبارهم و درست انا درهم فلم یبق لهم حدیث یروی الا تاریخیتلی **شعر**
 سلطنة الدهر هکذا دول فخر سلطان من ید اولها

لا یستل عما یفعل و هم یستلون بیده ملکوت کل شیخ و الیه یرجون انتهی گویم این
 عبارت افتاده کرد بانکه اول و آخر همه اشیا خداست و آنچه جزاوست در شبکه فنا و بپاک افتاده گویا

که خود هیچ ازان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی نمود بستی جنون است
 و برنجیدن بر منافرات و فوت مرادات زبون حق تعالی فرسوده کل من علیها فان و ارثا ذکرده
 کل شیء هالک الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت و در خزیده نوشته فدلک هذه الایا
 علی هلاک کل شیء دونه و قال عز وجل و نقر فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
 الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جمیع الخلاق فالتمسنا التوفیق بین الایات بعد ان یکن
 ان تكون ایه الاستثناء مفسرة لتلك الایة فقلنا الاستثناء عند نفضة الصعق و عمی الفناء
 بین النفتین كما جاء فی الخبر ثلاثین ظان ان القرآن متناقض و عن ابن عباس فی قوله کل شیء
 هالک الا وجهه قال کل شیء وجب علیه الفناء الا الجنة و النار و العرش و الكرسي و المحرور العین
 و الاعمال الصالحة و قیل موسی علیه السلام لانه صعق مرة و قیل جبریل و میکائیل و اسرافیل
 و قیل ملائک الموت قیل حلة العرش و قیل الشهداء حول العرش سیوفهم باعنا قهقرا قالوا فیا م الله تعالی ملک
 الموت یقبض ارواحهم ثم یقول اللهم فیموت فلا یبقی فی ملک حی الا الله فعند ذلک یقول لمن الملک الیوم فلا
 یجیبه احد فیقول الله الواحد القهار هكذا روئی الاخبار و الله اعلم انتهى و اما خبر و نشر فی قرآن کریم است كما
 بدأنا اول خلق نعیدة و فرمود یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار
 و قیامت را اسما بسیار است در خزیده آنرا ذکر کرده و گفته هویوم تعددت اسما میه لکثرة
 معانیه و غالب این اسامی یاد از هول و دهشت آنروز میاید بعده نوشته فکیف یا ابن آدم
 المغرور اذا نغم فی الصور و بعث ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و کورت الشمس
 و کسف القمر و انتشرت النجوم و عطلت البحار و حشرت الوحوش و زوجت النفوس و سیرت
 الجبال و عظمت الاهوال و حشر و احفاهة و وقفوا عرابة و مدت لهم الارض و جمعوا فیها
 للعرض من الهول حیار فی من الشدة سکاری قد اظلموا لکرب اجهد هم العطش و اشتد
 بهم الحمر و عم الخوف و طال العناء و کثر البکاء و نیت الدموع و لازوا بالخضوع و عمهم القلق
 و عمهم العرق و طاشت العقول و شمل الذهول و تهللت الصدور و عظمت الامور
 و تحیرت الایاب و تقطعت الاسباب و رأوا العذاب و ركبهم الذل و خضعت رقاب
 الكل و زلزلت الاقدام و تبدلت الالهام و طال القیام و انقطع الكلام و لا شمس تضیی و لا

یسری و لا کوب دري و لا فلك يجري و لا ارض تقبل و لا سماء تظل و لا ليل و لا نهار و لا جناح
 و لا قفار ياله من يوم تفتاق امره و تعظم ضرة و عظم خطره يوم تشخص فيه الابصار
 بين يدي الملك الجبار يوم لا يفتق الظالمين معدرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار قد
 خشعت لهوله الاصوات و قل فيه الالتفات و برزت الخفيات و ظهرت الخفيات و
 احاطت البليات و سبق العباد و معهم الاشهاد و تقاصت الشفاه و تقطعت الاكباد
 و شاب الصغير و سكر الكبير و وضعت الموازين و نشرت الدواوين و تقطعت الجوارح
 و ارتعدت الجوارح و اتضحت الفضائح و ازلفت الجنان و سعرت النيران و يؤمر بعد
 الخطاب الجسيم و الهول العظيم اما الى دار النعيم و الرضوان و اما الى النار المحيم و النيران انتهى
 كلامه و ما احسنه في البيان و واقعه في الجنان نصحاء الاخوان اللهم انا نعوذ بك من
 النار و نستثلك الفردوس بعميم فضلك و جودك يا رحيم يا رحمن

۱۲۰ بحر محیط دریای شور را گویند که ماوه سائر بحار متصله و منقطعست در خزیده گفته
 هو بحر لا يعرف له ساحل و لا يعلم عمقه الا الله عز و جل و البحار التي على وجه الارض خلجان
 منه و في هذا البحر عرش ابليس لعنه الله و فيه مدائن تطوف على وجه الماء و فيها اهلها
 من الجن في مقابلة الربع الخراب من الارض و فيه حصون و قصور على وجه الماء طافية
 ثم تغيب و تظهر فيه الصور العجيبة و الاشكال الغريبة ثم تغيب في الماء و في هذا البحر نبت
 شجر المرجان كما في الاشجار في الارض و فيه من الجن اثر السكونة و الخالية ما لا يعلمه الا الله
 تعالى انتهى ابو ريحان خوارزمي گفته بحر قزقم ازین محیط برآمده بر سوز قطنینیه میگردد و در بحر
 شام می افتد و از وی اعظم خلجان که خلیج فارسی است منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن
 اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صید است پست بر تبت پست بر هند پست بر بحر سند پست بر بحر فارس پست
 بر بحرین بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدی محیط در جانب شرقی بقصد
 و پنجم از فرسخ است و از خلیج صید بحر فارس برآمده و آن بر ایله و کرمان و کرمان گذشته منتهی بایله میشود
 آنجا که عبادان است و از آنجا پنج روز نیمه ببلاد بحرین و بهامه میگردد و بعد از آن و شجر و کبک
 در بحر هندی پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قزقم را مبدی همان باب مندب است

ذکر بحار و اما در این باب

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بحر لیبی می رسد و با آن تمامه و مجاز گذر کرده تا مدین و ایلد
 و فاریان رسد و دمشق میگوید و بعد از آن بحر قزقم و بجانب جنوب منقطع گردیده در بلاد صید می رسد و بعد
 سواکن و زیلع و جسته ریخته در بحر منتهی می افتد و مسافت یک هزار و چهار صد میل دارد و خلیج غربی که بحر
 غرب و شام و روم است سبزه آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد یربر میگذرد و در
 شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا اودی نخل بسوی ارض برقه و لوقیا و اریقا
 تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام می رود و طول این بحر یک هزار و شصت
 و شصت میل است و ازین بحر شمالی خلیجان دیگر بر آمده هم خلیج بنادق و نیطس و مانند آن و بحر محیط که
 در جانب غرب است نامش بحر مظلم است و احدی نمی تواند که در آن در آید و لا بعلم ما خلفه الا
 الله تعالی و لا وقف منه بشر علی تحقیق خوبی و در ساحل این بحر غیر اشبه بحر است یافته
 میشود در جزیره گفته و هو بحر من حملا قبل الخلق علیه بالحبه و التعظیم و قضیت حواجر
 و سمع کلامه و انعقدت عنه السنة الاضداد انتهى و درین بحر جزایر عامره و خراب چند است
 که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم از آن بهفده جزیره رسیده اند از انجمله فالدات است و آن در جزیره
 است ساخته ذوالمنار حمیری از تابعه و هو ذوالقرنین الا الذکور فی القرآن العظیم و بحر صین
 را بحر صف و بحر بر کند و بحر صغری هم گویند از جانب مشرق محیطی پیوند دور و در وجه ارض بحری کبیر تر از
 وی جز محیط نیست و هو کثیر الموج عظیم الاضطراب بعد القعر فیه الهجز و الید کسافی بحر
 فارس و این بحر جزیره دارد و اما بحر هند پس در جزیره گفته هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها
 خیرا و مالا و لاعلم لاحد بکیفیه اتصاله بالبحر المحيط لعظمته و سعته و خروجه عن تحصیل
 الافکار و لیس هو کالبحر الغربي فان اتصاله بالمحیط ظاهر انتهى و ازین بحر هند خلیجها بر آمده
 از انجمله بحر فارس پستتر بحر قزقم است اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب است و درین بحر جزایر کثیره
 بوده زیادتر نسبت هزار و فیها من الامم مالا یعلمه الا الله تعالی و عجایب هذ البحر کثیره
 جدا ذکر صاحبان خریدن طوفانها و بحر فارس ایچرا خضر هم نامند و گذشت که آن شعبه
 از بحر هند است در جزیره گفته هو بحر مبارک کثیر النعمی دائم السلافة و طمی الظهر قلیل
 العیجان بالنسبة الی غیره و این بحر از جزایر است از انجمله کبیر جزیره حکماست اسکندریه آنجا گذر کرده

و قومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کبوت کوهستان است از ایشان در
 مسلمانها پرسید جواب نیکو دادند و خطاب خوب نمودند وی گفت حواج خود را از ما بخوابید که قضا
 کنم گفتند نسألك الحظ في الدنيا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هر که یک نفس برانفاک
 خود زیاده نمی توانست کرد وی شمار بخلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسألك الصحة في ابداننا
 ما بقینا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقیة اعماننا گفت لا اعرف ذلك لارجح
 فكيف بكم گفتند فدعنا نطلب ذلك من يقدر على ذلك واعظم من ذلك وهو
 ربنا و ربك و رب العالمین پشتر دم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت بوی او
 و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سینه برداشت و بهیچ چیز نیدید سکندر گفت تو چرا نمی بینی
 آنچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بگرم و ملک ترا
 بینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی تلک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز میزدند
 من از هر دو چندی غائب بودم چون آدمم و جدم که دم که ملک را از آن مسکین باز شناسم نشناختم
 اسکندر این قوم را گذاشته از اینجا برگزید و عجایب این بحر بسیار است و در خریده مذکور و بحر قلزم
 شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و جسته است و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل
 غربیش بلاد یمن و قلزم نام شهر است که بر کناره این دریا است و هو البحر الذي غرق فيه فرعون
 و هو بحر مظل و حش لا خیر فیہ باطنا و لا ظاهرا و درین بحر جزایر مسکو و بسیار است چندین
 ازان در خریده ذکر کرده و عجایب بحر را بیان نموده از آنجمله جزیره جسامه است که دایره است منبر
 دجال و در حدیث تیم داری قصه آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هند است بعینه در جانب جنوب
 زیر سهیل و متصل است ببحر محیط موج او چون جبال شود امق باشد و زبندارد و ذروی جزایر
 اشجار و گیاه بسیار است اما غیر شتر دار و این بحر عجایب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر
 قسطنطنیه است از محیط بر آمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب همچو سینه
 و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر تراک است در
 شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او لان و جبال قفق و جنوبی او
 جبل و دیلم است و هو بحر واسع لا اتصال له بشی من البحار و هو صعب خط المسالك

سریع الهلاك شد بدلا اضطراب و الا مواج لاجز فيه و لا يمد و ليس فيه شيء من اللآلئ
 و الجواهر كزیند و در این بحر دو هزار و پانصد فرسخ و طول او هشت صد فرسخ و عرض او شصت
 فرسخ است و در او اشکال مائل بطول واقع شده و درین بحر عجایب بسیارست و اما انهار پس از مشا
 آنها نیز چون است اصطخری گفته این نهر از حد و بدخشان می بر آید و انهار بسیار از حد و در جبل منضم
 است با و در بدن بسیار میگذرد و تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر و جلد است نهر بغداد که از پنج کوه نزد
 حصن ذوالقرنین برآمده و نزد امتداد بردیاری برآید و میافارقین و حصن کیفا و جزیره این
 و موصل و واسط و بصره گذشته در بحر فارس میریزد در خریده گفته ماء دجلة احدی بالمیاء
 و اکثرها نقعا و دیگر نهر فرات است نهریست عظیم عذب طیب ذو هیبت از ارمنیا برآمده تا
 ملطیه و رقه و فاند ممتد میشود و بعضی آن در جلد و بعضی در بحر فارس میریزد و فرات را فضال است
 از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از انهار جنت آدمیون و جیون و نیل و فرات جناب مرقضوی
 گفته ای اهل کوفه درین شهر شما و وزیر اب از جنت میریزد و در زمین عمر فاروق فرات نزدیک آن
 بزرگ بیرون انداخت که دانهای او بقدر یک گره وزن آمد مسلمانان گمان کردند که مگر
 این انار از جنت فرو ریخته است دیگر نهر مهرا ن است در سداز مشرق بمغرب میرود و در بحر
 فارس می افتد مخرج او کوه است و کم و بیش میشود و تساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر
 نهر یمن است صاحب تحفة الغرائب گفته بارض الیمن نهر من طلوع الشمس بحرمین المشرق الی
 مغرب و من غروب الشمس بحرمین من المغرب الی المشرق و نحو آن در خرید و انهار الدول
 و جز آن است دیگر نهر سجستان است و آن ایند مندا مندا هزار نهر در آن میریزد و زیادت و ظواهر
 نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال یکسان میباشد
 غرض آنکه عجب ظرف عالی و همت بلند و نعمت ارجمند دارد و دیگر نهر عامود است و آنرا در بند نشان
 میدهند بروی درختی باسوق است از آهن یا از نحاس و زیر آن ستونیست از جنس آن کوه
 ذریع بلند است نزد وی مردمی باشد که کتاب میخواند و آن نهر را میگوید یا عظیم البركة
 و سبیل الجنة انت اللذی خرجت من حین الجنة فطوبی لمن صعد هذه الشجرة و التقى
 نفسه علی هذا العامود پس مردم که گرد او باشند خود را بران عامود میفکنند و شعب گانه

که بران محمود بشکل شیو است تیزتر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند و گسان آن مردم از برای
 آنها دعای مصیر بسوی جنت میکنند این چنین است در خرید و لکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم
 نیست خداوند که در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از آنها مشهوره هند امروز
 نهر گنگ و جمن است و نهر زرد که از مشرق بمغرب میخورد و هندو آنرا تعظیم میکنند بحسب این نهر
 و چنانکه گفتند که در سینه آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل است که
 اطول تری از ان در دنیا معلوم نیست دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در محراب
 و چهار ماهه در خراب طرد و مخرج او جبل قمر است خلف خط استوا و این را یکی از آنها رحمت شمرده اند
 هر سال اول که بمقام نام دارد شیطا طین او را برده بر کوه قمر انداختند و می خروچ نیل را از بحر سود
 و دخول او را زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سفح آن کوه قصری بنا ساخت و هشاد و پنجاه تمثال از
 نخاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلق این تماثیل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه
 می افتد در خرید گفته لیس فی الدنیا نصر یصب من الجنوب الی الشمال و بعد فی شدة
 البحر حتی ینقصل الی الاقطار کجا و بنزد بترتیب و ینقص بترتیب غیر النیل قال و لیس
 فی الدنیا نهر شبهه الاقطار الملتان و هو نهر السند انتی بعده قصه مردی جا بد نام از ولد عیص
 بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که وی شصت سال بر ساحل نیل با مید دریافت نهایت او رفته تا
 آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد و ابدا علم صاحب خریده ذکر بسیاری از بحار و انهار کرده
 و بحر نهر هر شهر ایشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بزرگ آبار و غرائب آن پرداخته
 مثل پیرابل و بیلابی کود که نزدیک ابلس است هر که آب آن بخورد و محقق میگردد و یقال للاحق شوب
 من بیلابی کود و بیبر بر میان که در مدینه زادشرفها که در وقعه آنجا جماعه را از کفاده و قلیبش
 انداختند و بیبر بر موت در قرب حضرت موت که در وی ارواح کفار و منافقین می ماند در
 خریده گفته و هی بی حادیة فی فلاة مقفرة و واد مظلم و بیبر قضا که در مدینه مشرف است
 رسول خدا صلعم از ان وضو فرمود و آب دهن انداخت و می شورید و شیرین گردید بیچار چون
 از آب او غسل میکنند صحت می یابد و بیبر زمزم و آن در کله تعظم بیان سجد الحرام است آتش طام
 علم و شفا رستم در حدیث شریف آمده بر حمر الله ام اسمعیل لو تکت ذمزم لکانت

جنانا جاییه و فرمود ما ز زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل پس ذراع ست و زیر آن چشمها
 ست که بسوی رکن اسود و ابوقیس و صفا و جز آن میرود و بر عظام که آنرا معظمه نیز خوانند و قاسره
 ست گویند از آبار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود نیافت ناگاه دین
 بیرون و ضو میکرد آن طاس برآمد و حجاج شهادت دادند که همان ست و الداعلمه و اما جبل پس
 اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که پیچو اخاطه بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خزیده گفته
 و ما وراء جبل قاف فهو من حکم الاخرة لامن حکم الدنيا دیگر جبل سرانید ست در اعلا
 چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم او ست غائض بنجر
 طولش بمقتا د شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشود گویند آدم ازین کوه
 تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دوروزه ست دیگر جبل جودی ست قریب جزیرم
 ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام همبرین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ساخت
 ست که هنوز باقی ست دیگر جبل حر است که رسول خدا صلعم در آنجا خلوت کرده و جبریل
 علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکه معظمه چنانکه ابوقیس مطلق ست بران
 و بشیر قریب منی ست کبشی که در فدیة اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل زورار
 قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر بردند و جبل رقیم که
 اصحاب کف روی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه
 ایست که این کوه در آنجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله
 حق تعالی باموسی علیه السلام همانجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عزیز آمده در تحفه الغرابت
 بارض الهند جبل علیه صورة اسدین و الماء یجری من افواهها انتهى و در قرز وین
 کوهی ست که آنرا جبل تاسیم نامند قرز و سینه گفته حدیثی من صعد هذا الجبل فقال علیه
 صود کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها و صور الادمین علی انواع شکلها
 عدل الحیوی و قد منحو اجارة و فیها الاعمی متکی علی عصاه و اللامشیة حوله کلها اجارة
 و المرأة تحلب بقره و قد یخجر تا و الرجل یجامع امراته و قد یخجر المرأة ترضع ولدها
 و هلم جبراهلکذا انتهى گویم عجائب دنیا و غرائب این دار فتابیش از ان ست که من بس فکر

سن
 جان فی القاصد
 مصنف کاتب شاه
 فی سلسله علم
 و تفسیر شکر بچشم
 رجب

وخیال تصویر و تحصیلش میتواند کرد و همه دلیل است بر کمال صفت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که در خورد اعتماد دست و ثقات علمای اسلام آنرا پنجم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلگشت که ده دست و سیر پانین و بطور و استشمام روح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع از مننه خالیه عظیم المقدار و القدر و کبیر الصنائع اند نسبت بجایی که درین روزگار موجود است یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدین و شنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسبحان القادر العلی الذی لایموت و لایعزب عن علمه و قدرته مثقال ذرة من شیء فی الملك و المملکوت و اگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرانیده شود مؤلف مستقل گردد و باجماع صنایع و حکم و اصناف کواکب و اقسام عوالم العالمین باحدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر فوره از صحرا و پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد

العالم للرحمن جل جلاله و سواة فی جهلانه یتغمم
مال اللذباب و لالعلوم و انما یسعی لیعلم انه لایعلم

فأشهد لله الذی صلوات قدرته الشاسلة الكاملة العامة لكل شیء و صلواته و سلامه علی سیدنا محمد افضل کل مائت و حی و علی الله و صحبه و من تبعهم من کل قبيلة و حی
۱۳۱ میر عظمت الید بخیر بلکه امی رحمة الله تعالی را رساله مختصر است موسوم بغبار خاطر
در عنوانش این بیت انشاد کرده است

میر ترا چه نوشتت ست کما قاصر ما خط غبار من ست این غبار خاطر ما

و بعد اما بعد نوشته که در ویشی حال تباهی کمالات دستگای اثنای راهی باین حسرت ماید در خورد و بگله چند مخاطب گردد اند و آن این است که میگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف ایشان چندین صفتهاست که هر یک بر دین و آئین خود مستقل است و قول دیگر بر اهر که معتبر نمیداند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی ثابته نباشد کشتن یک دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچکلی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیقت او نبود چه کند مثلا اگر کفر را برگزیند اسلام از وجه کم دارد و آنجا دیر است اینجا کعبه است و اگر آنجا استدراج

غبار خاطر از غبار

و خرق عادت است ایجا معجزه و کرامت است و علی نه القیاس همه مذاهب با هم بچینین اند
که هیچکسی از دیگری نقصان ندارد و سوای این دلیل حقیقت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دید
که در آنها چه چیز است

دل دید و کعبه نادانسته بستم بخیبر حیف بر این سنگها سجا شکسته شیشه
خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده
و میشود مگر بعض مردم را نسبت بسائر ناس امتیاز نیست که آنها مظهر کمالات اند
بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسیده بخدا باشند و علم و قدرت الهی در اعطای کشف

مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست
هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی نیست نکته رنگین است اینم که بخاطر بگذرد
هر خدا رسیده را دیدی و شنیدی که عجز بجای خود میداشت اختراع من وقت که آنها را
این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعلت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند و رنه چه

کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان جوهر شده
نال سردادی که آنهم حل شده چه شد
خون شدم ز اندیشه انجام کار شسته
کلین همه دنیا و دین گمراهت حاصل شده
دامن پاکت بخون هیچ صید آلوده نیست
عالمی که بر سر کوی تو بسمل شده چه شد

غرض که عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردی همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندی و مدام بخورش
و پوشش محتاج بودی از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمه نان نمی توان گذشت در عدم محتاج
وجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر جانان جان ما اول سلامت بعد از ان جانان

الحاصل بهر صاحب کمالی که وادسی در راه حضرت حق سبحانه و تعالی ناقص است و بهر صاحبی که
بر خوری در طریق طلب الهی قاصر است

دو بینان بارگاه است غیر ازین پی نبرده اند که بست

همین عرفان است که معراج همه عارفان امم مختلفه است اگر ترا شک باشد خالصا در راه خدا نشتاب

و تماشای معاملات و مشاهدات مغرب

بر قدم مزرگان گیرائی ست قناری طریقه
مردمی باید کزین میدان سلامت بگذرد

آن زمان بین که چه می بینی و در یاب که چه می یابی هر گاه کمال تو غیر از علم مستیست صورت نبست پس آن اقوال و افعال همچو توئی را کی تواند شد مگر مصلوئه در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز تمیز بی غرضی از تو و از دوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خودست و اگر بالفرض از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنیده است و گویست که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راستست در همین نوع انسانی خواهد بود انواع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علمی بهم رساند آن هم مخصوص تو خواهد بود موشش گریه و میش از گرگ ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مدح تو قدحی تمامست بزبچا ره چه گناه کرد که خویش حلال میدانند گانی موقوف بر خویشواری نیست ظالم اند که

تامل کن

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا یکدم منافقان نشین در کین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خویشواری شد زندگانی تو از زیست بز عند الله چه چیزست تو خود می اندیشی که من چیز ما دارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیز ما دارد که تو نداری حیوان در کدام چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میبرد و میمیرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت خود لافی او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتی دارد که ترا چه اثر هر کس خود و همچو خودی را می پسندد

تو خود را میشناسی می شومی است ندانی کاین چنین یک عالمی هست

پس اگر ترا با این صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد و آنکس کیست و که خواهد بود که در قید هیچ پنداری و مذہبی نباشد چنان معلوم میشود که این واگذشتگی مجالست با وجود این کلمات گوینده هم بظاہر مشربی میدارد چکنند مصلحت همینست و آدمی بیچاره در وضع خود مجبورست هر گاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی بیند و هم ایشان نیز نمی گذارند که بلفظ خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و هرگز آنها گردید آنوقت او خود نمی تواند که از راسه خود در گذرد

آن یار که در حجاب گردید عالم همه بی حساب گردید
 هر طفل که زاده شد ز مادر بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام است چندین
 مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه برگشته یکی راه
 بایر رفت و دیگری با راهم نادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگر راه برود و نمیگذاردند بخواهد
 کیفیتی است حنفی مذهب اگر میل بمذهب شافعی کند واجب التعزیر است جیرانم که اگر مذهب حنفی
 بر حق و بهر وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل
 است احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار است مفسران
 حل مشکل نگرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تصانیف اینها خالی از دو علت نیست
 یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان
 کرده باشند پس اصل معنی را گویا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود
 جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن است که اول خود را چیزی مثل شیعیه یا سنی قرار میدهند
 بعد از آن حرف میزنند بر ظاهر است که شیعیه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین
 خود بوالعجب اعتقاد آنها که خلفای ثلثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آئین کسانی که بخش خاطر
 فاطمه را منظور دارند از اینجا است که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان است خوشا حال
 درد مندان حضرت الهی که این همه مایه فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند
 اما ازین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بقبض آید مجمل است که حق بطرف هیچ مشرب
 و مذهب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینهاست

در میان بحث ملایان میفکن خورشید
 بنجر بگذارد تا جنگند چندین خر بهسم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی با ثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال
 است آید چه هر کرا فرض کنی میل مذهبی دارد و هر گاه مائل بطرفی شد انصاف نماند
 گرد هر هزار دعوی باطل شانده ایم
 اشکی که از مشرب انصاف ریختیم
 ناچار اعتقاد این سرسپهره مال بر اجاع ایشان آید یعنی هر چیزیکه متفق المذهب باشد در حقیقت است

شکی نباید آید. و مثلاً وجود حضرت باری تعالی را گوی یکی سنگ را قرار بدهد و دیگری چوب را
 همه اهل مذہب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گوی یکی مخصوص با رکابین اند
 راست باید پنداشت گرسنه را خور را نیدن و برهنه را پوشانیدن و بر کسی غضب نکردن و قس علی
 بنا بر هر چیزی که جمیع مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر در عبار خاطر افشاند ایم اما
 ستمسیم دلت بر بطلان مذہب نرود و سخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جادو آئین خود برنجی
 آئی بجزئی از دین خود میتوانی گذشت باز بچیزندان مشوانی میگویم بگوش هوش بشنوی شریعت حضرت
 رسول اکرم صلی الله علیه و سلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مال خالص این کلام است در سنن شریف
 او مشاهده کن اگر نیابی با من بیجاگ مقبول آن است که بر جادو دین خود مستقل باشد و مردود

آنکه میل بدین دیگر سے نماید

مدتی شد که در خیال خودیم	پرفشانیم وزیر بال خودیم
گفتگو پیش نیست دنیا و دین	صاحب حال قیل و قال خودیم
سنت خضر تلخی مرگ است	زندۀ مشرب زلال خودیم

تمام شد رساله عبار خاطر خادم قوم و غلام نوم عفا الله عنه ماجناہ و استعماله فیما یحبہ و یرضاه میگویم
 که زبده این بیان ترک تقلید جمله مذہب اسلام و ایشا را اتباع حدیث و قرآن است پس بس و این
 مدعا شک نیست که سبب این است بادلہ صحیحہ مقبولہ موافق و مخالف زیرا که اهل مذہب اربعہ اسلام
 بلکه جمیع فرق این امت امیہ کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذہب مقنن خودشان
 میدهند و هر یکی از ایشان آنچه ازین هر دو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفرغ صبر
 و جهد نمیدود دریافتہ آنرا حق قرار داده اند بعدہ تباین آراء و تفاوت انہام موجب وقوع
 تا کلمہ عظیمہ اختلاف در احکام ملیہ شدہ و تا اینجا مضائقہ در کار نیست بلا این است که هر فرق از فرق
 اسلام مذہب خاص و مشرب ممتاز خود را بر حق و غیر خود را بر باطل سے پندارد و بدان کتب
 دین و آئین خود تفوه میکند و آئین رخنہ از طرف مقلدین و متذہبین در بنا در الامان ملت
 حقہ خزیدہ نہ از جانب مجتہدین کہ مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و ایشان اجتهاد کرده اند
 هنگام ضرورت ترو عدم و قوت بر ادلہ شایع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات نیاید

و با وجود اطلاع بر بر این قرآنیه و حدیثیه پایی از جاده رای مسلوک خود بر نمی دارند پس این همه ملامت و طاعت راجع است بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند بر پیروی صرافت شریعت و محو سنت سنن و آله و ائمه از اتباع کتاب و سنت از همه فارغ و خص صامت آمد و از جمله انجاس و خاشاک قیود و رسوم و ادران تقلیدات شوم میر افتاد پس مقبول کسی است که سالک مساک اتباع حقیقی است و با هیچ مذهب کار نمی دارد و مطمح نظر او در همه اصداد و ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره است خواه با مذهبی موافق باش یا مخالف مذهب موافق صواب است و مذمب مخالف خطا و مردود کسی است که در دین چیزی احدث کرده است که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذمب باشد یا امر دیگر و معذکات حق را منحصر در مذهب خود می پندارد و در طریقه دیگره را باطل می شمارد قطاع این طریقت را در جمعی جم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از شاه راه سنت بیضا گردیده و از اینجا است که اختلاف اقوال و تباین آراء در اسلام تا آنجا سر کشیده است که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود و بجای خود میر همین نگردیده پس اندیشه ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقه بر طریقه چیزی نیست و کایزالون مختلفین الاصلن و سعادت بی بهتر از آن در تصویر نمی گنجد که ظاهر و باطن خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت پناهی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی تخلص بخالص مخاطب با امتیاز خان خلف مرزا باقر وزیر قزوینی
 حاج بیت الله بعد ورود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و در سلک ملازمان
 سلطانی منتظر گردید و بدیوانی صوبه عظیم آباد پنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید و در عهد
 شاه عالم عازم دیار ایران شد و در بلده بهنگر با علامه مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی برخورد و صحبتها
 داشت امثال لکوک از نقود و جواهر واقمشه همراه خود میبرد و خدایار خان مرزبان سند چشم
 طمع بر اموال او دوخت علامه مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت
 و از همین جا عطف عثمان باید نمود گوش نکرد و سر بر کف بجو لا نگاه قائل روان شد چو این پیشانی
 رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در ۲۳ شعبان ۱۱۰۰
 شد علامه مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان است تلاشها هم دارد و در سر و آزاد

قری از اشعار او بزبان خامه دلیت نماده این ابیات ازوست

شبه که این کو کیه و این کز و فر میخو اید	تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخو اید
لشکر و کشتیر و اقبال و نلشتر میخو اید	این همه از پی آنست که ز میخو اید
آن وزیر یکمسی عاقل و دانا باشد	کار او با همه کس رفیق و مدارا باشد
مخلص شاه و مهو انخواه رعایا باشد	این همه از پی آنست که ز میخو اید
مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود	گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود
بجایا با همه تن بر دم شمشیر رود	این همه از پی آنست که ز میخو اید
صوفی صفا که در صومعه سکون دارد	در بغل مصحف ز ناز بگردن دارد
صلح کل با همه از شیخ و بر همین دارد	این همه از پی آنست که ز میخو اید
تاجری کو بفشارد بجز دزدان را	از خیمسی بهر دسینه بال دنان را
وقت سودا بفر و شد گهر ایمان را	این همه از پی آنست که ز میخو اید
فاضلی کو همه در فکر فروغ است ^{و اصل}	گاه اندیشه معقول کند که منقول
مردمان را همه خواند بخدا و رسول	این همه از پی آنست که ز میخو اید
کیمیا گر که همین رخ بر در عالم	سازد از شیشه دل در نفسی کوزه و دم
خویشتن را بگذارد ز تلف آتش غم	این همه از پی آنست که ز میخو اید
آن طبعی که ترا کسب معاصین سازد	بعبارات حکیمانه سخن پردازد
هر دم بهج بقا روره نظر اندازد	این همه از پی آنست که ز میخو اید
خوشنویسی که شب و روز کند مشق چون	گردنش دال و سرش او تو مش گردن و نون
ریده اش صاد و لبش باورش باشد چون	این همه از پی آنست که ز میخو اید
نازیننی که بود نادره حسن و جمال	که کند ناز و تقاضا فل زره و غنچ و دلال
که کند خون دل عشاق با میده وصال	این همه از پی آنست که ز میخو اید
شاعری کو همه دم میخ و ثنا میگوید	روز و شب نیک بد شاه و گدا میگوید
گاه اگر میخ کند گاه بجا میگوید	این همه از پی آنست که ز میخو اید

پادشاه وزیر مامل صوفی تاجر فاضل کیمیاگر طبیب خوشنویس نازین شاعر

خالص این خفت و خواری و غم و دردمون در غریبی کشته و یاد نیار در وطن

هر زمان تازه کند طرح دگر گویند سخن این همه از پی آن است که زرنجیاه

گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب که گفته و لکن بر ذکر دو از ده نوع اقتصار کرده اگر بسا
اصناف بنی آدم رایگان یگان بر همین منوال میسر شد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میرسید و تکتهای آخر
بحقیقت شناسان روشن میگردید و این آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در قصه خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر میسر
یعنی بر تطورات حکم الهی درین کارگاه فانی زیاد تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد
که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال بهمنال
دنیوی است و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این که ورات و کمال را ترجیح باشد
نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایثار کند و مصلحت دینی را تقدیم کند بر مصلحت دنیوی بسی عزیز
کیا بست عنقار نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کیمیا را از که گوش کرده ایم اما نقدی از آن در
نرسیده و لکن در القائل

عجبت من شینجی ومن زهدة و ذکره النار و اهلها

یکره ان یشرّب فی فضة و یسرق الفضة ان نالها

الهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا بخوید و جوهر ایمانی لطف کن
که در برابرش زخارف این سپنجی سراخند فی بیش نماید و ذوق احسانی بخش که در وازة توحید تفریح
بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن برای پرفضالش
گذری نبود و توفیقی همسراه کن که از علم معلوم رساند و از بند آب و گل رسانیده بر اوج معرفت
اصحاب دل بر آرد و یادمی از غولشتن افاضه فرما که جز بزرگ تو لب باز نگرود و فکر می از آخرت در
کار کن که هنگام رحیل زبانه بکله طیبه شهادت آشنا باشد
امید هست دم مرگ از لب نواب بر آید اشهد ان لا اله الا الله

درینو لا اشهد تیز گام عمر مر حله عشره و پنجم از حیات در طی نمودن است و هجوم منافرات و مکاه و افاق
دنیا در آن نمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

از اطوار نیست که پنجم عبرت ملاحظه نیفتاد و بر ماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداده
 بهار دیدیم و گل دیدیم و خزان دیدیم + آخر ستمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوه شاهد این
 هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و بودگیهای این خانه نگرین
 از لذات و ملائحات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزعه آخرت گردد و در فاقه رفیق اعلی سبب
 جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحله فناگریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی
 غریبانه مانیم بادل بریان ساختیم و میکده امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی
 عالم جاودان بر بندیم خندان روکشاده پیشانی با طمانینت نفس به گرامی عرصه محشر شویم و ندای
 یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه گوش کنیم و جز نشاط و لقا و آسودگی
 در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زان و فرزند و بارگامبشی از طرف و اگذاشت مال و متاع
 فنا پیوند غلشی در دل و اندر سینه در خاطر خطور نکند و ما ذلک علی الله بعزیز

آئی ناله گری دل دیوانه ما را	گرامت کن نهالی آتشینی دانه ما را
مده در دست زنگار مهوس کینه دل	ز حسن خویش کن آبا و حیرت خانه ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبرو ریز	تو گردش ده بزنگ آسمان پیمان ما را
کریمان را نظر بر زشتی همان نمی باشد	بهر از باغ بیرون سبزه بیگانه ما را

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة
 رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین و عده نبویست نه بر اعمال سیاه
 و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله است نه برین حال تباه شعر

لك الحمد كم من كربة قد كسفتها	بنور من اللطف النخفي فجلت
لك الحمد فكشف كربة المحشران	بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم كتاب حظيرة القدس وخيرة الانس على يد
 كاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه احسن اليهما واليك

خاتمه حظیره القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب ندیلوی حماد
 اللہ تعالیٰ القوی مع قطعہ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاس گزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز است
 که پیکر آرای را نقشی در برابرمانی بکسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق رادل
 از پنجه حسرت در هم افشوده تاریکی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگیزه مان و مان گفتگوی روان تر
 از سبیل آوردن را جز اندیشه ترزبان سیراب دم نشاید و حریفی با بروی گل پردازتن و
 سطرې بتاب سنبیل آراستن غیر از خامه جادو و رقم نیاید خرد و رشاخته باشد و خرد خود بی تحقیق
 برداشته که رضوان را همچو باغ آراستن دستی نداده اند و صورت گران چین بدین صورت نگه
 بسنن پرگار می کشاده مع این کار دولت است کنون تا که رسد + همه آورده کار آگاهی
 دانش دستگاری است که هم از وی داد آیین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه
 و ذوق بازار در کار کرد و بینش را سر و برگ خرد و خرد را به پیوندین بنای کار استوار آورنگ
 نشین را پایه از کیوان فراتر نهاد و تاجداری را کله گوشه از آسمان بالا تر شکست بزنگی نژاد
 تواضع نهاد سعادت کوشش روشن هوش نازش پناه نوازش نگاه معلی خطاب گرامی القاب
 جناب فیضاب و الاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر نام اقبال و
 عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی حظیره القدس نام و تازده سوادی ذخیره الانس لقب پرداخت
 همانا پرده از روی هشت جنت بر انداخت شکر و تحقیقات و تازده لطائف از هر شیوه
 در میان نهاد سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد جانی از مطالب سنت بائینی
 حرف میراند که گلچینان آثار و اخبار را میوهای رسیده بر بساط و گلهای شگفته در دامن از بالا
 شاخسار می افشانند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدریق بر می دارد که پذیرای فلاطونی تعلیم
 از سطوپایه تلذذ گزینان تقریری بر زبان می آرد جانیکه حکایات معظمت آیات داستان در
 داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندران از هر طرف بانی می کشاید اندرین نزدیکی
 که از برای طبعش اشارت رفت کار پردازان فرمان پذیر بسرد دیدند و ببالا بردن این کار

سنتی بر خود کشیدند پس با یام دارا شکوهی و معدلت پشروی بانوی دره التاج سر بلند
 و قره العین از جندی شهر یار روشن ضمیر فرماز و ای ارسطوزیر جلده آرای عصمت پرده نشین
 عفت حاتم نوال سنجبر بلال بلقیس سیم مریم ندیم هما یون نام عالی مقام نواب جهان بیگم حکمران بوبال
 این بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال اداها امد بالعزوال اقبال که نقش و انالی بر
 نگین دارائی بر انگیخته اوست و دین و دولت بتوفیقی ازل آورده هم آمیخته او تصحیح آینه نامی
 صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبدالحق کابلی سلمه اللہ تعالی و یہ تنقیح
 سر حلقه انجمن آریان سنجیده مقالی مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بوبالی طابت لهما الایام
 واللیالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جادو ورقم حافظ علی حسین کهنوی
 سلمه اللہ نقوی تشریف رعنائی در برش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت
 اندیشه محمد عبد المجید خان سلمه اللہ المنان مر این ناظوره هر هفت گرفته راز پس پرده انطباع
 جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ راز خمه بر تار و نغمه در ساز باد و در گز اشک
 تقریظ و نگارش تاریخ عطار دهم از و زهره هم آواز +

تاریخ تالیف کتاب مستطاب حظیرة القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز	بذوق نزل نند وایه و ستاند باز
کنند هر زده خروشی گمان ازین غافل	که میز نیم بستنی سخن ز عالم راز
بنغمه ساز بمستان که آگینه و جام	بهم زنند و سماع آورند بر آواز
بهین که محاسب وقت در کین دارم	ندیم میگذره با خود گرفته ام غماز
توان رسید بجای اگر درین واد	بقطع راه ندانی نشید ز فرماز
دل نمون خود از جوش اشک میلرز	چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز
ز وضع ناز و داد اساده دل تبی جویم	که ناز در ره الفت کشد ز اهل نیاز
خراشیده خود مطربی بما باید	که مست نغمه نداند عراق راز مجاز
بهار بر رخ گلگهای باغ میخندد	به نیم غنچه تبسم ز شاہ طناز +
بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد	مگر شراره بر و کن میچند پرده ساز

همه گرفتگی خضر لیک هم را بان *
 کدام خضر طریقت همان که بر اثرش
 امیر ملک بباد که خون دشمن است
 بروی ماه تمام و بخوی باغ و بهای
 که از نهادن افسر بسر نجوم افروز
 اگر بصعوه بی بال و پر دهد فرمان
 کشد بدعوت اسلام بر همین از دیر
 بصدر خاص ز خلق عمیم بنشانند
 بغرم طون مزیش مدام در راه بند
 همش بقافل خضر طریق محل کش
 پنهان شمیم او سر بر آسمان انداخت
 چکیده قلمش خلق ار مغان آرند
 درین کتاب که نامش حظیرة القدس است
 نگاشت فصل و بهاری به الله ز آورد
 بین تصرف و بهنش که بیکند کسیر
 زبان نرس و ادای مطالب عربی
 هوس نگاه که بی پرده شاهان عرب
 بخود بیال که بکشاده بحجاب آغوش
 ز روی لفظ و معانی بگفت آسود
 سلوک چاده تسلیم حکمت عملی
 ادانشناس و مخزن پر زور انکو و اتم^{۹۶}
 نبود بر سر بارش رسید عمر و زنی
 ازان مقام نیارودی نوا کجخت

قدم شمرده گزارند و میکنم تک و تاز
 بشاهراه حقیقت روند اهل محباز
 بدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز
 بقهر شعله گداز و بمسد ذره نواز
 گوی ز بزودن چتر آسمان افراز
 تدر و را بر ماند ز پنجه شهباز
 بر و بشیوه تالیف گبر را بنماز
 قلندر ان نمد پوش را بصدا اعزاز
 عراقیان بر حال و مجازیان بجواز
 همش بمرحله اهل سلوک رخت انداز
 که شمس باز کو اکب نمی شود محبت از
 بر نند نیشکر از مصر و باد از شیراز
 نمود صورت تالیف جلوه اعجاز
 نهاد باب و درمی کرد از گلستان باز
 طلای معدنی خود چو آورد بگلزار
 همان بزغزمه آمیزش عراق و مجاز
 بر آمده بلباس سمندر ان طراز
 بار زوی تو زیبا عروس جمله تاز
 صحیفه است بتفصیل و بسیر بسیر بجاز
 کشیده ام بی سالتش نظر تازه طراز
 که دانیم بسخن سخن و افسون ساز
 کشاد می پرو بالی اگر سپهر پر داز
 بزخمه گر همه فرسودی بریشم ساز

قصیده و غزل راستن بزود انداز	بیمین معجوب باشد خود اینک چون خوابم
چو طوطیان شکر خاشوم سخن پرداز	گزارم آینه پیش نظر ز انومی فکر
شکسته بسته خود آورم بعرض نیاز	پنی دعای تو کان مطلبم ز انشاد است
زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز	پنی بیست شمی تا نهایتی است ضرور

مکتوب با تقریظ از جناب نواب انور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان
بهادر صولت جنگ حماه الدتعالی

و ساده آرای بزم محبت و ولار و نون بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزای و رفقا کاد
سله الدتعالی تسیم سلام از مهب خاطر در اهنتر از ست غنچه افسرده نوک خامه ملاوت گل نوشگفته گیرد
و شور زار و فخر نامه لطافت ششمان پذیرد اما بعد مطرب طبع از غنون نواز مافی الضمیر است الحمد لله
و المنة که مرات مزاج انلاص امتزاج بصقله غیریت، بلا آشنای اعتدال است رونق آینه خانه محال
اشتمال بجلوبه پر یوشان آمانی و آمال مطلوب دل خیر کمال جوهر که در قلوب بنی آدم ودیعت نمادند
و در بزم همسری سکان ملا، اعلی بیان واسطه جادو اند محبت است المنة که شبستان دلم جنور
این شمع منور است و فروع این آفتاب در حریم سینما ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد و ز بانم بزم

نغمه در خروشن

محبت جاوید دارد نهان در خلوت لهما جویا ر سبگم گردید این ره زیر منتر لهما

بی اختیار بتحریر ذریعته الوداد میسر دازم و شمه از مکنونات باطن اخلاص موطن رقم میسازم که از نهنگام
و میدان صبح شباب روزانه ذره سان با کتساب نور مهر جهان تاب سخن پرداختم و شبانه بشوق
مطالعه کتب این فن از پنجه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیرد و اوین اهل زمان از سواد حروف سر سه
کش دیده تحقق گردید و شغف نظاره منشآت ایرانیان چراغ خانه اکتساب روشن گردانید تا
آنکه بیض تالیفات آن یک تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد کشودم و در سفید و سیاه
فرق نمودم خواستم که از گلهای نود میدوده گلزار خاطر دسته بسته پیشکش در بار در بار قدر دانی گردانم
و باین وسیله غلغله سخن طرازی خود با کثافت عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیش این سمت را صیقلی
آینه ام و لعب یافت خود در جوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجیه بر تافت

زیر که آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهر شناسی و قدر دانی بیزار ازین رود و در کلمات
 نکته و روان چون شجره باغی بی برگ و ثمر است و نارسا از روی معنی شناسان بسان شعر تقطیع صد باره
 در نظر اکنون که اوصاف که میانه آن شیرازه بند و اوراق فضل و کمال و جوهر شناس آتش نفسان معجز مقال در
 گوش پیچیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشائین و عجمی نام اشرافین از مولانا و مخدوم مناخا
 سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از یاده و چاپوی خود می اندازد تا ناظر نظر
 از صورت پذیر قبولیت سازد یا رب این سحر محبت رنگاثر ریزد و حجاب مغایرت از روی هم بر خیزد فقط توسن اقبال ام
 و بهای دولت بکام باد ❖

جان باختگان معرکه تسلیم وینا گوهر هستی بر و نمائی شا به حقیقی آورده با دراک حقیقتش حیرانند و سر فروشان
 مقلد فقر و فنا نقد وجود گرگرمی بنار نقای مجرب مطلق ساخته بر ریافت ماهیتش سرگردانند ❖

هر چند که او انیس جان زار است مرهم زخم جگر افکار است
 خون حسرت نظاره او شد که در در پرده لائمه که الا بهار است

نعت سرور کائنات شایسته این چمنستان سخن طرازی که بجز اثرت و حیات معانی بود قلمون پر داخته اند در حیات
 سرانی خواجده صد نشین بزم دنی فندی همچو اطفال نو آموز اجد خون درستان عجز و انکسار اند و رسامان قلم
 نکته پردازی که طرح طراحی تضاد پر مضامین گوناگون انداخته اند در شاگردی سلطان قاب قوسین او ادنی
 بسان دیده تصویر الف صیقل آینه حیرت بسیارند لوله

پیغمبر ماهیت شه ملک وجود از باعث او کون و مکان شد موجود
 مار از شفاعتش نزار و محروم خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه وآله و اصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بید پریشانی و گرد باد آواره گرد صحرای
 سرگردانی خس گرداب نشین محیط ناکامی حباب سر بر آورده قلم گنجامی غواص بحر پنج و قلق همی سعد الدین
 مستخلص شفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت ناشناس و قلم بران مغلوب الوساوس تصوف را که ابتدا
 از اصحاب صفت است از شریعت غرابه امید دارند و آندین معنی این گروه از معنی پیغمبر خلاف سنت نبوی
 علیه السلام سخن میزنند و بعضی شیطانی که از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای با مراد که بمقام فنا فی الله
 و بقا بالله مصداق این رباعی را با سع

تا در سر تو خیال هستی باقی است میدان بقیین که بت پرستی باقی است
گفتی بت پندار شکستم رستم آن بت که به پندار شکستی باقی است

رسیده اند مثل سجانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی جیتی سوی حضرت
جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده است بدان تمسک نموده مرشد را معبود میداند
و نمیداند که اگر آهنگ در کوره خداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا اننا گوئیم
جادار و زیر که در آن حالت همش آذر گردیده حکم ناپیدا کرد و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی
حق پرست و واسطه وصول فیوض الهی است بمشابه که نزول امطار بر سقف سبب یزش آب از ناودان است
و تا فتن خورشید هر آینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نبراست ناودان را مطر میتوان گفت و ز آینه را
آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت را ابلیس راه ناسعدی علیه الرحمه میفرماید
خلعت پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان در آن طرح اقسام ایجاد انگینته و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه
شریعت را پر از خار و خشک شرک نموده اند و سر چشمه شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنا بر آن تشنه گمان
زالال معرفت و سالکان مسلک طریقت بد ریافت ترنات این گروه ضلالت پژوهه رسام صورت حیرانی
و نقطه پرگار پشانی بودند مشاهد این حال خسران مال نواب بلال رکاب بر جیس شیم قم خرم عطار در قم
را دل بر د آورده و آنکه دولت بر وجود با وجودش ناز مینماید و سخاوت از فیض کف نوالش سر بر فلک
الافلاک میساید جا رو بکشایک رُفت و رو بعبقه معدن رتبه اش مینمایند توده توده زرجوهر در
و اسنما میر بایند قوتش زور در بازوی تهمتن شکن و وصولش لرزه در تن روین تن افکن خبار رسم
توسنش سر سه کوری فروش دیده دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شونیده خبار هستی از جسم عدا
غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرحتش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرمتش موسیانی
شکسته دلان رنج و عنایا ط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان دستودان
از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهان دلفریب اگر جراحی در دل عشاق میرسد شخه عدالتش از
سرمه سیل در چشم میکشد کند ذمین رسایش مانند نظر بر فراز ستان کنگره کلخ کیوان رسیده و آوازه
علو شانش چون مهابت در گنبد اخضر چیده بصفای شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلالت

آئینه روم ساخته چمنستان سنت نبوی علیه السلام را چنان آراسته که از فردوس برین رونما خواسته
 غلغله بانگ صلوة از مساجد در جوش است و کشتها از ناله ناقوس از بیت و خر و خوش عقده های نگه در
 علم از علمای سلف نكشاده میکشاید و مشکلاتیکه در نطق و حدیث از متقدمین و متاخرین حل نگردد دیده
 بشرح و بسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش که از ان شبستان جهان روشن است بر دعوی

صادق من پر تو شهادت افکن **نظم** +

دست جودش ابر در بار فیض	رشته گلکش بیم ز خاریض +
از نمیش رنگ بر رو باخته	پیش او ضیعیتم سپر انداخته
کحل چشم عرشیان گم در رقم	رفعت شان نشنگار در گرقلم
قهر او چشمک زن برق اجل	مهر او گلگونه روی امل +
معنی روشن فروغ شمع طور	نوک گلکش غیرت مژگان حور
نثر او زیبا تر از باغ نظر	نظم او رخشان تر از سلک گهر
خود طرف گرد و دسبح سامر	نقش گلکش شوخی چشم پری

نگین بر نام نامیش مینازد و حلقه خاتمش سر تا شریایمی افرازد شوهر نجسته اختر عصمت قباب عفت
 انتساب بلقیس شعار نو شایه پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شایه همان بیگم صاحبه زینت
 بخش و سادو اقبال والیه ریاست بهوپال حاصل الدراماها و زاد اجمالهات شرف العقاد و بابیگه صاحب
 مدوحه حاصل نموده رونق ریاست بهوپال آچنان افزوده که هر معموره اش رشک نگارستان چین است
 بلکه روکش فردوس برین در ابادی رعایا و بر ایا نقد رکار بندست که نظم و نسقش دانا یان انگستان
 را پسند از رخنه اندازی با جوجان شریعت غرادلش بسوخت و از نهان گردید آن قباب سنت محمد علیه
 السلام در تنه غمام بدعت چهره اش از غضب برافروخت خواست که رونق هنگامه آنجماعت پشمالت
 بشکند و گرمی بازار گران سابق الذکر بر هم زنده خواصان قلم معرفت و سالکان مسلک طریقت را
 مزوره باد که شایه زیبا نگار شاد از جمله خفا جلوه ظهور مینماید و عروس شک بهار هدایت از گوشه نهانی
 بند نقاب پیدائی میکشاید نگمت ریاحین مظراد در خلجی سالی است و الوان گلهای متنوعه در جانفرائی
 لعل نئی به از معدن بز نشان بر می آید و گوهر پریضیا از صدف جلوه بروز مینماید صاف تر گویم که سیاه

نافعه و عجاظه ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را
 راه راست مینماید طرفه آینه ایست که در آن صور سمن عکس افکند و تازه لوحی است که طلسم بقدر عان را بر ستم
 معنیش در ظلمات الفاظ مترودان صحاری طلب رآب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیده کور بودا
 سر سه سا از هر سطر کند می بزرده کلاه معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و وصول در
 بزم حصول افراشته هر حرفش رقیه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت
 در کثرت مشهود و آثر هر حرفش پر کار کشای دایره سیر ملکوت است و کوششهای الفاظش کوشش افزای
 مشاهده محفل جبروت هر صفاش از نقوش مسطر از جبینی است که مقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی ستار
 و هر ورقش از جوش صفا بجز است که شنا و از انرا با ساحل مقام جمع اجمع فائز گرداند ز بهت مضامینش ارباب
 شوق ایتمچه ایست از قضیه حصول آرب و سنجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطلاب
 وصول مطالب از سلف تا حال کتابی تصنیف نگردیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش
 عکس پذیر سنت سرور کائنات مولفش با تحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک افراشته گویا این نسخه بهتر
 را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحه بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از
 سیاهی سوید بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لاله کوه سار است و خار پهلونشین گل
 نو بهار آرزو دارم که این خرف پاره بنا بر دفع گزند عین الکمال هم سلک آن در مشور گردد و فلفل گردد
 برای حفاظت بمنشین کاف شود شفق را چه یار که در شنایش حرف زدن بجز آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید
 و قلم بشکند هر که اسیر مقام لاهوت هموست مطالعه این نسخه متبرک است

تاریخ کتاب خطیره القدر از منشی عبدالعزیز عزیزی تلمیذ افتخار الشعر حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر ولیوان هم ماه خدم	فردان رفعت و انجم چشم و مهر رکاب
مقتدای علما پیشرو اهل یقین	رونق منبر و هم زین فزای محراب
صوفی صاف دل عارف ذات مطلق	عالم با عمل و فاضل بی مثل و جواب
سالک راه رضا شایع شرع تسلیم	صاحب صدق و صفا مستفید شرع و کتبا
میرصدیق حسن خان بهادر که بود	مثل ذراتش بجهان صورت عنقا تا یاب
کرد تصنیف کتابی که ز لطف شیر	دل میتاب کند رقص بر نگ سیماب

صنوع و ہر وقتش مصطفیٰ بادہ راز لفظها ساغر و پیمانہ معانی می ناب
 آگمان را ہمہ سرا پر یار و صل مطلقا مگر بان را ہمہ شمع می بسراہ صواب
 فکر تاریخ چون دم پرل خویش عزیز با تفسی گفت بگو + چشمہ فیض نواب
 ایضا ۹۴ ۱۲ھ

کتابے رقم کرد نواب ما صفائیز همچون دل روشنش
 پے سال چون فکر کردم عزیز ز خالص تصوف + برآمدش +
 ۹۴ ۱۲ھ

فترہ مادہ تاریخ تالیف از مولوی ابوالکلام محمد

یوسف علی صاحب لکنوی گوپاموی حماہ اللہ القوی

حظیرہ تدرسی

۹۴ ۱۲ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرہ القدس از کاتب احمر و
 حافظ علی حسین لکنوی سلمہ اللہ تعالی و ابفتاہ

ای امیر الملک و الامرت حضرت نواب و الاجا و ما
 آفتاب سنت ختم رسل ماہ رفعت نیر عز و علا
 حامی دین مرجع اہل کمال ناصر اسلام و تاج اذکیا
 نخبہ اہل کرم عالی ہم سعدن لطف و عطا بحر سخا
 در علوم معرفت طرز سلوک نیک انشا کردہ بہر ہدا

از سر دل گفت فوز د محنیزین

بہر سالش بر توحید خدا

۹۴ ۱۲ھ

اصلاح مآوق مرالغاط وطبع خزینه القدم مع لغلط وقع من جهة الماخذ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۳	خردی	خردمی	۶۹	۴	آثارقی	آثارقی
۳	۲	پژورڈ	پژورڈ	۷۵	۲	اعذار	اعذار
۱۱	۶	با	با	۷۸	۶	آوزند	آوزند
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل	۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
۱۶	۲۲	نہایت	نہایت	۸۰	۱۷	خارجیا	خارجیا
۲۳	۹	بپردازد	بپردازد	۸۲	۳	حمیدہ	حمید
۲۶	۴	واذا	اذا	۸۳	۲	یراث	میراث
۸۰	۱۱	پریشان	پریشان	۹۱	۱۱	تعد	تعد
۳۸	۹	میکتایہ	میکتایہ	۹۵	۱۳	والمہدی	والمہدی
۴۲	۱۶	ومی	دلی	۹۶	۳	زاہب	مذہب
۴۹	۸	بزر	بزر	۹۸	۵	حاقات	حاقات
۵۱	۴	سایپرور	سایپرور	۱۰۰	۲۰	سبعنی	سبعنی
۵۳	۱۵	خندہ روی	خندہ روی	۱۰۴	۱	بدالت	بدالت
۵۸	۹	نبود	نبود	۱۰۹	۱۳	محروم	محروم
۶۱	۱۳	والوہیت	والوہیت	۱۰۹	۱۳	تاویل و	تاویل
۶۲	۱	شہور	شہود	۱۱۳	۱۶	اجنبیدی وی	اجنبیدی وی
۶۳	۹	سپادی	سپادی	۱۲۱	۹	مستقلہ	مستقلہ
۶۴	۷	لا یبقی	لا یبقی	۱۲۵	۱۶	کمال	کمال
۶۵	۲	توضیح	توضیح	۱۳۶	۱۶	بجناب قدس	بجناب
۸۰	۲۱	اورا	او		۱۲	خوانی	خوانی

صفحہ	سطر	خطا	جواب	صفحہ	سطر	خطا	جواب
۱۴۹	۱۹	این جان	آن جان	۲۲۴	۱۳	میل	میل
۱۵۹	۲۰	باینار	بایتار	۲۳۰	۲۰	نمود	نمود
۱۶۰	۲۳	جائی	جاے	۲۳۹	۲۱	اشیای	اشیاء
۱۶۳	۳	دروست	دروست	۲۴۲	۱۵	معدوم	معدوم
۱۶۸	۴	خونست	خونست	۲۴۳	۱۵	واہی	واہی
۱۶۹	۱۱	میگرد	وارد	۲۴۴	۱۱	مجموم	مجموم
۱۷۴	۶	لیس	میگرد	۲۴۷	۱۳	مطیر	مجموم + برعاشہ
۱۸۱	۹	ورد	لبس	۲۵۰	۱	شیخ	مطر
۱۸۳	۱۱	نا	ورد	۲۵۱	۲۰	ووالعموم	شیخ
۱۸۸	۱۷	ولپس	نیک	۲۵۱	۷	این	ووالعموم
۱۹۳	۱۷	بس	پس	۲۵۲	۱۰	یعنی محل	این
۱۹۵	۱۷	عزالتکا	پس	۲۵۲	۲	ہر د	این
۱۹۷	۱۲	الغمر	عزالتکا	۲۵۸	۲۱	تالی	ہر د
۲۰۸	۲۱	دون	الغمر	۲۶۲	۱۲	مقتل	تالی
۲۱۴	۹	پس	دون	۲۶۸	۱۷	آین	مقتل
۲۱۷	۹	وینہ	پس	۲۷۲	۱۸	متعلق	آین
۲۱۸	۱۳	و	وینہ	۲۷۷	۱۹	مخالط	متعلق
۲۲۰	۴	سقان	در	۲۷۷	۲	شمال	مخالط
۲۲۱	۷	این	مقارن	۲۷۹	۱	کھف الہین	شمال
۲۲۵	۱۷	با	این	۲۷۹	۷	بین الہین	کھف الہین

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاكبر	الرب الاكبر	۳۳۵	۱۱	گرمی کند	گرمی کند
==	==	الرب الاصغر	الرب الاصغر	۳۳۷	۳	الانسان	الانسان
۲۸۶	۱۸	را اثر	اثر	۳۵۵	۲	الشیطان	الشیطان
۲۹۲	۱۲	جعل	وجعل	۳۵۷	۴	ابن	ابن
۲۹۴	۱۱	طریقه	طریقه	۳۶۲	۱۴	صره	صره
==	==	طریقه	طریقه	۳۶۷	==	ای طبع	ای تام
۳۰۱	۱۴	بیفکنند	نیفکنند	۳۶۸	۱۴	میگویند	میگویند
۳۰۳	۱۷	صفت	صفت	۳۷۹	۵	پاستان	پاستان
==	==	فرا	فردا	۳۸۰	۶	زمینش	زمینش
۳۰۵	۲	کلابادی	کلابادی	۳۸۱	۴	گشتگان	گشتگان
۳۰۶	==	ثبقت	ثبقت	۳۸۳	۱۰	سرتابک	سرتابک
==	==	گردیده	گردیده	==	۱۴	سرتابک	سرتابک
۳۰۷	۸	وار	واز	۳۸۴	۱	فصل تراجم	فصل تراجم
==	==	اوقشر	اوقشر	==	۷	قطورات	قطورات
۳۰۸	۱۸	تعاط	تعاط	۳۸۷	۲۲	تضان	تضان
۳۰۹	۱۲	وااند	واماند	۳۹۳	۲۱	ومجری	ومجری
۳۱۱	۱۷	فرقت	فرقت	۳۹۸	۲۰	یگر	یگر
۳۱۳	۱۰	میگردند	میگردند	۴۰۲	۸	فعارضنه	فعارضنه
==	==	خایند	خایند	==	==	تبلته	تبلته
۳۱۶	۷	بیفزایند	بیفزایند	۴۰۳	۱۱	خمس	خمس
==	==	رسد	رسد	۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۳۲۱	۲۱	خلافت او	خلافت او	۴۰۵	۱۹	وقت	وقت

صفحه	مطرد	خطها	صواب	صفحه	مطرد	خطها	صواب
۲۰۸	۱	زلفیات	زلفیات	۲۵۰	۵	ان	ان یکت
=	۷	از تکاز	از تکاز	=	۴	ان یکت	ان
۲۱۰	۲	اوست	اوست	۲۵۷	۱۸	اروی	
=	۲	فیت	فیت				
۲۱۱	۱۷	جوای	جوای	۲۵۸	۱۳	الاروسی	الوسی
			سست در وقت				
			جوی				
۲۱۳	۱۲	اجنیا زهم	اجنیا زهم	۲۶۴	۱	الغوالی	الغوالی
۲۱۵	=	الانتباة	الانتباة	۲۷۱	۲	دروی	دروی
۲۱۷	۹	فیل	فیل	۲۷۲	۱۱	لارجا	لارجو
=	۸	سینویند	سینویند	۲۷۵	۱۲	خورد	خورد
=	۱۳	متهم	متهم	۲۷۸	۵	یا	+
۲۲۰	۴	زانه	زانه	۲۸۱	۳	تذکره	یک تذکره
۲۲۱	۱۳	ترجی	ترجی	=	۸	بزبان	بزبان
۲۲۲	۹	میگوید	میگوید	۲۸۵	۱۱	اشجارهم	اشجارها
۲۳۰	۲۴	طالب	طالب	۲۹۰	۲	قبول	عدم قبول
۲۳۲	۱۹	۵۰	۵۰	۲۹۸	۱۱	دولت	هجرت یا بعد از آن
۲۳۳	۱	دیگر	مصرع دیگر	=	۲۳	وغرائب	+
۲۳۴	۱۶	وفی	وفی	۵۰۳	۱۰	بنا	آنها بنا
۲۳۲	۱۰	زرم متصوره	زرم متصوره	۵۰۷	۴	تجربی	تجربی
۲۳۵	۱۲	المقلنوة	المقلنوة	۵۰۹	۲	مثلها	مثلها
۲۵۰	۲۳	اسم	اسم مصدر	۵۱۹	۲۱	ما جوج	وما جوج
۲۵۱	۵	التفیر	التفیر	۵۲۱	۱۶	خند فی	خزنی
=	۸	اذا	اذا	۵۲۶	۹	از خون	از خون
۲۵۲	=	واخلاق	اخلاق				

